هو

هذا کتاب یوسف النبی

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] یاد شکرت زبان کام یافت * بنام تو هر نامه را افتتاح * دهان [illegible] در ابتدا [illegible]
[illegible] از ثنای تو شد * شود ثبت از شکر نعمت [illegible] * زبان شد [illegible]
[illegible] تو [illegible] یافت * زبان مجد شکر تو گویا [illegible] صحیح [illegible]
[illegible] پاکیزه بیانان [illegible] شیرین ترین [illegible] زبان [illegible]
[illegible] در انجمن [illegible] فصاحت بقلم تحریر و لسان تقریر [illegible]
[illegible] حمد [illegible] و ثنای صفات [illegible]
قادر [illegible] که صحایف تواریخ انبیا بمحمدت و ثنای او [illegible]
[illegible] که قدرت قصص اولیا بتذکره اسمای حسنای او [illegible]
بیت خداوند بخشنده دستگیر * کریم خطابخش پوزش پذیر [illegible]
[illegible] سر بتافت * بهر در که شد هیچ عزت نیافت * [illegible]
[illegible] تقریر و تحریر [illegible]
[illegible] فرس السلطنی در میدان بیان رانده [illegible]
[illegible] هیچ عاقل * کجا گردد محیط کنه او دل * [illegible]
[illegible] معرفتش * [illegible]
[illegible] صلوات [illegible] پاکیزه سپهر [illegible]
فصیح زبانان [illegible] نحن نقص علیک احسن القصص [illegible]
[illegible] و مجلس انس را بدان [illegible]
[illegible] فرس [illegible]
[illegible] بجلوه ظهور در آمده [illegible] صفات [illegible]
[illegible] عالم و آدم طفیل ذات او
[illegible]

۱

بیت او و در دل من شعله زد او را برداشتم و از جان خود عزیز
[illegible] داشتم بیت خوشا آن زنان که کرد دایه او * همیشه بیند
[illegible] نکو را * نوری دیدم که از هر دو چشم مبارکش برون می آمد فی الحال
[illegible] و در سر آن حال از مادرش کوشیدم و ترسیدم
[illegible] باز گیرند پستان راست خود را در دهان او که [illegible]
[illegible] که داشتم شیرم را سیر آشامید چون پستان چپ خود
بوی دادم قبول نفرمود و در غایت و نهایت عدالت فرمود و آن پستان را
جهت برادر رضاعی خود بگذاشت و از سر انصاف و عدالت [illegible]
برداشت آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم برداشتم و پیش شوهر خود
آورده در دامنش بگذاشتم چون چشم شوهرم بروی افتاد چندان
محبتش در دل شوهرم پیدا شد که در حال گفت هزار جان من و جان
فرزندان من فدای تو باد و من و شوهر او را برداشتیم و بمنزل خود آوردیم
[illegible] توقف نمودیم در شب سیم از برای اصلاح مهم آنحضرت
[illegible] نظر بجانب او انداختم مردی دیدم بر بالین حضرت محمد نشسته
[illegible] بر روی او میدمد شوهر خود را بیدار کردم و از آن حال واقف
[illegible] گفت ای حلیمه این پسر را پنهان دار و اصلا بر افشای این راز
[illegible] که هیچکس از ما بهتر و مراد خاطر خود نیکوتر برنیاید خود باز خواهد
[illegible] صباح روز سیم همراهان مراجعت بوطن نمودند حلیمه خاتون میگوید
که من گفتم مادرش آمدم در محافظت آن سرور اینجا خاتون خاطرش
بسیار نمود و مبالغه از حد افزود بیت وداع ایشان کردم پس آنگاه
نهادم با قبایل روی در راه * بر دراز گوش سوار شدم و آنحضرت را پیش خود
گرفته روان گردیدم آن مرکب لاغر از برکت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم روان و فربه شد و برفتار در آمد و بر مرکبان [illegible] سبقت گرفت
بیت بوقت آمدن دنبال بودیم * برفتن لیک سبقت مینمودیم * و آن شتر
لاغر پستان پر شیر کرد و دلیر برفتار در آمد مردم از آن حال تعجب میکردند و [illegible]

علیا

کاروانی میشدند **بیت** با ملی منزل خود چون رسیدیم ز تیغ بر گرد
آرمیدیم ⁂ اندک روزی در شتران و گوسفندان ما لاغری ماند و هیچ اثر
برکت و نتاج ایشان را بسیار کرد ازین سبب شهرتی دریافت آن قبیله
بر ما مقرر شد **بیت** باندک وقت از یمن بهر ⁂ شدیم از مال و دوران بهره‌مند
چون محل سخن گفتن آنحضرت شد بزبان فصیح و کلام ملیح میگفت الله اکبر الله
اکبر مردم این کلمات تعجب بودند و دران تعجب و تحیر بودند
که گفت لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون لا تأخذه
سنة و لا نوم آنحضرت هرگز در جامه خود بول و غایط نکرد و هر روز وقتی
معین داشت که در آن محل بتقاضای حاجت رفتی و تا روز دیگر بتقاضای حاجت
او را احتیاج نبود و هرگاه شیر خوردی لب و دهان آنحضرت آلوده نگشتی
و اگر عورت او مکشوف می‌شد بقهر و غضب رفتی تا آن زمان که پوشیده
شدی و در روزی چندان می‌بالید که دیگران در هفته و در هفته چندان می
بالید که دیگران در ماهی و در ماهی چندان بزرگ میشد که دیگران در سالی
و آنحضرت چون دوساله شد جوان چالاک شد و هرگز بدخوی و نازو جنگ
و لهو و لعب نمیکرد چنانچه شیوه اطفال و طریقه کودکان باشد و چون [illegible]
تمام شد اطفال را از بازی کردن منع میفرمود و از هرزه و هذیان باز میداشت
بیت ز رویش تافت خورشید اقبال ⁂ ز بازی میشودی منع اطفال ⁂ [illegible]
بدلها مهر او راه ⁂ که بودش هرکه دید از جان هواخواه ⁂ صلی الله علیه و سلم
ذکر حالات آن سرور که بعد از سه سالگی روی نمود و امور عجیبه
که از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده افتاد و عجایب حکایات در باب
روایات از حلیمه خاتون رحمة الله علیها نقل کرده‌اند که وی فرمود روزی نزد
آن سرور نشسته بودم ناگاه دیدم دو مرغ سفید آمدند و در گریبان آنحضرت
درآمدند و ناپدید شدند این نوع غرایب میدیدم و عجایب مشاهده مینمودم
گاهی از قهر و غصه چون مار بر خود می‌پیچیدم و گاهی بشکفتگی گل و نرگس از شادی
و فرح می‌خندیدم اما پیوسته از حال آن سرور غافل نمیگردیدم تا بحدی که
بعضی

بعضی ضروریات بجای رفته بودم و او را در خانه نزد دختران خود گذاشته
بودم چون نصف النهار مراجعت نمودم آنحضرت را ندیدم فریاد برآوردم
که محمد کجاست شوهر من گفت همراه خواهر خود بتماشای صحرا رفته امروز هوا
بغایت گرم بود از عقب ایشان برخاستم و فغان برآوردم و ایشان را از صحرا
بخانه آوردم و با دختر خود عتاب کردم که در هوای گرم چنین محمد را چرا
بصحرا بردی و او را از تابش حرارت آفتاب آزردی گفت ای مادر غم
مخور که شر آفتاب بوی نرسید قطعه ابر سفید بالای سر او ملازم بود و هر
کجا میرفت آن ابر همراه او بود گفتم ای دختر راست میگویی گفت راست
میگویم و براستی خود بخدا سوگند میخورم ⁂ حلیمه دختر را وصیت کرد که این
سخن را پنهان داری و این صورت واقعه را با کسی مگوی بعد از چند روز آن
سرور گفت چرا ای مادر مرا همراه برادران بصحرا نمی‌فرستی که تماشای صحرا
و گوسفندان کنم گفتم ای نور دیده شریف و ای سرور سینه [illegible] خاتون
اندیشه صحرا و تماشای گوسفندان بخاطر شریف خود راه مده و داغ ملال
و مفارقت بر سینه بی‌کینه من و مادر خود منه آنحضرت ازین سخن در تاب شد
و بغایت اضطراب نمود و آب در دیده بگردانید و اشک برگل رخساره خود
دوانید من نیز جهت خاطر آنحضرت برخواستم و سر و روی او را بوسه داده
مهره یمانی در گردنش انداختم و همراهی برادران بشوق و نشاط تمام
بصحرا رفت و شبانگاه با ذوق و انبساط بخانه می‌آمد روز دیگر بدستور معهود
متوجه صحرا شد و در صحرا آفتاب چون بنصف النهار برآمد حمزه که برادر
رضاعی آنحضرت بود دوان دوان گریان بخانه درآمد ناله و فغان و فریاد و بیقراری
آغاز کرد و گفت یا اماه دریاب برادرم محمد را گفتم آه و واویلا چه شد برادرم
محمد را گفت من و برادرم محمد در تماشای گوسفندان و اشتران بودیم و
از روی فرح و خرمی نعره و فریاد مینمودیم ناگاه سه تن [illegible] آمدند و محمد را
برداشته بر بالای پشته رفتند و طشت و ابریق آوردند و او را [illegible]
شست و شوی میدادند و در اکثر کتب سیر مذکور است که سینه آنحضرت را

شکافتند و دل مبارک او را بیرون آورده تیغ بر آنجا کشیدند و قطرهٔ چند که
نصیب شیطان بود از آنجا بکاهیدند اما امثال این نوع سخنان نسبت با انبیا که
مخزن اسرار الهی و محیط انوار پادشاهی باشند ایشان را کافر بکمان در نشین
و اسناد معتقباتی با مردم نمودن و امثال این نوع سخنان و خطا یا بود از
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم نمیدهی غاید دیگر نوشتیم که حال او
چون شد و همش بکجا انجامید بیت عیدانم که حال چیست حالتش ٭ بدان شوخ
کریمی خواهی و صالش ٭ حلیمه خاتون گوید بیت من و شوهر روان کشتیم فی الحال
غریوان جمع خویشان هم ز دنبال ٭ بسرعت تمام میدویدیم تا خود را بدان
نشیته رسانیدیم آن سرور را دیدیم تنها نشسته و سر و روی او از غبار
گرد نشسته و چشمها را بطرف آسمان دوخته با رخسار چون گل و ارغوان
برافروخته در قدمش افتادم و بر رخسار گلگونش بوسه میدادم پرسیدم
چه حال دیدی و چه ملال دیدی فرمود که سه تن بر من ظاهر شدند و مرا آبی تمام
آوردند و بدن مرا شست و شوی دادند و هر کدام جدا جدا نوازش دیگر
فرمودند بعد از آن بوسه بر سر و روی من دادند و مرا اینجا گذاشته بطرف
آسمان طیران نمودند و از نظر من غایب شدند حلیمه خاتون آنحضرت را برداشت
و بخانه آورد و این خبر در میان قبیله فاش شد آنحضرت را در خانه نگه میداشتند
و دیگر او را بصحرا نمیگذاشتند مردم میگفتند ای حلیمه این پسر را جن دریافته است
بکاهنی باید سپردن و تفحص احوال او بوی نمودن روز دیگر کاهنی آوردم
و آن سرور احوال گذشته را با او تقریر نمود آنچه بر آن سرور گذشته بود
معلوم کاهن گردید بیت چه کاهن گوش کرد احوال فی الحال ٭ ز جا برجست
بهودیهچو ابدال ٭ فریاد بر آورد و فغان بر کشید و گفت ای قوم اگر آنچه این
پسر میگوید اگر راست میگوید او را بکشید و خلایق را از وی برهانید زود باشد
که دعوی نبوت کند و دین آبا و اجداد شما را باطل کند حلیمه خاتون از این
بترسید و با تفات مردم خود مصلحت چنان دید که او را بنزد مادرش آمنه
خاتون برد و بعبد المطلب سپارد و از عهده امانت بیرون آید آنحضرت را برد

وتوجه

وتوجه مکه شد و بنزد آمنه خاتون آورد و سپرد و عبد المطلب علیه الرحمه
حلیمه را نوازش بسیار و تلطف بیشمار نمود و مراعات و احسان بادی
بجای آورد و کار رسانی حلیمه نیکو بکرد و او را باز گردانید اما حلیمه در محل
وداع و مراجعت آنچه از آن سرور دیده و شنیده بود جمله را معروض داشت

ذکر حالات آنحضرت بعد از فراغ از شیر خوردن و حلیمه خاتون او را بجد بزرگوارش عبد المطلب علیه السلام سپردن

نقل سخنان این فرخنده اقوال
چنین کردند و اصح صورت حال که آنحضرت چه شد و از رسته از شیر نکرده جز
بحفظش هیچ تغیر عبد المطلب شب و روز گاه و بیگاه از حال آن سرور
با خبر بود و بهیچ جهت در محافظت و تربیت او تقصیر نمیفرمود همچنین مادرش
بیمار گردید و مرض بر او مستولی شد آنحضرت بر سر بالین مادر نشست و انه
یکساعت مفارقت نمیکرد روزی مادرش در اثنای مرض از شدت وجع
و الم بیهوش شد آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم رقت شد گریه آغاز کرد
و قطره آب دیدهٔ مبارک آن سرور بر رخساره مادرش چکید ناگاه در این
محل مادرش بهوش آمد و فرزند خود را بآن حال بدید گفت ای نور دیدهٔ مادر
وای سرور سینهٔ محنت کشیده قطعه چه در خواب باشم توی در خیالم
چه بیدار گردم توی در ضمیرم ٭ ای جان مادر وای عزیز مادر گریه مکن که مرا طاقت
گریستن تو نیست و آنحضرت را اندوه آنکه پدر ندارم و حالا که مادر مفارقت
کند روی بکه آورم و آرزوی دل خود بکه گویم و به تنهایی و بیکسی خود اندیشه میکرد
و میگریست و زبان حالش مترنم با این مقال بود بیت سخت دشوار است
تنها ماندن از دلدار خود ٭ با که گویم حال تنها ماندن دشوار خود ٭ آمنه خاتون
دیده اشک آلوده آنحضرت را بدید و آه درد آلود او را شنید و برای
تسلی دل فرزند خود چند بیت ادا کرد عربیه بارک الله فیک من غلام
ان صح ما ابصرت فی المنام ٭ فانت مبعوث الی الانام ٭ من عند ذو الجلال
والاکرام ٭ یعنی خدا ترا برکت دهد ای پسر اگر آنچه من در خواب و بیداری
از تو دیده ام و در باره تو از هاتف غیبی شنیده ام راست است پس تو نبی

بسوی آسمان از نزد خدای جهان بعد از آن دست فرزند را گرفت و بجانب
خود کشید و ببوسید و گفت ای فرزند من و ای راحت دل دردمند من بدانکه
اگر من از دنیا بروم و روی بعقبی آورم ذکر من زنده خواهد بود و نام
من از صحیفهٔ روزگار محو نخواهد شد **بیت** زنده است کسی که از تبار رشش
ماند خلفی بیادگارش این بگفت و طایر روح پرفتوحش باوج علیین
پرواز نمود بعد از وفات اینه خاتون رحمة الله علیه جنیان بروی نوحه کردند
و زجری گفتند مضمون آنکه **بیت** ما همیگرییم بر این زن نیکوشعار ٥ مادر پیغمبر
دین پرور صاحب وقار ٥ بعد از فوت اینه خاتون رحمة الله علیه عبد المطلب
خود به تربیت آن سرور مشغول شد و از هم فرزندان او را بیشتر دوست
میداشت و عزیزتر میدید پس روزی عبد المطلب ابوطالب علیه السلام را
طلبید و گفت ای فرزند ترا می بینم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم محبت تمام
داری و از حال او نیکو باخبر باش که بنی مدلج میگویند در محمد علامات
حضرت ابراهیم خلیل الله باتمام مشاهده می شود و سفارش بسیار نمود
و دست او را گرفت و بابوطالب سپرد و خود بجانب یمن بدیدن سیف ذی الیزن
متوجه شد **ذکر وقایع سال هفتم عبد المطلب بجانب یمن رفتن بدیدن
سیف ذی الیزن و اخبار شنیدن** طوطیان شکرستان سخن رانی و بلبلان گلستان
معانی که قصه خوانی چنین گویند که سیف ذی الیزن لشکر بر سر حبشه برد
و میان ایشان محاربه بسیار و خون ریزش بیشمار شد آخر الامر آن دیار
متصرف او در آمد و آن بلاد مسخر او گردید و آن ولایت را مقر سلطنت
و شهریاری خود ساخت و او نهایت پادشاهی بود عالم اشراف
عرب از هر طرف و اعیان ممالک از هر جانب متوجه شدند تحیت
و تهنیت و مبارکباد وی گفتند و او در قصری بغایت عالی قرار گرفت
و مردم که از هر جانب و اطراف آمده بودند بحضور خود طلبید **بیت**
ز آن اختر خورشید تا ثیر ٥ در تعظیم بزرگان هیچ تقصیر ٥ اما جهت عبد المطلب
قیام نمود و اکرام و احترام او بیر هم افزود و او را در پهلوی خود نشاند

و بعد از

٥

بعد از رسیدن سخن باتمام و رسانیدن ضیافت بانجام مردم را رخصت
داد و عبد المطلب را نگاه داشت و مجلس را از غیر خالی گردانید و با عبد المطلب
گفت ترا در امری محرم راز خود میسازم و از سر ضمیر خود واقف میگردانم
این سر را از مردم پنهان دار تا وقت ظهور او شود عبد المطلب گفت
قبول کردم که آنچه بمن بسپاری از خلق پنهان دارم و در کتمان آن سعی
موفور بظهور رسانم بعد از آن سیف ذی الیزن گفت ای عبد المطلب **بیت**
بشنو سری که او هنوز در پرده نیکوست ٥ مبادا این خبر بیرون افتد از پوست
بدانکه در کتاب مکنون که ما آنرا جهت خود نگاه میداریم و هر چند گاه
جهت عواقب امور خود ملاحظه میکنیم و هرگز در آنجا خطا نبود و چنان
معلوم شد که پیغمبر آخر الزمان متولد شده است و میانه هر دو شانهٔ او مهر
نبوت نشانه است و نام او محمد پدر را ندیده باشد و مادرش در زمان
طفولیت وفات یابد اول جد و بعد از آن عمش او تربیت نمایند **بیت**
بطفلی والد و مامش نماند ٥ غبار از روی غم وجدش فشاند ٥ چو کرد این قصه
عبد المطلب گوشش ٥ بسجده سر نهاد افتاد مدهوش ٥ چون بهوش آمد
سیف ذی الیزن گفت ای عبد المطلب از تو التماس دارم و سری که با تو
در میان نهادم آنچه این مولود بر تو ظاهر شده باشد با من در میان آری و مرا
محرم راز خود شماری **بیت** زبان بگشاد عبد المطلب باز ٥ که ای صراف نقد
مخزن راز ٥ مرا فرزند نیکو خصلتی بود ٥ که دامن هرگز از لوثی نیالود ٥ بباغ جان
نهال تازه ام بود ٥ باو امید بی اندازه ام بود ٥ از این خاک وطن دامن برافشاند
بسوی خلد از وی یک پسر ماند ٥ پس آنکه مادرش هم رخت بربست ٥ بسکان
ریاض خلد پیوست ٥ من در عمش نگه داریم او را ٥ ز جان بهتر همیداریم او را
و آنچه در زمان ولادت و اوان رضاع آنحضرت از غرایب حالات و عجایب
روایات آنجا سرور بود معروض پادشاه داشت آن پادشاه با عزت
و دولت و آن شهریار با شوکت و سعادت دست عبد المطلب را گرفت
بوسه داد و بمحافظت آن سرور وصیت بسیار کرد و گفت گواه باشش

که به نبوت او اعتراف دارم و به رسالت او گرویدم بعد از آن گفت بخدا
سوگند که تو عبد المطلبی دانستیم که جد اوئی و پسر تو ابوطالب نام دارد
عم و مربی او است چون با ابوطالب ملاقات نمائی سلام من باو برسان
و بگو زود باشد که از تو پسری در وجود آید و نام او امیر المؤمنین علی علیه السلام
باشد و اول کسی که به نبوت حضرت محمد اقرار کند پسر تو باشد و ناصر و معین
او باشد و دین محمد بشمشیر او مشهور و دشمن از ضرب تیغ او مقهور گردد و او
وزیر و قائم مقام پیغمبر باشد بحکم خدا این بگفت و بعد از آن مردم را بحضور خود
طلبید و هر شخصی را فراخور حال او رعایتهای پادشاهانه داد و نوازشهای خسروانه
کرد و عبد المطلب را دو چندان رعایت فرمود و چون عبد المطلب بمکه مراجعت
نمود بانواع تمام اعزاز و احترام آنحضرت میکرد و چون عمرش بآخر رسید
آن سرور را طلبید و بپهلوی خود نشاند و فرزندان خود ابولهب و عباس و حمزه
و ابوطالب را حاضر گردانید و گفت ای فرزندان من از دنیا میروم و منزل بدار
العقبی میکنم از شما فرزندان کدام یک مهم محمد را قبول میکنید و خاطر مرا در محافظت
نمودن او شاد میسازید همه گفتند ما قبول داریم و آنچه شرط پدر فرزندیست
بجای آوریم الا ابوطالب که گفت ای پدر بزرگوار درین امر محمد را حاکم سازید
هر کدام ازین اعمام را قبول کند شما محمد را بآن عم سفارش نمائید عبد المطلب را
این حرف پسندیده آمد و روی بدان حضرت کرد و گفت ای روشنی دیده من و ای
فرزند پسندیده من الحال بداغ حسرت تو میروم و بار محنت فراق تو میبرم
از برادران پدر خود کدام عم را اختیار میکنی تا من خاطر از تو جمع سازم و ترا بخداوند
سپرده بدان عم سفارش نمایم آنحضرت برخواست و دست در گردن ابوطالب کرد
و در دامن او بنشست ابوطالب بگریه درآمد و آنحضرت را در کنار گرفت
و ببوسید پس عبد المطلب خلوت کرد و ابوطالب را پیش خود طلبید و سلام
سیف ذی الیزن بوی رسانید و آنچه از و شنیده بود با ابوطالب تقریر نمود
و گفت ای ابوطالب زود باشد که این محمد صلی الله علیه و آله و سلم سید قوم خود شود
و پیوسته در جمیع ابواب متابعت او کنی و همیشه در مقام رضاجوئی او باش

و نصرت

و نصرت او بزبان و دست فرو مگذاری و بر تنهائی او شفقت و ترحم بجای آوری
ابوطالب وصیت عبد المطلب را در باب سفارش آنحضرت بتمام قبول کرد
پس عبد المطلب خدا را گواه گرفت و گفت ای ابوطالب حالا مرگ بر من
آسان شد این بگفت و از سرای پر دنیا بمنزل دار البقا رحلت نمود چون عبد المطلب
ودیعت حیات بقابض ارواح سپرد ابوطالب برعایت آنحضرت
بواجبی قیام نمود و بی حضور آن سرور طعام نخوردی و هواداری آنحضرت
در همه باب نمودی و پیوسته او را در پهلوی خود خوابانیدی و اگر بجائی رفتی
همراه بردی و از جمیع فرزندان او را بیشتر دوست داشتی و در آخر سال هفتم
عیسی ملتی بمکه آمد و از غیبات سخن میگفت زنان مکه و دختران خانه قریش
پیش او رفتند و از سخنان او فال نیکو گرفتند قضا را جمعی زنان گرد او در
آمده از و سخنان میپرسیدند ناگاه ابوطالب و آن سرور از آنجا گذشتند حال
بر و متغیر شد **بیت** برآمد نعره از جان ناترسا ۵ که ای پاکیزه رخساران بطحا ۵
نبی خواهد شدن این مرد طاهر ۵ ز هر اندیشه چون صبح ظاهر ۵ خوش آن زن که آید
در نکاحش ۵ بود در دینی و عقبی فلاحش ۵ خدیجه خاتون رحمة الله علیها آنجا حاضر
بود چون این سخن بشنید گفت الهی مرا باین سعادت برسان تیر دعای پیر پای
او بهدف اجابت رسید **بیت** همانا در گذر بود است اختر ۵ که گشت این عز
مادریش میسر ۵ و هم درین سال از جانب شام قافله تجار بمکه معظمه آمد و ابوطالب
آنحضرت را برداشته بعیان قافله درآمد یکی از آن جماعت نظر بحضرت احمد صلی الله
علیه و آله و سلم در تفحص احوالش جد بلیغ بتقدیم رسانید و بغایت بی تحمل
و بیطاقت گردید برخواست و دست آنحضرت ببوسید و روی خود بر پای آنحضرت
مالید بعد از آن گفت در توریت موسی و انجیل عیسی پیغمبر علیهما السلام خطا نمود
بحضرت گفت بگو نام خود را ۵ ذکر نام پدر و آنگاه جد را ۵ آنحضرت بیان فرمود
نام پدر و جد بعد از آن نام خود را دیگر پرسید که خدایان که در بیت الله است
ایشان را طاعت و عبادت رواست یا نه آن سرور بر آشفت و فرمود که بجز
خداوند اکبر هیچکس سزاوار پرستش نیست آن شخص فریاد برآورد و خدایان

بر کشید و گفت ای قوم بحق توریت حضرت موسی و انجیل حضرت عیسی علیه السلام
که این پسر پیغمبر آخر الزمان است او را حرمت بدارید و متابعت او را سرمایه
دولت دنیا و پیرایه سعادت عقبای خود دانید مردم سخن او را گزاف
و حکایتش را لاف شمردند گفت ای قوم سخن مرا قبول ندارید حدیث دیگر
بگویم امتحان فرمایید و شود باید کنند سخن دیگر کدام است گفت امروز در
مکه معظمه از حرارت آفتاب جگرها در تاب است و محصولات شما از بی آبی
خراب این پسر را بصحرا برید و از وی استدعا نمایید تا دست بدعا بردارد و
از خدای خود باران طلب دارد اگر دعای او فی الحال مستجاب شود فرمان
او برید و اگر مستجاب نشود نا فرمانی او را شعار خود سازید پس حاضران مجاور
برین قول عهد بستند و این موجب را بنظر آوردند و باتفاق روی بصحرا نهادند
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دست نیاز بدرگاه احد کارساز برداشت
و گفت ای کریم کارساز و ای قادر بنده نواز باران رحمت خود برین لب
تشنگان بباران و آب از دیده می بارانید و اشک بر رخساره مبارک میدوانید بیت
دعا میکرد کامد ابر سیاه ۵ ز باران گشت صحن خاک دریا ۵ از آن طوفان جهان گردید
برباد ۵ ازین طوفان ولی عالم شد آباد ۵ شدند آگه که این رحمت ز احمد ۵ شد از یمن دعا دست محمد

ذکر وقایع سال هشتم از ولادت آنحضرت و رفتن ابوطالب بجانب شام همراه پیغمبر و قصه بحیرا

چون سال هشتم از ولادت آنحضرت در آمد ابوطالب علیه السلام
خود چند بعیر آورده برسم تجارت با جماعت تجار قریش بجانب شام بیرون آمد
و داعیه نداشت که آن سرور را همراه برد چون بموضعی رسیدند که یاران و دوستان
که بمتابعت رفته بودند یکدیگر را وداع کرده بازمیگردیدند درین محل آن سرور زمام
ناقه عم خود را گرفت و گفت ای عم مهربان مرا درینجا باعتماد که میگذاری و
بیگانه دل دست از تربیت من باز میداری و مرا اینجا نه پدر و نه مادر و نه خویش
متعهد امور من گراحیا زی کیست اینجا که غم من خورد و مرا در غصه و الم
نوازد و اگر گرد ملال بر چهره من نشیند او را باستین شفقت پاک سازد بیت
ابوطالب چنان در گریه افتاد ۵ که خون بر جای آب از دیده بگشاد ۵ آنحضرت را

برداشت

۷

برداشت و بوسه بر سر و روی او داده بر بالای شتر نشاند و گفت بیت
خوشا آنکس که همراه تو باشد ۵ شبش را نور از ماه تو باشد ۵ پس ابوطالب
برافقت آن سرور باتفاق کاروان روان شدند و بجانب شام رفتند بیت
بصبح و شام منزل میبریدند ۵ گهی بستند بار و گه گشودند ۵ منزل بمنزل میرفتند و مرحله
بمرحله قطع مینمودند تا به بصرای شام رسیدند و در آنجا دیری بود که او را کوه میگفتند
و در آن ده دیری بود که پیش از زمان عیسی علیه السلام ساخته بودند و در آن
دیر راهبی بود که او را بحیرای راهب نام میبردند بهترین علمای عصر و بزرگ
ترین فضلای زمان خود بود و ترک دنیا نموده و بزهد و ورع موصوف گشته بیت
ز انجیل و زبور آگاه گشته ۵ بدفترهای پیشین گذشته ۵ و در آنجا معلوم کرده بود
که پیغمبر آخر الزمان اینجا نزول کند بعلامات و خوارق عادات چند که مذکور خواهد شد
بیت باید وصالش منتظر بود ۵ گذشتش عمر و زینسان منتظر بود ۵ قضا را بود
بر دیر خود آنروز ۵ که پیدا شد نبی با بخت فیروز ۵ غباری گشت پیدا ناگه از دور ۵
درون ظلمت هویدا شعله نور ۵ قریش و مکیان گردند آگاه ۵ به پیش دیر راهب
کاروان گاه ۵ درختی بود خشک از دور ایام ۵ مسافر را نبود از سایه اش کام ۵ پس
ابوطالب علیه السلام بزیر آن درخت فرود آمد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم آنجا
نشست و پشت مبارک خود بران درخت نهاد فی الحال آن درخت تازه و سیراب
گشت و برگ برید آورد بیت روان گردید سبز و سایه انداخت ۵ بگردون
شاخ و برگش سر بر افراخت ۵ بحیرای راهب بامید دیدار حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم قرنا بعد قرن اینجا منزل ساخته و چشم بر شاه راه
انتظار سید اخیار انداخته درین محل که طلوع کاروان ظاهر گردید و علامت
پیغمبری از طلعت قطعه ابر بر سر آن سرور و سبز و خرم گردیدن آن شجر
ملاحظه نمود جزم کرد که آفتاب مرادش از مطلع مقصود طالع گشته
و ماه مطلوبش از افق انتظار نمودار گردید از دیر بزیر آمد و فی الحال طعامی
لایق ترتیب داد و بمردم قافله کس فرستاد که دعوت مرا اجابت کنید
و بشرف قدوم خود کلبه مرا مشرف گردانید و بنور حضور نور السرور

کاشانهٔ ما را منور سازید قریش گفتند ما بسیار اینجا گذشتیم و آرزوی
دیدار تو داشتیم هیچکس را از ما دوست نمیداشتی و نظر التفات و مروت
بر حال ما از روی تربیت بر هیچکس نمیگماشتی چون قاصد باز گردید و آنچه از قریش
شنیده بود تقریر نمود بحیرای راهب علیه الرحمه در جواب گفت التماس
دارم که قریش از ماضی سخن بر زبان نیاورند و حالا بعقد دعوتم را اجابت
دارند بشرط آنکه هیچکس از وضیع و شریف و قوی و ضعیف و بنده
و آزاد شاگرد و استاد تخلف نکنند اهل قافله اجابت دعوت او نمودند
الا آنحضرت **بیت** صبا آمد ولی بوی از آن گلزار با ما نیست ❀ چه حاصل از صبا
ما را نسیم یار با ما نیست ❀ بحیرا پرسید ای قوم کسی باشد که بدعوتم حاضر نشده
باشد گفتند کودکی مانده که محافظت متاع مینماید استدعی نمود تا او را حاضر آوردند
چون آن سرور در آمد در پهلوی عم خود ابوطالب قرار گرفت و ساحت
مجلس از طلعت رخسارش منور و آراسته شد بعد از خوردن طعام و رسیدن
ضیافت بانجام مردم را رخصت داد و ابوطالب و آن سرور را نگاه داشت
از ابوطالب علیه السلام پرسید که این پسر چه میشود ترا گفت پسر من است بحیرا
گفت بتوریت و انجیل سوگند میخورم که این جوان را نه پدر زنده است و نه مادر
ابوطالب فرمود که راست میگوئی بحیرا دیگر باره از ابوطالب احوال آن سرور
پرسید و بعد از آن روی بآنحضرت کرد و گفت سه چیز از تو میپرسم و ترا بلات
و عزی سوگند میدهم که مرا از آن خبر دهی و مقصود بحیرا بلات و عزی امتحان
آنحضرت بود نه اعتقاد آن سرور از نام لات و عزی در خشم شد و فرمود
که ای شیخ روشن ضمیر وای پیر پاکیزه تدبیر جماد را نزد من وسیله مساز
خداوند آسمان و زمین را واسطه ساز پس بحیرا او را بخدای آسمان جل
و عم نواله سوگند داد بعد از آن پرسید که خواب و بیداری تو چه نوع است
فرمود چشم من بخواب میرود اما دل من بیدار است هرچه میگویند میشنوم
دیگر پرسید که سرخی چشم مبارک تو از چه وقت است و چه حال دارد
آن سرور فرمود از زمان ولادت تا این غایت با من است و بر یک قرار است

والی

والی نمیدارد بحیرا گفت بعد از سرخی چشم هیچ نشانهٔ دیگر هست فرمود
که میان هر دو شانهٔ من نشانه ایست گفت چه شود که آنرا مشاهده نمایم
و مطلوب چندین سالهٔ خود برسم این سخن بر آن سرور گران آمد که بدن اطهر
خود را مکشوف سازد تا مهر نبوت بنظر بحیرا در آید ابوطالب بجهت تسلی دل
بحیرا دست مبارک حضرت محمد مصطفی را بوسه داد و گفت ای نور دیده
التماس دارم که ملتمس این پیر را مبذول داری و دیدهٔ انتظار کشیدهٔ او را
از پرتو نور مهر نبوت خود محروم نسازی چون ملتمس بحیرا باجابت مقرون گردید
و مهر نبوت را بر کتف آنحضرت بدید برجست و بر آنجا بوسه داد و بعد از آن هر دو
قدم مبارک آنحضرت را ببوسید و رخسار خود را بر آنجا مالید و گفت اشهد انک رسول الله
حقاً بعد از آن گفت ای ابوطالب این پسر سید کونین و رسول الثقلین خواهد شد
در محافظت او اهتمام بظهور رسان و بسیار برحذر باش از عادت و عداوت
یهودیان این پسر ناسخ ادیان و از جملهٔ مرسلان و پیغمبر آخر الزمان است و در
این حال و در اثنای این مقال ده کس از مردم روم بقصد قتل حضرت پیغمبر
آمدند و بحیرا را طلبیده گفتند که ما در کتب سماوی خوانده ایم که امروز پیغمبر
آخر الزمان در منزل و مقام تو باشد آمدیم تا او را بقتل رسانیم پیش از آنکه
تغیر ملت و تبدیل سیرت پیغمبران نماید بحیرا گفت ای قوم چون خدای تعالی امری
خواسته باشد ما و صد هزار چون شما تغیر آن امر نتوانند کرد آن جماعت انصاف
دادند و از سر آن مهم گذشته رفتند بحیرا ابوطالب را از بردن آن سرور بشام
و بیان آن جماعت خون آشام منع کرد پس ابوطالب بموجب گفتهٔ بحیرا از ملاحظه
نمودن آن سرور از اعدا متاع خود را در بصری بربح کامل حسب المدعا فروخت
باتفاق قریش و از آنجا بمکه مراجعت نمودند **تکمله** که چون ابوطالب در وداع
بحیرا میکرد و بحیرا بعد از مبالغه نمودن در محافظت حضرت محمد مصطفی گفت ای ابوطا
لب رب باد ترا بشارتی که از صلب تو در وجود آید امام متقیان و خلیفهٔ پیغمبر آخر
الزمان خواهد بود او را سلام من برسان چون متولد شود با او از من بگو همچنانکه
در انجیل ذکر محمد است و صفت او ذکر تو نیز در آنجا مذکور است چنانکه [illegible]

خدا و به نبوت حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اعتراف نمودم بولایت
و امامت تو نیز اعتراف داریم چنانچه آنحضرت مظهر نبوت است تو مظهر
ولایت خواهی بود راوی گوید که چون خبر آمدن ابوطالب و آن سرور بمکه رسید
اهل مکه باشتیاق تمام باستقبال آنحضرت علیه الصلوة والسلام بیرون آمدند
از مرد و زن و از پیر و جوان و از خورد و بزرگ الا ابوجهل لعین که در آنروز
خمر خورده و مست بخواب رفته چون ابوطالب علیه السلام بمکه در آمد اهل مکه
شادیها نمودند و تهنیت و مبارکبادها گفتند و کلانتران مکه خصوصاً قریش را
طمع چنان بود که ابوطالب باتفاق آنحضرت بخانه کعبه روند و نزد لات و
عزی سر فرود آورند و شرایط سجود و تعظیم رسانند ابوطالب مدعای
ایشانرا باجابت مقرون نداشت و هیچ را نیز بر فتن آنجا نگذاشت میان ابوطالب
و قریش ازین سبب سخن بسیار و مقاوله بیشمار شد آخر الامر ابوطالب
گفت ای قوم البته بشما سخن راست میگویم و ممکن نیست از آنچه بشما گویم
تجاوز نمایم من در متابعت و فرمان برداری این پسر یعنی محمد صلی الله علیه و آله
وسلم مخالفت میکنم و البته فرمان برداری او را واجب و لازم میدانم و او
البته بهیچ حال نزد بتان نمی آید گفتند محمد حالا خورد است او را ادب کن تا
فرمان تو برد و عبادت بتانرا عادت کند ابوطالب علیه السلام گفت
هیهات هیهات این محال عجیب و خیال غریب است قریش گفتند چرا
چنین میگویی ابوطالب گفت بسبب آنکه راهبان شام بیکدیگر گفتند
که هلاک بتان و نگونساری بت پرستان بدست این پسر خواهد بود و در
بصرای شام از بحیرای راهب آنچه شنیده بود جمله را تقریر نمود قوم
گفتند ای ابوطالب این هرگز نشود تا از ما یکی زنده باشد کی تواند که
هلاک بتان [illegible] نماید گفتند ای ابوطالب از محمد چه دیدی ابوطالب
علیه السلام [illegible] شدن درخت و ملازم شدن ابر بر سر آنحضرت و دیگر
آثار [illegible] شت آن جماعت با اعتقاد بخندیدند و با یکدیگر
[illegible] ابوطالب [illegible] ن میدانند که برادرزاده او پادشاه شود بعد از

آن چند

آن چند بیت گفتند که مضمونش اینست **بیت** این فکر محالست از کجا خواست
فکری نکند که این چه سوداست ٭ القصه که تحصیل این دور ٭ حاصل شود از
مثل هوس دور ٭ از فکر عقیم او چه آید ٭ وز رای سقیم او چه زاید ٭ این
حکایت بابوطالب علیه السلام رسید فرمود که زود باشد که حضرت محمد بموجب
گفتار بحیرای راهب که از کتاب حضرت موسی پیغمبر علیه السلام و حضرت عیسی
علیه السلام گفته بر همه شما غالب آید و عنقریب باشد که آتش حرارت شما را
آب تیغ بیدریغ بنشاند بعد از آن چند بیت انشا کرد مضمونش آنکه **بیت**
در باغ دل و زمین جانها ٭ جز مهر محمدی نکشتیم ٭ اسرار محبت محمد ٭ بر صفحه جان و دل نوشتیم

ذکر حالات آن سرور از چهارده سالگی تا بیست و پنج سالگی و رفتن به تجارت بجانب شام و خواستن خدیجه خاتون علیها السلام

همان دیباچه سنج این حکایت ٭ چنین میگوید
از راوی روایت ٭ که چون گردید سید بیست ساله ٭ شدش سنبل نقاب برگ لاله ٭
ابوطالب درین سنوات اوقات بمحافظت آن سرور و تربیت و تمشیت
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم میگذرانید کار پیغمبر بجایی رسید که او را قوم
فاضلتر و بهتر دانستند و آنحضرت بحسن صورت و سیرت و از راه خلق و مروت
بر همه قریش راجح گردید و او را محمد امین نام میبردند و در مجالس و محافل
بر همه کس تقدیم مینمودند از آن سرور منقول است که چون سالی از بیست
[illegible] بود روزی براهی میرفت ناگاه آوازی شنید و از چپ و راست نگاه
کرد کسی را ندید و بعضی محل چنین بود که چیزی را میدید که اهل روز و گاهی شب اما ازسر
کار ایشان واقف نمیگردید **بیت** گهی روز و گهی شب در ممالک ٭ نمودندی باو
خود املایک ٭ ابوطالب میفرماید که روزی در خانه نشسته بودم و در بروی
غیر بسته ناگاه دیدم که آنحضرت در آمد با رخساری از گل شکفته تر و عذاری
از ماه دو هفته نورانی تر فرمود که ای عم بزرگوار و ای عم زاده شفقت شعار
امروز در راه میرفتم سه تن برمن ظاهر شدند و تیز تیز در من نگاه کردند **بیت**
بهم در گفت و گو کین شخص آنست ٭ که آوازه در هفت آسمانهاست
یکی از ایشان گفت که این محمد موعود است دیگری گفت راست میگویی اما وقتش

رسیده است سیم ایشان پیش آمد و مرا تحیت کرد و تهنیت گفت و دست
در شکم من مالید چنان بنمود که اعضا و احشای اندرون مرا دست میمالد
و من بغایت راحت می یافتم و بنهایت خوش حال میگردیدم بعد از آن
از چشم من غایب شدند ابوطالب علیه السلام اورا پیش کاهن برد که در فن
کهانت نظیر نداشت و در علم طب نیز از بی نظیران بود و کیفیت احوال
آنحضرت را باز نمود و آن شخص از خواب و بیداری و از اکل و شرب و از
بشره و نبض آن سرور معلوم نمود و تفحص کرد و بعد از آن گفت ای ابوطالب
عنقریب باشد که این جوان پادشاه عظیم الشان گردد و شهریاران عالیمقدار
و پادشاهان گردن و جبار و سلاطین با شوکت و آثار طوق عبودیت او در گردن
جان اندازند و خاک قدم اورا از روی شرف و عزت توتیای چشم جهان بین
گردانند **بیت** نکوشا نیست آن ذات نکو را ٭ بدیوان آشنای نیست او را
بود لامع ز رویش نور اقبال ٭ نه شیطانیست رحمانیست این حال ٭ و چون آن سرور
بیست و پنج ساله شد عاتکه خاتون که خواهر ابوطالب و عمه آنحضرت بود گفت
ای برادر این فرزند ما محمد از روی حسن و جمال نظیر ندارد و از رای صدق و کمال
از بی نظیران است اهل مکه اورا میستایند و از روی تعظیم و تکریم محمد امین میخوانند
و مردان و زنان قریش مرا میگویند که وقت آن نشد که نهال باغ زندگانی خودرا
بدرخت برومند وصل کنید و این آفتاب مهر افروز را با ماه شب افروز
یک برج و منزل جمع سازید **بیت** چه خورشید مه را شود مشتری ٭ چه دارید
بغیر از نکو اختری ٭ ای برادر در حق این پسر چه اندیشه داری و چرا اورا
بجای لایق و نیکو کدخدا نمیسازی ابوطالب آب در دیده بگردانید و دانه اشک
چند از نرگس شهلا بر رخسار دوانید و گفت ای خواهر نمیدانی که من
ازین اندیشه فراغی ندارم حقا که بر جگر ازین غصه چون لاله داغی دارم
و ترا معلوم است که درین چند سال متعاقب یکدیگر بواسطه تغیرات
فلکی محصولات هرچه بود از مال صرف اهل و عیال شد و حالا در
دست ما چیزی نیست و معیشت بعسرت میگذرد و این محمد را هم کد

وزوجه

وزوجه بغایت سلیم می باید و اهل زمانه چشم بر مال دارند نه بر فضل و کمال
و اتفاقا در آن سال خدیجه خاتون مال بسیار بشام میفرستاد و کسی که
معتمد باشد نبود غیر از آن پس ابوطالب و عمه آن سرور مصلحت در آن
دیدند که از خدیجه خاتون چیزی از مال گیرند برسم مضاربه و محمد را روانه سازند
اگر ما حاصل شود در وجه کدخدای آن سرور صرف نمایند پس عاتکه خاتون
بنزد خدیجه آمد و این خدیجه خاتون ملکه عرب بود و در حسن و جمال و کثرت
نقد و جنس دنیاوی مال بر اهل روزگار سبقت مینمود و شبی در خواب دید که ماه از
آسمان فرود آمد و در آغوش او در آمد مجبور کاهن طلبید و از ایشان تعبیر خواب
پرسید ایشان گفتند که ما در کتب سماوی خوانده ایم و معلوم ما شده که پیغمبر
آخر الزمان متولد شده است اگر خواب تو واقع باشد تعبیرش آنست که ترا
طلب قبول کند و بشرف فراش او مشرف شوی و اول کسی که ایمان بآن
حضرت آورد تو باشی خدیجه خاتون شکر الهی بتقدیم رسانید و منتظر جهت
الهی بود حالا که عاتکه خاتون بخانه او در آمد خدیجه خاتون چون دختر عبد
المطلب را دید از جای برجست و استقبال نمود و چون مخلصان نیاز مند
تعظیم و تکریم کرد و شرایط ضیافت و مهمانی بتقدیم رسانید بعد از خوردن
طعام و گرفتن آرام خدیجه خاتون گفت ای سیده عرب و ای شهزاده ٭
خاندان عزت و ادب قدم بر دیده ما نهادید و کلبه مرا بنور حضور خود ٭
نور ساختید بفرمایید که فرمان چیست و مقصود حضور موفور السرور ٭
عرض و حال کیست از مراد خویش مرا خبر ده و خدمتی که از دستم ٭
آید منت بر جان من نه عاتکه خاتون بغایت فصیح بود و کلامش بنهایت ٭
ملیح گفت بسمع ملکه رسیده باشد که از برادرم عبد الله رحمة الله علیه ٭
فرزندی محمد نام مانده است و حالا جوانی شده است و زمان کدخدای
اوست اما بجهت فقر و درویشی و اختلال احوال ابوطالب این مرام
دست نمیدهد و این مقصود چهره نمی نماید شنیده شد که ملکه کاروانی روانه
میسازند اگر این محمد که امین است چیزی از مال باو دهند که تجارت نماید

وازحاصل آن چیزی بطریق مضاربه بوی گذارند بنی هاشم ممنون خواهند بود خدیجه
ازلطف کلمات عاتکه خاتون وازحسن جمال آدای او وازحکایات دلکش
اوبغایت خوش برآمد واستشمام صدق روبای خود کرد وغنچه باطنش
ازنسیم امید شکفته شد **بیت** کسی کامی که میجوید بسالی چه آید با گمان
چون باشد آن حال گفت ای سیده قریش من صفت محمد شنیده ام وآنچه فرمودی
منت برجان خود نهاده قبول کردم **بیت** خدیجه گفت هرسو می شتابم امید
ترا ازمحمد کس نیابم اما کرم فرماید ولطف نموده محمد را حاضر سازید اگرچه
من خصال حمیده او شنیده ام وکمال امانت ودیانت اورا دانسته ام و
مشاهده کنم ومهمی که لایق بحال او باشد رجوع نمایم عاتکه خاتون خوش برآمد
و ازبرای آوردن آن سرور ازخانه خدیجه خاتون بیرون آمد وخدیجه رحمة الله
علیه خانه خود را بیاراست وخود را نیز بجامهای فاخر برآراست و پرده رقیق پیش
خود کشید وتوریت را برکرسی که از در وياقوت آراسته بود نهاد وجمعی از
کنیزان وکنیزکان از دختران وخادمان برپای بداشت چون عاتکه خاتون بهمراهی
آن سرور درآمد آن جماعت که برپای بودند استقبال نمودند وایشان را
بجای نیکو ولایق بنشاندند خدیجه خاتون صفات محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم
آنچه دانسته وشنیده بود ازکل رخسارش بخواند وموافق یافت آنچه
در توریت خوانده بود وازحالات حضرت رسول الله آنچه شنیده بود
پاکیزه وبی نقصان مشاهده نمود حکایت مرد حبشی یادش آمد وباخود
گفت این مرد لایق آنست که جفت من باشد واین اثر حکایات ما تقدم آن
اما آن راز را پنهان داشت ونقش انتظار برصفحه خاطر خود می نگاشت
بعد ازکلمات شیرین وحکایات نمکین مهم مضاربه مشخص شد وعاتکه خاتون
آنحضرت را بخانه برد وجامه سفر درو بانواع محبت پوشانید وبخانه خدیجه
آورد رسول ازفرقت عم بغم برآمد وچون شمع ازآتش مفارقت گریان گردید
وخدیجه خاتون ازلذت امید وصال ازترقب نشاط وذوق اتصال همچون
گل خندان وحضرت مصطفی را در دل ازخجالت مضاربه جراحتها وخدیجه خاتون

بملاحظه عواقب درسینه جراحتها آن سرور را ازفرقت احباب ودل
شکستی وخدیجه خاتون را بهر تا دعوی او صد هزار دل بستی خدیجه خاتون
غلام خود میسره را بخلوت طلبید وجامهای فاخر ملوکانه پنهان بوی سپرد
واشتری با جهاز آراسته وبدر وجواهر پیراسته تسلیمش کرد وگفت هنگام
بیرون رفتن ازمکه مهار شتر بدست محمد ده وتو همچنان ازو غافل مباش
وچون ازمکه بیرون روی این جامها را بوی پوشان واورا باین اشتر
آراسته نشان ومهار شتر خود بدست گیر وخود را بنده وخدمتکار او شناس
واورا خواجه ومولای خود دان ودر بیع وشرا او را داد وستد با رخصت او
درمال من تصرف مکن وازحال او بواجبی باخبر باش وبافعال واقوال
بهیج جهت خاطر اورا مخراش وچون اورا سالم وغانم با سپاری پیش
بنی هاشم معظم وبحضرت من مکرم باشی وچون برین موجب که فرموده ام تقدیم
رسانی ترا ازمال خود آزاد کنم وچندان مال بدهم که غنای تو باشد وهرچه
ازو در وجود آید که خارق عادات باشد آنرا برجای نقش کن تا بحضرت
ما معروض داری ودر محل مراجعت او را پیش فرستی که خبر سلامتی کاروان
آورد وبعد ازان خزیمه را که عم خدیجه خاتون بود درباب محافظت آن سرور
سفارش بسیار نمود وعنایت وفرمان برداری آن سید امر فرمود واین وصیتها
کرده کاروانیان روی براه آوردند آنحضرت مهار شتر گرفت ونام خدا
برزبان براند وروی براه نهاد ابوطالب وبعضی خویشان آن سرور که بوداع
آمده بودند بگریه درآمدند وآنحضرت را وداع کرده بازگردیدند زبان حال زمانه
دران میانه مضمون این کلام مترنم بود **بیت** باربستیم وبردیم غمت بوسل جانا
راه درپیش گرفتیم ودل ازپس نگران **قطعه** گر دولت شکست دلبرستی افزون
کن کمال گر شکست جام مجنون قصه لیلی دیگر است چون قدمی چند برفتند
میسره پیش آمد وگفت ای خواجه من لحظه توقف فرمایید واین جامه وعمامه را
درسر وبر کنید آنحضرت خلعت پوشید وبرآن اشتر آراسته سوار گردید ومیسره
مهار شتر بردوش خود افکند ودست وپای آنحضرت را بوسه داد وگفت ای

سرور اکنون تو مهتر و من کهتر تو خواجه و من غلام کلانتری کاروان تا اینجا
بمن تعلق داشت بعد ازین تعلق بحضرت تو دارد و روان شدند ابوجهل لعین
و عتبه و شیبه بریکر و شین چون حال بران منوال دیدند گفتند ای میسره
محمد باین طرتی شکل که غم متاع تواند خورد او را درخدمت بدار تا درخدمت
آدم گیرد میسره گفت آنچه فرمان ملکه است چنان میکنم و آنچه حکم اوست
ازان تجاوز نمیکنم جانی و مالی که دارم برای اوست و جانی که در تن
دارم فدای قدم او بیت تجارت خواجه را از جا برانگیخت ه چه جان با
مردم جانی برآمیخت ه خوشا احوال آن فرخنده تاجر ه که باشد با جهان
تاجر سفر ه منزل بمنزل و مرحله بمرحله قطع میکردند بعد از چند روز در راه
دو شتر خدیجه خاتون ماندند بنوعی که شترانرا مجال حرکت و جنبش نماند و جمعی
متحیر شدند و ران بیابان جهت بار شتران درین محل ناگاه آن سرور از عقب
کاروان با جمعی سواران رسید و از حال ماندن شتران واقف گردید آنحضرت
فی الحال خود را از شتر افکند و نام خدا برده دست حق پرست خود را بر دست
و پای شتران مالید و دعا کرد فی الحال آن شتران در سیر آمدند پیش پیش قافله
میرفتند خزیمه میگوید من تعجب فرموده و وصیت خدیجه خاتون از حال آن
سرور واقف بودم و نیز بواسطه افراط محبت از وی غافل نمیگردیدم بیت
دی زان که کب خورشید پایه ه نمیگشتم جدا مانند سایه ه دو مرغش بر سر افکنده
سایه ه سیه ابر از تف خورشید امان یافت ه سیر از بال مرغان سایبان یافت
هوا بغایت گرم بود و از مردم بمثابه آب عرق میریخت و درین حال بدیدم دو مرغ
در پهلوی یکدیگر بالها بگسترانیده بود سایه بر سر آن سرور افکنده بلا زحمت تمام
میبودند بیت همی شد آن مه خورشید پایه ه دو مرغش بر سر افکنده سایه ه چون
بمنزل بحیرا علیه الرحمه رسیدند او درخت خاک سپرده بود و نسطور راهب
خلیفه و قایم مقام او شده آنحضرت در زیر درخت فرود آمد آن درخت اگر
چه سبز بود اما بار نداشت و ثمره و میوه نمی آورد و چنین از و حاصل نبود فی الحال
میوه بار آورد نسطور چون حال مرغان و بار آوردن درخت مشاهده نمود

اندیر

اندیر فرود آمد و ملاحظه آن سرور نمود گفت والله و حق انجیل عیسی روح الله
که این اوست خزیمه چون این سخن بشنید در ساعت شمشیر کشید و نعره زد
که یا آل غالب قریش همه جمع شدند نسطور از هجوم ایشان بترسید و خود را
در دیر انداخت و در را ببست و بر بام برآمد و گفت ای قوم والله بحق عیسی
روح الله که هیچ کاروانی احب تر از شما بمن نازل نشده بعد ازان خزیمه
و میسره را طلبید که با شما سخنی چند دارم بگویم گفت بدانید و آگاه باشید که این
مرد که در زیر درخت نشسته است پیغمبر آخر الزمان است و عنقریب مبعوث
خواهد شد بر کافه خلایق و مردم را تابع خود گرداند و بر معاندان شمشیر کشد
و قتل و غارت نماید زود باشد که بر بلاد عرب غالب آید و هر که دشمن او
باشد دشمن خدا باشد اما از شما دو التماس دارم اول آنکه اهل شام تمام
دشمن اویند مگذارید که ازینجا بگذرد دوم آنکه بگذارید تا دست و پای او را بوسه
دهم هر دو مرادش معروض باجابت گردید متاع خود را در آنجا فروختند دو
چندان که دیگران سود کردند و بمکه بازگردیدند چون قافله مر الظهران که بجهت منزلی
بمکه باشد رسیدند میسره بفرموده خدیجه خاتون و جهت ابوطالب آنحضرت را بر شتری
نجابت نیبا بنزدیک خدیجه کبری فرستاد از برای بشارت قدوم کاروان ابوجهل
لعین گفت بچه جهت این شتر را و جهاز نیبا به محمد دادی گفت عادت مکه
چنان است که هر کس خبر سلامتی کاروان آورد آن شتر را با یراق بدو بخشد
خواستم که بمحمد نفع بیشتر رسد چون آنحضرت پاره راه برفت لشکر خواب
بر چشمان مبارکش تاختن آورد و شتر از راه بیرون رفت حضرت عزت جبرئیل
علیه السلام را فرمود که شتر را براه آورد چنانچه آیت کریمه و وجدک
ضالا فهدی ازان معنی خبر میدهد و ملایکه را فرمود که زمین در نوردید
که حبیب ما زودتر بخدیجه خاتون رسد نفیسه خاتون روایت میکند که چون
وقت آمدن کاروان نزدیک شد هر روز خدیجه خاتون با جمعی خدمتکاران بر
غرفه خانه می نشست و چشم براه میکشت که از کاروان خبر گیرد دیدم
که محمد صلی الله علیه و آله و سلم می آید و بر بالای سر او قطعه ابر سایه انداخته

وخبر سلامتی کاروان بای آورد خدیجه خاتون روی به نفیسه کرد وگفت خندان
خندان محمد تنها اینجا چه کند من نیز شکفته شدم از خوشی های خندان و
شادان گفتم ای سیده عرب مشک را پنهان داشتن با وجود غمازی بوی
ومحبت او را پوشیدن به تغیر رنگ روی محال است این ایده محمد امین آ
ودلیل آن در بشره ملکه رخسار رنگین است درین حال آنحضرت باستانه
خدیجه رسید وبعد از رخصت درآمدن وتشریف ودعا وثنا مکتوب میسره را
بملکه رسانید خدیجه خاتون بعد از مکالمه واطلاع بر مضمون نامه وواقف شدن
از سود وسرمایه خواجه نوازش بزرگانه ومراعات محبانه خود وشتر
سوری را با جمیع یراق وپیرایه بوی بخشید وجواب نامه میسره نوشت
وبآن سرور داده بازگردانید وهمانروز نزدیک شام بود که خود را بمیسره
رسانید وکتابت خدیجه خاتون را که مهر وسنش بود تسلیم وی نمود ابوجهل
لعین آنجا حاضر بود بمیسره گفت ترا گفتم که محمد را برسالت مفرست ایا
کردی اینک راه گم کرده بازگردید میسره بخشم برآمد وگفت معلوم است
که گمراه کیست ای ابوجهل اینک مهر خدیجه خاتون وکتابت کاتب او روز
دیگر چون میسره بخدمت خدیجه خاتون رسید واورا از سود وسرمایه واقف
گردانید واز کیفیت شتران وحکایت نسطور راهب وبحیره از آن سرور
دیده بود ودانسته آگاه ساخت ودر آخر شرایط ملازمت ولوازم
خدمت خود بآن سرور معروض داشت خدیجه خاتون علیها الرحمه بخنده درآمد
ومیسره را آزاد کرد واز مال خود چندان بوی بخشید که غنی گردید ودل خدیجه خاتون
مایل شد بآنکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم او را برای خود نکاح کند بیت
دلش زین آرزو گردید تازه ۞ زد از مهر نبی بر چهره غازه ۞ شدش دل تیر محبت
را نشانه ۞ بصید مرغ قدسی ریخت دانه ۞ وسیله درمیان انداخت بسیار
شد آگه زین حکایت یار واغیار ۞ محمد هم بسویش گشت مایل ۞ که دل را هست
راهی جانب دل ۞ القصه خدیجه خاتون نفیسه خاتون را طلبید وخلعت [illegible]
در وی پوشانید وگفت ترا محرم خود میدانم وبطریق خفیه نزد حضرت محمد

روان میگردانم که از و استعلام نمای که میل بکدخدایی دارد نفیسه خاتون
بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد وگفت ای نور دیده من وای
سرور سینه من چرا بکدخدایی رغبت نمیفرمایی وتاکی درگوشه خانه خفت
وخواب تنها مینمایی آن سرور درجواب گفت میل این کار بسیار دارم ولیکن
اسباب واستعداد آن ندارم گفت اگر زنی باشد جوان باروی چون گل
وارغوان واندرو عقل ودانش وجاه وجلال واز راه عزت وحشمت مال
بسیار ومنال بیشمار یگانه آفاق وبطهارت ذیل وعفت وصلاحیت وحسب
ونسب از جمیع کرایم اشراف طاق وکفایت مهم کدخدایی تو کند بهتر از جمیع
قریش وبطون بنی هاشم رغبت مینمایی آنحضرت از کلمات نفیسه خاتون بتا
تبسم شد وفرمود که آن زن کیست گفت خدیجه خاتون آنحضرت فرمود که او را
آسان بدست نتوان آورد او خود را ملکه روزگار میداند چگونه درین مهم درآید
واقبال نماید گفتم ای نوباوه باغ زندگانی وای سرمایه سعادت دوجهانی
اگر قبول داری بعهده من که او را راغب سازم وآنچه مدعای خاطر تست برآن
بموجب بپردازم آنحضرت فرمود برخیز ودرین مهم شروع کن نفیسه میگوید
بموجب فرموده آن سرور برخواستم وبخدمت خدیجه خاتون شتافتم واو را
گفت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم خواستگاری نمودم وی فی الحال
منت بسیار برخود نهاد واز من برداشت وقبول نمود نفیسه بخدمت حضرت
بیرآمد وگفت خدیجه خاتون قطعه ۞ بنقد همت صبر وخرد را بفروخت ۞
بهای دل خود بداد وبمهر تو خرید ۞ ودرهمانروز یا روز دیگر خدیجه خاتون علیها الرحمه
کس فرستاد بنزد آنحضرت بطریق خفیه که عمت ابوطالب علیه السلام را بگو
که قدم رنجه کند وبنزد عم من رود عمرو بن اسد وخواستگاری من کند تا صورت
ادب مرعی ماند وساعتی نیکو جهت نکاح اختیار کرد وطعام پادشاهانه
ترتیب داد وغلام خود میسره را بخدمت آن سرور فرستاد که در فلان ساعت
تشریف ارزانی فرمایید تا مهم نکاح فیصل یابد آن سرور بیت طریق حفظ
وحرمت کار فرمود ۞ باعمام خود این اظهار فرمود ۞ وبهمراهی اعمام خود در

ساعت موعود بمنزل خدیجه خاتون رفتند وعمرو بن اسد ملتمس ایشانرا باجابت
مقرون داشت وخود بمجلس حاضر گردید وبشاشت وخرمی اظهار فرمود بیت
ابوطالب مبارکباد گفتش ٭ غبار از سینه پاکینه رفتش ٭ پس از آن هر یک از
اشراف بنی هاشم واکابر قریش تهنیه ومبارکباد گفتند واز روی نشاط
وانبساط در تکلم درآمده باحسن وجوه بگفت وگوی درآمد وصورت عقد
ونکاح را باتمام رسانیدند بیت ابوطالب زبان در خطبه بگشاد ٭ بآیین
عرب داد سخن داد ٭ بجوشش حالی آیین عقد همایون ٭ ملک کوب ملایک گشت
گردون ٭ ومهر خدیجه خاتون رحمة الله علیه بیست اشتر بود وبعضی گفته اند
پانصد درهم بود والله اعلم بحقیقة الحال ودر آخر آن روز خدیجه خاتون
جامهای پادشاهانه وپیرایهای ملوکانه برای آنحضرت فرستاد والتماس
قدوم شریف کرد آنحضرت بهمراهی ابوطالب علیه السلام وبرفاقت حمزه
بخانه خدیجه خاتون رفت واو سرای خودرا آراسته وقماشهای نفیس پای
انداز ساخته وبزبان حال مترنم این مقال بود بیت خرم شد است کامشب
بر یار خواهی آمد ٭ سر من فدای راهی که سوار خواهی آمد ٭ ودر همان شب زفاف
واقع شد وکنیزکان سرود کردند ودختران رقاصی نمودند چون صباح شد
خدیجه خاتون ابوطالب وباقی اعمام آنحضرت را نوازشهای خسروانه کرد
وتلطفهای بزرگانه نمود ودر حضور ایشان جمیع خزاین واموال هرچه داشت
تملیک آنحضرت کرد وگفت میخواهم که در امور معیشت ممنون منت من باشی
این مال از آن تو باشد ومن محتاج تو بیت میخواهم که تا من زنده باشم
تو سلطان باشی ومن بنده باشم آن سرور بغایت خوشحال شد وابوطالب
وحمزه فرح بسیار نمودند وحضرت رسول را از خدیجه خاتون باشهر روایات
هشت فرزند شد چهار پسر عبدالله وقاسم وطاهر وطیب وچهار دختر
زینب ورقیه وام کلثوم وفاطمه زهرا وسیدة النساء علیها السلام پسران
پیش از وی رحلت نمودند ودختران بشرف اسلام رسیدند واز ماریه
قبطیه یک پسر شد ابراهیم نام واو نیز در خوردی وفات کرد وفضایل خدیجه

خاتون والتفات آنحضرت بجانب او از غایت شهرت واز شرح مستغنی است
نقلست که در آخر این سال بعد از خواستگاری خدیجه خاتون با عدد از سال
دیگر ابوطالب علیه السلام را خاطر از عمر آنحضرت جمع بود او را در مکه گذاشت
وخود از آن سرور رخصت یافته برسم تجارت بجانب یمن رفت ودر آنجا
زاهدی بود روی توجه بمحراب عبادت آورده وترک علایق دنیا وما فیها
کرده او را معارف الهی بود از روی برهان ودلیل ووقوف داشت بر احکام
توریت وانجیل بیت مریدش صومعه داران عالم ٭ اجابت باد دعا نیش
گشته توام ٭ روزی بعد از تضرع بسیار وگریه وزاری بیشمار گفت الهی پیر گردیدم
واکنون نزدیک گور رسیدم حاجتی دارم وچون تو قاضی الحاجاتی از حضرت
تو میطلبم بیت رسان سوی من افتاده از راه ٭ یکی از خاصان مکه الله
فی الحال دعای او مستجاب گردید وقضا را همانا لحظه ابوطالب علیه السلام
آنجا رسید وبر وی سلام کرد زاهد جواب سلام داد وپرسید که از کجا میرسی
گفت از مکه معظمه دیگر پرسید که از کدام قبیله فرمود از بنی هاشم فرمود که
چه نام داری گفت ابوطالب پرسید نام پدرت چیست گفت عبدالمطلب
زاهد گفت الحمد لله که خدای تعالی مرا مرگ نداد تا بمراد خود رسیدم بعد
از مکالمه بسیار وتفحص احوال واوضاع سید مختار گفت ای ابوطالب
حضرت تو دو التماس دارم اول آنکه چون بمکه معظمه رسی برادر زاده
خود بگو که زاهد یمن ترا ثنا ونیاز بسیار میرساند وگواهی میدهد که خدا یکیست
وتو رسول برحقی بر خلقان دوم آنکه زود باشد که ترا پسری متولد شود نجیبی
که صیت او شرق وغرب عالم فرا گیرد دعا وسلام من بوی برسانی
وبگو که آن پیر دوست وهوادار تو بود وچنین گفته که تو وصی پیغمبری برحق
وخلیفه وقائم مقام اوی همچنانکه نبوت بمحمد تمام شد واو خاتم انبیاست
صلی الله علیه وآله وسلم ولایت وامامت بتو آشکارا شود وتو سرور اولیا باشی

ذکر ولادت باسعادت غالب کل غالب مظهر العجایب والغرایب امیر المؤمنین علی علیه السلام

بطرف باغ ای نودیده بلبل ٭ نوا کن ساز کاینک گل رسید گل ٭

شو دیده بآب زندگانی ٭ که خواهی دید روی یار جانی ٭ ولادت مظهر ولایت
در مکه بود باشهر روایات بعد از عام الفیل بسی سال در سیزدهم ماه رجب
روایت چنان است که فاطمه بنت اسد رحمة الله علیها بطواف خانه کعبه بیرون
رفت و در طواف بود که درد زادن گرفت و آثار وضع حمل بر وی ظاهر شد
سر بسوی آسمان کرد و گفت ای حی قیوم کارساز و ای خداوند بی نیاز ای پشت
و پناه بیچارگان و ای فریادرس درماندگان مرا در بیت الله راه ده و در ظل
حمایت خود پناه ده فی الحال باب رحمت بر روی او مفتوح شد و از مفتح
الابواب آنچه استدعا میکرد بآن رسید عباس رحمة الله علیه میفرماید که ما جمعی کثیر
در پیش خانه کعبه نشسته بودیم و با یکدیگر گفت و گوی میکردیم که فاطمه بنت اسد
و طعطه برآمد ناپدید گشت بعضی بر آنند که از دیوار بربام برآمد و از آنجا بخانه کعبه
درآمد و بعضی بر آنند که دیوار خانه شکافته شد و او در آنجا درآمد بهر تقدیر که
باشد چون عنایت الهی بود بدرون خانه درآمد و فاطمه میفرماید **بیت** بدمن جا
در حریم حق گرفتم ٭ حجت ما فی الحق گرفتم ٭ همای مرحمت انداخت سایه
رفیع شد سعادت بخت دایه ٭ بآسانی ولادت آنحضرت متولد شد علیه
الصلوات و اکمل التحیات **بیت** عذارش بود مانند شفق آل ٭ سجود
حق بجا آورد فی الحال ٭ بآواز بلند از گوشه بام ٭ ندا آمد که کردش علی نام ٭
بقول دیگر آمد مرغی از عرش ٭ بصد رشته کرد این نام را نقش ٭ و فاطمه
میفرماید که بعد از چند روز آنحضرت را بیرون آوردم و چون بخانه رسیدم ابوطالب
علیه السلام شادیها نمود و فرح بسیار کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
او را طلبید و روی اطهر خود را بر روی او مالید **بیت** محمد با رخی مانند گلشن
شبستان علی را ساخت روشن ٭ بعد از آن آن سرور نسبت بعلی علیه السلام
سخنان گفت به تفصیل آن شروع مینمود و مجمل کلام حضرت رسول اکرم **بیت**
من و او از یک نوریم در اصل ٭ یکی فضیلت ما او یکی نصل علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات

ذکر وقایع حالات آن سرور از سی و پنج سالگی و عمارت خانه کعبه کردن و سنگ حجر الاسود را در حضور اشراف عرب بجایش نهادن

ارباب

ارباب سیر و اصحاب سخن گستر بر آنند که طرح خانه کعبه از آدم علیه السلام شد
و در زمان نوح پیغمبر علیه السلام حرم کعبه خراب گردید ابراهیم علیه السلام آن را تعمیر
کرد بعد از مرور ایام و لیالی آن عمارت روی بخرابی آورد و سبب دیگر
در خرابی خانه کعبه آن بود که مردم مکه مال خود را آنجا دفن میکردند تا از
حوادث روزگار محفوظ ماند جماعت مفسدان و طایفه دزدان بر آن دفاین
مطلع شدند بعضی درآمدند و بعضی دیوار خانه را کندند و آن مال را بردند و باران
بسیار می آمد بدیوارهای خانه رخنه افکند خراب شد و در آن اولا که از راه دریا کشتی
بروم میرفت باد مخالف پیدا گردید و آن کشتی را شکسته بنواحی جده رسانید
قریش از آن حال واقف گردیدند و آن را از توقیعات الهی دانستند و میرفتند
و آن چوبها را از مردم جده حسب المدعی بخریدند و در آن کشتی شکسته بنایی
بود بغایت ماهر و در معماری از نوادر عصر و وحید دهر بود نامش باقوم
رومی و او را حسن خلق و لطف کلام بود نزد او رفتند و از خرابی کعبه او را
واقف گردانیدند و مستدعی شده او را بلطف و ملاطفت بمکه آوردند و بآن
مهم قیام و اقدام نمودند تا عمارت باتمام رسید خواستند که حجر الاسود را
بجایش خود نهند در میان قبایل عرب و بزرگان قریش نزاع شد هر یک آهنگ
کردند که آن شرف ایشان را باشد مهم بمقاتله و مقابله انجامید و آن جماعت گروه گروه
مردم انبوه جمع کردند همه با شمشیرهای آبدار و خنجرهای صاعقه آثار در فکر
مجادله بودند ابو امیه که از مسن ایشان و نیکو اندیشه ترین مردمان بودند جهت
دفع نزاع و رفع فتنه برخواست و فتنه را بنشاند باین طریق که قوم هم شمشیرها
در غلاف کنند و خاطرها بهم صاف ساخته بر آن راضی شوند که هر کس از در مسجد
الحرام درآید حاکم باشد میان ایشان جمله بر آن اتفاق کردند و محاربه و فساد را
بر طرف کرده چشم براه نهادند ناگاه دیدند که جناب با رفعت حضرت
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم درآمد همه خوشحال شدند و جمله آواز بر
کشیدند که اینک محمد امین آمد و از خوشی حالی مترنم بانتقال گردیدند **بیت**
آمدی ای شمع و مجلس را چو گلشن ساختی ٭ پا بر چشم نهادی خانه روشن ساختی

جمع گفتند ای سید و سرور و گروهی گفتند ای مهتر و بهتر ما بحکم تو راضی شدیم
و در آنچه امر فرمایی و مصلحتی که تو اندیشه نمایی قدم بر جاییم و از ان سر
اطاعت و گردن متابعت نپیچیم آنحضرت بجهت تسلی خاطر قبایل عرب
ردای مبارک خود را از روی عزت و ادب بر زمین افکند و آن حجر را بدست
مبارک برداشت و فرمود که از هر قبیله مهتر ایشان بیاید و گوشه ردا بگیرد
بگیرد تا همه شریک باشند پس مهتران گوشه ردا بر داشتند و آن سرور
حجر را از آنجا برداشت و بجایش بگذاشت جمیع قبایل عرب و بزرگان خوشحال گردیدند

ذکر وقایع سال چهلم از ولادت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و اعتکاف نمودن حبیب الهی با کوه حرا و ظاهر شدن جبرئیل و مبعوث شدن برآنحضرت

چون سال حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بچهل رسید از اطراف و جوانب
راه صور مشوشه میدید و آواز مختلفه می شنید که هر رغبت بصحبت احباب
مینمود و گاهی اجتناب از اصحاب از روی نفرت مینمود آنحضرت **بیت**
نهانی با خدیجه گفت یکروز ٭ که ای روی تو ام شمع شب افروز ٭ چنین حالت
می آید مرا پیش ٭ ندانم چون کنم در ترسم از خویش ٭ خدیجه خاتون آنحضرت را
دلداری داد و گفت ای سید و سرور هیچ اندیشه بخود راه مده و داغ
ملال بر سینه بی کینه خود منه که خدا نگاه دار تست دل قوی دار که آثار
عنایت رحمن است نه توهمات وساوس شیطان و چون ایام وحی
آنحضرت نزدیک شد از صحبت بشر یکبارگی پرهیز نمود و هیچ احدی جهت
قیام و قعود نمی نمود **قطعه** مرا چه خلوت خاص است با خیال حبیب ٭ چه حاجت
که با هر کسی در آمیزم ٭ و آنحضرت در مدت شش ماه وحی در خواب میدید
اما افشای آن راز بکسی مصلحت نمیدید و اکثر اوقات از خلق نفرت جسته
خوابش میبرد و چون مشتاق خدیجه خاتون رحمة الله علیها میشد بخانه می آمد و او را
از غم مفارقت خود دلداری میفرمود و بعضی حالات خود را با او در میان می
نهاد خدیجه خاتون نیز آن سرور را دلداری میکرد و بنوعی خاطر جوی آنحضرت
مینمود که تسلی تمام حاصل می شد و بخاطر جمع از خانه بیرون می آمد و روی

بغار نهاد

بغار نهاد و دران غار درین نوبت زیاده از یکماه توقف نمود درین مدت
بیگانه بیرون نمی آمد زنان قریش زبان ملامت دراز کردند و در تشنیع و غیبت
باز کردند و غایبانه سرزنش خدیجه خاتون مینمودند که ملکه زنان محمد را با نواع
مکارم اخلاق آموخته و باصناف الطاف شهره آفاق شد حالا متنفر
شده بغار پرداخته و از و ملول گردیده بصحبتش رغبت نمی نماید چون این
مقال ناصواب بسمع ملکه فرخنده مآل خجسته خصال رسید فرمود که ایشان
بیدانشند و خلاف واقع میگویند و ما میشنوند این قطع الفت نیست و اظهار
نفرت بلکه تباشیر صبح امید است و مقدمات سر طلوع خورشید این برج
ریاحین چمن وصال است و پرتو لمعات خورشید اتصال این محمد همان
یار است و شما را با سرار عشق و محبت چه کار **قطعه** در میان عاشق و
معشوق کاری رفت رفت ٭ تو نه معشوقی نه عاشق مر ترا باری چه شد ٭ این نوبت
چون آنحضرت از غار بیرون آمد و متوجه خانه خدیجه شد در راه هیچ حجری با شجری
نرسید الا که شنید که السلام علیک یا رسول الله آنحضرت از یمین و یسار
همین آواز می شنید و کسی را نمیدید ازین جهت بترسید و خود را بسرعت تمام
بخانه رسانید مرویست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده است
که چون بخانه خدیجه در آمدم و احوال گذشته خود با او باز نمودم خدیجه مرا نواخت
و طعام بجهت من حاضر ساخت و گفت دل قوی دار و خود را بخداوند بسپار
چندانی نوازش کرد که آرامش پدید آمد و قوی دل گردید و قدری از طعام
تناول کرد و باز متوجه کوه حرا شد **بیت** برو ناگاه شخصی گشت ظاهر ٭ بغایت
معتدل در شکل ظاهر ٭ ندا در داد از سیمای آن که محمد ٭ نویدت باد از توفیق سرمد
خداوند جهانت سروری داد ٭ بر این امت ترا پیغمبری داد ٭ مرا اینها بسی کآخر کریم
پیام آورده از رب جلیلم ٭ این بگفت و غایب گردید من از هیبت خطاب
بغایت در تاب شدم و باضطراب هرچه تمام تر خود را دراز کشیدم و بواسطه
فکر و غم و بوسیله غصه و الم در خواب رفتم و هنوز ساعتی نشده بود که کسی مرا
بیدار کرد و چون چشم گشودم شخص دیدم از خواب غار بیرون برد مرا گفت

برخیز ای محمد و از اینجا بیرون آی من برخواستم و از عقبش بیرون آمدم
آن شخص چون عیان کرده و صفا رسید پای خود را بر زمین مالید دیدم سر او
بر آسمان رسیده و چون پر خود را نشر کرد مشرق و مغرب را فرو گرفت
پای او زرد و بال او سبز و پیشانی او صاف تر از لعل بدخشان و رخساری
شکفته تر از گل خندان گفتم مَن انتَ گفت انا روح الامین و دست
سید المرسلین و مرا بجانب خود کشید و بیفشرد چنانکه بیطاقت شدم
دست از من برداشت تا زمانی برآمد بعد از آن گفت بخوان گفتم من خواننده
نیستم باز مرا بخود ضم کرد و بیفشرد محکم تر از اول تا سه نوبت در نوبت
چهارم که گفت بخوان گفتم چه خوانم گفت اِقرَأ باسمِ ربّکَ الّذی خلق
خلق الانسان مِن علق بعد از آن پای خود بر زمین زد چشمهٔ آب پیدا
شد وضو ساخت مشتمل بر مضمضه و استنشاق و من نیز وضو ساختم
اما از غایت رعب و بیم میلرزیدم جبرئیل کف آب پر نور بر روی من پاشید
آن رعب و خوف که ملازم من بود گم گردید و دور گشت تکبیر کرد و گفت ای
محمد صورت نماز اینست بدانکه من جبرئیلم و این وحی جبار جلیل است این
بگفت و از نظر من غایب شد آنحضرت ترسان با خاطر بغایت هراسان
بخانه آمد دل در برش میطپید بنوعی که خدیجه خاتون رحمة الله علیها میشنید
و گوشت شانه و گردن او میلرزید بنوعی که میدیدند پس پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بجای خواب آمد تکیه زد و فرمود زملونی زملونی خدیجه خاتون پروانه
صفت گرد شمع رخسار آنحضرت بالش درآمد و جامهٔ خواب بر بالای وی
انداخت و او را محکم از بالای جامهٔ خواب در بر گرفت و محکم نگاه داشت
تا زمانی که ترس نماند و لرزه برطرف شد آنحضرت از جامهٔ خواب بیرون
آمد و بخدیجه گفت ای محرم دمساز و ای محترم دلنواز لقد خشیت
علی نفسی به تحقیق بترسیدم بر نفس خود بدانکه شخصی بر من ظاهر شد
و آنچه از جبرئیل امین دیده بود و شنیده جمله را بتمام تقریر نمود بخاطر
خدیجه خاتون رسید که آنچه این محمد میگوید موافق انجیل عیسی علیه السلام

ومطابق

مطابق تاویل کلام بخبر است خدیجه جهت تسلی خاطر پیغمبر گفت ای سید و سرور
غم درماندگان میخوری و مهمان دوست میداری و صلهٔ رحم بجای آورده همیشه
احسان بمردم مینمایی **بیت** که با خلق نیکو زندگانی ۵ بجز رافت ناصر درماندگانی
محمود غم شان تو شان عظیم است ۵ ز صرصر شعل حق را چه بیم است ۵ و در اکثر
روایات آنست که هفدهم ماه رمضان المبارک بود که آنحضرت مبعوث بر
کافهٔ خلایق شد در سال چهلم از ولادت والله اعلم و چون در آن زمان ورقه
بن نوفل اعلم زمان بود خدیجه خاتون بعد از رخصت حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم بخدمت عم خود ورقه آمد که بعلم کتابت مهارت تمام داشت
گفت ای عم چه شود که مرا از غم برهانی و خبر دهی که جبرئیل کیست و کار و حکم
او چیست ورقه چون نام جبرئیل شنید فی الحال نعره زد و بیهوش گردید چون
بهوش آمد گفت سبّوح قدّوس در دیاری که بت پرستند و بتکدها ساخته
باشند نام جبرئیل چون برند خدیجه خاتون صورت واقعهٔ آنحضرت را باز نمود
ورقه از استماع قول خدیجه بغایت خوش برآمد و از غایت شوق و ذوق **بیت**
فغان برداشت کاخر سروری یافت ۵ چه عیسی رتبهٔ پیغمبری یافت ۵ گفت
ای خدیجه بشارت باد ترا که محمد مبعوث شد و عرب را سرافرازی حاصل آمد
و ترا عز ابدی و عزت سرمدی بحصول پیوست و بهترین زنان عالم گشتی و این
در خاندان تو باقی ماند تا قیامت و از غایت خوشحالی رجزی
آغاز کرد و یک بیت از آن اینست **عربیه** فانّک حقّا یا خدیجه فاعلمی
حلیلهٔ ایّاما احمد مرسل بعد از آن گفت من پیر شدم و بواسطهٔ ضعف
پیری و ناتوانی نمیتوانم که بخدمت محمد رسم چه شود که قدم رنجه فرمایند و مرا از
خاک ذلت برداشته باوج حرمت و عزت رسانند القصه آنحضرت بر ورقه
رسید و از آمدن جبرئیل علیه السلام و مکالمهٔ ایشان واقف گردانید ورقه گفت
ابشر یا محمد ثم ابشر ثم ابشر دست و پای آنحضرت را بوسه داد و گفت گواهی
میدهم که تو پیغمبری و بعد از چند روز وفات کرد اما پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که ورقه در بهشت است جهت آنکه تصدیق نبوت من کرد پیش از آنکه

مامور شوم بدعوت **نقلست** که بعد از آمدن جبرئیل و واقف شدن آنحضرت
برسالت خود از رب جلیل فترت وحی واقع شد تا سه سال و درین مدت
جبرئیل علیه السلام خود را وی‌دید بآن سرور مینمود اما تعلیم قرآن و تکلم میفرمود
و آنحضرت ازین واسطه متالم بود و میترسید که او را خلق شاعر گویند یا مجنون
خوانند و زبان طعن دراز کنند و بغیبت و ملامت دهن باز کنند آنحضرت فرمود
که درین اندیشه گاهی در گوشه‌ای نشستیم و بتجرع خوف و ملال بر صفحه خیال نقش
می‌بستیم و گاهی در میان صحرا و کوه بصد غم و اندوه میگشتیم چنانچه محنت و الم
بنهایت رسید و غصه و غم بمرتبه هلاکت انجامید در شدت این حال و ملال
و قصه بر غصه خود را بحضرت ذو الجلال باز مینمودم که آواز عجیب و ندای غریب
از جانب آسمان شنیدم نگاه کردم دیدم آنکس را که در کوه حرا خود را بمن نموده
بود از و ترسیدم و بخانه خود آمده خود را بجامه خواب پوشانیدم جبرئیل آمده مرا
از جامه خواب بیرون آورد و بلطف و خوشی فرمود یا ایها المدثر قم فانذر
و ربک فکبر و ثیابک فطهر بعد از ان وحی متواتر شد و دل
آنحضرت قوت یافت و آرام گرفت و از آمد شد جبرئیل استیناس عام بحصول
پیوست روز دیگر جبرئیل از نزد رب جلیل آمد و گفت ای سید کونین و ای رسول
ثقلین خدا ترا سلام میرساند و بعد از سلام میفرماید که خلایق را بوحدانیت
و برسالت خود دعوت کن **بیت** شدش دل طارم توفیق را ماه * دگر زد حق [illegible]

ذکر دعوت نمودن آنحضرت امت را و سبقت نمودن بقبول دعوت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

ناقلان آثار نبوی و راویان اخبار مصطفوی چنین
بر آنکه چون آنحضرت مامور بدعوت شد بخانه درآمد چون چشم خدیجه خاتون بر آن
جمال جهان آرای محمدی افتاد بفراست معلوم کرد که آنحضرت میخواهد که از
لعل درافشان سخنی بگوید و در گفتن آن تامل مینماید گفت ای سید و سرور و ای
خواجه پاکیزه نظر التماس دارم که تامل نفرمایید و آنچه خاطر انور میطلبد امر
فرمایید تا بموجب رضای تو قیام نمایم و مرحب فرموده تو تقیید رسانم
و شرایط متابعت و لوازم اطاعت مرعی بدارم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

فرمود

فرمود که ای خدیجه کبری و ای مونس و مخلص باوفا بدان و آگاه باش که جبرئیل
وحی از نزد رب جلیل جل جلاله و عم نواله آورد و خداوند مرا پیغمبر خود ساخت و امر
فرمود که خلایق را بوحدانیت خدا و برسالت خود دعوت نمایم میخواهم که اول
کسی که اجابت دعوتم کند تو باشی و بشرف اسلام پیشتر از همه مشرف شده باشی
خدیجه خاتون که رحمت حق بر او باد بی توقف ایمان آورد و گفت اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله حقا از ینجهت حضرت
رسول الله خوشحال گردید و آنرا بفال نیکو پسندید بعد از ایمان آوردن خدیجه
خاتون رحمة الله علیها هنوز نیم ساعت بر نیامده بود که **بیت** تجلی کرد انوار
سعادت * دمید اسلام را صبح سعادت * بهر برنشته توفیق یزدان امیر ملک
هستی شاه مردان * شه مسندنشین ملک توفیق * مه عالم فروز برج تحقیق *
علی المرتضی معصوم طاهر * ز مخزن نقد مخفی ساخت ظاهر * با وجود صغر سن
چنانچه مصدقا بوحدانیت خداوند تعالی بود تصدیق نبوت حضرت نمود پس
رسول صلی الله علیه و آله و سلم علی ابن ابی طالب علیه السلام را تعلیم وضو نمود و
آغاز نماز کرد چنانچه مرویست که علی ابن ابی طالب فرمود صلیت مع النبی
صلی الله علیه و آله و سلم سبعا قبل ان یصلی معه الناس
بعد از ان زید بن حارثه ایمان آورد و در بعضی کتب سیر مسطور است و سطر در آمده
که ابابکر علیه اللعنه درین محل بشام برسم تجارت رفته بود و در آنجا دیری بود *
و در ان دیر راهبی که از علم کهانت وقوف تمام داشت و غیبات میگفت *
ابابکر بوی ملاقات نمود و از کهانت سخن پرسید جواب داد و گفت در مکه *
محمد بن عبد الله دعوی نبوت کرد و اگر بروی دعوی نکردی بعد از و بر وجه که باشد
تو قرار گیرد ابابکر علیه اللعنه چون این سخن بشنید آرزوی امارت در دلش گردید
متوجه مکه شد و بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد پس رسول فرمود ای
ابابکر ترا بوحدانیت خدا و برسالت خود میخوانم اجابت دعوتم کن و
توقف مکن پس ابابکر گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
انک رسول الله در روضة الاحباب و سیر مولانا حسین خادم

مسطور است که ابابکر ملعون بعد از زید بن حارثه ایمان آورد والله اعلم بحقیقت
الحال بعد از ان جعفر ابی طالب علیه السلام ایمان آورد **نقلست** که آنحضرت
ابوطالب را گفت ای عم مهربان و ای آرام دل و مونس جان ترا بوحدانیت
خدا که یگانه است و شریک ندارد دعوت میکنم و بمعاونت و نصرت خود در اعلای
کلمهٔ حق که بدان مبعوث گشته ام میخواهم ابوطالب گفت ای فرزند من راست
میگوئی آنچه میگوئی و بران ثابت قدم باش و تا من زنده ام نگذارم که دشمنی متعرض
تو برخیزد و حاسدی از روی حمیت و جاهلیت با تو ستیزد **بیت** من چه شود
اگر شوم کشته برای چون توی ه صد چو من ار فدا شود باد بقا چون توی پس فرزندان
خود علی و جعفر را گفت شما چیزی از عناد و آنچه محمد فرماید از من پنهان مدارید و ملازم
او باشید و هرچه فرماید فرمان برید که تا من زنده ام این محمد را مکرم و محترم میدارم
و سخن او را حق و صدق میشمارم **نقلست** که ابوطالب علیه السلام ایمان آورد
اما ایمان خود را پنهان میداشت و بمقتضای ظاهر با اکابر قریش میساخت و بدان در
بتمشیت مهمات حضرت رسالت میپرداخت بعد از ان عمار یاسر و عبدالله مسعود
و سعد وقاص و عبدالرحمن عوف و طلحه و زبیر و عثمان ایمان آوردند آنحضرت
در مدت سه سال مردم را بخفیه دعوت میکرد و یک یک و دو دو می آمدند و
بشرف اسلام مشرف می شدند و بعد از قبول اسلام **بیت** بکس اعلام میکردند
اظهار ه بدل اقرار و بر لب حرف انکار ه جبرئیل آمد و جهت اعلای دین
المرسلین آیت آورد فاصدع بما تومر فاعرض عن المشرکین
یعنی ای محمد اظهار کن نبوت خود را و اعراض کن از مشرکان پس آنحضرت
بجهت اظهار دعوت خود بمسجد در آمد و از آنجا بکوه صفا در آمد و جمیع قبایل
عرب و بطون قریش را حاضر کردند و فرمود که ای قوم هرگز از من دروغ شنیده
یا مکر و فریب مشاهده کردید همه گفتند ما دروغ هرگز از تو نشنیدیم و مکر و فریب
ندیدیم آنحضرت فرمود **بیت** زمانی جانب من گوش دارید ه زبان خویش را
خاموش دارید ه حضرت الهی جل جلاله و عم نواله مرا بسوی شما فرستاد برسالت
و باواز بلند خواند که یا ایها الناس انی رسول الله الیکم اجمع

اردوی غضب گفت برادرزاده من دیوانه شده است و از ملت آبا و
اجداد بیگانه گشته است رسول چون دید که قریش با ایذای او برمیخیزند و
بانواع آزار و مکاره بروی میستیزند بفرمان ملایمت میفرمود و بلطف و مدارا
اقوام را دعوت میفرمود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله حکم الهی
بحضرت تو چنان است که تبلیغ احکام بملایمت کنی و خویشان نزدیک
خود را البته بیم کرده باسلام دعوت کنی و بران حضرت خواند جبرئیل امین این
آیت که وانذر عشیرتک الاقربین آنحضرت علی ابن ابی طالب
علیه السلام را طلبید و گفت میخواهم که اقارب خود را از عذاب خدای تعالی بترسانم
و عشایر خود را بعد از بیم از عذاب الیم باسلام دعوت نمایم اگرچه میدانم که بقصد
ایذای من برخیزند و انواع جفا و مکاره بمن رسانند حالا برخیز و صاعی طعام حاضر
ساز و بجهت خورش پاچه گوسفند در و اندرون و این اول معجز بود که آنحضرت در زمان
دعوت ظاهر نمود پس علی علیه السلام بر موده حضرت رسول از یک صاع آرد طعام
ترتیب داد و دو سه پاچه زیاده نبود این مقدار طعام را تا قریب چهل تن از خویشان
و اعمام جمع شدند و آنحضرت پاچه را ریزه کرد و در اطراف طبق نهاد و ایشان را
فرمود که بسم الله بگویند و طعام تناول نمایند بحق آن خدای که جان علی در قبضه قدرت
اوست که آن طعام آن مقدار بود که یک مرد یا دو مرد را کفایت کند و شیر آن قدر بود
که یک کس یا دو کس را سیراب سازد همه طعام سیر خوردند و همه سیراب شدند و هنوز از طعام
و شیر باقی مانده بود بعد از ان آنحضرت فرمود که ای خویشان من هرگز دروغ نگفته ام
و در میان شما بدروغ گوئی متهم نیستم همه گفتند ای محمد تو بهترین قبیله و در امانت
و راستی پاکیزه ترین مائی و رعایت کس و خویش آنحضرت فرمود **بیت** اگر گویم
پس این کوه سنگین ه سپاهی در هم آمد از سر کین ه سخن مرا قبول دارید و براستی
گفتار من اعتراف مینمائید همه گفتند قول ترا قبول داریم و سخن ترا تصدیق مینمائیم
بیت داریم باور هرچه گوئی ه کز آب صدق دایم تازه روئی ه از گفتارت نرنجیدیم هرگز ه
دروغی از تو نشنیدیم هرگز ه آنحضرت فرمود شما را دعوت میکنم بوحدانیت خدای
تعالی و آن قادر کریم و بیم مینمایم از عذاب و عقاب الیم و بگوئید لا اله الا الله

اعتراف نمایید بر رسالت من **بیت** زبان بو لهب فریاد بر خواست
که تبالک چه غوغا کرده ز دست ۵ چه سازی جمع ما را پریشان کاره ۵ ازین گفتن
زبان خود نگهدار ۵ اما ابوطالب گفت ای برادران و خویشان بدانید و آگاه باشید
که اگر قبول رسالت محمد نمایید من بر همه شما سبقت دارم و اگر ابا میکنید
و روی عناد و تخلف پیش مایید من با شما اتفاق ندارم و تا زنده باشم فرمان او برم
و محافظت و حمایت او میورزم و جان شیرین خود را سپر بلای او میسازم
آن جماعت نبوده حضرت پیغمبر و گفت ابوطالب در نیافتند و از روی خشم و غضب
متفرق شده قبول اسلام نکردند جبرئیل علیه السلام نازل شد و جهت نکوهش حرف کلام ابو
ابولهب سوره تبت یدا ابی لهب آورد و سرزنش وی کرد راوی اخبار
گوید که قریش از ابوطالب برنجیدند و دل عداوت آنحضرت را نگاه داشتند
و آنحضرت مردم را باسلام دعوت میکرد اما متعرض آلهه باطله ایشان نمیشد
ایشان نیز اظهار خصومت و عداوت نمیکردند تا آنکه روزی آنحضرت فرمود که
آبای شما در دوزخ مانند و معبود شما باطل ابوجهل جاهل و ابولهب بی ادب و عتبه
و ولید مغیره که سخت ترین دشمنان پیغمبر بودند باتفاق بیست کس از اکابر قریش
و کلانتران مکه بعداوت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کمر عداوت بستند و بر مرصد
آزار و جفا و ایذای آن حضرت نشستند و لات و عزی را وسیله ساخته نزد هبل
رفتند و بعداوت پیغمبر سوگند خوردند بعد از آن هرجا که آن حضرت میرفت [illegible]
بخدا دعوت کند ابولهب از عقب میرفت و پیغمبر را بقول درشت و بفعل زشت
میرنجانید و آزار مینمود و از آنجا میدوانید قریش آنحضرت را کاهن ساحر و کاهن مجنون
میخواندند و کاهن و شاعر نام مینهادند **بیت** بتر همش زبونشان بود ادب بود
بغایت مشرک و دور از ادب بود ۵ جبرئیل علیه السلام از سدرة المنتهی فرود
حضرت حق تعالی و برای تسلی دل حضرت محمد مصطفی و از رنجش خاطر مبارکش [illegible]
این آیت آورد که کذلک ما اتی الذین من قبلهم من
رسول الا قالوا ساحر او مجنون آنحضرت سب آلهه باطله ایشان
و عیب دین قریش ورد زبان کرده بود هرچند آزار و ایذای آن سرور میکردند

طریق دعوت کردن را ترک نمی‌فرمود و از کشش جفا و طعن و تعرض اصحاب
جفا خواندن مردم را بوحدانیت خدا و برسالت خود اندیشه نمی‌نمود و تامل
نمیکرد **قطعه** از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بجور ۵ بر سر کوی تو از
پای طلب ننشستم ۵ راوی میگوید که روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم طواف
خانه کعبه میکرد و قریش آنجا حاضر بودند هرگاه نزدیک ایشان میرسید قوم ناسزا
میگفتند و آزار زبانی میکردند نوبت سیم که آغاز ناسزا کردند حضرت پیغمبر فرمود که
ای اهل مکه و گروه عتبه فرمان من برید و اطاعت احکام الهی نمایید و را بیقین که من
بحکم خداوند ذوالمنن **بیت** با شما کارزار خواهم کرد ۵ بر شما کارزار خواهم کرد
والله لقد جئتکم بالذبح العظیم یعنی بتحقیق که آمدم که همه شما را بکشم
با وجود تنهایی خود و کثرت دشمنان اندیشه نکرد و از اتفاق آن گروه مکروه
نترسید قریش دیدند که محمد روز بروز بواسطه اسلام آوردن خلایق قوت می‌یابد
و از هیچ جهت ترس و بیم در دل او راه نمی‌یابد اتفاق نمودند که عتبه را که بعقل
و دانش و بفضل و بینش از همه زیاده بود بعقل ناقص ایشان پیش پیغمبر فرستادند
که بهر نوع که داند و مصلحت بیند رضاجویی کند و دلداری داده بمهتری و کلانتری
بردارند بشرط آنکه مذمت آلهه باطله ایشان نکند عتبه پیش پیغمبر آمد و گفت ای محمد
در میان قریش اختلاف پدید آوردی و همه جمعیتها را به تفرقه مبدل گردانیدی
تا آنکه میان ابوطالب و ابولهب عداوت افگندی تا آن راضی نشدی طعن و لعن
آلهه و آبای ما کردی اگر ازین سخنان مدعی زن است دختر بزرگان را هر کدام خواهی
بتو دهیم و اگر زر و مال است آن مقدار که تو رغبت فرمایی قبول کنیم و حاضر سازیم
و اگر میل سلطنت و شهریاری داری ترا پادشاه برداریم و شهریاری قبول کنیم
آنحضرت فرمود که سخن خود را تمام کردی فاستمع ما نقول لنا علیک اکنون سخن
من گوش کن و آنچه بر تو خوانم از نزد خداوند جل جلاله دعم والله فرو پوشی نکنی آغاز
کرد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم
کتاب فصلت آیاته قرآنا عربیا لقوم یعلمون تا باین آیت
رسید فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد

و نمود عتبه را که به آمد و گفت حسبک حسبک یا محمد و از پیش آنحضرت برخواست
و آمد نزد قوم بنشست و گفت والله کلامی شنیدم که نه سحر است و نه شعر و نه تخییر
استماع نمودم که پاکیزه و روشن‌تر است از نور ماه و مهر ای قوم سخن من بشنوید
و اعتراف رسالت محمد نمایید و خود را از ملامت اهل دنیا و عذاب آخرت برهانید
آن جماعت بواسطه شقاوت که در طینت ایشان معلوم بود نصیحت نشنیدند
و دشمنی را با آنحضرت بدرجه اعلی رسانیدند **بیت** زبان و دست درازی نهادند
قدوم خویش بر رسوا نهادند و از جمله آزارها یکی آن بود که روزی آنحضرت در مسجد بود
ابو لهب یکی را فرمود که شکمبه شتر که حرق خون بود بر پشت آنحضرت نهادند و
قریش از خنده پشت و شکم بر زمین میمالیدند فاطمه زهرا علیها السلام آمد و آنرا برداشت
و دور افکند و میگریست تا آنحضرت از نماز فارغ شد چون فاطمه را گریان دید دلش
بر فرزند بسوخت و او را تسلی داد و بدعوت حق مشغولی نمود چون در دوستی حق
از همه انبیا بیش بود هر آینه آزار و ایذای او از همه افزون‌تر بود **بیت** هر کرا ذوق
محبت بیشتر ۵ سینه اش از زخم محنت ریشتر ۵ روی نیاز بقیوم کارساز کرد
و گفت وَاُفَوِّضُ اَمْرِی اِلَی اللهِ اِنَّ اللهَ بَصِیرٌ بِالْعِبَادِ فی الحال
جبرئیل آمد و گفت خدای تعالی ترا سلام میرساند و بواسطه ثبات قدم تو نوازش
مینماید اِنَّا کَفَیْنَاکَ الْمُسْتَهْزِئِینَ در روز بدر آن جماعت کشته شدند
و هلاکت ایشان در محلش مذکور خواهد شد راوی گوید که این جماعت با [illegible]
بیت بروز بدر دیدم سرنگون دور ۵ بدنیا یکایک بد کاله ز ساطور قریش باتفاق
نزد ابو طالب علیه السلام آمدند و بواسطه مهمات حضرت رسول قیل و قال نمودند
میان ایشان ملال و کلال بنهایت انجامید و ابو طالب را از حمایت کردن آنحضرت
باز نتوانستند گردانید **بیت** حمایت بود ابو طالب نبی را ۸ بود دستگیر بود احسن
اما جماعت مسلمانان که قوم و قبیله و حمایت و عشیره نداشتند و ایشان را
شمشیر و نیزه و قوت مقاتله و مجادله نبود قریش دست جفا دراز کردند و بانواع
تعرض و زبان ملامت باز کردند بعضی را بند کرده در آفتاب نگاه میداشتند
و بعضی ضعیف الایمان که بمراد ایشان میرفتند نیکو داشتند بلال را گرفتند و ایذا

نمودند

نمودند و چوب بسیار زدند و گفتند بگو لات لات بلال فریاد کرد که الله الله
و او را بر سنگی تفسان انداختند و بر سینه او نشستند و حلق او را گرفتند
تا حرکت نماند و نفس او منقطع شد بعد از نیم شب بخود آمد روز دیگر ریسمان
در گردن او کردند و بدست طفلان داده در کوچهای مکه دوانیدند ابابکر آنجا رسید
و بلال را از ایشان بخرید و آزاد گردانید و اهجین دیگری که عمر بن الخطاب علیه
اللعنة والعذاب عقوبت بسیار میکرد و میگفت که بگو هبل هبل آن غلام فریاد
میکرد که خدای عز و جل ابابکر او را نیز بخرید و آزاد کرد اینه عمار یاسر و رفیقش را
گرفتند و آنقدر آزار کردند که دشمنان ترحم نمودند عمار از شدت استیلای
کفار بلفظی بمراد ایشان گفت و خلاص گردید اما رفیقش گفت ای قریش اگر
بند از بندم جدا سازید که از لات و عزی برگشتم و از ایشان بیزار گردیدم
و بوحدانیت خدا و برسالت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اعتراف
نمودم اینست ملت من که اظهار کردم و بهیچ وجه از این بر نمیگردم **قطعه**
تیغ بکش بکش مرا هیچ مجو مراد من ۵ جان هزار چون منی باد فدای راه حق
آن جماعت کافران و معاندان از چهار طرف سنگ و خشت و لگد بر وی میزدند تا او را
بدرجه شهادت رسانیدند رحمة الله علیه کیفیت گفتار عمار و رفیقش را بآن سرور
رسانیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که دل عمار از ایمان پر است و آن گفتار
بی زیانست اما رفیق با توفیقش درجه اعلی یافته و پیش رو شهداست در این
امت بااین دستور مسلمانان ایذا میکشیدند و از هیچ مرحمت خود نمیدیدند **بیت**
فغان برطاق گردون رفت دیگر ۵ جفا از اندازه بیرون رفت دیگر

آزار یافتن آنحضرت از گروه کفار و اسلام آوردن حمزه عم بزرگوار حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بوحدانیت خدا و رسالت پیغمبر

راویان با خبر و مورخان پاکیزه اثر چنین روایت کرده اند که در میان قریش
و قبیله عرب بغیرت و حمیت عشیره و رعایت اقربا از حمزه کسی بهتر نبود
تیر نیکو انداختی و اکثر ایام و اوقات بشکار صید پرداختی روزی او بشکار رفته
بود اتفاقا همان روز ابو طالب نیز از مکه بیرون رفت حضرت رسول بسوی مقابر

بیرون رفت ناگاه ابوجهل لعین با جمعی از سفها پیش آمدند و با ایذای آنحضرت
مشغول شدند رسول بحکم وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا
بی مجادله برخاست و در گوشه سر در پیش انداخته بنشست و بآتش ایذا
و ایذای کفار می سوخت و دیگر باره آن کافر بی دین یعنی ابوجهل لعین پاره
خاک را در جای گرد و بر فرق خواجه لولاک ریخت و چنین آزار و جفا بحضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم رسانید و روز دیگر **بیت** قضا را حمزه شیر
بیشه دهر ه نهنگ خشم سوز لجه قهر ه از شکار باز آمده بخانه در آمد گرسنه بود
طعام طلبید و درین دو روز در شکارگاه اصلا چیزی نخورده بود خواست که
دست بطعام برد و چیزی تناول نماید دید که حرم محترم و خادمه حرم هر دو
میگریند و بجای اشک نزدیک است که خون از دیده ببارند چون حمزه حال بر ان
منوال دید دست از طعام کشیده پرسید که این ناله و زاری برای چیست
و گریه و بیقراری از دست کیست گفتند ابوجهل لعین با جمعی سفها برادرزاده تو
محمد را گرفتند و آن مقدار که ممکن باشد مشت و لگد بر وی زدند و روی مبارک او را
در زمین مالیدند چندانکه خون از پیشانی او بیرون آمد حمزه پرسید که ابوطالب
کجا بود گفتند که شغل او را بجایی برده بود گفت ابولهب کجا بود گفتند از دور
ایستاده فریاد میکرد که بکشید این کذاب ساحر را پرسید که عباس کجا بود گفتند
عباس پروانه صفت گرد شمع رخسار محمد برمی آمد و فریاد میکرد اما آن
بدبختان برنمی آمد حمزه ازین جهت زار زار بگریست و با وجود گرسنگی دو روزه
گفت طعام بر خود حرام گردانیدم تا انتقام برادرزاده خویش نکشم کام
دل طعام و شربت دنیا نخورم پس طعام را از جانب بر خود بگذاشت و کمان بر داشت
و بطلب رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آمد او را دید در پیش خانه کعبه سر در
پیش افکنده و بصد فکر و اندیشه نشسته **بیت** بر چهره خویش اشک گلگون میریخت
خون دل خود ز دیده بیرون میریخت دید که رخسار مبارک او شکسته و بهزار محنت
دژم نشسته گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ یا ابن اخی عم تو آمد تا غم از دل تو بردارد
و انتقام از دشمن تو کشد و خاطرت را بدست آورد آن سرور گریان شد گفت

بگذار یتیمی را که او را غم است نه غم مادر و پدر ندارد بجز محنت و الم همدم کرده اند
چه پیری کسی را که یار و مددکارش درد و آزار باشد و چه مجنونی یتیمی را
که کششی آه و ناله بیقرار باشد **قطعه** شکست از باد محنت کشتی من وقت آن
آمد که از تیر خدنگت هر طرف او را ستون باشد حمزه علیه السلام دست آنحضرت را
گرفت و ببوسید و او را در بر گرفت و زار زار بگریست و گفت یا ابن اخی بلات
و غمی که بعد تو آمدم و به هبل سوگند که انتقام از دشمنان تو میستانم رسول صلی
علیه و آله وسلم فرمود ای عم آمدی که غبار جفای قریش از دل من برداری باد
گردن لات و هبل صد محنت و هزار بلیت بر دلم میگذاری بحق آن خدای که مرا
برسالت فرستاد که اگر جمیع مشرکان عرب را هلاک گردانی و ایمان بوحدانیت
خدای تعالی و برسالت من نیاوری ترا از درگاه حق بغیر از دوری چیز دیگر حاصل
نگردد و در بارگاه کبریای مطلق ترا قربی بجز مهجوری حاصل نشود و دیگر اگر لات
و عزی که نزد من از ابوجهل بدتر است و هبل که از ابولهب نحس تر سوگند میخوری
دل حمزه بنور ایمان منور گردید و بتوفیق الهی کلمه لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ
اللهِ وَعَلِيًّا وَلِيُّ اللهِ بر زبان جاری گردانید آنحضرت از جفای قریش
چون غنچه تنگدل بود از نسیم گفتار حمزه بشاشه گل شگفته گردید و چون ابر بهاری
اشکبار بود با سلام آوردن حمزه عم بزرگوار چون آفتاب عالمتاب خندان
گردید **بیت** نبی را دل ز بند غم شد آزاد که کوته شد از وپس دست
بیداد زمین آن نهنگ بحر اقبال محمد رست از آزار جهال رسید از جلوه گاه
ارجمندی بازوی شریعت زورمندی **نقلست** که حمزه بعد از آوردن اسلام
از نزد پیغمبر علیه الصلوة والسلام برخاست و آمد دید که ابوجهل علیه اللعنه در پیش
خانه کعبه در میان مردم بسیار نشسته کمانرا برآورد و بر سر او زد که عمامه اش
بیفتاد و سرش شکسته شد و خواری بسیار باو کرد و حال آنکه تنها بود از قوم
اندیشه نکرد مردمان گفتند ای ابا عماره حالا غضب آلوده ساعتی صبر کن پشیمان
میشوی و آن زمان سود ندارد حمزه گفت ای قوم حاضر برسانید بگروه غایب
بدانید که ایمان آوردم بوحدانیت خدا و برسالت محمد مصطفی و از لات

وعدی که دوجهاد ناقص اند واز هبل بیزار گشتیم وپیش ازین بزبان ایشان اعتقاد
نداشتیم راوی گوید که بواسطهٔ ایمان آوردن حمزه وسرشکسته شدن ابوجهل
وتعرض وتشنیع لات وعزی وهبل اسلام را عزتی تمام بحصول پیوست
ورسول صلی الله علیه وآله وسلم را قوتی لاکلام پیدا گردید بیت حبیا ملتانرا
کار شد بد که نتوان کرد ای محمد بعد از چند روز از ایمان آوردن حمزه
علیه السلام آنحضرت بمعشر قریش گذشت وایشانرا نهایت مجمع یافت
فرمود که انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم
انتم لها واردون ابوجهل نهایت بیطاقت شد واز ترس حمزه هیچ
نتوانست گفت برخواست وفریاد کرد وگفت ای قوم خود را ازین غصه
میکشم واز طعن محمد خلاص میشوم یا کی از شما او را بکشید وهزار شتر
سرخ موی بلند کوهان وهزار دینار سفید از من بستانید عمر علیه اللعنه برخواست
وگفت این مهم من بپردازم وترا از محنت محمد خلاص سازم بشرط آنکه بخلاف
تو لات وامچنودی خلاف نشود ابوجهل لعین دست عمر ملعون گرفت و لات
وعزی سوگند خورد وبکعبه در آمد وهبل را که بت کلان تر بود گواه ساخته
که خلاف وعده نکند عمر بر سوگند ابوجهل اعتماد تمام کرد وشمشیری برداشت
که بزرگ ترین شمشیرهای عرب بود متوجه قتل پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
شده در راه به نعیم رسید از عمر علیه اللعنه پرسید که کجا میروی گفت بکشتن محمد
گفت ای عمر عجب خیال باطل کرده ونهایت راه خطا پیش گرفته حمزه آنجا
حاضر بود وعلی علیه السلام اکنون جوانیست که شیران هیجا از بیم محاربه او
میگریزند آنجا حاضر است وترا قدرت آن نیست که بر آن حضرت نظر اندازی
عمر ملعون خواست که بر نعیم حمله برد گفت ای عمر این جرات ودلیری بجناب
که را داشته وبخواهرت که زوجهٔ اوست بنمای که ایشان هردو مسلمان
گشته اند واز لات وهبل بیزار شده اند وترا پلید وکافر میدانند عمر در خشم
برخشم افزود ودست از تعرض نعیم بداشت وبخانهٔ داماد وخواهر قصد ایشان
نمود وچون بدر خانه رسید آواز خواندن قرآن شنید بخانه در آمد وپرسید

که این چه ترنم بود که می خواندید هرچند بهانه کردند سود نداشت آغاز آزار
وایذا کرد وحلق داماد را گرفت وبر زمین نهاد وگفت از محمد برگرد واو را
نفرین کن خواهرش بحمایت شوهر خود بیرون آمد عمر لعین مشتی بزد ورخسار
خواهر را بشکست وخون روان شد زن وشوهر فریاد بر آوردند که ای عمر ما
مسلمان شدیم واعتراف به لا اله الا الله محمد رسول الله نمودیم تو که لات
وعزی وهبل میخوانی وما مسلمانیم خدای عز وجل میگوییم عمر از کرده خود واز
گفتار ایشان شرمنده وپشیمان گشت ودلش باسلام رغبت نمود ودست
داماد وروی خواهر بوسید وعذر خواهی نمود واز آنجا بیرون آمد وخود را بخانهٔ
حمزه علیه السلام رسانید وحلقه بر در زد مسلمانان ازو بترسیدند وتوهم کردیند
حمزه خواست که بیرون آید وجواب عمر گوید حضرت رسول خود بیرون آمد و
گریبان عمر را بگرفت وبجنبانید بنوعی که حال برو متغیر شد وترس عظیم یافت
وگمان برد که بند از بند او جدا خواهد شد بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود که ای عمر اگر بصلح آمده دست از تو بدارم واگر بجنگ آمده دمار از
روزگار تو بر آورم عمر از آن سرور بترسید وهمچون بید میلرزید وکلمهٔ توحید بر زبان
گذرانید وبرسالت آنحضرت اعتراف نمود نقلست که چون عمر اسلام آورد
چهل کس شدند از مبارزان شمشیرزن ودلیران مردافکن گفت یا رسول الله بعد ازین
خدای جل جلاله را پنهان نپرستیم واسلام را بر خلق آشکارا میسازیم
تا بروز سید ابرار بیرون آمد ابوطالب وحمزه از یمین ویسار وعلی علیه السلام
وعمر پیش پیش سید مختار با شمشیرهای برهنه متوجه کعبه شدند قریش انتظار میبردند
که عمر می آید وسری آورد ناگاه دیدند که می آید وسرور ومهتر وبهتری آورد وعلی
علیه السلام وعمر حمله آوردند وباتفاق بعضی نیز حمله بردند وایشان را منهزم کردند رسول
صلی الله علیه وآله وسلم بتان را چوب میزد ومیگفت وقل جاء الحق وزهق
الباطل ان الباطل کان زهوقا پس جبرئیل علیه السلام آمد واین آیه آورد
که یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین ومولانا
حسین خارزمی رحمة الله علیه آورده که آخر سال ششم بود از بعثت که عمر مسلمان

شد اگرچه ظاهرا مسلمان بود درباطن کافر بود و از سگ کمتر بود لعنت الله علیه
بیت چنین گوید روایت شیخ این حال ● که آورده عمر ایمان درین سال

هجرت نمودن اصحاب رسول بجانب حبشه از جفای مشرکان و فرستادن مشرکان عمرعاص ملعون را نزد نجاشی بطلب مهاجران

مخبران اخبار نبوی و منهیان اخبار مصطفوی چنین آورده اند که چون قریش دیدند که مردم حر و مجاور و بنده و آزاد و سفید و سیاه و برنا و پیر باسلام رغبت مینمایند و فرمان برداری پیغمبر را سرمایه سعادت خود میشمارند و روز بروز بازار نبوت ترقی می یابد و ابوطالب دست از حمایت آنحضرت بهیچ جهت برنمیدارد و حمزه و عمر ایمان آوردند و امداد و معاونت حضرت پیغمبر مینمایند و مردم غار تا نکا را میگذارند و ترس و بیم از کسی ندارند بیت عدو آگاه گشت از نبوت و قدرش ● که گردد این مه نو عاقبت بدر ● فروزان شمع خورشید جهان کرد ● نهان در زیر دامن چون توان کرد ● جماعت قریش اتفاق نمودند و از روی تعصب و عناد و از راه خشونت و فساد دست آزار و ایذای مسلمانان دراز کردند و جور و جفا بر اهل اسلام آغاز نمودند و رسول را قادر نبود که دفع مفسدان کند و تسکین معاندان دهد بضرورت اصحاب را فرمود که هجرت بجانب حبشه نمایند و در پناه آن پادشاه عادل برآسایند اول کسی که هجرت کرد عثمان بود زوجه خود را برداشت و برفت بعد از آن یک یک و دو دو میرفتند و جماعت جماعت هجرت مینمودند تا آنکه جعفر ابوطالب با مردم بسیار در شب تار از مکه بیرون آمد و برفت چون روز شد قریش را معلوم شد که جعفر هجرت نموده بغایت پریشان و حیران گردیدند بجهت آنکه جعفر مرد دانا و سخندان بود و حسن صوتش مرتبه بود که هرکس استماع قرآن از وی کردی بی اختیار بگریه درآمدی و باسلام رغبت نمودی قریش ترسیدند که بمجلس نجاشی پادشاه درآید و از فصاحت زبان و خواندن قرآن آن پادشاه باسلام رغبت نماید و کار ایشان تباه و روزگار بر ایشان سیاه گردد اما معلوم قریش بیقین نشده بود که جعفر بکدام جانب رفته درین اندیشه بودند که یکی از راه حبشه بمکه آمد و قریش را حیران و پریشان یافت پرسید که سبب ملال

وباعث

وباعث انقلاب احوال شما چیست ایشان از پریشانی خود شمه گفتند و از احوال جعفر تفحص نمودند گفت جعفر را دیدم که بهمراه او زیاده از صد کس میرفتند و بساحل دریا رسیده بودند پرسیدم بکجا میروید و چه داعیه میخواهید گفتند کشتی شکسته آمده میرویم که بجزیرم و بعضی دیگر گفتند که بتماشای دریا و کشتی میرویم قریش را معلوم شد که جعفر و باقی مسلمانان دیگر بجانب حبشه رفته اند فی الحال بر شتران تیز رفتار با شمشیرهای صاعقه آثار بسوی ایشان تاختند اتفاقا مسلمانان بکنار دریا رسیدند و از عقب خود شتر سواران دیدند آنجا دو کشتی حاضر بود جعفر با مردم خود و باقی مسلمانان دران دو کشتی درآمدند و روان شدند دران محل قریش رسیدند جعفر و باقی مردم را دران کشتیها بر آفت خاطر دیدند زبان بهرزه گویی دراز کردند و بصد محنت و هزار غم و اندوه بازگردیدند و چون بمکه رسیدند عمرعاص علیه اللعنه که اعلم ایشان بود و بمکر و حیله از جا نظیران بود با تحف بسیار و هدایای بیشمار بجانب حبشه روان کردند چون عمرعاص که لعنت خدای بر او باد بحبشه رسید شب بخانهای امرا درآمد و تحف بسیار بهرکس که راه سخن به نجاشی داشت گذرانید و برشوت امرا را بجانب خود مایل گردانید و علی الصباح بهمراهی امرای تباه کار بخدمت نجاشی آمد و تحف لایق و هدایای موافق سیما ادیم طایفی که آنرا نجاشی بغایت دوست میداشت گذرانید و دعا و ثنای قریش بعرض رسانید و چون نجاشی سخن آغاز کرد و چون حکایت بانجام رسید از روی التماس و استدعی جعفر و باقی مسلمانان را طلبید که همراه من سازید که بمکه برم چون مراد قریش برآورده باشم طوق عبودیت این پادشاه درگردن قریش و کلانتران مکه اندازم چون عمرعاص سخن باینجا رسانید امرا پیش آمدند و وزرا تقرب جستند و آغاز سخن کردند و گفتند که ای پادشاه بادولت و ای شهریار باشوکت التماس اهل حرم را بتوقیع قبول موشح سازید و استدعای ایشان را بقبول اجابت مقرون گردانید و این جماعت گریخته مسلمانان را بقوم و قبیله ی باید سپردن و صلاح دید قریش را بحیز پادشاهت خود درآوردن نجاشی پادشاه رحمة الله علیه گفت که معلوم من شد که قریش را با محمد صلی الله علیه وآله وسلم که دعوی نبوت کرده و دین و آیین نو درمیان آورده عداوت بنهایت است

واکنون این جماعت از جمعی گریخته و پناه بدرگاه من آورده و بحمی وی بی تقصیری د
بی آنکه گناهی و براهی بر ایشان ثابت شود چون توان بدشمنان سپردن و آزار جماعت
غریبان نمودن عمرعاص ظهور محمد را و فرمان برداری مسلمانان را صورت گناه
ساخت و بسمع پادشاه رسانید نجاشی گفت اگر آنچه تو تقریر نمودی و معروض من
گردانیدی واقع باشد بعد از تحقیق بتو رسانم و اگر خلاف باشد ترا باز گردانم و
ایشان را سالم نگاه دارم پس علمای ترسایان خود را حاضر گردانیدند و جعفر و باقی مسلمانان را
طلبید چون جعفر علیه السلام بمجلس نجاشی درآمد آثار بزرگی و فر دانش او را بدیدند
تعظیمش نمودند و بر اهل مجلس تقدیم نموده در پهلوی نجاشی نشانیدند و جعفر
آغاز سخن کرد بنوعی که فصحای شیرین زبان و بلغای زیبا بیان از ادای سخنانش
حیران شدند **قطعه** لوامع کلماتش چه نور عالم گیر ٭ طرایف سخنانش چه
شمع نور افزا ٭ گفت ای پادشاه با شوکت و سعادت و ای شهریار با حشمت و دولت
ما با جماعت قریش خویش یکدیگر بودیم بت پرستی و خمر و خوک و میته
میخوردیم و آزار و ایذا و جور و جفا اندیشه ما بود حق سبحانه و تعالی جل جلاله و عم نواله
رسولی بما فرستاد با دلایل و براهین واضحه و معجزات لایحه ما نیز ایمان بوی آوردیم
و متابعت وی را واجب و لازم دانستیم و ترک اعمال شنیعه و اوضاع پیشینه
نمودیم قریش از این جهت تعدی بر ما روا میدارند و جهت آزار و ایذای ما بر میگمارند
از خدا پرستی ما را منع میکنند و به بت پرستی ارشاد و دلالت مینمایند چون
و تعدی ایشان از حد گذشت و جفا و ظلم ایشان بی نهایت گشت از دیار
خود هجرت نمودیم و از جمله پادشاهان ترا اختیار کرده به مملکت تو روی آوردیم
تا دست ظلم ایشان از دامن ما کوتاه داری و در ظل عاطفت و عدالت خود در
آورده ما جمع بیگناه را نگاه داری **قطعه** بدین لطافت و خوبی ادا کرد
مطالب خود و اوصاف خواجه دوسرا ٭ نجاشی گفت از آنچه بر پیغمبر شما نازل شد
بخوان جعفر علیه السلام بآواز ملیح و بزبان فصیح آغاز کرد که کهیعص ذکر رحمة
ربک عبده زکریا و این سوره را تا بآخر بخواند نجاشی و باقی حاضران چون
استماع قرآن کردند بزاری زار آه و ناله کشیدند چون سوره باتمام رسید نجاشی گفت

والله این

والله این کلام کلامیست که بموسی کلیم الله و عیسی روح الله نازل شد بلکه بعبارت
و فصاحت نیکوتر و از سر ذوق و غایت شوق گفت **بیت** چشم کز بهر او
ندارم ٭ کور شود چشم دوستر دریم ٭ عمرعاص لعین دید که کار از دست رفت
و مهم بدعای جعفر علیه السلام پیوست تدبیر کرد که جعفر را بکشتن دهد و چون بمکه
آید بر قریش منت نهد گفت ای ملک ایشان در حق عیسی روح الله سخنان نا
بایسته میگویند و اصلا بوی اعتقاد بنبوت ندارند نجاشی را این سخن خوش
نیامد از جعفر آزرده گشته بالوان مختلفه برآمد پرسید که پیغمبر شما در حق عیسی
چه میگوید و چه میفرماید گفت هو عبد الله و رسوله نجاشی شکفته شد و خوش
برآمد و گفت والله که عیسی پیغمبر همین گفته است که تو گفتی علمای مجلس نجاشی
از شوق دیدار حضرت رسالت پناهی گریستند و آواز بلند کرده فریاد و شوق آه
بر کشیدند و رجزی گفتند مضمونش آنکه **بیت** ایخوش آن روزی که از الطاف رب العالمین
وصل او روزی شود والله خیر الرازقین ٭ بعد از آن جعفر علیه السلام را نوازش بسیار کرد
و دلداری کرده انعام بیشمار نمود و عمرعاص لعین را گفت تو سخنان دروغ در
میان انداختی و خود را و قریش را بدروغ گفتن رسوا ساختی و چنان معلوم شد
که امرای من از تو رشوت گرفته اند و وزرای من از طریق صواب بیرون رفته اند
و بجهت حصول مقاصد تو راه خطا گرفته اند من رشوت نمیستانم و آنچه برسم
تحفه آورده بتو باز میگردانم و ارکان دولت آنچه گرفته بودند باز دادند عمرعاص
علیه اللعنة مردود الهدایا و مخذول البرایا باز گردید بروایت صحیح از ابن عباس
منقول است که چون عمرعاص متوجه مکه شد جماعت راهبان و گروه قسیسان
بحضور نجاشی آمدند و گفتند که ابراهیم یهودیست یا نصرانی و تو تابع ملت
اوئی و حال آنکه جمعی را حمایت کردی و قبول قول ایشان نمودی که مخالفت دین
ما میکنند اجازت ده تا با ایشان خصومت کنیم حضرت الهی وحی فرستاد بجناب
رسالت پناهی که میان جعفر و میان جماعت یهودیان منازعت است
و آیات چند فرستاد پس رسول آیات منزله را نزد جعفر علیه السلام فرستاد
روزی که وعده مخاصمت بود آیات منزله بوی رسید پس جعفر علیه السلام در

خلاف مقاتله و مخاصمت براي ايشان خواند كه مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا
وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَٰكِن كَانَ حَنِيفًا مُّسْلِمًا نجاشي گفت راست گفتي
بجهت آنكه يهوديت و نصرانيت بعد از ابراهيم عليه السلام بچندسال پيدا شد
نجاشي ايمان آورد و جعفر را گفت بر شما بعد ازين هيچ مكروهي نخواهد بود و
بعد از ان هرگز بعبد ايشان نرفت و جعفر متوجه خانه خود گرديد اما جعفر و زوجه
او اسما چون شنيدند كه رسول از جفاي قريش از مكه هجرت نموده بمدينه
تشريف فرموده ايشان هميشه چون شمع از آتش دل ميسوختند و اين جسد
با آب ديده و آتش سينه ميساختند تا خبر رسيد بعد از چندسال كه حضرت
الهي بفيض و الطاف نامتناهي حبيب خود را بر عدا ديد قريش مظفر ساخته ولواي دين
براغ عليين برافراخته بغايت شادمان شدند و اين مژده را عيد خود دانستند و خوشحال تمام در

شعب بردن ابوطالب پيغمبر را صلي الله عليه وآله وسلم بجهت محافظت از
كفار و خلاص كردن پيغمبر با بني هاشم عليهم السلام راويان معتبر و سخن گستران با خبر آورده اند
كه چون قريش ديدند كه مهمات آن سرور روز بروز بهتر و هفته بهفته قوي تر ميگردد و
نجاشي ميل باسلام كرده و در مقام حمايت ايشان در آمده و اهل اسلام را پناه
و آرام گاه پديد آمد باتفاق نزد ابوطالب آمدند و گفتند اي ابوطالب از فرزندان
ما هر كدام تو خواهي بفرزندي تو ارزاني داريم و بلات و عزي سوگند خوردند كه هيچ جهت
از تو نستانيم و تغير آن ندهيم و آن مقدار مال كه اراده تو باشد همراه گردانيم مشروط
بر آنكه محمد را با ما بسپاري تا او را بكشيم و از محنت او خلاص شويم ابوطالب عليه السلام
گفت اي قريش شما را دماغ خبط كرده و جنون در يافته هيچ عاقل پسر خود بدهد
كه نور ديده و سرور سينه باشد كه بكشند و پسر دشمن پرورد و اوقات به تربيت
و تمشيت او و مهمات او گذراند هيهات هيهات لما توعدون اي قريش شرم
نداريد و از خداي غيرت سيد از خيال باطل محال در گذريد گفتند اي ابوطالب ما را بيش
ازين تحمل نماند از برادر زاده تو محمد او را بيقين ميكشيم و بلات كه آنچه مقدور است
در نفي و نيستي او ميكوشيم **بيت** جا تسليم كن آزاده مباش ٭ و گرنه جنگ را آماده باش
و اگر او را نصيحت ميكني و از راه تو غلط در آمده از طعن و لعن الله ما در گذراني وقت

در نزاع و آشوب برطرف گرداني تا همان خويش و پيوند باشيم و از هيچ
بر خاطر يكديگر غبار نگذاشتيم **بيت** عناد از سر بدر كرديم و رفتيم ٭ سخن را
مختصر كرديم و رفتيم ٭ مرويست كه ابوطالب آنحضرت را طلبيد و گفت اي سيد
و سرور و اي آرام دل غم پرور قريش چنين و چنين ميگويند و آماده حرب
و قتال گرديده درين باب چه مصلحت انديشم و جواب ايشان چه دهم
پيغمبر صلي الله عليه وآله وسلم فرمود كه لعن الله ايشان با مرخواست ترك آن
نميكنم و دست از تعرض ايشان باز نميدارم اما در خاطر مبارك آن سرور
گذشت كه ابوطالب دست از حمايت ميدارد و او را بمعاندان قريش ميسپارد
گفت اي عم بزرگوار و اي مشفق مرحمت شعار بيقين بدان كه اگر با من هيچ معاوني
و ياري و مددكاري نباشد دست از كار و زبان از گفتار باز نميدارم و بتان را
و بت پرستان را بقول و فعل ميرنجانم **بيت** بكوشم درين كار مردانه وار
چه انديشه از دشمن بيشمار ٭ و من بيقين ميدانم كه دشمن من بسيارند و مخالفان بحد
بي شمار اگر اي عم تو مددكاري نكني و دست از معاونت من كوتاه داري عون
الهي و نصرت آسماني با من است و ليكن اي عم **بيت** تر اينكه مرا نصرت
رساني ٭ و گرنه هست عون آسماني ٭ اين بگفت و قطرات عبرات در ديده
بگردانيد و لؤلؤ تر بر مرجان رخسار مبارك دوانيد ابوطالب را دل بسوخت
و برروي آنحضرت را بوسه داد و نوازش فرمود و دلداري بسيار كرد و ابيات
نبي خاطر آن سرور رجزي فرمود كه يك بيت از ان اينست **عربيه** وَاللّٰهِ لَنْ
يَصِلُوا إِلَيْكَ بِجَمْعِهِمْ ٭ حَتَّى أُوَسَّدَ فِي التُّرَابِ دَفِينَا **قطعه**
كس نيارد گرد قصد جانت اي فرزند من ٭ تا نخواهد گشت در خاك لحد عمت دفين ٭
بيشه و انديشه ام در راه تو صدق است و مهر ٭ دعوي كردي و حق بر جانب تست اي ابن ٭
ابوطالب عليه السلام ديد كه قريش اتفاق بر قتل آن سرور نمودند و از اطراف
و جوانب مدد و معاون طلبيدند او نيز بضرورت مردم خود را جمع گردانيد و بعد از ان
بيت بآل مطلب قاصد فرستاد ٭ درين انديشه ز ايشان جست امداد بني هاشم
و بني مطلب را جمع كرد و بعضي از كفار قريش بواسطه رابطه خويشي و حميت جاهليت

با ابوطالب اتفاق نمودند و پیش لات و هبل آمده عهد کردند که من بعد
بنی هاشم و بنو مطلب را جمع کرده مناکحت و متابعت ننمایند و صلهٔ رحم و
طریق صلح بجا نیاورند **بیت** باین مضمون ورقی مسطور کردند ۵ بتاکیدش
قسم مذکور کردند ۵ و هر کس نام خود را بر آنجا نقش کردند و مهر نهادند و به پیش
خانه بیاویختند و اسلحه برداشته در حوالی شعب آمده ایشان را محاصره کردند و هر کس
که از شعب بیرون می آمد بجهت معاش او را ایذا میکردند و مانع می شدند که از بیرون
طعام خریده بشعب برند و ابوطالب آنحضرت را هر شب بجای دیگر میخوابانید و بستر خود
علی علیه السلام را بجای آن سرور تکیه میفرمود و آنحضرت نیز هر شب بفرمودهٔ ابوطالب
بخانهٔ دیگری استراحت می نمود **بیت** علی در جای او خوابش جلوه میداد ۵ بجای مهر مه را
میفرستاد ۵ و آنحضرت درون شعب سه سال بود درین مدت اوقات بمحنت و مشقت
میگذرانیدند و آواز گریهٔ اطفال جماعت قریش می شنیدند و خوش حال میگردیدند
راویان گویند که در آخر سال سیوم اکثر کفار قریش از عهد پشیمان شدند و بر آن آمدند
که آن عهد را براندازند و آن سرور و ابوطالب را از شعب بیرون آوردند هشام بن
عبد الحارث باتفاق زهیر نزد مطعم آمدند و ابوالبختری را یاد و مددکار خود کردند **بیت**
به نقض عهد گردیدند یکدل ۵ نکرده دیگر آنرا کار مشکل ۵ روز دیگر هر یک جدا جدا آمدند
و هر کدام بگوشهٔ قرار گرفتند زهیر در میان بتقریب تمام سخنان آغاز کرد و گفت
ای معشر قریش اهل و عیال ما در ناز و نعمت و بنی هاشم در محنت و عسرت شدند
لایق نمی نماید و عرب را که مروت و کرم نسبت میدهند عیب و عار لاحق میگردد
نقض عهد میکنیم و از کرده پشیمان میشویم ابوجهل لعین گفت ترا حد آن نیست که نقض
عهد کنی و خلل در اتفاق ما اندازی مطعم گفت زهیر از که کمتر است از روی حسب
و از که فروتر است از راه نسب که با و تعرض میکنی و سخن زشت و درشت بوی میگویی
سخن از روی سخن برخواست و آن دو مرد دیگر هر کدام از گوشه مدد رسانیدند اهل مجلس
دو گروه شدند و نزاع ایشان بالا گرفت و آن دو گروه در مقام قیل و قال و در میان
شدت و جدال بودند دیدند که ابوطالب علیه السلام از شعب بیرون آمد و پیش قریش
آمده در مسند بلند بنشست و از نزاع ایشان بتمامی واقف گشت گفت ما لا فریقین

نزاع

نزاع بر طرف نهید و بهتر که من پیش شما آمده ام و صلاح شما هر دو گروه در آنست
بروید و بدانید محمد میگوید که جبرئیل پیش من آمده گفت که خدای من جل جلاله خوره را
بر عهدنامهٔ باطلهٔ ایشان مسلط گردانید تا هر مکتوب را بخورده الا نام خداوند که مانده
و نام من که رسول اویم اگر سخن او درست باشد شما انصاف دهید و دست از عداوت
او بدارید و فرمان او ببرید و اگر دروغ باشد من نیز دست از حمایت او بیدارم
و او را بشما میسپارم خواه بکشید و خواه رها کنید همه بران اتفاق کردند و صحیفهٔ
باطله را فرود آوردند و گشودند **بیت** چه نامه باز کردند آنچنان بود ۵ که بجز
نام خویش فرمود ۵ ابوجهل از کمال کینه جویی ۵ خروش سینه داد از یاوه گویی
قریش همه شرمنده گشته و از خجالت نزد ابوطالب علیه السلام سر در پیش افکنده
مطعم آن نامه را برداشت و پاره پاره کرد و جماعت خویشان خود را برداشت
همه مسلح شده بدر شعب آمدند و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و یاران را از آنجا بیرون
آوردند **بیت** بلطف ابواب رحمت برگشادند ۵ یکایک را بمنزل جای دادند ۵
ابوطالب با اصحاب خود آنگاه ۵ در آمد در حریم مکة الله ۵ مردمان بشرف خدمت حضرت
مشرف گردیدند و دست و پای آنحضرت را بوسیدند جملهٔ مسلمانان از روی نشاط
و کامرانی خندیدند و آن روز را روز عید خود دانسته بفرح و شادی گذرانیدند

رفتن آنحضرت از تنگنای زمین بفضای دلگشای علیین و مراجعت نمودن بافلاک و رسانیدن احکام آلهی بساکنان خاک

ولا زمین خاکدان دامن برافشان ۵
چو عیسی رو برین نطع زر افشان ۵ توان کردن بعون لایزالی ۵ سخن را پایهٔ معراج عالی
بر اصحاب بصارت و ارباب خطابت پوشیده و مخفی نماند که عجیب ترین واقعات
نبوی و غریب ترین روایات مصطفوی قصهٔ معراج بود که مجرد عقل ناقص کوتاه
اندیش بسرحد قبول آن راه نیابد و از مقصد کلام صادق القول چون ابوجهل
لعین و عتبه روی می تابند خداوندی که هزار بار جبرئیل را از آسمان تواند فرستاد
اگر حبیب و برگزیده و پسندیدهٔ خود محمد را نیز یکبار از زمین بآسمان برد چه
عجب باشد آن قادری را که جرم آفتاب را که سیصد و بیست و شش برابر کرهٔ
ارض است و قطعهٔ کوه هشت هزار فرسنگ است در لمحهٔ چندین هزار سال راه

توانند حرکت دادن جسم لطیف محمدی را که هزار بار از جان گرامی لطیف‌ترست
در یک شب از سطح کره خاک باوج سپهر و ذروه افلاک تواند رسانید چه نور
باصره بیک چشم کشادن قطع همین مسافت میکند اگر جسم شریف محمدی که از نور
باصره الطف است در یک شب بقدرت الهی قطع این مسافت کند چرا عجب نماید
و نور آفتاب از فلک چهارم در چشم بهم زدن بر زمین میرسد اگر آنحضرت را که از نور
آفتاب لطیف‌ترست در یک شب بر آسمان برد چه محال محال باشد و در این معجزات
و امور شرعیات اعتماد بر عقل ناقص کردن عین خطاست و محض غلط است
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که در خانهٔ ام‌هانی شبی با استراحت مشغول بودم
و راز دل خود را بعلام الغیوب باز مینمودم بیت شبی چون زلف خوبان دل‌افروز
نهفته زیر دامن چهره روز ۵ دیدم که سقف خانه شکافته شد و شخصی ظاهر گردید
بیت قاصدی از کشور نورانیان ۵ پاک از اندیشهٔ ظلمانیان ۵ آمد و آورد براقی چو برق
پیکری از نور زمین تا بفرق گفت ای رحمت عالمیان و ای پیغمبر آخر الزمان ای صاحب
معراج و ای متوج بتاج درة التاج بیت ای محرم سر لی مع الله ۵ و ای مخصوص
بوده باسم محمد رسول الله بیت خدا نزدیک خود میخواندت خیز ۵ بکان سموات
اندر آمیز ۵ برین خاکی که وطن داری برافشان ۵ چراغی کز هستی هست بنشان
محمد گفت بسم الله و برخواست ۵ تن از پیرایه تجرید آراست ۵ چون از خانه بیرون آمد
دابه دید از استر خوردتر و از دراز گوش بزرگتر روی او چون روی آدمی و دم
او همچون گوش پیل بغایت زیبا و خوش خرامان تیزرفتار که تا آنجا که چشم
کار کردی بیک قدم آنجا رسیدی جبرئیل امین بیت نبی را گفت کای سلطان لولاک
بنه پا در رکاب از عرصهٔ خاک آن سرور میفرماید که بموجب فرموده ملک اکر سوار
گردیدم و با ملائکه بسیار از یمین و یسار بمسجد الاقصی رسیدیم ارواح جمیع انبیا
باستقبال من آمدند و تحیت و سلام من بجا آوردند و بر ایشان من امامت کردم
و سوار گردیدم و همراهی جبرئیل علیه السلام بآسمان دنیا رسیدیم آدم را آنجا حاضر بود
پیش رفتم و سلام کردم جواب سلام داد و گفت مرحبا یا ابن صالح و چون بآسمان
دوم رسیدیم یوسف و یحیی پیغمبر علیهما السلام را دیدم بر من سلام کردند و گفتند

مرحبا

مرحبا یا ابن صالح و النبی صالح و همچنین دستور در آسمان سیم ادریس را و در
آسمان چهارم عیسی پیغمبر علیه السلام را و در آسمان پنجم هارون را و در آسمان ششم
موسی پیغمبر علیه السلام را و در آسمان هفتم حضرت ابراهیم خلیل الله را زیارت
کردم و از ایشان گذشته بسدرة المنتهی رسیدیم و این سدرة المنتهی درختی است
که اگر بدنیا در آورند سر او از آسمان بگذرد و اطراف او از مشرق و مغرب
تجاوز کند و چون از سدرة المنتهی گذشتیم جبرئیل علیه السلام مرا در پیش داشت
و خود از عقب می‌آمد تا بجائی رسیدیم ز رفقت جبرئیل آن حجاب را متحرک
ساخت آواز آمد که کیست در جواب گفت جبرئیل و با من است محمد عربی از حجاب
حجاب آواز آمد که الله اکبر الله اکبر از حجاب دیگر آواز آمد که صدق
عبدی انا اکبر انا اکبر بیت منم اکبر ز من اکبر نشاید ز من زیبد بزرگی در من آید
مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که از ورای حجاب دستی
برون آمد و مرا بر داشت و جبرئیل را گذاشت و آوازی آمد که میگفت نعم الاب
ابوک ابراهیم و نعم الاخ اخوک علی ابن ابی طالب علیه السلام من این مژده شنیدم
لیکن از مفارقت جبرئیل اندیشیده گفتم ای رفیق همدم و ای شفیق محرم چرا همراهی
نمیکنی و در چنین منازل خطرناک مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت وما منا الا له
مقام معلوم بیت نیارم قدم زد از این بیشتر ۵ ترا باخدا میسپارم دگر
جبرئیل امین علیه السلام از آنجا بازگردید و آنحضرت تنها روان شد و حجابهای از
نور و ظلمت قطع میکرد تا بپایه عرش عظیم خداوند کریم رسید و تجلیات انوار الهی
میدید بیت رسید از خداوند عزت خطاب ۵ که برچه دیر آمدی در شتاب ۵
در خلوت ذو الجلالی کشید ۵ قدم بر بساط تقرب نهاد ۵ خطاب از رب الارباب
در رسید که یا محمد ادن منی و در هر مرتبه که ادن منی می‌شنید ترقی عظیم در تتق
وحدت احدیت خداوند سیر میفرمود تا بمرتبه دنی رسید و از آنجا ترقی کرده خود را
بمرتبه تدلی رسانید و بواسطه استیلای نور حق بران سرور از هستی خود منخلع شده بود
بجلوگاه قاب قوسین او ادنی رسید در باب قاب قوسین سخن بسیار است از
آنجمله یکی است که در میان عرب قاعده چنان بود که هرگاه عهدی میکردند و توثیقی

میفرمودند که تغیر آن ندهند و خلاف آن محال دانند هر یک از هم عهدان کمان خود
حاضر میکردند و یک تیر بران هر دو چله محکم کرده می انداختند یعنی موافقت است میان
ایشان بمرتبهٔ که رضای یکی عین رضای آن دیگر باشد و همچنین غضب احدی غضب دیگر
باشد اینجا بهستر آیت این معنی موذی شده که میان خدا و رسول محبت نوعی موکد
شده که مقبول خدا مقبول رسول باشد و غضب خدا غضب رسول باشد و آیت
کریمه وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَمَنْ یَعْصِ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ شعر این معنی و
مصدق این دعوی است نقلست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که خدا
جل جلاله و عم نواله بر من تجلی کرد و ما گفتیم یا حق در آسمان و زمین بود بعد از آن خطاب کرد
که ای محمد أنا و أنت وما سوی ذلک خلقتها لاجلک رسول فرمود انت و انا
وما سوی ذالک ترکتها لاجلک بیت ز خلوتگه لا یزالی شنود کلامی که محتاج آلت
نبود بیت محمد خواست عزلت خویش ٭ شفاعت جهت برائت خویش ٭ برآمد انجم
اوج مرادات ٭ مقرر گشت ارکان عبادات ٭ حریم دار را گردید محرم ٭ بیکم ساخت کار
هر دو عالم ٭ حجاب افتاد از رخسار اسرار ٭ زبان عاجز بود اینجا ز گفتار ٭ میان عاشق
و معشوق حالیست ٭ که اکابر بر ان فکر محالیست ٭ بعد از دریافتن آن سرور شرف
مکالمهٔ بحضرت الهی و مخصوص گردیدن باستکشاف استاد اسرار نامتناهی و سرخوش
گردیدن از جام الست و آوردن منشور سعادت کونین بدست بعالم کون و فساد از
برای اتمام ارشاد ما دون مراجعت گشت چون بسدرة المنتهی رسید بیت پیک
جبرئیل آمد ثنا گفت ٭ بر رسم شهریارانش دعا گفت ٭ زبان برگشاد و گفت ای سید
بجای رسیدی که هیچکس نرسید و کلامی شنیدی که هیچ احدی نشنیده بعد از آن جبرئیل آن
سرور را بر طبقات آسمانی مطلع گردانید و بهشت و دوزخ را بآنحضرت نمود و از
آنجا آن سرور بهمراهی جبرئیل علیه السلام بخانهٔ امهانی رسید بیت بیکطرفة العین ازین گنبد دیر
بمنزل رسید آن مه تند سیر ٭ مع الصباح که خورشید از افق آسمان برآمد امهانی بر سول معبود
سلام بهم صلی الله علیه و آله و سلم آمد رسول فرمود که من دوش از تنگنای زندان سرای
خاک بفضای دلکشای عالم افلاک برآمدم و احوال و اوضاع معراج را از
غرایب و عجایب که بنظر آنحضرت در آمده بود بتمام تقریر نمود امهانی گفت صدقت

ولیکن

ولیکن یا رسول الله این سخن با قریش مگوی مبادا که ترا تکذیب کنند و آیینهٔ ضمیر
مهر شوکه ترا بغبار تکذیب تیره گردانند رسول فرمود که اگر تکذیب کنند از تبلیغ فرمان
الهی چاره نیست اما آن سرور بعد از ادای نماز بامداد ملول نشست بواسطهٔ آنکه میدانست
که قریش تکذیب او خواهند نمود و آنجا سرور را از تبلیغ احکام معراج چاره نبود
ابوجهل لعین آنجا رسید و از راه سخریه پرسید که ای محمد دوش ترا از واردات
سماوی چه روی داد و از فتوحات غیبی چه مشاهده افتاد پس آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم قصهٔ معراج را تقریر کرد ابوجهل علیه اللعنه تکذیب نمود و قریش انکار
کردند و گفتند تا اکنون محمد میگفت جبرئیل از آسمان بمن می آید و از برای من از نزد
خداوند خبری آورد آن سخن را قبول نکردیم و مسلم نداشتیم حالا قصهٔ غریب تر
و حکایت عجیب تر میگوید چون تواند بود که شخصی در یک شب بآسمان برود و بیت
المقدس را زیارت کند قریش چون میدانستند که آن سرور مسجد الاقصی را ندیده
و به بیت المقدس نرسیده پرسیدند از آن حضرت که بیان کن صفت بیت المقدس را
آنحضرت شروع نمود و بتفصیل بیان کرد جبرئیل چنانچه بود بیان فرمود نه زیاده
و نه کم از قافلهٔ شام پرسیدند فرمود که در فلان موضع نزول کرده بودند شتری
گم کرده میجستند یافتند و تشنه بودم قدحی شیر از ایشان گرفتم و تناول نمودم
و اشتران کاروان از رفتن براق رم کردند و یکی را انداخت در فلان موضع از قافله
[illegible] قریش پرسیدند فرمود که در تنعیم گذاشتیم فردا عاید دیگر یا پس فردا اول طلوع
آفتاب میرسد قریش ازین اخبار تعجب مینمودند و منتظر قدوم کاروان می بودند بیت
چه اینها منکران از وی شنیدند ٭ سر انگشت حیرت گزیدند ٭ روز موعود مردم قریش دو گروه
شدند گروهی بطرف کوه بجهت آفتاب نگاه میکردند و گروهی دیگر نعره زدند که اینک کاروان
پس قریش و باقی کافران از مردم تجار از حال گم شدن شتر و قدح شیر و رم کردن
شتران از براق استفسار کردند همه بیان واقع شده حال کلمات حضرت رسول بود
با وجود این حالات مجلس را بسخریه آراستند و در آخر بفساد و انکار برخاستند
و گفتند مَا هٰذَا اِلَّا سِحْرٌ مُبِیْنٌ پس ابوجهل و باقی معاندان نا اهل با اتفاق
ابوسفیان پیش ابوطالب آمدند و آنچه از آن سرور شنیده بودند تقریر نمودند ابوطالب

کفت چون نشان بیت المقدس درست باشد وحکایت تجار موافق باشد تکذیب را
مجالی نیست از پیش ابوطالب ناامید شده نزد ابابکر آمدند وکفتند آنچه بیان کردند
ابابکر کفت از حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم دروغ نمی آید وشما را این انکار سود
ندارد **نقلست** که ابوطالب بعد از کفت وکوی بسیار با جماعت قریش نزد آن
سرور آمد وکفت ای فرزند عزیز وای مقتدای با عزت وعزیز بابک ماموری از نزد
خداوند اکبر بتقدیم رسان واز اختلاف اقوال قریش وجماعت ایشان خاطر
اشرف خود را پریشان مکردان بهمه حال حرمت تو نمائیم ولوازم محافظت
تو تقدیم میرسانیم **بیت** ما دست ز داهان تو کوته نکنیم ۵ تا سر در کریبان اجل
بر نزنیم ۵ آن سرور بدلکرمی ابوطالب از عداوت قریش چند سر موی نمی اندیشید
وبهر کس که میرسید در تبلیغ احکام الهی ودر امضای امر حق بجان ودل میکوشید
وابوطالب جان عزیز را سپر بلا ساخته وعداوت قریش را دنبال او بجهت محافظت
آن سرور مقدم داشته

ذکر وفات یافتن ابوطالب وخدیجه کبری وجفا وآزار نمودن قریش بحضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم

چون سال سیزدهم از نبوت بر آمد ابوطالب علیه السلام بیمار شد ودران بیماری
کسان وخویشان خود را طلبید وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بربالین عمش
نشسته بود کفت ای فرزند دلبند وای آرزوی دل دردمند اجل من نزدیک
رسیده ومن بعالم آخرت میروم حالا صحبت مرا غنیمت دانید وآنچه وصیت
میکنم شما را بران موجب عمل نمائید تا در دنیا معمور ودر عقبی مسرور باشید اصحاب
بکریه درآمدند وخویشان جزع وبیقراری آغاز کردند کفت ای خویشان وای
حاضران کریه را بکذارید وکوش بسخن من دارید وصیت میکنم شما را متابعت
این سرور واین سید عرصات ویوم محشر واین برکزیده خداوند اکبر البته و
هزار البته که فرمان محمد برید واز متابعت او سر متابید تا روز بازار آخرت فرد
مانده ودر نزد خداوند آسمان وزمین شرمنده نباشید رسول صلی الله علیه وآله وسلم
دست حضرت ابوطالب علیه السلام را کرفت وکفت ای عم مهربان خدای تعالی
ترا جزای خیر دهاد در حالت صغر سن کفایت مهم من کردی ودر حین کبر سن

محافظت

محافظت ودلداری من نمودی وحالا که بلقای حق متوجه شده سفارش من بکی
دیگر من درچنین محل مینمودی ای عم **اعظم الناس علی حقا واحسنهم عندی
یدا** یعنی دست حمایت تو برمن احسن است وبیشتر از جد وپدر واز خویشان دیگر
آنحضرت کلمه شهادت تلقین میکرد وابوطالب علیه السلام میکفت درین محل ابو لهب
وابوجهل وباقی کفار قریش حاضر بودند فریاد برآوردند وفغان باسمان رسانیدند
که ای ابوطالب ازین سرای دنیا میروی وما را ومحمد را بیکدیکر میکذاری توقع از تو
داریم ودرچنین محل استدعا مینمائیم که از روی انصاف در باب سخن کوی وعداوت
وخصومت که میان ما ومحمد است برطرف سازی ابوطالب علیه السلام کفت ای قوم
طریق انصاف وشیوه راستی آنست که متابعت محمد کنید وهرچه کوید وفرماید
ازان تجاوز منمائید بعد ازان چند بیت انشا کرد ویک بیت ازان اینست **عربیه**
ولقد علمت بان دین محمد ۝ من خیر ادیان البریة دینا این بکفت واز
سرای دنیا بمنزل دار القرار عقبا رحلت کرد بعد ازان حضرت امیر المومنین حیدر
اورا غسل داد وآنحضرت بر سر او ایستاده بود وشرایط تجهیز وتکفین بجای آورد
وهمراهی آن جنازه رفت واز فراق عم خود بسیار کریست واورا دفن کردند
رحمة الله علیه وچون حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بخانه آمد وسه روز از غصه
فوت عم خود از خانه بیرون نیامد وبمردم الفت وآمیزش نکرد وهم درین سال
سه ماه یا کمتر از فوت ابوطالب خدیجه خاتون وفات یافت رسول بغایت
تمام شد واورا درد بر درد افزود چون خدیجه خاتون آنحضرت را مونس صادق
ومخلص بغایت موافق بود وآرام دل پیغمبر وتسلی خاطر مبارک آن سرور چون حضرت
پیغمبر خدیجه را دید که در سکرات موت بود بربالین او آمد وبلطف والتفات تمام
دستش را کرفت وبسیار کریست ودعای خیر کرد خدیجه کفت یا رسول الله من
از مرک باک ندارم ولی از مفارقت خدمت تو حسرت دارم **قطعه** ز مرک
باک ندارم ولی ازان ترسم ۵ که من بمیرم وتو جان دیکران باشی ۵ حضرت پیغمبر فرمود
ای خدیجه بیقین بدان که بهشت مشتاق دیدار تست وتو بهترین زنان عالمی ازین نوع
نوازش میکرد وتلقین میکرد ومرغ روحش از قفس قالب خاک بفضای دل

کش با عالم افلاک متوجه گردید و از تنگنای زمین با علی علیین بر رفته بود آنحضرت
صلی الله علیه واله وسلم او را بدست مبارک خود در قبر نهاد و در غم رفتنش جزع بسیار
نمود و ردای مبارک خود را که پیوسته بر دوش و روی مبارک خود میمالید و بهنگام
نزول وحی بر فرق خود میکشید اندر وکفن کرد و مرتبهٔ خدیجه و التفات و توجه پیغمبر با
او بیش از آن است که بقلم تحریر و تقریر آن توان نمود **نقلست** که چون ابوطالب
علیه السلام و خدیجهٔ کبری بعالم عقبی رحلت نمودند کفار مکه و صنادید قریش و هند
زن ابوسفیان و جماعت دیگر از زنان گروه مشرکان بیشتر از بیشتر عداوت اظهار
کردند و همچون سفیهان بیحرمتی بطور رسانیدند **بیت** در قصر تعدی باز کردند
جفای نو بنو آغاز کردند تا آنکه یکی در راه از جای ادبار گمراه مشت خاک بر فرق
خواجهٔ لولاک بیخت و از سینهٔ آن سرور دود محنت و آتش درد آلود مصیبت
بر انگیخت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بخدا بنالید و بگریه در آمد و اشک چند بر
رخساره دوانید و گفت تا عم من ابوطالب زنده بود کسی با من این جفا نتوانست
کرد ابولهب علیه اللعنه با وجود کفر بر وی ترحم نمود و پیش آن سرور آمد و دلداری
فرمود و گفت بکار خویش مشغول باش که من ترا ایمن گردانیدم از جفاهای
کفار گفتند ابولهب چون ابوطالب میل باسلام دارد که محمد را حمایت مینماید
گفت ای قوم بلات و عزی که میل باسلام نکردم ولیکن بوصیت ابوطالب
محمد را بجای می آوردم آن گروه مکروه تسکین گرفتند و از آزار کردن آنحضرت
باز آمدند پیغمبر بخاطر جمع خلق را بخدا دعوت میکرد و گروه گروه اسلام می آوردند
تا آنکه روزی یکی از حضرت پیغمبر پرسید که جای پدر ابوجهل و جماعت بت پرستان
و فلان و فلان در کجا باشد آنحضرت فرمود در دوزخ قریش و باقی کافران در
خشم شدند و ابولهب بی ادب در مجمع قریش برخواست و گفت محمد را از جهان
خود بیرون کردم **قطعه** کریم که مارچه کند تن بشکل مار ۵ کو زهر بر دشمن
دگو مهره بر دوست ۵ کفار بر سر آزار رفتند و از هر طرف جفا بحضرت پیغمبر
میرسانیدند آن سرور بواسطهٔ آزار یافتن از قریش و شنیدن سخن بی ادبانه
از کم و بیش بمکه نتوانست توقف فرمود بهمراهی زید بن حارثه از مکه بیرون آمد

و روی بصحرا نهاد و بقبیلهٔ بنی بکر رفت آنجماعت بشرف ملازمت آن سرور
مشرف نشدند و روی بایزد درآنجا راه ندادند بلکه بعضی هوا خواهی از آنجا براندند آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم از آنجا بازگشته بسوی طایف آمد آن طایفه بمحافظت او
قیام نمودند یکماه آنجا بسر برد و خلق را بخدا دعوت کرد هیچکس از ایشان باسلام
رغبت نکردند و در مقام معاونت و نصرت پیغمبر در نیامدند پیغمبر از آنجا پریشان
و با دیدهٔ گریان بر روی سنگ تفسان می آمد پیاده و پای آبله کرده تا بقبیلهٔ
بنی ثقیف رسید سه کس از اشراف آنجا حاضر بودند با ایشان ملاقات نمود
و آنجماعت را باسلام دعوت نمود هیچکدام ایشان قبول اسلام نکردند و هر یک
علاحده زبان تعرض گشوده سخنان بی ادبانه گفتند و در آخر سفها را فرمودند
که سنگی چند بر آنحضرت انداختند و هر دو ساق رسول را مجروح ساختند و سفیه
و مجنون گفتند و ساحر و کذاب خواندند و از میان قبیلهٔ خود بیرون کردند در
بیابان مهلک جبان بصد غصه و الم و هزار محنت و غم دوانیدند **بیت**
فغان نگر که دور ستمکار میکند بیداد بین که عالم غدار میکند پس حضرت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم از آنجا بیرون آمده روی در بیابان نهاد گرسنه و تشنه و گریان
و نالان و فغان و فریاد کنان با یک طریق متوجه مکه گردید و در راه بحضرت اله جل جلا
له و از ضعف حال و کثرت ملال روی نیاز بقیوم کارساز آورد و گفت الٰهی
غضب تو بر من نیست این اندیشه ندارم بلکه هرچه میرسد آنرا عطای تو میشمارم
ای عزیز من محنت باندازه محبت است و بلای هرکس فراخور ولا و مروتش
مقرر است **بیت** هرکرا ذوق محبت بیشتر ۵ سینه اش از زخم محنت ریشتر
بار خدایا از ضعف قوت خود با تو شکایت دارم و از آزار و ایذای مشرکان بحضرت
تو حکایت میکنم این قوم خودی و مذلت من روا داشته اند و دقیقه از جور و جفا
بمن فرو نگذاشته اند و هزار محنت و بلا و شدت و عنا بر من رسانیده آیات معجزات
مرا سحر و کنایت انگاشته اند پناه بدرگاه تو میبرم که اکرم الاکرمینی و جور
و جفای این ظالمان بحضرت تو معروض میدارم که غیاث المستغیثینی **بیت**
ظالمان گر جفا کار کنند ۵ تا جزاشان دهد بروزی داد ۵ آنحضرت میفرماید که هر ا

کرم بود دران کرمی روز میرفتم آنفاقا باغی دیدیم دران باغ درآمدیم و در سایهٔ درختی
قرار گرفتیم بیت تهی تا کی شد آن نخل آرمید ۵ چه انگورش برآب از غصه دیده ۵
آن باغ از آن عتبه و شیبه بود و آن هر دو را در دشمنی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هیچ
تقصیری نبود درین ایام بجهت رفع محصول باغ از مکه بیرون آمده اوقات در آنجا
میگذرانیدند درین محل هر دو حاضر چون آنحضرت را از دور دیدند و از آمدن آن
حضرت بر تعب و حیا واقف گردیدند و بر آزار و ایذای او مطلع شدند عرق غیرتشان
بحرکت آمد طریق قیل و قال گذاشته آن هر دو از غلام خود عداس نام قدری
انگور گرفتند و در طبق نهاده بوی فرستادند آنحضرت دست دراز کرد و بعد از
بسم الله الرحمن الرحیم گفتن انگور خوردن آغاز کرد عداس از گفتن بسم الله در شگفت
آمد و گفت کلامی بهتر ازین نشنیدیم و از تو نیز آدمی نیکوتر ندیدیم از توریت واقف
و از انجیل خبردار بیت نبی گفتش چه شخص و از کجایی که آید از تو بوی آشنایی
عداس گفت غلام نصرانیم از نینویم آنحضرت فرمود که از ده یونس بن متی گفت
تو یونس را چه میشناسی پیغمبر گفت او برادر من است او پیغمبر و من پیغمبر عداس
گفت چه نام داری فرمود که محمد دیگر گفت که از آل کیستی فرمود که از آل هاشم
عداس بنیاد کرد وصف آنحضرت را از توریت و انجیل خواندن تا آنکه حضرت پیغمبر
او را باسلام دعوت کرد و بشرف اسلام مشرف شد و گفت یا رسول الله پدران ما
انتظار مقدم شریف تو میبردند و بآرزوی دیدار تو مردند این دولت بمن رسید
و من باین سعادت مشرف گردیدم الحمد لله والمنه بیت دیریست که بوده ای
تو در سینهٔ ما ست ۵ مهر رخ تو در دل بی کینهٔ ما ست ۵ بصحبت پیوسته و در اکثر
کتب سیر مذکور است که آنحضرت خواست که بمکه درآید بهرکس از بزرگان مکه فرستاد
که مرا در جوار خود درآورید هیچکدام قبول نکردند و در مقام معاونت و نصرت
حضرت پیغمبر در نیامدند آن سرور از جفای سفیهان و از آزار بیخردان ایشان
کرو نا گردیده و بجانب کوه حرا میل کرد و دو روز آنجا توقف نمود صباح روز
سیم مطعم بن عدی بر خواست و فرزندان و خویشان خود را مسلح کرده آنحضرت
را حمایت کرده بمسجد الحرام درآورد و آن حضرت بطواف مشغول شد ابوجهل

بمن رسید

۷

نااهل

نااهل با جمع قریش برابر رسول را تنها دیدند که در مطاف طواف میکند فریاد
برآوردند که ای قوم اینک محمد و ناصر او ابوطالب بود مرده و او حالیا تا مرد
تنها مانده او را بگیرید و هلاک کنید مطعم چون این سخن شنید مکمل و مسلح پیش ابوجهل
دوید و آواز بلند برکشید که ای معشر عرب و ای ابوجهل و ابولهب بدانید و آگاه
گردید که محمد را بجوار خود درآوردم و قبول معاونت و نصرت او نمودم ایشان
برگفتند ما نیز امان دادیم و دست از آزار و ایذای او کوتاه کردیم آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بخاطر جمع طواف خانهٔ کعبه نموده متوجه خانه شد در راه بجماعت بنی
خزرج رسید که از مدینه آمده بودند و طواف بیت الله نموده در گوشه نشسته بودند
ملاقات اتفاق افتاد با ایشان لحظهٔ صحبت افتاد و اثر صحبت آنحضرت ایشان را
بنهایت دریافت فرمود ای قوم شما را بوحدانیت خدا و برسالت خود دعوت
میکنم اهل مدینه شمایل آنحضرت را در توریت و انجیل خوانده بودند چون در چهرهٔ مبارک
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملاحظه و مشاهده نمودند موافق یافتند کلمهٔ شهادت
گفتند و بشرف اسلام مشرف شدند و چون بمدینه رفتند ذکر خیر آن سرور میکردند و اهل مدینه
از وضیع و شریف و قوی و ضعیف رغبت باسلام نمودند و مشتاق ملازمت حضرت
رسول بودند درین سال آنحضرت سوده بنت زمعه را بخواست و در آخر این سال
عائشه را که دختر ابابکر بود بنکاح خود درآورد **گفتار در هجرت نمودن سید ابرار ع**
از دیار کفار و از مکه معظمه بمدینه رفتن با سید حمایت از جماعت انصار نیکوکار
روایت چنان است که آنحضرت بعد از چند روز که مطعم همراهی و مددکاری پیغمبر نموده
بود کفار قریش باز بر سر آزار رفتند و از روی اتفاق بر زبان آوردند که ما هم حال
محمد را میکشیم تا او را از دست بتان بازی آوریم چون مقصود کفار بسمع مبارک
سید ابرار رسید آنحضرت ایشان را گفت ای قوم تبلیغ احکام الهی میکنم و آنچه
بمن فرستاده شده است از اوامر و نواهی همه را بشما میرسانم ایمان بوحدانیت
خدا بیاورید و بنصرت و معاونت من قیام نمایید کفار قریش ابا کردند
و قبول مقال آنحضرت ننمودند پس رسول از همراهی قریش و مددکاری اهل مکه
ناامید شد و اندیشهٔ خلاص و تدبیر رهای خود مینمود و از مسبب الاسباب سبب نجات

ورنای حشمت میفرمود و چون خواست خداوند تعالی چنان بود که اعزاز دین محمد
کند و بنیاد کفر و عدوان براندازند و در آخر سال سیزدهم از بعثت از اهل مدینه
پانصد نفر از اوس و خزرج و از مسلمان و کافر بقصد زیارت کعبه آمده بودند و با آن
سرور صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات نمودند و از اوضاع و اطوار یکدیگر مطلع
گردیدند **بیت** بنی بعد از تکلم خواند قرآن ٭ که یک یک را بجان بر خواست افغان
اکثر آن جماعت بآنحضرت راغب گردیدند و اظهار متابعت و فرمان برداری
بجای آوردند و داعیه نمودند که آنحضرت را اگر میل هجرت شود بمدینه بر نور ذات
اراده آن سرور باشد بران وجه بتقدیم رسانند و رسول اهل مدینه را نسبت
بخود صافی دم و ثابت قدم دید وعده فرمود که در شب دوم ایام تشریق
در شعب عقبه آید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شب موعود برفاقت عم خود عباس
بموعد رفت و با اهل مدینه ملاقات نمود عباس سخن آغاز کرد و گفت ای اهل
مدینه این محمد ص در میان ما عزیز و مکرم است و حالا در دیار ما با وجود بسیاری اعدا
محترم از دشمنان نگاه میداریم و از مال و جان هر چه اراده نماید نثار میسازیم
اما میخواهد که از ما بگسلد و در میان شما آمده مواصلت نماید و از هر طرف انقطاع
میجوید تا بسوی شما پیوندد و اگر اعتماد دارید بر خود و بدانچه بگوئید وفا خواهید کردن
بگوئید و قبول نمائید انصار گفتند ما هر چه گوئیم بران موجب عمل نموده تغییر ندهیم
و بموجب قرار قدم از قدم فراتر ننهیم عباس گفت ای قوم این محمد ص اراده
دارد که خلق را بخدا دعوت نماید و سلاطین عالم را طوعا او کرها تابع دین خود
گرداند اگر راست میگوئید و در مقام فرمان برداری هستید خاطر این سرور چنین
میخواهد که اول اسلام آورید و بوحدانیت خدا و برسالت او اعتراف نمائید
انصار بیکبار ایمان آوردند و بعد از آوردن ایمان بخدا سوگندها یاد کردند که ما
ایمان بخدا و برسالت این سید و سرور در مدینه آورده بودیم ای عباس یقین
بدان که ایمان ما صادق و زبان و دل ما با یکدیگر موافق است ما بیعت میکنیم با این
سرور که هر چه فرماید و هر چه گوید بران موجب بتقدیم رسانیم و جان خود را نثار
خاک قدم او گردانیم و مال و منال و اهل و عیال خود را در سر کار او در بازیم

سعد معاذ

سعد معاذ و سعد ابن عباده برخواستند و شرایط خدمت بتقدیم رسانیدند زبان
بفنون عرب بیاراستند و گفتند ما بیعت با آنحضرت کردیم تا در میان ما باشد
با اعدای دین و بدشمنان سید المرسلین مقاتله کنیم ای سید دین پرور و ای برگزیده ترین
خیل انبیا و اولیا در محشر سرهای ما فدای قدم تست و مال و عیال ما برای مقدم
رسول چون دید که انصار از راه صدق و صفا دم میزنند و از روی مهر و وفا قدم بر
میدارند ایشان را دعای بخیر کرد و بجهت نصرت و معاونت خود بیعت از ایشان
طلبید جمله بیعت کردند بموجب اراده آنحضرت و در میان بیعت براء بن عازب
آمد **بیت** بنی را دست بگرفت و چنین گفت ٭ که ای نادیده طاق [illegible]
برات فرمان ملک ایجاد ٭ که بر خلقان ترا پیغمبری داد ٭ که بر هر چه گمان ای تو شودم
بجانا تا زنده ام بیعت نمودم ٭ بعد از آن یک یک بیعت کردند در فرمان برداری و
محافظت پیغمبر بعد از گفت و گوی کلام و رسیدن بیعت باتمام و انجام یکی گفت ای عباس
با این حضرت بیعت کردیم و دل بر محاربه عرب و عجم و بر مقاتله ترک و دیلم نهادیم چون
نصرت و غلبه اعدا شود برخیزد و باز بمکه رود و ما را اینجا تنها گذارد نعمت وصال
برود و محنت فراق روی آورد **قطعه** دامن دولت جاوید و گریبان امید
حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند ٭ این بگفت و چون ابر بهاران گریان گردید انصار
بر گریه در آمدند و چون ابر بهاری ناله و نوحه و بیقراری آغاز کردند آنحضرت نیز موافقت
کرده بگدا بنالید و قطره چند از دیده ببارید و در آخر لب شیرین کرده تبسم نموده فرمود
انتم منی و انا منکم حیات و ممات ما با شما خواهد بود آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود دوازده کس میخواهم از شما تا بر شما امیر گردانم ایشان گفتند
یا رسول الله ما صد کس اینجا حاضریم هر کس را که تو میخواهی اختیار کن و بر ما امیر گردان
جبرئیل علیه السلام پیش آنحضرت آمد و دوازده کس که از اشراف بودند بآنحضرت نمود و
حضرت رسول ایشان را برگزید و بر سر هر جماعتی یکی را امیر گردانید اهل مدینه را از حسن
فراست آن سرور و برگزیدن از جماعت نیکوتر عبرت شد و آن سبب ازدیاد محبت
و مزید اعتقاد بآنحضرت شد **نقلست** که چون کفار از بیعت انصار واقف شدند
بیکبارگی [illegible] مسلمانان مشغول شدند آن سرور فرمود که هر که خواهد بجانب

مدینه رود رخصت است چون مردم را معلوم شد که آنحضرت اصحاب را بهجرت رخصت
فرموده مسلمانان بواسطه ایذای مشرکان یک یک و دو دو فوج فوج بسوی مدینه روان
شدند چنانکه کسی نماند تا جائیکه عمر بن الخطاب و عمار یاسر و سعد وقاص و
بلال حبشی و ام مکتوم با بیست تن دیگر بمدینه هجرت کردند کفار یقین دانستند
که آنحضرت بمدینه خواهد رفت بعد از چند روز عم خود حمزه را رخصت هجرت
بمدینه فرمود حمزه گفت یا رسول الله بمدینه میروم اما خاطر من بواسطه حضرت تو
متردد است آنحضرت فرمود که مرا بخدا سپارید و علی ابن ابی طالب علیه السلام را
نزد من گذارید و تا من زنده ام و اینجا هستم شما بفراغت هجرت نمائید **بیت**
مدینه شد ملاذ اهل اسلام ۵ بگیرند تا آن خط آدم ۵ پس شب دیگر حمزه و عثمان
و جمعی از مسلمانان چون نیم شب شد و کفر را از دشمن خالی کردید هریکی از ایشان دست
اهل بیت خود گرفته بجانب مدینه روان شدند چون شب بصباح انجامید ابوجهل
لعین از رفتن یاران واقف گردید ابابکر نزد حضرت پیغمبر آمد که یا رسول الله یاران
موافق و دوستان صادق سیما حمزه بمدینه رفتند و مارا بیکسی حمزه علیه السلام
اوقات میگذشت یا رسول الله من بسیار ازین جماعت ترسانم و بی حد هراسانم
مبادا که ضرر بمن رسانند و مرا برخاک هلاک اندازند من نیز میروم و خود را بیاران
خود بمدینه ملحق میگردانم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در هجرت تعجیل مکن
در خانه مخفی باش و آزرده خاطر مباش **نقلست** که چون قریش دیدند که مهم حضرت
رسول قوت گرفت از بیعت کردن اوس و خزرج و مسلمانان را مفرقی بدید آمد
خوف ایشان مستولی شد گفتند مبادا محمد بجانب مدینه رود و آن جماعت را با خود متفق
ساخته بر سر اهل مکه لشکر آورد اتفاق نمودند و در موضعی جمع گردیدند تا در باب
محمد مصطفی اندیشه کنند و از بنی هاشم کسی را در آن مشورت مدخل ندادند اما شیطان
لعین خود را بصورت پیری در آن مجمع ظاهر ساخت گفتند ای پیر چه کسی و خود را
بچه مهم درین محفل افکندی شیطان علیه اللعنه گفت من از کوه نجدم و مراد شما را
میدانم و امداد کردن هم میتوانم با او مشورت آغاز کردند و پیر نجدی را محرم راز
گردانیدند یکی از ایشان گفت محمد را گرفته بند کنیم و در گوشه او را نگاه داریم و

کسی را نگذاریم که پیش او رود آن پیر نجدی که لعنت بر ریش او باد گفت رای
عاقل مردم عاقل چنین نگویند او را بهر حال از بند بیرون آورند و عداوت بیشتر و
خصومت بدتر شود دیگری گفت از شهر بیرون کنیم و از شر او برهیم پیر نجدی
گفت این بدتر از اول هر جا که رود بکلام فصیح و بحدیث ملیح مردمان را تابع خود
گرداند و اهل عالم را با شما دشمن سازد و بمراد خاطر خود جزا از شما بستاند
و سرای شما حسب المدعی بدهد پیر را اعزاز کردند و دست او را گرفته بر خود
تقدم نشانیدند **بیت** ابوجهل جهالت پیشه زینسان ۵ رقم بردارد شد بر لوح عصیان
گفت رای من آنست که از هر قبیله جوانی اختیار کنید و هریکی شمشیری دهید تا جمله
بیکبار بر وی حمله برند و بضربهای مختلف او را شهید گردانند و بمرتبه هلاکت رسانند
و خون او را در میان چندین قبایل عرب منتشر سازند تا دل و جان از و برداریم
و اقبال و دولت از دودمان عبد المطلب براندازیم و چون فرزندان عبد المطلب
با جمیع قبایل عرب نتوانند که محاربه کنند و انتقام خون محمد بکشند بضرورت بدیت
راضی خواهند شد بجای یک دیت صد دیت بدهیم و از بلا و محنت وی برهیم
آن پیر نجدی گفت اکنون سخن تمام کردی و آنچه شرط دانش بود تو کار فرمودی
بیت خوش آید گفته نیکو شنودن ۵ بگفت او عمل باید نمودن

محاصره نمودن کفار در شب هجرت سید ابرار و فرار نمودن آن سرور از کفار بغنوده ملک جبار و بجای خود گذاشتن حیدر کرار علیه السلام

چون کفار عرب باتفاق ابوجهل و ابولهب از هر قبیله مردی را تعیین کردند و بدست
هریکی شمشیر کین دادند و بقصد قتل سید المرسلین فرستادند چنانکه آیت کریمه وَإِذْ يَمْكُرُ
بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ
وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ ازان خبر میدهد
جبرئیل علیه السلام آمد و آنحضرت را از اندیشه کفار واقف گردانید و گفت
إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكَ بِالْهِجْرَةِ خدای تعالی میفرماید یا محمد امشب در خانه خود خواب مکن
و تهیه هجرت نموده بجانب مدینه شتاب کن پس آنحضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام را
طلبید و از حکایت جبرئیل واقف گردانید و فرمود که من بمدینه هجرت میکنم و ترا بجای

خود میخوابانم **بیت** بجای خواب من بیداری باش ۸ بجد خالق داداری باش

و علی علیه السلام را درجای خود خوابانید و برد سبز خود در روی پوشانید و اورا

بخدا سپرد و آنحضرت از آنجا بیرون آمده روی براه آورد و سوره مبارکه یس

بنیاد کرد وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا

تا آخر خواند و مشت خاک برداشت و بجانب اعدا روان شد اما اعدا آمده

بودند و بیرون حجره مطهره رسول در خواب غفلت رفته بر فرق هر یک قدری خاک

بریخت و برفت **بیت** بر اعدا ریخت مشت خاک و بگذشت ۸ بچشم

بخت شان عالم سیه گشت **نقلست** که آن شب حق سبحانه و تعالی جل جلاله

و عم نواله خطاب کرد بجبرئیل و میکائیل که عمر یکی از شما را میخواهم که کم کنم و در دیگر

دیگری بیفزایم جبرئیل گفت الهی مرا عمر دراز می باید که تردد می نمایم پیش پیغمبران تو

و احکام آسمانی میرسانم بر زمین نزدیک رسولان تو میکائیل گفت خداوندا روزی خلقان

تو بدست من است و کلید ارزاق ایشان نزدیک من مرا عمر دراز می باید و از عمر من چرا

کم کردن برضای من نیست ندا و خطاب از رب الارباب رسید که بروید و ملازم علی ابن

ابی طالب باشید و محافظت وی نمایید و به بینید که جان خود را چگونه نثار برادر

خود حبیب من کرده و اعتماد بکرم بی نهایت من نموده جبرئیل آمد بالای سر و میکائیل

آمد در زیر قدم حیدر صفدر بحراست و محافظت قیام و اقدام نمودند و زبان

بثنا و ستایش او گشودند جبرئیل گفت بَخٍ بَخٍ یا علی حق سبحانه و تعالی مباهات

بتو کرد بر ملایکه مقربین و آیت با عنایت وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي

نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ نازل شد و میکائیل

گفت **بیت** یقین دانم که داده ایزد پاک ۸ ترا ترجیح بر سکان افلاک فدا کنی

جان بیار از دوستداری ۸ همین باشد طریق جان سپاری ۸ ترا زیبد بساط عز سرمد

نشاید جز تو برجای محمد ۸ و چون آن سرور بسلامت ۸ از میان کفار بگذشت شیطان

رجیم آن مشرکان لئیم را بیدار کرد و گفت ای سیه بختان و ای بدبخت ترین

آدمیان محمد از میان بیرون رفت و خاک بر سر شما ریخت و ای بر ما و فغان از زندگانی

شما ایشان سراسیمه از جای برجستند و از خاک در نگاه کردند شخص را دیدند که بجای

وارد کان بردند که محمد است بخانه در آمدند و شمشیرها برهنه کردند و خواستند که دست

بروی نمایند علی ابن ابی طالب علیه السلام از صدای سلاح و آواز پای ایشان برخاست

گفتند محمد کجاست علی فرمود نمیدانم بعد از گفت و گوی بسیار و کشاکش بسیار

دست از نهنگ بیشه شجاعت یعنی حضرت شاه ولایت علیه السلام برداشتند و حضرت رسول علیه السلام

چون از آنجا بیرون آمد در راه ابابکر دوچار او شد و او دو شتر داشت آنحضرت یک

شتر را از او بخرید و چیزی از طعام که حاضر بود برداشت و باتفاق ابابکر از مکه بیرون

رفت و مقرر فرمود که ابن ساربان شتران را در فلان روز بر در غار ثور آورد و آنحضرت

پاهای برهنه بشکم گرسنه بقدم عرش فرسای بصد مشقت و هزار محنت از جور

مشرکان و جفای لئیمان بهمراهی ابابکر می آمدند تا بغار ثور در آمدند و شب در

آنجا بیتوته کردند صباح آن روز ابابکر از دشمنان بترسید و رنج عظیم در دلش

افتاد چنانچه دندانهای او بر هم میخورد پیغمبر او را تسلی داد و دلداری کرد و

فرمود که لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا حق سبحانه و تعالی بجهت محافظت

پیغمبر خود درختی نزدیک غار بر رویانید و کبوتر را الهام شد که بر آن درخت خانه

ساخته فی الحال بیضه نهاد و عنکبوت را فرمود تا حوالی و نواحی آن را خانه

ساخته پرده وار آنحضرت نماید و باد را امر کرد که خاک برداشته بر آنجا پاشد

اما مشرکان با شمشیرهای بران اثر پای آن سرور را گرفته بخانه ابابکر آمدند

و از شما خبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را ابابکر پرسیدند گفت من از ایشان خبر

ندارم بعد از قیل و قال بازگشتند و اثر پای آن سرور را یافتند و به اثر پای

ایشان آمدند بحوالی غار و در آنجا چاکم کردند هاتف از دور گرد غار برآمد

و گفت ای قوم مطلوب شما ازین غار تجاوز نکرد آن جماعت کفار یکبار بدر غار

آمدند ابابکر ایشان را بدید بغایت بترسید نزدیک بود که فریاد برآورد آن سرور

فرمود ما ظنک باثنین الله ثالثهما همچنین اضطراب میکرد و تسکین می

یافت آنحضرت گفت ای ابابکر در عقب خود نگاه کن چون نگاه کرد دریای

دید و آنجا کشتی بر بسته فرمود که هرگاه آن جماعت گمراه درین غار در آیند ما نیز

بکشتی در آییم ابابکر یقین چون آن بدید تسلی یافت و گفت نفسی فداک یا رسول الله

چون جماعت کفار بدر غار رسیدند کبوتر از آنجا بپرید کرد بیضه او را بدیدند وخانهٔ
عنکبوت را مشاهده نمودند وگرد وغبار بر آنجا نشسته بنظر در آوردند گفتند
پیش از میلاد محمد عنکبوت اینجا این خانه ساخته اگر محمد بغار در آمدی
خانهٔ عنکبوت پاره می شد وبیضهٔ کبوتر باقی نماندی ملاعین باز گردیدند
ورفتند **بیت** که سوی کنج پنهان ره نبردند ۞ چون بمکه رسیدند کفار قریش
منادی کردند که هر که محمد را کشته یا زنده بیاورد صد شتر سرخ موی بلند
کوهان بدهیم وآنچه مراد خاطر او باشد بر آوریم مردم از اطراف
وجوانب متوجه گرفتن زنده وهلاک دودمان عبد مناف عبد المطلب شدند

بیرون آمدن آن سرور از غار ورفتن بجانب مدینه بسوی مهاجرت نهاد

سخن سنج که کرد این قصه تقریر ۞ ورق را داده زینسان زیب تحریر ۞ که چون حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم سه روز یا کمتر دران غار بسر برد بعد ازان شتران را
بموجب وعده آوردند پیش از طلوع آفتاب آن سرور وابابکر سوار شدند
وآن روز وشب وروز دیگر شتران را بسرعت تمام راندند در اثنای طریق وگرمی
هوا سنگی عظیم پیدا شد وفی الجمله سایه انداخته بود آنجا لحظهٔ فرود آمدند بجهت
گرسنه وتشنه ناگاه گوسفندی چند وچوبانی نزد آنحضرت پیدا شد وچوبان
قدری شیر آورد تناول نموده از آنجا سوار شده شتابان از بیم کافران در آن
بیابان میراندند تا بخانهٔ ام معبد رسیدند واز وی ماحضری طلبیدند چیزی نبود
مگر گوسفند لاغری که از ضعف وناتوانی مانده بود وقدم از قدم فراتر نمی نهاد که
بیچاره وپریشان بود آنحضرت فرمود که مرا دستوری ده تا این گوسفند را بدوشیم
وبا رفیق بنوشیم ام معبد گفت این گوسفند شیر ندارد واز لاغری بجای مانده بود القصه
آن سرور دست حق پرست خود را در پستان او کشیده شیر بدوشید هرکس در آن
خانه بود شیر سیر خوردند وهر ظرفی که دران خانه بود حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
همه را پر از شیر کرد ونزد ام معبد گذاشت وبرفت چون دیگر بر آمد شوهرش از صحرا
بخانه آمد گوسفند را فربه وظرفها را پر شیر یافت بغایت متعجب شد ام معبد آنچه
گذشته بود بشوهر تقریر نمود وآن مرد گفت اگر غلط نکنم این آن محمد است که از اهل

مکه گریخته ومردم بطلب او سر گردانند درین صحرا وبادیه **بیت** بود ممکن که از
دنبال شتابنت ۞ رسید ودولت اسلام دریافت ۞ اما چون سراقه از
منادی قریش ورفتن آنحضرت بمدینه واقف شد بطمع مال وشتران بر مرکب
بادرفتار سوار شد وخود را در اندک زمانی بآن سرور رسانید ابابکر از ترس
بجانب طرف نگران بود حضرت را از حال سراقه واقف گردانید اما سراقه
نزدیک بود که نیزه رساند پیغمبر بجانب او نگاه کرد وروی بحضرت اله آورد وگفت
اللهم اکفنا بما شئت هر چهار دست وپای اسب سراقه بزمین فرو رفت
تا بزانو سراقه آن معجزه بدید عاجز گردید فریاد بر آورد که یا محمد مرا با تو کاری
نیست کرم نما ودر خلاصی اسب من کرم فرما دعا کن حضرت دعا فرمود
که اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه در حال
از دعای حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم اسب سراقه خلاص شد **بیت**
همان ساعت بامر ایزد پاک ۞ بر آمد دست وپای توسن از خاک ۞ نبی گفت
خدمتگار گشتم ۞ بهر کاری سگت را یار گشتم ۞ بعد ازان سراقه گفت یا محمد مرا
گوسفندان وشتران در پیش است هر چند که خواهی از مال من بگیر آنحضرت
فرمود که مرا بمال تو حاجت نیست واما هم مرا محتی داده اگر کسی از عقب
من آید او را باز گردان سراقه چون فر دولت وآثار عزت وشوکت از
آنحضرت مشاهده نمود گفت یا محمد میخواهم که چیزی مرا نشانه دهی تا فردا
چون مسلط بر ما گردی در امان باشیم آنحضرت نشانه بوی داد نشانه
چون رسول فتح مکه نمود سراقه بخدمت حضرت پیغمبر آمد وبشرف اسلام مشرف
شد وکلانتری آن قبیله را حضرت پیغمبر بوی ارزانی داشت اما سراقه چون باز
گردید زیاده از پنجاه کس را که بطلب آنحضرت میرفتند باز گردانید ابوجهل
لعین چون از قصهٔ سراقه واقف شد نامه باز نوشت مشتمل بر مذمت
بسیار وسفت بیشمار سراقه جواب نامه نوشت که ای ابوجهل اگر میدیدی
که قوایم اسب من تا شکم یکجا بزمین فرو رفته بود واز دعای حضرت پیغمبر
خلاص گردید با وجود این همه جهالت که تراست اعتراف برسالت او میکردی

وانصاف فیش آورده ایمان می آوردی وآن سرور بسرعت تمام شتر
در بادیه میراند **نقلست** که بریده اسلمی از رفتن آنحضرت بمدینه ومنادی
قریش واقف گشت فی الحال با مردم خود با سلاح تمام ودران بیابان خون
آشام با شمشیرهای دودم ونیزهای چون مار ادهم بطلب حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم درآمد آن سرور چون بیک فرسنگی مدینه رسید ناگاه از گوشه
راه بریده با هفتاد سوار نیزه دار پدید آمد دو سوار دیدند که بجانب مدینه میروند
ایشان را براندند وسر راه بر پیغمبر گرفتند آنحضرت از روی تهور وجلادت
واز جهت استیلا وجلادت بانگ بر ایشان زد واز جهت ایشان پرسید من انت
یعنی تو کیستی گفت بریده پس آنحضرت روی با یار آورد وتبسم نیکو کرد وگفت
برد امرنا نیکو شده کار ما دیگر پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیله بنی اسلم
رسول فرمود سلمنا سلامت یافتیم بریده چون دلاوری وجلادت آنحضرت
وملاحت وجلادت گفتار پیغمبر ملاحظه نمود در دل گذرانید که اگر این محمد است که
من بطلب وی بیرون آمده ام بوی ایمان آوردم پرسید که تو کیستی گفت من
محمد بن عبد الله رسول برحقم بر کافه خلایق ای بریده ترا بوحدانیت خدا وبرسالت
خود دعوت میکنم اگر قبول اسلام کنی عزت دنیا وسعادت آخرت ترا باشد
واگر قبول اسلام نکنی خسران دنیا وزندان عقبا گرفتار باشی بریده از روی
اخلاص ایمان آورد با تمامی مردم خود بعد از آن از مرکب در افتاد ودامن
ورکاب آنحضرت را بوسه داد وگفت یا رسول الله اگر بدین نوع بمدینه در
آئی آن مردم را بر تو منت باشد آنرا روا نمیدارم وچون بشرف اسلام مشرف
شدم خواهی ترا تحمل نمی آورم لحظه اینجا توقف فرمایید وعنان خود را
کشیده دارید که ترتیب رفتن شما بجانب مدینه نمایم پس بریده **بیت**
فرود آورد دستار از سر خویش ٭ لوای کرد وآنرا داشت در پیش ٭ وملازمان
خود را فرمود که چاکروار در یمین ویسار واز عقب سید اخیار روند وحضرت
رسول بدین دستور متوجه مدینه شد چون اهل مدینه از آمدن پیغمبر واقف گردیدند
منادی ندا کرد که ای گروه عرب وای منادید با عزت وادب اینک دولت

ابدی وسعادت سرمدی که انتظار میکشیدید وچشم بر شاهراه آمدن آن
شهسوار نهاده بودید رسید وکوکب مطلوب شما از افق مقصود طالع گردید
همه سلاح بر خود راست کردند واز خورد وبزرگ ومردان وزنان حتی دختران
خانه باستقبال بیرون رفتند **بیت** نزول موکب شه چون یقین گشت ٭ تهی شد
شهر وپر شد عرصه دشت ٭ خلایق بهر تعظیمش دویدند ٭ طلب کردند خورشید دیدند
زکوی دوستان خوشا بر آمد ٭ که ماه از جانب بطحا بر آمد ٭ چون حضرت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بمدینه درآمد هر یک از اعیان اکابر را داعیه چنان بود که آن سرور
بخانه ومنزل ایشان فرود آید ونزول دولت وسعادت فرماید ملتمس هیچکس
از ایشان مقرون باجابت نشد عنان مرکب خود بگردانید واز جانب یثرب مدینه
بمحله قبا توجه نمود ودرمیان قوم بنی عمرو عوف نزول اجلال فرمود همانروز
امر کرد که مسجد بنا نهادند حق سبحانه وتعالی از آن خبر میدهد لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ
عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ رِجَالٌ
يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ بعد از چند
روز که آن سرور از مکه بیرون آمده بود علی ابن ابی طالب علیه السلام مهمات خود را
بموجب فرموده حضرت پیغمبر سرانجام داد واز مکه بیرون آمد وباندک زمانی خود را
بمدینه رسانید وبشرف ملاقات حضرت رسول مشرف گردید وحضرت پیغمبر از آمدن
علی ابن ابی طالب علیه السلام بغایت خوشحال گردید وزبان حال زمان مترنم باینمقال
بود **قطعه** رخ خود را وطن را فرخی روی خود ٭ آمدی وز قدمت جان بتن باز آمد
هر دو پای مبارک آنحضرت از کوفت راه پر آبله شده بود آن سرور دست حق
پرست خود را بر پای علی علیه السلام مالید در حال صحت یافته از محنت ومشقت
خلاص گردید وآنحضرت علی را بشرایط وداد ولوازم اتحاد مخصوص ساخت
وبانواع مکارم اخلاق بنواخت واول نصیحت که بمردم مدینه پیغمبر فرمود این بود
که أَيُّهَا النَّاسُ أَفْشُوا السَّلَامَ وَأَطْعِمُوا الطَّعَامَ وَصِلُوا الْأَرْحَامَ
وَصَلُّوا بِاللَّيْلِ وَالنَّاسُ نِيَامٌ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِسَلَامٍ عبد الله بن سلام
از نصیحت وموعظه آنحضرت میل باسلام کرد وبطریق امتحان پیش پیغمبر آمد وگفت

یا محمد سه سوال دارم و جواب نمیداند کسی الا پیغمبر اول بگو که علامت قیامت
چیست و دیگر آنکه بفرما که طعام اهل بهشت چیست و کدام سیم آنکه فرزند گاهی
شبیه به پدر است و گاهی بر شباهت مادر سبب چیست آنحضرت فرمود که علامت
قیامت آتش دود آمیز است که خلایق را براند از مشرق بسوی مغرب و طعام
اهل بهشت جگر ماهیست که زمین بر پشت اوست و چون آب منی زن بر مرد
پیش باشد آن فرزند بمادر ماند و برعکس آن بپدر ماند عبد الله سلام گفت که
صدق که آنچه فرمودی موافق توریت و انجیل است ایمان آورد و از ایمان آوردن
او بسیار کس از قوم یهود ایمان آورد و هم درین سال بفرموده ملک تعالی
رسول صلی الله علیه و آله و سلم میان اصحاب عقد مواخات بست چنانچه برادری داد
ابابکر و عمر را و طلحه و زبیر را و عثمان و عبد الرحمن را باین دستور آنحضرت هر دو کس را
بیکدیگر برادری داد بعد از آن بجانب علی علیه السلام التفات فرمود و گفت یا علی
ترا فراموش نکرده ام و بجهت خود نگاه داشته ام برادری مرا بامر خدای تعالی
انت اخی فی الدنیا و الآخرة **بیت** توی ای اختر خورشید منظر ۞ برادر دینی
و عقبی برادر ۞ مرا بودن تو بودن جان است ۞ دگر بودنها بر استخوان است ۞ یهودان گفتند
که محمد در دین مخالف است و در قبله که بیت المقدس است موافق همانا راه آشتی
دارد و یکبار دیگر با ما مخالفت می نماید این سخن بسمع اشرف آن سرور گران بود در
باب قبله تامل و تفکر میفرمود که جبرئیل علیه السلام نازل شد و این آیت آورد قد
نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها
فول وجهک شطر المسجد الحرام رسول نماز پیشین را روی به بیت
المقدس گذارده بود نماز دیگر را روی بکعبه آورد و نماز گرد سفهای مدینه و یهودان
آغاز کردند که محمد میل وطن دارد و منافقان در غیبت باز کردند که محمد در امر
خود متحیر گردیده چاره ندارد و بعضی از ایشان گفتند که قبله ما را محمد ترک کرده **بیت**
زبان برعیب بگشادند کفار ۞ که سرگردان شده بیچاره دیگر بار ۞ ازین گفتار
ناهموار کفار گرد محنت و غبار ملالت بر آیینه دل سید ابرار نشست حق تعالی
بجهت تسلی دل آنحضرت و بواسطه خاطر آن سید و سرور این آیت فرستاد که سیقول

السفهاء

السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا
علیها قل لله المشرق و المغرب یهدی من یشاء الی
صراط مستقیم پس دل حضرت پیغمبر و خاطر مبارک آن سرور از عناد
گفتار یهودان و منافقان پاک شد **بیت** رسید آیت که مقبول است اینها ۞ فرو بندد ازین
گفتن زبانها **ذکر وقایع سال دوم از هجرت و خواستگاری اصحاب فاطمه
زهرا از آنحضرت و ممتاز کردن علی علیه السلام** چون سال دوم از هجرت در آمد
آنحضرت بواسطه دختر خود سیدة النساء یعنی فاطمه زهرا علیها السلام که در خانه بود
اندیشه میفرمود که بعضی اصحاب را آرزوی آن شد که خواستگاری حضرت فاطمه
نمایند و بشرف دامادی آن سرور ممتاز و سرافراز گردند راوی گوید که روزی
بیت محمد بود در جای نشسته ۞ ز خود بگسسته و از غیر رسته ۞ ابابکر آمد و بر
بپای بنشست ۞ نبی را ذوق خلوت رفت از دست ۞ بعد از آن آغاز سخن کرد
و گفت یا رسول الله تو میدانی که من از بهر محبت تو هجرت کردم و ترک قوم و
قبیله خود نمودم و از مال آنچه داشتم صرف تو کردم و بجهت خشنودی خاطر
تو بلال را خریدم و آزاد گردانیدم رسول فرمود که ای ابابکر بر عکس تو یار منی
و مصاحب غار منی و بزرگ ترین سابقین در اسلامی و تو خویش منی که بعد
الاخری آیا مدعی چه داری **بیت** نبی را گفت دارم خواستگاری ۞ که زهرا را
بمن [illegible] آری ۞ رسول فرمود در باب مهم فاطمه اختیار ندارم و انتظار وحی
از نزد ملک جبار دارم و در میان سال عمر بن الخطاب آمد نزد آن سرور
و خواستگاری فاطمه علیها السلام نمود ملتمس او نیز باجابت مقرون نشد و حق تعالی
او بوصول موصول نگشت و در آخر سال مردم علی ابن ابی طالب علیه السلام را
برآن داشتند که از حضرت رسول خواستگاری سیدة النساء کند و آنحضرت را حیا
مانع میشد و سبب آنکه در حجر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود اما ابابکر و عمر حضرت
علی علیه السلام را بمبالغه هرچه تمام تر بخدمت حضرت پیغمبر فرستادند که حضرت
فاطمه زهرا را خواستگاری کند بجهت خود پس علی علیه السلام بخدمت پیغمبر آمد و سلام
کرد و لحظه توقف نمود و از کثرت حیا هیچ نگفت و باز گردید دیگر باره علی را

مردم خود را حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بر سر جمعی کفار فرستاد که از مکه
بیرون آمده بجانب شام برسم تجارت میرفتند و چند نوبت دیگر خود بنفس
مبارک خود متوجه ادراک کاروان قریش شدند اما هیچ نوع ملاقات نکرده
دغا و محاربه و مقاتله نمودن با جماعت اعدا دفع نشد اسباب سیر فرق کرده ازین
غزیه و سریه **بیت** اگر همراه بود آن ذات معصوم ٭ غزوه می شدی آن قصد
موسوم ٭ وگر سوی عدو کس میفرستاد ٭ سریه کردی آنرا نام استاد

رفتن آن سرور بر سر کافران قریش و لشکر فرستادن بغارت کردن آن گروه کافرکیش

منشیان اخبار نبوی و مبینان آثار مصطفوی چنین آورده اند
که خبر بآن سرور رسانیدند که ابوسفیان علیه اللعنه با جمعی از قریش برسم تجارت
بجانب شام میرود و متاع بسیار همراه دارد آنحضرت بادراک کاروان و غارت
کردن مال ایشان با دویست کس از مدینه بیرون آمد و بسرعت تمام بموضع عشیره
رسیدند خبر بآنحضرت رسید که بجانب شام گذشته چون حضرت رسول از مدینه بیرون آمده
بود بقوم بنی مدلج داعیه نمود که تعرض رسانند آن جماعت جمعی را از قبل خود نزد حضرت
پیغمبر فرستادند شرایط خدمت و لوازم مروت بظهور رسانیدند و استدعا و التماس
نمودند که آنحضرت بایشان تعرض نرسانند و میان یکدیگر طریقهٔ صلح و قاعده عهد مرعی
دارند حضرت پیغمبر نیز ملتمسات ایشانرا باجابت مقرون گردانید و عنان توجه بجانب
مدینه معطوف داشت چون بمنزلی رسیدند آنجا فرود آمدند و هرکس بگوشهٔ رفته بخواب
مشغول شدند رسول برخواست و بطلب حضرت علی علیه السلام بیرون رفت او را یافت
در گوشهٔ بخواب رفته و جامهای او بخاک آلوده فرمود قم یا ابا تراب علی علیه السلام
میفرماید که هیچ نام مرا ازین بهتر و هیچ اسمی ازین نیکوتر نیاید **بیت** علم زد لمعهٔ شان ازل
زمانش لقب شد بوتراب از بعد آنش بعد ازان از علی پرسید که میدانی که بدبخت
ترین آدمیان که بود گفت علی یا رسول الله آنکه ناقهٔ صالح پیغمبر علیه السلام را پی کرد
حضرت پیغمبر فرمود از کجا دانستی گفت از آیت کریمه اذ انبعث اشقیها
فرمود راست گفتی دیگر آن سرور از علی پرسید که بدبخت ترین امت من و بی سعادت
ترین ملت من که خواهد بود علی علیه السلام فرمود که رسول خدا میداند فرمود که آنکه

محاسن

محاسن ترا بخون سر تو رنگین کند بعد ازان دست حق پرست خود را بر سر علی مالید
فرمود انت منی و انا منک جبرئیل در ساعت نازل شد و گفت یا رسول الله
و انا منکما و هم درین سال خبر بآن سرور رسانیدند که کاروان عمرو حضرمی میگذرد
و مال بسیار دارند و با مسلمانان عداوت بیشمار و هر جا یاری می یابند میکشند و بر
دار میکشند و بانی دستور سخنان گفتند و بادراک کاروان مبالغه نمودند اما آنحضرت
را ملتفت باین حکایت نشد بواسطه آنکه بعضی مخالفان حاضر بودند چون لحظه برآمد
رسول صلی الله علیه وآله وسلم حضرت علی علیه السلام را طلبید و آهسته سخن گفت پس
علی علیه السلام برخواست و برفت و لحظه شد باز آمد و کاغذی بآنحضرت داد رسول
عبدالله اسدی را که معتقد بود طلبید و آن مکتوب را بوی سپرد و فرمود که در میان
مردم خود برو و آنچه نوشته ام بر آن موجب بتقدیم رسان و کسی را بر مضمون
نامه مطلع مگردان عبدالله چون بمیان قوم خود رسید و بر مضمون نامهٔ حضرت پیغمبر
مطلع گردید عکاشه را طلبید و مردم خود را جمع کرده بهمراهی وی روان گردیدند
چون بموضع بنی النخله رسیدند و مردم را ظاهر شد که ایشان بملاقات کاروان
بیرون آمدند چون دیگ برآمد کاروانیان مردم آنحضرت را بدیدند بغایت بترسیدند
و گرد یکدیگر بگردیدند عکاشه دید که اگر کاروان اینجا نزول نکند کار بر ایشان
تباه گردد و هیچ جهت برکاروان ظفر نیابند مکری کرد و حیله برانگیخت و سر
خود را [illegible]ید و مردم او نیز موافقت نموده سرها تراشیدند و چنان نمودند که
قصد عمره دارند و متوجه زیارت بیت الله اند قافله خاطر جمع گردند و در دور تر رفته
بار فرود آوردند و شترانرا بصحرا فرستاده هرکدام بگوشهٔ بخواب رفتند **بیت**
عبارتم ز صحن سینه رفتند ٭ شترها را بصحرا برده خفتند ٭ مسلمانان چون آنجماعت
کفار را بخواب غفلت کردند بیکبار بر سر قافله بختند و یکی را از اهل قافله بقتل آوردند
و تمامی مال و اسیرانرا نزد آنحضرت بردند حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
آن مال را بر مردم قسمت کرد **بیرون آمدن آن سرور از مدینه بادراک کاروان
قریش و محاربه نمودن در بدر با مشرکان بداندیش** راویان اخبار نبوی
و ناقلان آثار مصطفوی چنین آورده اند که در اثنای سال دوم از هجرت اصحاب

سمع حضرت پیغمبر رسانیدند که کاروان قریش از مکه بیرون آمده بشام میرود
آنحضرت با خواص خود متوجه ادراک ایشان شد اما کاروان گذشته بود بجانب
شام رفته آنحضرت بمدینه مراجعت نمود و طلحه و سعید را مقرر فرمود که تجسس
احوال کاروانیان کنند و از مراجعت ایشان آن سرور را اعلام نمایند
بعد از چندگاه که محل مراجعت کاروان شد هر دو بر شتران سواره بجانب
بدر آمدند هیچ نوع چیزی نیافتند از آمدن کاروان قریش ناگاه دیدند دو جاریه
بطلب آب بر سر چاه بدر آمدند و با یکدیگر سخن میگویند و تقاضای دین خود میکنند
یکی گفت بدیگری که صبر کن امروز که فردا کاروان میرسد و مهم دین تو از هم میگذرد
بیت سعید و طلحه ز ایشان کین شنیدند ٭ برجعت عرصه وادی بریدند
بازگشته بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و خبر آمدن کاروان بآن سرور
رسانیدند قضارا همان ساعت که ایشان روان گردیدند ابوسفیان لعین بآنجا رسید
و از جاسوسان حضرت پیغمبر خبر پرسید آن دو جاریه گفتند دو شتر سوار از آن موضع رحلت
نمودند ابوسفیان لعین بآن موضع آمد و پس افکنده شتران بشکافت ریزهای استخوان
خرما دید گفت شتران جاسوسان محمدند که خرمای یثرب خورده در ساعت خود را
بکاروان رسانید و بدر را بر یسار خود گذاشت و کاروان را از راه دیگر به تعجیل تمام
بمکه برد اما آن سرور چون خبر آمدن کاروان گرفت ام مکتوم را در مدینه بامارت
گذاشت و کاروان را مخاطب کرده به نفس مبارک خود سیصد و پنج نفر از مهاجر
انصار برداشت و از مدینه بیرون آمد و در لشکر اسلام هفتاد شتر و دو اسب و شش
زره و هشت شمشیر بود و خبرکاران قافله کس بمکه فرستادند که محمد قصد قافله شما کرده
با دراک مال خود شتاب کنید و اتفاق نموده بحمایت قافله بیرون آیید نقلست
که عاتکه خاتون دختر عبدالمطلب شب در خواب دید که شتر سواری بر بام کعبه ندا
میکند که ای جماعت قریش بکشتنگاه خود شتاب کنید چون این خواب را صباح
بمردم تقریر کرد و بسمع نامبارک ابوجهل لعین رسید بر آشفت و گفت ای عباس
مردان شما دعوی نبوت کردند بس نیست که زنان شما نیز دعوی نبوت میکنند
چشم خواهیم داشت اگر این سخن دروغ بر آید بر صفحه نقش کنیم که دروغ گوترین مردمان

گروه بنی هاشم

گروه بنی هاشم اند عباس را رنگ زرد شد و از بیم قریش غبار بر خواست عنایت
که ماسنش بر گرد شد و بوسیله الصبر مفتاح الفرج خود را از تعرض گردانید و بخانه آمد
غمناک و اندوهناک اما زنان بنی هاشم از استماع این سخنان پریشان شدند و از غایت
بیصبری بر عباس جمع گردیدند و آغاز جنگ و بنیاد نزاع کردند که ای عباس غیرت
نما که کاش شد که ابوجهل در مجلس قریش زنان بنی هاشم را طعن کند و تو حاضر باشی
آنجا و جواب ندهی عباس از آن جبر و تحمل پشیمان گردید و از غایت غیرت
و نهایت حمیت برخواست که با ابوجهل علیه اللعنه ملاقات کند و انتقام از و بکشد
روز سیم چون از خانه بیرون آمد ابوجهل جهالت پیشه را دید که بسرعت پرده تمام
بر آشفته گشته میدوید و لاف میزد که محمد تصور کرده که این کاروان مثل
کاروان عمرو حضرمی است که تالان کنند و میگوید که از گوشه دیگر دیدم که ضمضم
غفاری بر شتر گردیده و بینی شتر چاک کرده و گوش او بریده و جامه در بدن
خود چاک کرده فریاد کنان و نعره زنان که ای قوم بدانید و واقف گردید
که محمد بر سر مال شما رفته و تاخت و تالان آورده البته بشتابید و با دراک
مال خود مسارعت نمایید قریش چون واقف شدند جمله بسرعت تمام کارسازی
کردند و بر بیست شتر طعام بار نهادند و بعضی مردم را سلاح داده همراه بردند
و ابولهب را گفتند که تو از سادات قریشی از این لشکر تخلف مکن گفت کس
بفرستیم و در خود تقیع مشاهده نموده تخلف مینمایم آهسته بعباس گفت
از خواب عاتکه خاتون دل من ترسان و بنهایت هراسان است بهمه حال
محافظت نفس خود مینمایم و بیرون رفتن را بهیچ وجه مصلحت نمیدانم القصه از اشراف
مکه دو دشمنان حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم زنان مغنیه و آلات طرب
و خمر بر داشتند و روی براه آوردند چون بمنزل دو وادی صفرا رسیدند عرض
لشکر خود کردند نهصد و پنجاه مرد شمشیر زن همه شجاعان و دلیران مرد افکن و صد
اسب تازی و هفتصد شتر عربی با نیزهای آبدار و شمشیرهای صاعقه آثار خبر
بحضرت پیغمبر آوردند که قریش متوجه بدر شدند و داعیه محاربه و مقاتله با لشکر اسلام
دارند آنحضرت خواص خود را جمع کرد و مشورت فرمود بیت صلاح کار باید دید امروز

که تا فرد اتوان کردید فیروز ۞ و مقصود آن سرور امتحان بود که معلوم فرماید
که انصار در چه مقامند زیرا که انصار در وقتی که بسید ابرار در مکه بیعت میکردند
شرط آن بود که آنحضرت در مدینه بوده باشند ایشان در مقام سپاهی و خدمتکاری
تقصیر ننمایند و اکنون این موضع مدینه نیست سعد معاذ و سعد ابن عباده تفرس
معلوم کردند که مقصود این مشورت ایشانند هردو یکبار برخواستند و هردو
دست بالای یکدیگر بر سینه خود بگذاشتند و زبان اخلاص گشوده اظهار صدق
و اعتقاد خود نمودند و گفتند ای سید و سرور و ای برگزیده خداوند اکبر ما ترا
به نبوت شناخته‌ایم و لوای فرمان برداری تو بر سر میدان متابعت برافراخته‌ایم
اگر ما را بحرب دریا میخواهی میرویم و اگر بدریای حرب میفرستی فرمان برداریم یا
رسول الله **بیت** هست آن جان برور سراسر ۞ هر جا باشی آنجا سر ماست
بتو آورده‌ایم از صدق ایمان ۞ ترا هستیم انجان بنده فرمان ۞ پس حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم چون دید که اصحاب از مهاجر و انصار از روی صدق و صفا
صافی دم‌اند و از راه مهر و وفا ثابت قدم نهایت خوشحال و بیحد فارغبال گردید
و فرمود که ای یاران مژده میدهم شما را بافراز مال تجار و بقتل جماعت کفار پس مهاجر
و انصار در خدمت سید ابرار سوار شدند و به تعجیل تمام برفتند تا بموضع بدر رسیدند
و آنجا نزول اجلال فرمودند آن سرور خود سوار شد و اطراف و جوانب را بنظر
در آورد ناگاه به پیری رسید و بجهت امتحان از او پرسید که از محمد و قریش چه خبر
داری گفت شنیدم که محمد فلان روز از مدینه بیرون آمد اگر راست باشد امروز در بدر است
و شنیدم که قریش فلان روز از مکه بیرون آمده‌اند اگر واقع باشد امروز در عقب این
پشته‌اند چون حضرت پیغمبر از احوال مشرکان خبر گرفت باز گردید و در میان مردم
خود در آمد و علی علیه السلام را طلبید و فرمود که از جانب دشمن واقف باش پس علی
بفرموده نبی روز تردد میکرد دو کس را یافت از لشکر دشمن که بجهت آب آمده بودند
ایشانرا گرفت و پیش حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و آن محل آن
حضرت در نماز بود و بطاعت ایزدی مشغول اصحاب از ایشان پرسیدند که در این لشکر
چه کسانند جاسوسان گفتند ابوجهل لعین و عتبه و شیبه همراه ایشانرا آزار بسیار کرد

اگر راست بگویید ایشان از ترس گفتند که ابوسفیان است و فلان بن فلان
قبول کردند و دست از ایذای ایشان برداشتند چون آن سرور از نماز فارغ شد
تبسم کرد و فرمود ای همراهان مرد اول راست گفت ایذا کردید و چون دروغ گفت
دست از او برداشتید پس حضرت پیغمبر از آن مرد پرسید که قریش چند کس
باشند ایشان گفتند مردم بسیارند اما عدد ایشانرا نمیدانیم دیگر پرسید که هر روز
چند شتر میکشند گفتند روزی ده و روزی نه آن سرور فرمود که از نهصد زیاده‌اند
و از هزار کم و آنچنان بود که آنحضرت فرمود نهصد و پنجاه کس بودند دیگر حضرت
رسول الله پرسید که نام قریش را که همراهند میدانید گفتند یک یک را نام بردند حضرت
پیغمبر رو باصحاب کرد و فرمود که جگرگوشه‌های خود را پیش شما انداخته‌اند **نقلست**
که در همان روز ابن صلت که یکی از اعیان لشکر کفار قریش بود از قوم عبد المطلب
در خواب دید که مردی بر اسبی سوار است و شتری را مهار کرده میکشد آواز
بر آورد و گفت فلان و فلان و جمعی دیگر را نام برد که این گروه کشته خواهند شد
و همچنین در خواب دید که شتر خون آلود را گرد بر گرد خیمه‌های ایشان میکشند
چنانچه هیچ خیمه نماند که اثر خون شتر بر آنجا نرسیده باشد ابوجهل لعین برآشفت
و گفت اینک پیغمبر دیگر در میان ما پیدا شد **بیت** شود معلوم بزار بعی موخود
که سوازین گر اخواهد شدن دور **روایت** چنان است که چون ابوسفیان کاروان
قریش را بسلامت گذرانید و از رفتن قریش بجانب بدر واقف گردید نامه نوشت
مبالغه هرچه تمام‌تر با ابوجهل که مال بسلامت گذشت شما باز گردید و هیچ جهت
بجانب بدر مروید و متعرض جماعت محمد نشوید مبادا که فتنه و نزاع زیاده گردد و نقض عهد
بدو نشود کفار چون بر مضمون نامه ابوسفیان واقف شدند و خواب ابن صلت را منظور
خود ساختند عزم جزم کردند که مراجعت نمایند و اصلا بجانب بدر نروند آن زشت
طینت بدنام ابوجهل چون آن شام گفت باز نمیگردیم و میرویم در بدر و سه روز آنجا
توقف میکنیم و خمر میخوریم و آوازه شوکت و عظمت خود در عرب می‌اندازیم و محمد با مرا
از جلالت و ابهت خود واقف میگردانیم که من بعد آمدی آن نشود که بر سر راه کاروانیان
بیایند و طمع در اجمال و اثقال ما کنند جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله این موضع

بکوچ کرده چاه بدر را پس پشت کن و یک چاه را جهت خوردن بگذار و باقی را کن
بیت همین ارباب دین را آب باشد ۵ حسود انرا جگر در تاب باشد
آنحضرت بموجب فرموده جبرئیل تقدیم رسانید و بعون ربانی و نصرت آسمانی ملهم گردید
پس پیغمبر اصحاب را دلداری فرموده و محل قتل ابوجهل و عتبه و شیبه و باقی کفار را
با صحاب خود بیت کمر زین گونه استاد سخن سفت ۵ که شد آن نوع کان مخبر شر
گفت نظمست که سعد معاذ درین روز بجهت آن سرور از چوب خرما
تراشید و از گیاه صحرا سایبانی ساخت و اسپی و شتری لایق برای آن سرور
برداشت و گفت یا رسول الله شما درین سایه در آیید و اینجا براحت بیاسایید
تا حرب کنیم و بریکدیگر حمله بریم اگر غالب شدیم خدمت پسندیده بجا آوردیم و اگر
مغلوب شدیم و سر فدای راه تو کردیم شما سوار شوید و با اصحاب خود را بمدینه رسانید
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سعد را دعای خیر گفت و دلداری خود درین محل کفار قریش
رسیدند و صف قتال آن گروه بد اندیش کشیدند چون سپاه هر آن سپاه گمراه در نظر حضرت
رسول الله بسیار خود روی نیاز نموده کار ساز کرد و گفت اللهم انصر من
نصر الدین اللهم اخذل من خذل دین بیت محمد دید شان گفت
ای خداوند ۵ بر اهل دل جفای کفر مپسند ۵ بکین اهل دل آهنگ دارند ۵ یعنی با تو داده
جنگ دارند ۵ ابوجهل فی الحال یکی را گفت که از دور مشاهده لشکر نماید و از کیفیت
و کمیت لشکر پیغمبر و از حال ایشان خبر آورد آن شخص آمده ملاحظه لشکر پیغمبر نموده از
حال ایشان خبر آورد و گفت ای ابوجهل مردم سیصد کس اند با اندک پیش نیایم اما
بلات و عزی سوگند ترا از روی دلیری واقف میگردانم بیت سپاهی شان بود ابر اجلها
بباشد بر شترشان جز بلا بار ۵ محمد یار از دیدم بر بیابان و شتران خود بلا بار کرده اند
و پناه خود شمشیرها را ساخته اند متاعی که بشما فروشند مرگ خواهد بود و قیمت که از
شما درین روز همچنان صحرای پر بلا در عوض متاع خود ستانند ترک و تارک خواهد بود
و چنان دیدم که تا یکی از ایشان کشته خواهد گردید از شما کشته بکشته خواهد رسید
مصلحت چنان می بینم و صرفه هم در آن که با محمد صلی الله علیه و آله و سلم صلح کنید و از بد
سنت مردم خود را برگشته بمکه روید با این دستور داد مبالغه بداد و گفت بیت

تامل کن دریغا هیهات هیهات ۵ که شکل مدبر آورده مهمات ۵ عتبه و شیبه با این صلح
راضی شدند و هر دو باتفاق یکدیگر پیش ابوجهل آمده گفتند ای ابوجهل تعصب و عناد را
فراموش کن و آنچه از روی مصلحت بتو گوییم گوش کن گفتند هیچ امکان دارد که امروز
کار نیکی و مهمی از پیش بری که تا آخر الدهر ترا به نیکی یاد کنند و هر کس از عقلا بشنوند
آن کرده شاد شوند و حال آنکه در آن کار هیچگونه عیب و عار بتو لاحق نشود ابوجهل
لعین که لعنت خدای بر او باد گفت مدعا چیست و این سخنان مصلحت آمیز از برای نصیحت
چیست گفت آنکه مردم خود را باز گردانی و این حرب و قتال محمدیان نمایی بسبب
آنکه اگر غالب آییم خدمت پسندیده بجا آوردیم خویشان و کسان خود کشته باشیم
و اگر مغلوب شدیم رسوای عالم گشته باشیم ابوجهل لعین بخندید و گفت ای عتبه پسر تو
پیش محمد است و این محمد پسر عم تو میخواهی که پسر تو و پسر عم تو کشته شوند عتبه در
خشم شد و دیگر سخن گفتن ملتفت نشد ابوجهل عامر ابن حضرمی را مخاطب ساخته گفت عتبه حق
خویشی را رعایت میکند و حال آنکه من میخواهم که خون تازه ریخته شود از اصحاب و متابعان
و یاران و برادران ایشان درین محل عامر فاسق که برادرش کشته شده بود سر خود برهنه
کرده فریاد برکشید که واخاه و اعمراه و سوگند یاد کرد که باز نمیگردیم تا محمد و اصحاب
او را نکشیم بیت زدی فریاد مانند بهایم ۵ بدشت کینه تا شد جنگ قایم
درین محل ابوجهل لعین آواز بلند کرد که ای قوم خاطر جمع داشته باشید که محمد را اگر قتل ام
و دمار از مردم او بر آورده ام عتبه را محل عناد گفت ای ابوجهل همین زمان معلوم
خواهد شد که محمد را گرفته یا با به تیغ قهار او هلاک خواهیم شد آن ملعون هیچ نگفت و میمنه
لشکر ملعون خود را بهترین و هب داد و میسره لشکر خود را بزمعه سپرد و سه علم برپای
کرد آنحضرت دید که ابوجهل ترتیب لشکر میدهد میمنه لشکر میمون خود را بحکیم بن
حزام داد و میسره لشکر خود را بمصعب سپرد و سه علم برپای کرد علم خزرج را بحباب
ابو المنذر داد و علم اوس را بسعد بن معاذ سپرد و علم خاصه خود را بحضرت علی ابن
ابی طالب علیه السلام ارزانی داشت و آنحضرت چوبی در دست گرفته صفوف لشکر
راست میکرد و مردم را پس و پیش امر میفرمود درین محل چوب بر سینه سواد
نهاد که خانه را باز کش سواد گفت یا رسول الله سینه من باز نبود و برهنه و از چوب

تو آزرده شد قصاص میطلبم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سینهٔ پاکیزهٔ خود را برهنه
کرد وچوب را بدست سواد داد وفرمود که قصاص کن پس سواد آن سینهٔ
پاکیزه را بوسید **بیت** زروی شوق بروی چهره مالید ⁂ گفت یا رسول الله جان من
فدای تو باد محل عجب است با خود گفتم اگر شهید شوم این مرتبه وشرف نیز یافته باشم
حضرت پیغمبر او را دعای بخیر گفت ویاران را بجهاد ترغیب نمود وبنصرت الهی وعده داد
وفرمود که ابتدا بحرب شما مکنید تا ایشان بحرب مشغول شوند وآنحضرت بعریش خود
فرود آمد راوی میگوید **بیت** ز هر جانب باطل کینه شد راست ⁂ ز دل ناوک نشست و
فتنه برخواست سلامت برطرف شد از میانه ز هر سو آتش کین زد زبانه علم زد هر طرف
شمشیر خونریز ⁂ که یعنی زد زبانه آتش کین ⁂ قضا انگیخته جوی فتنه انگیخت ⁂ حق وباطل بیکدیگر
درآمیخت ⁂ سه نفر از دلیران کفار بدستیر عتبه وشیبه وربیعه که از اکابر قریش بودند
بیرون آمدند وچون بمیان میدان رسیدند از لشکر اسلام مبارز طلبیدند مسلمانان نیز سه
نفر از مردم خود معاذ ومعوذ وعوف را فرستادند عتبه فریاد برآورد که ای محمد هم
قومش ما بفرست تا حرب کنیم پیغمبر فرمود که نزدیکان من بروند پس علی علیه السلام
وحمزه وعبیده برخواستند ومتوجه حرب شدند **بیت** سه پردل برکشیدند از میان تیغ
بقصد دشمنان غرنده چون میغ ⁂ علی آن شهسوار دشت هیجا ⁂ دلیر خصم سوز کفر فرسا
اول حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام بدشمن رسید وبیک ضرب شمشیر سرش را
بصحرای عدم دوانید وحمزه نیز خصم خود را فی الحال هلاک گردانید اما عبیده بدشمن
زخم کاری زد وخود نیز زخم کاری خورد پس حمزه وعلی علیه السلام عبیده را نزد آنحضرت
آوردند درین محل خون بسیار ازو رفته بود وحال خود را متغیر دید گفت یا رسول الله
آیا من شهید نیستم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که شهیدی واز اکابر شهدای
عبیده گفت **بیت** بدین مژده گر جان فشانم رواست ⁂ که این مژده آسایش جان ماست
بعد از ان تبسمی کرد ومرغ روحش از صدای یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة از قفس بدن پرواز فرمود وبجانب عالم
آفرین طیران نمود **نقلست** از عبد الرحمن عوف که گفت در آنروز در جای
دو جوان خوردسال ایستاده بودم بخاطرم گذشت که امروز بایستی که من در میان

دو مرد کارزدیده ودو مبارز کار آزموده می بودم ناگاه ازین دو جوان یکی مرا گفت
ای مرد اگر ابوجهل را بمن نمائی طوق عبودیت از روی منت در گردن من اندازی
خاطرم از مرافقت ایشان قوی شد ناگاه ابوجهل خون گرفته پیدا گردید بهمچو اشتر
مست کف کرده مردم را بحرب ترغیب مینمود او را بآن دو جوان نمودم ایشان
چون شیر وپلنگ بقصد قتل آن لعین آهنگ کردند اتفاقا او نیز بجانب ایشان روانه
گردید آری **مصراع** صید را چون اجل آید سوی صیاد رود ⁂ یکی رسید وضربتی زد و
ساق او را انداخت ودیگری رسید وضربتی زد ودست او را جدا ساخت
بعد از ان هر دو جوان دوان پیش پیغمبر آمدند وهر کدام دعوی کشتن ابوجهل کردند
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شمشیر هر دو را طلبید ونگاه کرد وفرمود که شما هر دو باتفاق
آن ملعون را کشته اید وایشان را دلداری بسیار ومراعات واحسان بیشمار کرد
نقلست که حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام فرمود که روز بدر با کفار محاربه
میکردم ودر میان جنگ بجانب حضرت پیغمبر میدویدم واز حال آنحضرت واقف میشدم
باین دستور سه نوبت پیش پیغمبر رسیدم واو را در سجده یافتم نوبت سیم که بجانب
دشمن متوجه گردیدم ناگاه باد عظیم دیدم که از جانب آسمان بزمین می آمد وسواران
ابلق در میان هوا دیدم اما سوار انرا ندیدم ومن بحرب مشغول گردیدم آواز گیر
ودار از زمین وآسمان برآمد وآتش حرب زبانه کشید وبیکبار نعره مبارزان وشیهه
اسبان بسیار گشت **بیت** سواره جمله بر اسبان ابلق ⁂ باصحاب نبی گشتند ملحق
درین محل آن سرور از عریش خود بیرون آمد ودست تضرع بدعا برآورد وگفت
اللهم انجز ما وعدتنی اللهم انجز ما وعدتنی بعد از ان
آواز بلند کرد وفرمود سیهزم الجمع ویولون الدبر ومشت سنگ
ریزه برداشت وبرروی دشمنان پاشید وفرمود شاهت الوجوه پس هیچ مشرک
نماند الا که چشم ودهان وبینی او از سنگ ریزه پر بود آن سیه بختان روی برگشته
وآن تیره روزگاران سرگشته بخود مشغول شدند واهل اسلام دست بقتل ایشان
دراز کردند ودر نیم ساعت کفار قریش وکلانتران ایشان کشته شدند وباقی منهزم گشته
روی بگریز آوردند وچون مسلمانی در پی کافری میرفت پیش از انکه بجا رسد وبردی

شمشیر زند میدید که سر آن کافر بیجهد افتاده و اگر مسلمانی یکی را میکشت دو سه
کشتهٔ دیگر میدید و کشنده را نمیدید و آن مدد و معاونت ملائکه بود و بروایتی
صحیح رسانیده‌اند که پیوسته که در روز بدر ملائکه امداد و معاونت پیغمبر نمودند
و آیت کریمه يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ
الْمُسَوِّمِينَ این معنی خبر میدهد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عبدالله مسعود را طلبید
و فرمود برو و از کشتن ابوجهل خبری بیاور عبدالله میگوید که در میان کشتگان
درآمدم او را یافتم رمقی از او مانده بود بر سینهٔ او نشستم و ریش او را گرفتم
و تعرض آغاز کردم ابوجهل درین محل چشم باز کرد و گفت ای جوان بجهٔ عجب
جای بلندی برآمده بگو باری فتح کراست گفتم ای از فرعون بدتر او در محل غرق
شدن بدریا اقرار کرد بوحدانیت خدا و انصاف داد برسالت موسی پیغمبر
علیه السلام و تو ای سگ پلید باین حال رسیدی و ترک ضلالت نمیکنی ابوجهل
گفت میدانم که مرا مهلت نمیدهی و سر مرا نزد دشمنم میبری اما توقع دارم که
چیزی از گردن من داخل سرم گردانی تا در نظر دشمن من محمد حقیر نماید عبدالله را
خشم بسیار گردید و تیغ کشید و از روی قهر و غضب نصف سر او را برداشت
و نزد آنحضرت آورده بگذاشت حضرت رسول خداوند خود را سجده کرد و گفت
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَصَرَ عَبْدَهُ وَ أَعَزَّ دِينَهُ آنروز هفتاد کس از کفار
بقتل آمدند و چهارده کس از مسلمانان شهید گردیدند و بروضهٔ جنات درآمدند
نقلست که در آنروز آنحضرت از یاران پرسید که هیچکس از شما خبر از دشمن
خدا و رسول یعنی نوفل بن خویلد دارید بسیار مردم گفتند آری یا رسول الله ما در
حرب بودیم و گرد ما انبوه بسیار بود دیدیم شمشیر کشیده نعره میکرد و دورتر
علی آنجا تنها بود و جمعی با وی حرب میکردند نوفل آنرا از توقعات دانسته برسر
حضرت علی علیه السلام رفت تا بر وی ضربتی زند امیرالمؤمنین که جان کاتب حامی قرآن
نام شکانش باد او را مجال نداد و تیغ صاعقه کردار بر فرق سرش نهاد بیت
بزد بر تارکش زان سان بلارک ٭ که تا آمد گذشت ناف از حال تارک ٭ گذشت از
ناف هم الماسش آزاد ٭ فتاد از پا و در دوزخ بیفتاد ٭ عمر میگوید که چون پیغمبر با

خبر شنید علی علیه السلام را طلبید و نوازش بسیار کرد و فرمود یا علی خبری که
لایق تو باشد ندارم که ترا بشارت دهم الا مژده بتو دارم که بهتر است از دنیا و ما فیها
آنکه در شب معراج بعد از مراجعت از درگاه حضرت پروردگار بهمراهی جبرئیل علیه السلام
بتماشای بهشت رسیدم دیدم که بر درهای بهشت نوشته بودند که لا اله الا
الله محمد رسول الله و ایدته بعلی ابن ابی طالب بعد از آن پیغمبر پرسید که
عباس کجاست گفتند یا رسول الله در میان اسیران است نقلست که آنروز
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابابکر و عمر را طلبید و در باب اسیران مصلحت میدید
عمر لعین گفت یا رسول الله اسیرانرا بکشند و مالهای ایشانرا ببرند تا اثر هیبت تو
بر عالمیان ظاهر گردد ابابکر ملعون گفت یا رسول الله اسیرانرا به بخشید تا رحمت تو
بر عالمیان فاش گردد حضرت پیغمبر فرمود که از اسیران چیزی گیرند و ایشانرا آزاد گردانند
بعد از آن فرمود آنحضرت که عباس را بیارید که او را قریش باکراه آوردند و چون
حضرت پیغمبر بمدینه رسید بجهت خاطر عباس اسیرانرا رعایت کرد و فرمود که هرکس
در خور حال خود چیزی بمسلمانان دهند و مسلمانان آنچه داشته باشند از ایشان بستانند
و رها کنند و هرکدام که چیزی نداشته باشند آزاد کنند مشروط برآنکه من بعد بجنگ مسلمانان
نروند و آزار مسلمانان نکنند نقلست که آنروز بیست و چهار کس را از صنادید قریش
در چاه افکندند حضرت پیغمبر چون بدانجا رسید بایستاد و بنام یک یک را ندا کرد و
فرمود ما وعدهٔ پروردگار خود را در اعلای کلمة الله و نصرت اهل اسلام موافق
یافتیم شما نیز وعدهٔ پروردگار را در باب خذلان و نگونساری خود درست یافتید
عمر علیه اللعنه گفت یا رسول الله سخن گفتن با جمادی که ارواح با ایشان نیست آنحضرت
فرمود ای عمر بحق آن خدای که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که شما از ایشان شنواتر
نیستید دیگر باره عمر بر اسیران خشم گرفت و گفت یا رسول الله ما این اسیرانرا با
بکشیم و مالهای ایشانرا میبریم رسول فرمود که اسیران بشرف اسلام مشرف میشوند
و مال بر اهل اسلام غنیمت است پس حضرت پیغمبر از آنچه زر و نقره و اسب و شتر و غیره
و اقمشه که بدست مسلمانان افتاده بود بر همه تقسیم کرد و بمدینه مراجعت نمود گفتار در ذکر
قینقاع و رفتن پیغمبر بر سر یهودان و غالب آمدن بر آن گروه مشرکان و طایفهٔ بنی اد

بلبلان باکره گفتار و طوطیان شکرشکار چنین روایت کرده اند که حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم بنا بر بعضی مصلحت مسلمانان **بیت** بقوم قینقاع دو بار انصاف
بجوی عهد کرد آب انچنین صاف ٭ که ننمایند امداد اعادی ٭ نه گاه محنت و در وقت
شادی ٭ نبی نیز از تعرض روی تابد ٭ برنجی برایشان ره نیابد حضرت رسول آن
عهد را قبول کردید و دست از تعرض ایشان بیکبارگی کوتاه گردانید و اعتقاد کرده
که چنان بود که قریش بر مسلمانان غلبه خواهند کرد و دمار از روزگار ایشان
خواهند برآورد چون آنحضرت در بدر نصرت یافت و قریش سیما ابوجهل علیه اللعنة
و عتبه و شیبه بقتل آمدند حسد در دل یهودان کار کرد و بواسطه خبث و عداوت
که در طینت ایشان مرکوز بود نقض عهد کردند و اظهار عداوت و شماتت
نمودند و سید کاینات چون بمدینه رسید از اطراف و جوانب احوال مردم
می پرسید بسمع اشرف آن سرور رسانیدند که یهودان در مقام عداوت شدند
و اظهار مخالفت نمودند آن سرور کس فرستاد و تنی چند از ایشان بحضور خود طلبید
و فرمود که ای معشر یهود بمن ایمان آورید و اسلام عرض نمایید و پیش ازین مخالفت
روا مدارید شما اهل کتابید و در کتاب خود دیده و دانسته اید که من رسول خدایم و بر
گزیده حضرت کبریایم فرمان من برید و متابعت من نمایید تا بشما نرسد آنچه بقریش رسید
بیت قریش از فعل بد خواری کشیدند ٭ بروز وعده دیدند آنچه دیدند ٭ قوم یهود
گفتند ای محمد باین ظفر اعتماد مکن و باین قضیه اتفاقیه مغرور مشو که ایشان را
با ما نسبتی نیست ایشان مردم تجارند و اهل معامله و ما اصحاب محاربه و ارباب مقاتله
این بگفتند و از مجلس خیر الانام بیرون رفتند بعد از آن بانواع اظهار عداوت نمودند
و در پی مخاصمت بوجوه مختلفه آوردند از آنجمله کشف عورتی کردند و در میان مردم بازار
که از نواحی مردم انصار بود یهودیان خنده بسیار و شناعت بیشمار نمودند آنجا
مسلمانی حاضر بود غیرتش بر آن داشت که آن یهودی را منع کند میان ایشان مقاتله
پیوند شد و بمقاتله انجامید یهودی خنجری بر مسلمانی زد و مسلمان نیز تیغی بر یهودی زد
هر دو کشته گشتند و باقی یهودان گریختند و در حصن خویش متحصن شدند جبرئیل علیه السلام
آمد و این آیت آورد وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى

سَوَاءٍ پس آنحضرت اصحاب را طلبید و فرمود که کار سازی کنید و آن سرور
بجهت مهمات سفر خود بنفس نفیس قیام نمود و بعد از چند روز متوجه قلعه ایشان
شد **روایت** چنان است که لوای قریش بزید بن حارثه داد و رایت انصار را
بسعد معاذ سپرد و علم با درایت خود را بحضرت علی ابن ابی طالب سپرد و از دایی داشت
و ابولبابه را در مدینه بامیری گذاشت و چون از مدینه بیرون رفت میمنه لشکر خود را
بعثمان داد باین ترتیب میرفت تا بقلعه ایشان رسید آن جماعت را قوت مقاومت
و مجال محاربه با آن سرور نماند بضرورت الفرار مما لا یطاق را وسیله ساخته
روی بگریز آوردند و بقلعه درآمده متحصن گردیدند حضرت رسول پانزده روز ایشان را
محاصره کرد و هیچکس را مجال آن نبود که سر از قلعه بیرون آورد کار بر ایشان
دشوار گردید و مهم ایشان باضطرار انجامید کس را نزد حضرت رسول فرستادند
و طلب عفو کردند که ما صلح میکنیم و از آنچه آنحضرت فرماید قبول نموده تجاوز نمی نماییم
آنحضرت فرمود که قول شما را معتبر نمیدانم و از اینجا نیز باز نمیگردم تا این قلعه را از آن
خود نمیسازم چون گفتار سید ابرار بگروه کفار رسید ایشان بغایت ترسیدند
و حق تعالی هولی عظیم و رعبی تمام در دلهای ایشان افکند دیگر کس نزد حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرستادند که ما را راه دهید تا ازین قلعه بیرون رویم و این
عرصه وسیع را بشما بازگذاریم آنحضرت فرمود که تا دستهای شما را بند نکنیم و نهید
خواری و رسوایی پیش خود نگاه نداریم چاره نیست آخر الامر دست به بند دادند
و مسلمانان بقلعه درآمدند و آن جماعت را دست بسته و رسن در گردن کرده از قلعه
بیرون آوردند و اموال ایشان را تالان و تاراج کردند و اسلحه بسیار بود در آنجا
جمله را نزد حضرت پیغمبر آوردند حضرت رسول سه کمان و دو زره و سه شمشیر و سه نیزه
بجهت خاصه خود برداشت و باقی هرچه بود از اقمشه و اسلحه بیاران قسمت نمود
بعد از آن اصحاب گفتند یا رسول الله حکم بر اسیران چیست رسول فرمود ایشان را
جمله بکشید و بردار کشید تا عبرت یهودیان دیگر و کافران گردد عبدالله ابی منافق
که پیشوای منافقان بود این سخن شنید **بیت** چه قتل جمع مشرک شد مقرر ٭ منافق گشت
ازین معنی مکدر ٭ غم اطفال دوید و دست و پای حضرت علی علیه السلام را ببوسید و عمر را

بر دو سپه ساخته نزد پیغمبر آمدند و درخواست خون ایشان کردند پیغمبر بنابر مصلحت
مسلمانانرا **بیت** گذشت از خون آن جمع سیه روز ه بشکرانه که گشتش بخت فیروز
امر فرمود که ایشانرا بجانب شام اخراج کنند **بیت** چو کفار این حکایت را شنیدند
بروی خاک چون ماهی طپیدند که از کشتن بسی مشکلتر است این نه اخراج است
مرگ دیگر است این و آن جماعت یهودان چون بشام رسیدند اندک زمانی برآمد
همه آنجا هلاک گردیدند و چون آن سرور بفتح و فیروزی بمدینه نزول اجلال فرمود
عید قربان در رسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم بلال را فرمود تا منادی کرد و
مردم بصحرا بیرون رفتند نماز عید قربان کرد و خطبه فرا خواند و در آن خطبه امر فرمود
که مردم قربانی کنند فی الحال مسلمانان گوسفند و شتر بهم رسانیدند و بموجب فرموده
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بهم قربانی مشغول گردیدند

حکایت و بیان و کیفیت در ذکر رفتن ابوسفیان بقصد قتل پیغمبر بمدینه و روی بگریز آوردن او

سبب این غزوه را گویند این بود ه که چون از بدر ابوسفیان مردود ه گریزان رفت
سوی مکه ببطحا ه بدل محنت بجانش کرده غم جا ه نذر کرده بود و بلات و عزی
سوگند خورده و هبل را بر موجب گواه گرفته که تا انتقام از محمد نکشم و خون قریش را
از وبا نطلبم روغن بر بدن نمالم و براحت خواب نکنم و با زوجات خود صحبت ندارم
بیت مگر وقتی که از احمد کشم کین ه دهم دل را ز تاب کینه تسکین ه چهارصد مرد
جنگی هم مردان صف قتال و هم هژبران بیشه جنگ و جدال برداشت و بعد از نیم شب
از مکه بیرون آمد بنوعی که هیچکس از این معنی خبر نداشت بر سر مدینه راند و باندک زمانی
خود را بسه فرسنگی مدینه رسانید چون از احوال پیغمبر واقف گردید دانست که
بمدینه بعنوان رفتن و بهیچ طریق دست بردی بحضرت پیغمبر بعنوان عیان بودن ندارد
غصه دو مرد ضعیف دهقان که بر سر زراعت بودند بقتل آورده و درختهای چند
خرما در آن نواحی بریدند و چندی از زراعت بسوختند و خانه چند که در آن مزرعه بود
آتش زدند **بیت** که آتش گر کردم راست گوید ه بآیین فعل زیم گشت خورسند
چون خبر بسمع مبارک حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید دویست مرد جنگ کار
آزموده بر سر ابوسفیان فرستاد آن کاروان روزگار سیاه سپاه محمد را از دور

دیدند بترسیدند و چون ثریا مجتمع بودند مانند بنات النعش از یکدیگر متفرق گردیدند
و از غایت ترس و بیم مردم پیغمبر سولق که بجهت قوت راه آورده بودند انداختند
و از آلات حرب از تیر و کمان و نیزه و شمشیر نیز انداختند تا مردم پیغمبر بآن مشغول شوند
و ایشان جانها به تر ز محنت از آن ورطه بیرون کشیدند پس مردم پیغمبر سولق و هرچه
انداخته بودند همه را برداشتند و بازگشتند و بجانب مدینه مراجعت نمودند هنوز لشکر
پیغمبر بمدینه نرسیده بودند که خبر بسمع مبارک آن سرور رسانیدند که مردم بنی سلیم و غطفان
جمع شده اند و از اطراف و جوانب مدد طلبیده و قصد مدینه دارند آنحضرت علی ابن
ابی طالب علیه السلام را فرمود که با آن دویست کس بر سر آن جماعت برود پس علی علیه السلام
فی الحال از مدینه بیرون آمده به تعجیل تمام براند و آن گروه مکروه دیده بان گذاشته بودند
از آمدن لشکر پیغمبر واقف گردیدند روی بگریز نهادند و تمامی گوسفندان و شتران را پیش
کرده بردند پس علی علیه السلام واقف گردید از عقب ایشان براند کفار بترسیدند و متفرق
گردیدند و گوسفندان و شتران را گذاشته و هر کس بطرفی روی بگریز آوردند پس علی
علیه السلام بفرمود تا گوسفندان و شتران را تمام مانده بمدینه با سکینه حضرت رسول الله بردند

ذکر وقایع سال سیم از هجرت آن سرور و قصه غزوه غطفان و گرفتاری دعثور بدست پیغمبر و خلاص شدن او از آن سرور و آوردن ایمان

اصحاب سیر و ارباب خبر آورده اند که چون سال سیم از هجرت در آمد خبر بآنحضرت
رسانیدند که دعثور بن حارث باتفاق مردم ثعلبیه و جماعت کوه پایه نشین لشکری
ترتیب داده اند و از اطراف و جوانب مدد طلبیده اند که بر سر مدینه آیند رسول
صلی الله علیه و آله و سلم عثمان را در مدینه گذاشت و حضرت علی علیه السلام را مقدمه لشکر
برداشت و با چهارصد کس از مدینه بیرون آمد و در آن راه یکی را گرفتند و نزد آن سرور آوردند
رسول صلی الله علیه و آله و سلم از او پرسید که دعثور در چه خیال است گفت یا رسول الله
ایشانرا داعیه چنان است که مخالفت و محاربت نمایند اما قوت مقاومت این لشکر
ندارند و گمان ایشان آن نیست که کسی درین ایام لشکر بر سر ایشان آورد حالا که
خبر شما گیرند و سپاهی سیاه ترا در نظر خود در آورند البته فرار می نمایند و بر سر کوهها
بروند و از لشکر شما پنهان می شوند پیغمبر این خبر شنید در حال سوار شد و بجانب دشمن

دشمن روان شد و حال آنکه باران می بارید و آن جماعت دیده بانان گماشته بودند و بواسطه
احوال نا پسندیده خود اندیشه می نمودند ناگاه آن بو هیر لشکر مخالف هده نمودند و از این
آن سرور واقف گردیدند رعبی در دل ایشان افتاد و بغایت بترسیدند و روی بگریز آوردند
و بر کوهها برآمدند و متفرق و پنهان گردیدند و مسلمانان را بواسطه باران جامها تر شده
بود هر کس بگوشه رفتند و جامها را بیرون کرده بآفتاب افگندند و دعثور که پیشوای
آن جماعت بود و در شجاعت و دلاوری سرآمد قبایل عرب بود واقف شد که حضرت
رسول از میان مردم خود دورتر برهنه نشسته است و جامهای مبارک خود را بآفتاب
انداخته بلکه خورشید را از برکت و شرف جامه خود تبرک ساخته و هیچکس در حوالی
و نواحی او نیست درین محل فرصت یافت و وقت را غنیمت شمرد شمشیری کشید
چون قطره آب و شکسته پیدا کرد و خود را از گوشه کوه بآن شکسته رسانید
و از آنجا بزیر آمد و مردم پیغمبر هر کس از و دورتر بخود مشغول بودند که یکبار خود را
بآنحضرت رسانید و بانگ بر آن سرور زد و گفت مَنْ یَمْنَعُكَ کیست که ترا از
دست من خلاص کند آنحضرت فرمود هذا من جل جلاله دعثور تیغ برآورد که بر آن سرور
اندازد جبرئیل از سدرة المنتهی خود را فرو رسانید و پر با فر خود را بر سینه او زد بنوعی که
برپشت افتاد و مجال حرکتش نماند و شمشیر از دستش افتاد آنحضرت برخواست و تیغ او را
برگرفت و بر سینه او نشست و فرمود که من یمنعک گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ
اِلَّا اللهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ وَ اَشْهَدُ اَنَّ عَلِیًّا وَلِیُّ اللهِ
آنحضرت را از سرعت جوابش تبسم آمد و از سینه او برخواست دعثور هر دو قدم
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را بوسه داد و گفت یا رسول الله عهد کردم که دیگر هرگز
مخالفت نکنم و نیز با مخالفان تو موافقت و مرافقت ننمایم و از ایمان که بحضرت تو آوردم
برنگردم و در مقام محاربه و مقاتله بحضرت تو نشوم پیغمبر شمشیر او را بوی ارزانی داشت
و باز گردید چون بمردم خود ملحق گشت و از ایمان آوردن خود قوم را مطلع گردانید
او را مردم ملامت کردند و معجزه دیده بودی نسبت دادند **بیت** زبان بگشاد
کای اصحاب الحق ۸ محمد مرسل است از جانب حق ۸ کشیده تیغ چون رفتم بسویش ۸
نکندم چشم بر روی نکویش ۸ که زد آن جان بر سینه ام دست ۸ گران چون خاک گشتم بر زمین پست

بعد ازان

بعد ازان دعثور در اسلام ثابت قدم ماند و خلق را بخدا دعوت میکرد و پیوسته شرایط
تابعیت و لوازم فرمان برداری نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرعی میداشت

فرستادن آن سرور لشکر در بلاد عراق بگرفتن کاروان قریش و اسیر گردن اهل عراق

درهم درین سال خبر بآن سرور رسانیدند که قریش در مکه سخنان بی ادبانه
و حکایات کودکانه نسبت بمسلمانان میگویند و میشنوند و مردم خود را به تجارت
از راه عراق بشام میفرستند و طریق معهود نمیدانند و ترک آن نموده اند و میگویند
که ما راه پیش گرفته ایم و هیچ طریق محمد و محمدیان را بر تجارت ما دست نیست چون این
سخن بسمع اشرف آنحضرت رسید فرمود اصحاب را که تفحص نمایند که کاروان خاصه
قریش از راه عراق بجانب شام که میرود تا این سخنان آن جماعت را بایشان باز نمایم
و دلیری مسلمانان را بر عالمیان ظاهر گردانم درین بودند که خبر رسید که کاروان عظیم
که خاصه قریش است متوجه از عراق شده اند و بجانب شام میروند این خبر را بسمع
اشرف آنحضرت رسانیدند حضرت پیغمبر زید بن حارثه را طلبید و صد سوار بوی داد
و فرمود که به بلاد عراق درآیند و اصلا بمردم آن ولایت بهیچ جهت تعرض نرسانند
و خود را بکاروان قریش رسانند القصه زید با مردم خود بجانب عراق متوجه گردید
و قطع منازل و طی مراحل نمود تا بعراق رسید و متفحص احوال کاروان گردید چون
خبر رسیدن کاروان معلوم زید شد خود را بکاروان قریش رسانید تجار قریش از
مردم زید واقف شدند روی بگریز نهاده سواران ایشان بیرون رفتند اما مردم
پیاده را با جمیع شتران و اموال ایشان گرفته بانگ روزی بمدینه آوردند آنحضرت
فرمود تا خمس آنرا بجهت خاصه بر داشتند و باقی آنرا بر اصحاب و یاران قسمت نمود

ذکر محمد مسلمه که کعب بن اشرف را بجهت خشنودی پیغمبر بقتل آورد که سخت ترین دشمنان بود

دلا مانند کلکان بی زبان باش ۸ ز تیغ نکته گیران در امان باش ۸
بگفت ناصواب اهمال اولی ۸ زبان هرزه گویان لال اولی ۸ به بدگوی مکن بیرون
زبان را ۸ بغیبت وا مکن هرگز دهان را ۸ بهیچ کس مکن بیرون سر از جیب ۸ که بستن
عیب بر مردم بود عیب ۸ چه افرازی بعیب دیگران سر ۸ بجیب عیب خود هم سر فرو بر ۸
بود تیغ زبان را زخم کاری ۸ نگهدارش وگرنه سر ندادی ۸ ز سر گیرد چه بدگوی بود حرف ۸

نه بیند مردی بی سر از سخن طرف ٭ بی کلک سخن سنج شناسا ٭ چنین شنیده گفتار در آن ایام
که در نزدیک مدینه قلعه بود و در آنجا شخصی بود که او را بنام کعب بن اشرف گفتندی
و او دشمن خدا و رسول وی بود و پیوسته لات و هبل را ستودی و همواره بر سخط
ظهور محمد متألم و ملول بودی **بیت** مسلمانان را از شتم نام میبرد ٭ زنا میکرد دایم خمر میخورد
و هجو مردم میکرد و جور و جفا بخلق میرسانید بدست و زبان ستم و تعدی کردی علی الدوام
بر اهل ایمان **بیت** لعین هرزه گوی نا قبولی ٭ پلید تیره رای بو الفضولی ٭
آن بدبخت چون خبر قتل ابوجهل و عتبه و شیبه و باقی کفار قریش را شنید
بغایت متألم گردید و زبان طعن بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
دراز کرد و مذمت و هجو آنحضرت آغاز کرد **بیت** کشادی بخس ملعون
فاتح از حد ٭ زبان در گفتن هجو محمد ٭ این نقل زبان سوزد خدایا ٭ چه سان گویم
بدخیل او را یا ٭ ولی بحر تقدس کی شنیدی ٭ که گیرد از زبان سگ پلیدی ٭
سگان افغان کنند و ماه تابد ٭ فروغ ماه نقصانی نیابد ٭ اما هرکس که از آنجانب
بمدینه می آمدند با صحاب و مسلمانان حکایت کم و بیش آن بدبخت کافر کیش را
میگفتند و تمامی را بسمع اشرف خیر الانام میرسانیدند آخر الامر حضرت پیغمبر از
کثرت گفتار آن کافر بدسیر غبار آلوده گردید و در مجمع اصحاب فرمود که کعب هزار بار
نزد من از ابوجهل لعین بدتر است و من میدانم که او تحمل میکنم شاید که
انصاف پیش آورد و باسلام رغبت نماید **بیت** تحمل خوش بود اما چندان
گران گردد لب سفواه خندان ٭ تحمل چون کند از حد فزونی ٭ تحمل نیست آن
باشد زبونی ٭ روز دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روبا صحاب و احباب
کرد و فرمود که هیچکس در میان شما نیست که همت برگمارد و آن بدترین خلق
خدارا از کشور حیات دور گرداند محمد مسلم برخواست و زمین ببوسید و گفت
ای پادشاه کشور رسالت و ای شاه باز عرصه خلافت و جلالت هیچ اندوه
و غم بخود راه مده و داغ تعرض کعب بن اشرف بر سینه پاکینه خود منه
میخواهی که سرش بریده و جگرش از زخم خنجر دریده باشد حضرت پیغمبر سر بر آورد
دعوش بر آمد محمد مسلم از نزد آنحضرت بیرون آمد و بمرد مسلمانی بی شبیه آغاز

جنگ کرد

جنگ کرد و خنجر چند بروی زد القصه خود را پریشان و قهر کنان بمردم نمود و بعضی
سخنان بی ادبانه فرمود مسلمانان را گمان شد که محمد مسلم مرتد گشت مردم آنحضرت
را گفتند که کار او در کش باز نمودند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تبسم نمود
و فرمود که دل محمد مسلم از ایمان پر است راوی گوید که چون از مدینه بیرون آمد خود را
بحصار کعب رسانید و گفت ای کعب با مردم محمد جنگ کرده ام و از روی کلفت
از میان ایشان بیرون آمده ام و من بعد در میان ایشان نمیروم و از افعال و اقوال
ایشان بیزار شدم دیگبار یکی دامن از صحبت ایشان در چیدم و در میان مردم
دیگر رفته بزراعت مشغول گردیدم کعب پرسید اهل مدینه را با محمد چون یافتی گفت حالا
بدستور بیشتر نیستند و اکثر مردم باندک چیز با محمد در مقام مبالغه و مضایقه اند
مهاجر تنگ آمده اند و انصار را از اطراف و جوانب دشمن پیدا شده اند مردم
که از هم جدا میشوند و هریک بگوشه متفرق میگردند کعب گفت وقت مرا خوش کردی
من نیز ترا خوش حال باز گردانم و قرض آنچه خواهی بدهم بشرط آنکه زنان خود را
گرو بمن دهی تا من ایشان را درین قلعه نگاه دارم گفت مهم زن را موقوف دار که ایشان
مرا در امور معیشت ممد و معاون اند اما اسلحه مرا میدانی و قیمت آن نزد شما ظاهر است
بیاورم و گرو نزد تو بگذارم قبول نمود و شب معین را موعود ساخت پس محمد
مسلم که رحمت الهی بر وی باد موجب وعده پنج نفر برداشت و همت بر قتل آن کافر
برگماشت و بدر حصار آمد و آواز داد زن گفت بشوهر خود گفت که شب است
ازین حصار بیرون مرو که این آواز بوی خون می آید کعب التفات بسخن زن نکرد
و از حصار بیرون آمد آری **مصراع** صیدرا چون اجل آید سوی صیاد رود و او در آن هفته
روز نوره مالیده بود و بوی خوش بکار برده و اتفاقا آن شب ماهتاب بود
و اندک دورتر از حصار فضایی بود بغایت زیبا و در آنجا صفه ترتیب کرده
بودند بجهت نشستن و تماشای اطراف کردن با یکدیگر خوش برآمدند و دست
یکدیگر گرفته خندان و مطایبه کنان چون بنزدیک صفه رسیدند مردم محمد آنجا مخفی بودند
محمد گفت ای کعب عجب بوی خوش از تو می آید و مغز بوی روح را میکرد با این بهانه دست
دراز کرد و گیسوی بافته او را گرفت و محکم بر دست خود پیچید کعب را گمان چنان بود

که کیسوی دیرا بوی میکند بیکبار گفت ای یاران دریابید و دمار این حرامزاده برآرید
تا خدا از شما راضی و پیغمبر از شما خشنود گردد یاران از کمین بیرون جستند و خنجر از هر
طرف بوی اندر ختند و سرش از تن برداشته بمدینه متوجه گردیدند آنحضرت نماز بامداد
کرده بود و پشت بمحراب دعا باز داده با یاران صحبت میداشت که محمد مسلمه و یاران
رسیدند **بیت** سرش پیش پیغمبر تاب دادند ٭ به پیش افکنده سر بر پا ستادند ٭
به شکر حق نبی در سجده افتاد ٭ از این شد آسمان غمگین زمین شاد ٭ پس حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعد از مناجات بدرگاه قاضی الحاجات محمد مسلمه را بانواع
التفات ممتاز و سرافراز گردانید و یاران او را نوازش بسیار کرد و [illegible]
درحق ایشان فرمود بَیَّضَ اللهُ وُجُوهَکُم بعد از آن اصحاب رسول الله
محمد مسلمه پرسیدند که بچه طریق او را دریافتی محمد مسلمه گذشته را تمام تقریر نمود و اصحاب
فرح بسیار نمودند و شادیها کردند **گفتار در توجه نمودن سید ابرار بغزای غم فزای**
احد و قصه پر غصه آن سرور و فرار نمودن یاران و کارزار نمودن حیدر صفدر
راویان اخبار جگرسوز و ناقلان آثار رحم اندوز چنین آورده اند که چون قریش
کاروان خود را بسلامت بمکه بردند و صاحبان مال اکثر در بدر افتاده بدست مسلمانان
کشته گشتند اکابر قریش و بزرگان مکه اتفاق نمودند و صفوان و عکرمه را با خود
یار و مددکار گردانیدند و پیش ابوسفیان علیه اللعنة آمدند و گفتند ما بطوع و رغبت
و از طیب نفس و نشاط خاطر جمله متاع تجارت را میفروشیم و در پس اموال بصاحبان
عطا میدهیم و ربح و سود آنرا صرف لشکر میکنیم و انتقام از محمد و اصحاب او میکشیم
بیت ابوسفیان چنین آمد بگفتار ٭ که من اول کسم راضی درین کار ٭ پس بر
موجب اتفاق خود و بدین توثیق و تاکید عظیم اراده نموده نزد لات و هبل آمده
سوگند خوردند بعد از آن ابوسفیان لعین گفت من آنچه دارم از سود و سرمایه
دریغ ندارم و همت بر آن دارم که جان خود را نیز نثار رسانم تا انتقام خون
قریش از محمد باز بکشم باقی مردم تجار که در آن دیار بودند موافقت نمودند
و بر آن موجب رخت تجارت بفروختند پنجاه هزار دینار سرخ بود جمله را
نیزه و شمشیر و کمان و تیر و زره و جوشن خریدند و از اطراف و جوانب یار و

مددکار طلبیدند حق سبحانه و تعالی بجهت توبیخ و سرزنش ابوسفیان لعین
و جماعت مشرکان این آیت فرستاد که إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ
فی سَبِیلِ اللهِ الآیه و ابوسفیان چهار مرد فصیح زبان را بانواع رشوت یار خود
کرده ایشانرا درمیان قبایل عرب فرستاد که بمکر و حیله و افسون و افسانه و
بهتان دروغ مردم را فریب دهند و چون شیطان در عروق ایشان در آیند
و بحرب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آورند و آن چهار نامرد پر تلبیس به نیابت
ابلیس خلق را از برای انتقام خون قریش بمحاربه حضرت پیغمبر بر انگیختند عباس
از مکه کتابتی نوشت و بمدینه فرستاد و حضرت رسالت را از حال ابوسفیان لعین
و اتباع کافران اعلام نمود چون کتابت عباس بحضرت رسول رسید و بر مضمون
نامه مطلع گردید اتفاقا ابی ابن کعب و زوجه کعب و زوجه سعد وقاص آنجا حاضر
بودند و بر مضمون کتابت مطلع شدند رسول فرمود که این سخن از مجلس بیرون برود
و کس بکس افشای این راز نکند اما بشومی این دو منافق اراجیف در مدینه افتاد
و مردم از عزیمت کفار بقصد سید ابرار واقف شدند و منافقان حکایتهای تازه میساختند
و بجهت آزار خاطر مسلمانان هر دم بنوعی سخن میپرداختند **بیت** بگوش آمد پیام
دور از اراجیف ٭ مکمل شد زکذابان تصانیف ٭ و اشراف مکه چون صفوان و عکرمه
و حارث و اقران ایشان تا پنجاه حرامزاده که بزرگ بودند باتفاق یکدیگر ابوسفیانرا
بامارت برگزیدند و سه هزار مرد مکمل و مسلح از مکه بیرون آمده بذوالحلیفه رسیدند
و آنجا دو سه روز توقف کردند چون این خبر بسمع اشرف حضرت پیغمبر رسید دو مرد
کاردیده روزگار گذرانیده که در شب تار بطریق عیاری در دیده مار در آیند ایشانرا
بطریق جاسوسی بجانب دشمن فرستاد ایشان رفتند و از لشکر ابوسفیان علیه اللعنه
خبر تحقیق نزد حضرت پیغمبر آوردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید چه مقدار
مردند و یراق ایشان تا چه مرتبه است گفتند یا رسول الله سه هزار مرد شمشیر زن
و هفتصد زره پوش همه [illegible] و دویست اسب دارند و سه هزار شتر آنحضرت
فرمود حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ و اصحاب را از مهاجر و انصار طلبید
سخن آغاز کردند و در مصلحت و مشورت بر روی یکدیگر باز کردند و قرار بر آن

وا دند که از مدینه بیرون بروند و با دشمن در دیوار پست مدینه محاربه نمایند
درین محل ابابکر و عمر و سعد ابن عباده و جمع دیگر پیش پیغمبر آمدند حضرت پیغمبر
فرمود که مصلحت چنان دیدیم که در مدینه باشیم و چون دشمن باینجا رسد
از در و بام با ایشان محاربه و مقاتله نماییم **بیت** هم در رهٔ نیکوتر نماید
برون شهر بندم خویش نیاید ۵ همی جانب مهر انداد ایم ۵ بشهر خویش هر یک شهریاریم
ایشان گفتند یا رسول الله ما بیرون مدینه میرویم و با اعدای دین مقاتله میکنیم اگر
ظفر یافتیم شامل حال ما باشد عنایت حق و اگر کشته شدیم شهادت که سرخ
روئی آخرت است نال ما شده باشد حمزه گفت یا رسول الله بحق آن خدایی که ترا بر ابرار سپهر
به بندگان خود فرستاد که من امروز روزه دادم و امشب دست بطعام نخواهم
کردن مادام که در بیرون مدینه با مشرکان جولان نکنم آنروز روزه داشت و فردا
نیز روزه داشت تا شربت شهادت چشید و بسید الشهدا ملقب گردید و چون
آنحضرت به بیرون رفتن از مدینه راضی نبود بعضی از انصار نیز راضی نبودند که حضرت
پیغمبر از مدینه بیرون رود و حضرت علی علیه السلام نیز از آنجمله بود ایشان را طلبید و پرسید
که مصلحت شما چیست گفتند یا رسول الله ما فرمان برداریم و داعیهٔ آن داریم که
جان های شیرین را نثار حضرت تو سازیم پس خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات نماز جمعه گذارد و بمنبر برآمد و مردم را بجهاد نصیحت فرمود و
از مسجد بخانه آمد و لباس سفر پوشید و زره در بر کرد و شمشیر حمایل ساخت
و سپر بر پس پشت افکند و نیزه در دست گرفت درین محل مردم از در حجرهٔ مطهره
رسول تا پیش منبر صف صف ایستاده بودند سعد معاذ نزد ابابکر و عمر آمد و گفت ای
قوم شما این سرور را باکراه از شهر بیرون می برید و چون فرمان آلهی از آسمان با
می آید از شما عجب است که هم او را بمصلحت او نمیگذارید درین سخن بودند از
بیرون رفتن از شهر ابابکر و عمر و باقی یاران دیگر پشیمان گردیدند ناگاه دیدند که
آنحضرت مکمل و مسلح از حجرهٔ مطهره بیرون آمد پس باتفاق اصحاب پیش دویدند
و گفتند یا رسول الله ما مخالفت رای تو کردیم و اکنون از کردهٔ خود بغایت پشیمان
گردیدیم اکنون فرمان فرمان تست و حکم حکم خدا و رسول او آنحضرت فرمود که

بشنیر شمارا

بشنیر شما را گفتیم که از شهر بیرون نمیرویم ابا کردید و سخن مرا نشنیدید حالا کار
از دست رفته و تیر از شست جسته ایشان دیگر باره گفتند یا رسول الله **بیت**
غلط کردیم احسان کار فرما ۵ بگیر از مرحمت این جرم بر ما ۵ آنحضرت فرمود که سزاوار
نیست پیغمبر را که چون سلاح بپوشد و از خانه بقصد ملاقات دشمن بیرون آید آنرا
از خود دور کند تا زمانی که بدشمن ملاقات نکند پس آنحضرت ام مکتوم را در مدینه
امیر گردانید و سه لوا مقرر فرمود یکی را با سید بن حضیر داد و یکی را بحباب بن المنذر
داد و لوای خاصهٔ خود را که در دست داشت علی ابن ابی طالب علیه السلام را طلبید
و باو سپرد **بیت** لوای خاصهٔ پیغمبر حق ۵ نیابد غیر او از رحمت مطلق ۵ و نوازش
نمود علی علیه السلام را باین عبارت که انت اخی فی الدنیا و الآخرة و بجانب
دشمن روان شد با صد مرد زره پوشیده و مردم در اطراف و جوانب آن سرور
میرفتند تا به بنی النجار رسیدند و شب آنجا توقف نمودند تا لشکر تمام به نزد آنحضرت
جمع شدند صباح از آنجا سوار شدند و در قرای احد نزول فرمودند **نقلست**
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون بموضع احد رسید زره دیگر طلبید و پوشید و مغفر بر سر
نهاد و خود بر بالای آن گذاشت و اصحاب رسول الله زیر تنگ و زبر تنگ بر اسبان
محکم کردند و هر کس اسباب حرب آماده کردند و جوق جوق از سوار و پیاده روی بصف
جدال و قتال آوردند درین محل ابن ابی منافق که بحسب ظاهر طریق اتفاق با مردم حضرت
پیغمبر مرعی میداشت نفاق خود را ظاهر ساخت و با سیصد منافق دیگر عنان برگردانیدند
و انواع سخنان بی ادبانه بر زبان جاری کرده روی بمدینه آوردند آنحضرت عبدالله
عمر را از عقب او فرستاد و هر چند او را نصیحت کرد فایده نداد و باز نگردید آنحضرت
فرمود که حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ و بعد فرمود که صفوف لشکر درست
کردند عکاشه را طلبید و دلداری کرد و او را بر میمنهٔ لشکر خود امیر گردانید و
میسرهٔ لشکر خود را بابو سلمه مخزومی ارزانی داشت و سعد وقاص را بر مقدمهٔ
لشکر بداشت و مقداد بن عمرو را در عقب لشکر بگذاشت و آنحضرت در قلب لشکر جای
گرفت و عبدالله جبیر را طلبید و پنجاه مرد تیرافکن و شجاعان شمشیرزن بوی سپرد
و فرمود باشان که شما آن رخنهٔ کوه را نگاه دارید که در برابر ماست و از آنجا قدم

فراتر منهید و نصیحت مرا گوش کنید و از آنجا هیچ طرف قدم از قدم
برمدارید اگر ما غالب باشیم و اگر مغلوب شما آنجا باشید و هیچ جهت
دست بغارت و تالان دراز مکنید **بیت** بهر جایی که ما باشیم در کار ٭ نگه دارید
جای خویش زنهار ٭ و ابوسفیان علیه اللعنه خالد ولید را بمیمنه لشکر برداشت و میسره
لشکر خود بعکرمه ابوجهل نامزد کرد و از پس صفوف خود زنان بداشتند
و دف و رباب بدست ایشان بدادند تا اغانی کشتگان اهل بدر را یاد میکردند و حرب
رسول دلیران را راغب میکردانیدند **بیت** میان دو صف صحبت آماده شد ٭
جوانان خصومت صلا داده شد ٭ ابو عامر فاسق با پنجاه کس پیش صف لشکر اسلام
آمد و تیر بر اهل اسلام انداخت مسلمانان نیز بایشان تیرباران کردند و بعد از آن
حمله بر یکدیگر بردند و آواز داروگیر از هر طرف از برنا و پیر برخواست درین محل از
جانب دست راست دشمن طلحه ابی طلحه که صاحب لوا و سرامد مبارزان یثرب
و بطحا بود در میدان آمد و آواز برآورد که ای محمد مبارزی بمن فرست تا با او
نبرد کنم و لحظه در نظر شما دست بردی نمایم تا دلیران یثرب و مبارزان بطحا
تماشا کنند تا بخت کرا میخواند و نکبت کدام را بر خاک هلاک می اندازد و
رجزی گفت مضمون آنکه **قطعه** روز جنگست و درون خم بلا پای درید ٭ کو حریفی که
قدم بر سر این کوی نهد ٭ اکابر انصار که درین دیار سید ابرار بودند چون ابابکر
و عمر و سعد وقاص و باقی یاران دیگر هیچکس متصدی میدان او نشدند و مجادله و
مقاتله او بیرون نرفتند درین محل آن شیر بیشه اقبال و آن هژبر میدان جنگ
و جدال **بیت** علی آن صفدر میدان مردی ٭ در عالم فروز کان مردی ٭ هژبر بیشه
گردان هیجا ٭ حریف و غالب مردان هر جا ٭ چون لاف و گزاف او را شنید و هیچ
احدی را متصدی محاربه او ندید از غیرت برآشفت و علم را بدست علی داد و پیش
پیغمبر آمد و گفت یا رسول الله این مرد که بمیدان آمده اگرچه مبارز صف شکن است
و دلیر مرد افکن اما عون ربانی با تست و نصرت آسمانی همراه تو اجازت ده
که بمیدان او درآیم و رایت لافی که برافراخته بتیغ صاعقه آثار از پای درآورم
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سر سوی آسمان کرد و گفت خدایا علی را بتو سپردم

بجانب دشمن روان گردانیدم پس حضرت علی علیه السلام روی مبارک بدشمن
آورد **بیت** درآمد در مقابل تیغ در دست ٭ سرره بر عدوی کینه جو بست
طلحه چون علی علیه السلام را بدید بجانب او روان گردید و گفت ای جوان چه نام داری
و چرا روی بملک عدم می آوری گفت علی نام دارم و داعیه چنان دارم که ترا
بملک عدم روان گردانم پس طلحه از روی مکر و حیله **بیت** بگفت ای بیخبر از تو که
یارد ٭ که سیمرغ بر هیجا روی آرد ٭ بهم آویختند از کینه خواهی ٭ زدند بر یکدیگر شیر آسا
همدیگر را شیوه آیینند و چون روز و شب گرد یکدیگر میگردیدند آخر الامر آن حرامزاده
تیغ برآورد تا بر علی علیه السلام زند حیدر صفدر او را امان نداد و از روی چستی و تردستی
زد بر فرق طلحه نابکار که سر و گردن ببرید و سینه و ناف بدرید فغان از هر دو لشکر
و فریاد از مسلمانان و گروه کافر برآمد حضرت رسول از خوشحالی تکبیر گفت اصحاب
نیز تکبیر گفتند کفار چون طلحه را کشته و علمش را نگونسار دیدند دو دلیر پیل تن
و دو کافر مرد افکن دویدند و علم را برداشتند درین محل علی علیه السلام بجانب
پیغمبر روان گردید دید که ایشان بر وجه علم می آورند علی را خشم گرفت و باز گردید یکی را
زد بر گردن که سرش بصحرای عدم افتاد و دیگری را بزد بر فرق سر که تا سینه
بشکافت عثمان ابی طلحه دید و آن علم برداشت حمزه برو حمله کرد و چنان بر فرقش
زد که فی الحال او را بمالک دوزخ سپرد ابوسعید طلحه علم برداشت سعد وقاص
او را چندان امان نداد که نفس کشد تیری بر سینه او زد که از پشتش بیرون آمد
کافر دیگر دید که علم بر دارد مسلمانان بیکبار حمله کردند و اهل کفر و ضلالت را بیکبار
از اطراف و جوانب در شمشیر و تیر گرفتند صفهای ایشان شکسته شد و روی ایشان
نگونسار گردید زنان قریش دفها از دست انداختند و دامنها برچیده و ساقها
برهنه کرده بجانب کوه دویدند و هر کس باطراف و جوانب صحرا روی بگریز آوردند
و گروه گروه متفرق گردیدند مسلمانان چون دشمنان را متفرق گردانیدند بخاطر جمع دست
بغارت و تاراج بردند درین محل مردم عبدالله جبیر دیدند که کفار گریختند و مردم
از هر طرف بغنیمت گرفتن مشغول شدند و از غایت حرص قول حضرت رسول را فراموش
کردند و نصیحت رسول گوش ننهادند و روی بغنیمت گرفتن آوردند هر چند عبدالله

از عقب ایشان دوید و فریاد و ناله میکشید بجایی رسید و خالد ولید با گروه
پلید روی بگریز نهاده میرفت چون شکاف کوه رسیدند دیدند که مردم
عبدالله رفته اند و شکاف کوه را خالی گذاشته قلیلی که مانده بودند درآنجا
بکشتند و از عقب مسلمانان در آمدند **بیت** قفای لشکر دین گشت خالی
جهان در کینه رایت ساخت عالی ۵ بکوش آمد زسکان سموات تغیر الجنود
هیهات هیهات ۵ صفوف اهل اسلام از هم ریخته و مسلمانان از عقب کافران
رفته کفار شمشیر کشیدند و بر سر مسلمانان از هر طرف دویدند **بیت** بر آمد هر
بیداد گردون ۵ ورق برگشت و حالت شد دگرگون ۵ فتاد از برق کین آتش
بخرمن ۵ در آمد دود بیدادی ز روزن ۵ و زید از صوب محنت باد بیداد ۵ در قصر
ستم آراز کشاد ۵ ابلیس علیه اللعنه از روی مکر آواز بر کشید که الا ان محمدا
قد قتل چون این آواز بسمع اکابر اصحاب رسید بهم بر آمدند و هر یک بجانبی
روی بگریز آوردند و بیشتر از آن سگ قتلبان عثمان بن عفان گریخت
و روی بمدینه آورد هر چند رسول ایشان را از عقب میرفت و آواز میگفت
أَيُّهَا النَّاسُ إِلَيَّ رَسُولُ آواز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می شنیدند و
از ترس و غلبه کفار باز نمیگردیدند جماعت نزدیکان آنحضرت مثل ابابکر
و عمر با وجود همراهی بعد از اطلاع بر شهادت علی اختلاف الاقوال
از بیم جان مددکاری نمودند و ثبات قدم نیز نورزیدند و فرار نمودند که لعنت
بر ایشان باد که بازین هنر تعصب خلافت نمودند چنانکه شاعر گوید **بیت**
حبیب اهل دین یکباره راندند ۵ به پیرامون ماه انجم نماندند ۵ رخ مرآة نصرت
بی صفا شد
زیاد غار و نه ها خون بجا ماند ۵ زبیش سید اهل مکر رفتند ۵ گریزان زید و عمرو و بکر رفتند
آنحضرت در میان چندان دشمن تنها ماند و از هیچ جانب یاری و مددکاری باو
نماند الا حضرت اسد الله الغالب حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام که پروانه
صفت در هوای پیغمبر تردد مینمود و از شعله تیغ اعدا پروا نمینمود علیه الصلوة و السلام

کفار در محاربه نمودن حیدر کرار و جان شیرین خود را نثار کردن بحضرت سید
ابرار و نوازش یافتن از ملک جبار به لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

بجان از یار جانفی را غافی ۵ که نبود جان دریغ از یار جانی ۵ زنده هر کس که بینی لاف یاری
ولی ظاهر شود در جان سپاری ۵ محبت با کسی رایت بر افراخت ۵ که پیش روی جانان جان
سپر ساخت ۵ وفا با نور مردی مرد باید ۵ وفا داری ز نامردان نیاید ۵ حضرت
علی ابن ابی طالب علیه السلام میفرماید که عادت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
چنان بود که هرگاه که در غضب شدی از پیشانی آنحضرت و از ورق رخسار
آن سرور عرق بیرون می آمد چون مروارید سفید در محل غضب چنین بجانب من
نگاه کرد و فرمود که یا علی چرا بیاران دیگر ملحق نشدی و با ایشان نه پیوستی و نرفتی
من گفتم یا رسول الله أَأَكْفُرُ بَعْدَ الْإِيمَانِ إِنَّ لِي بِكَ أُسْوَةً
یعنی بعد از ایمان کفر باشد بدرستی که مرا بحضرت تو اقتداست و نگاه دارنده
تو خداست و من ایمن [illegible] تو با امر خدا مشغولم درین محل پنج نفر از جانب
دشمن همه شجاعان مرد افکن و تمام سایندان حربی و دلیران شمشیر زن باتفاق
یکدیگر بدفع پیغمبر اقدام نمودند و متوجه حضرت پیغمبر گردیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که یا علی این گروه مکروه را از من دفع کن علی علیه السلام نعره کشید و متوجه
آن پنج ستمگر گردید یکی را بگرفت و سرنگون بر زمین زد که تمام اعضای او
در هم شکست و دیگری را تیغ بر فرق سر نهاد که تا سینه بشکافت باقی روی
بگریز آوردند ناگاه جمعی دیگر متوجه آنحضرت شدند پیغمبر گفت یا علی این جماعت را
از [illegible] دفع کن حضرت علی علیه السلام فرمود که تیغ کشیدم و متوجه فوج دشمن
گردیدم **بیت** هزبر بیشه هیجا شدم باز ۵ نهنگ بحر غوغا شدم باز ۵ و آن
جماعت را بشمشیر گرفتم آواز گیر و دار ایشان چون از یمین و یسار برآمد من نیز
نعره کشیدم و آواز تکبیر بفلک دوار رسانیدم اصحاب چون آواز علی علیه السلام
شنیدند و از حیات حضرت رسول الله واقف گردیدند یک یک و دو دو خود را
بحضرت پیغمبر رسانیدند اما علی علیه السلام مانند نهنگ بدریای جنگ در آمده بود
و دشمنانرا هلاک میکردانید و داد مردی و شیوه مردانگی بظهور میرسانید آخر هم
کافران روی بگریز آوردند هنوز علی علیه السلام نزد آنحضرت نرسیده بود که گروه
دیگر بیشتر از بیشتر متوجه آن سرور شدند دیگر باره آن سرور علی علیه السلام بجوابد

وگفت یا علی خود را بعون ربانی سپردم و بضرب آسمانی بازگشت این جماعت را
دور کن از من پس علی علیه السلام بفرموده حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
دفع آن کرده شقی شوم شد حرامزاده بغایت قوی تیغ حواله فرق علی علیه السلام
نمود امیر بسپر شمشیر بدم تیغ او بداد تیغ آن حرامزاده دو نیم شکست خنجر
کشید و خواست که بر حنجره حیدر زند اورا امان نداد و شمشیر آبدار برفرق سرش
نهاد که از فرق تا قدم بزور بازوی حیدری بدو نیم شد مقارن این حال و در
شدت این قتال ابوسفیان علیه اللعنة صد کس را بقصد آن سرور فرستاد بیت
علم کرده فرعی تیغ خونریز ۞ روان گشتند بر قصد نبی تیز ۞ جفا جو کافر خیره
غضبناک ۞ شده هم پشت برکین چه افلاک ۞ آن سرور چون آن حال را
مشاهده نمود باز حضرت علی علیه السلام را آواز داد و فرمود که ای برادر علی
مرا دریاب و در هوایی من بوده بقصد اعادی بشتاب پس حضرت علی
علیه السلام که جان کاتب عاصی قربان خاک پای سگانش باد بسان شیر دوید
و بدان صد کافر شمشیر کشید کفار نیز هجوم کردند و از اطراف و جوانب ایشان
در آمدند بعضی شمشیر میزدند و بعضی سنگ باران میکردند ناگاه سنگی بر پیشانی مبارک
آنحضرت آمد و مجروح ساخت و خون روان گردید آنحضرت خون را بدامن
خود پاک میکرد و میفرمود كَيْفَ يُفْلِحُ قَوْمٌ فَعَلُوا هَذَا بِنَبِيِّهِمْ
چگونه فلاح و رستگاری یابند قومی که با پیغمبر خود چنین معامله کنند عتبه لعین
سنگی بر لب مبارک آنحضرت زد چنانکه یکدندان آن سرور شکست و لب
حضرت پیغمبر بغایت آزرده شد و در خون نشست بیت با تو آنان که در جنگ
زدند ۞ درج یاقوت ترا سنگ زدند ۞ گوهر خام لبت را خستند ۞ ساغر درّ
خود بشکستند ۞ رخنه افتاد در آن حصنه گران ۞ در صدف گوهر صافی گهر دان
سلک دندانت بخون پنهان شد ۞ دسته لؤلؤ تر مرجان شد ۞ و عبدالله
شهاب علیه اللعنة چوبی بر سر فرق حضرت پیغمبر زد چنانکه مجروح شد عتبة ابی
وقاص رسید و شمشیر بران حضرت انداخت پهلو تهی کرد اتفاقا آنجا گودی
بود واز گرانی زره پیغمبر در آنجا افتاد بیت فغان برداشت ملعون شوم کین

که کار نکنند چوی مردم از پیش ۞ محمد را بزخم تیغ کشتیم ۞ زدیر با رغم شد پیت پشتیم ۞
وای آوازه تا خویش همه جا رسید و لشکر آن سرور که بروی جمع گردیده
بودند یکبارگی متفرق گردیدند از آن جمله سعد بن عثمان گریخته بمدینه آمد و این
خبر ناخوش باهل مدینه رسید زنان بر وجع شدند و فریاد و فغان برکشیدند
که آنحضرت را کشته دیدی گفت نه پس زنان زبان ملامت دراز کردند و بعد
جنگ و تیغ بلند آغاز کردند و گفتند ای روزگار تباه أتفرون من رسول الله
نقلست که در آن روز ابوسفیان لعین گفت تا حضرت علی علیه السلام را
بقتل نیاوریم مهم محمد را باتمام رسانیدن نمیتوانیم دو بیت کافر را مقرر فرمود که
حمله بر علی علیه السلام برند بقصد آنکه اقبال دولت از دودمان نبوت و خاندان
ولایت بردارند علی علیه السلام آنجماعت کفار را که در هوای پیغمبر بود شمشیر در ایشان
نهاد و تنی چند را بقتل آورد و خود را بعلم دار رسانید و اورا با علمش بزور
بازوی خیبرکش بدو نیم گردانید باقی چون علمدار را کشته و علم را نگونسار کشته
دیدند بترسیدند و روی بگریز آوردند مقدار دو تیر پرتاب رفتند در این محل آن دو بیت
کس رسیدند و جماعت گریخته موافقت نموده بازگردیدند قریب سیصد کس گردیدند
و حضرت علی ابن ابی طالب را در میان گرفتند جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت یا
رسول الله ملایکه ملکوت زبان به ثنای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گشوده اند
و سکنه عالم جبروت بر غرفهای آسمان بر آمده اند و نظاره علی علیه السلام میکنند
و از خداوند تعالی نصرت او میطلبند تو نیز یا رسول الله به بین که با برادر تو علی چه
معامله میرود و او با دشمنان چگونه کارزار مینماید راوی گوید که کفار یکبار از اطراف
و جوانب حیدر صفدر در آمدند و دست به تیغ و تیر و سنگ کردند بیت شهی شیر
صولت هژبر مصاف ۞ گرزو آب شد زهره کوه قاف ۞ گفت مرا جان بچه کار آید
که در حراست پیغمبر نباشد و سرم را منت برگردن نهد که در قدم آن سرور در رود
آتش غضبش زبانه کشید و بیش حمله ایشان دوید و از محنت جراحت آنحضرت
بطاقت گردید و دست بردی مینمود که اگر رستم دستان بدیدی تا دامن قیامت
آنرا داستان ساختی و بنوعی بر دشمن حمله میفرمود که اگر سام نریمان آن

معرکه با خشا نهاده بودی طوق عبودیت او از بدی انصاف در گردن جان
انداختی کنانه با که یگانه روزگار بود و زبردست ترین مردم کفار بود ابوسفیان
چون گفت تا کی لاف دلاوری و تا چند گزاف بهادری امروز درین محل که
علی عالمی را به تنگ آورده و اکنون کوفته و مانده و زخم کاری خورده برون غروری
و بادی محاربه غنیمتی آن حرامزاده از غیرت و استیلا شمشیر انداز بعنایه آتش شعله بار
کشیده خود را به علی علیه السلام رسانید خواست که ضربتی بر او زند که مولای متقیان و
جانشین پیغمبر آخر زمان امانش نداد و نزدیک او دوید و او را در برکشید و از روی قدرت
و قوت حیدری آن پیل تن کوه پاره را از روی زمین برکند و بالای سر برد و او را
آنچنان بر زمین زد که جمله اعضای او در هم شکست و برداشت آنچه که او را
در هوا انداخت و در محل فرود آمدن او را بضرب شمشیر دو نیم ساخت **بیت**
تنش بخنجر دو کردن هر دم از چرخ برین ٥ ضرب او دیدی و میگفت آفرین باد آفرین
یکی از خویشان نزدیک کنانه را مردم بغیرت آوردند و بحرب حضرت علی علیه السلام
روانه کردند آن خطاکار برگشته روزگار تیغ انداخت بر علی علیه السلام خطا آمد
شاه میدان دلاوری تیغی بر فرق او زد که مغفر و عمامه و سر و گردن و دست
و نصف بدن او را بصحرا افگند درین محل هجوم کردند و علی علیه السلام را در میان
گرفتند و شاه عرب و عجم در میان ایشان افتاده حرب میکرد و از چهار طرف
حمله میفرمود و مرد میکشت و از هجوم کفار هیچ اندیشه بخود راه نداد خروش و فغان
از زمین تا آسمان برآمد ساکنان عالم بالا و ملایکه ملکوت از تیغ بر بوده حضرت حق تعالی
جل جلاله و عم نواله این ندا دادند که لا فتى الا علي لا سيف الا ذو الفقار
این حدیث قدسی بصحت رسیده و هیچ احدی از فرقه اسلامیه انکار آن ننموده
بیت نبی را جبرئیل مرحمت سنج ٥ چنین گفت ای ز اعدا دیده صد رنج ٥
نظر کن بر علی بنگر چه یار است ٥ بروز غم چه سان غمگسار است ٥ برای تست
روز کینه خواهی ٥ مجسم گشته از حکم الهی ٥ غمی باشد ازین بهتر مواسات ٥ نه دیده کس
چنین داد خواهات ٥ آنحضرت گفت یا اخی جبرئیل علی مرا بمثابه جانست و آنچه
در حق او گفتی آنچنان است هو مني وانا منه جبرئیل گفت یا محمد انا منکما

بیت

بیت تعالی الله زهی ذات موید ٥ که مداحش خدا بود و محمد ٥ رخش لامع
ز انوار هدایت ٥ بر او بودن مقدم جا بجا یست ٥ القصه لشکر کفار از پیش حیدر
کرار فرار نمودند و باتفاق عتبه و قاص و عبدالله شهاب پیش ابوسفیان
آمدند و گفتند ما را دیگر قوت محاربه و قدرت مقاتله نماند حالا همین ساخته ایم
و حربی کرده ایم و کار بر محمد و یاران را تمام کشته ایم مبادا که بجهت زیادتی طمع
خود را باد دهیم و بدست علی که زخم خورده و خشم آلوده گشته کشته شویم
بیت نماند اصلا بجا دلهای کفار ٥ ز تیغش مهر و اختر بیکبار ٥ و حال آنکه جمعی
بسیار که علی علیه السلام در آمده بودند و انبوه عظیم پیدا شده اما چون علی دید
که کفار از معرکه محاربه بیرون رفته اند و دست از مقاتله برداشته اند در حال نزد آن
سرور آمد و آنحضرت را مدد کرده از آن مغاک بیرون آورد درین محل ابی بن خلف
رسید و از حال پیغمبر واقف گردید آواز پلید بلند کرد و گفت ای محمد خود را نجات
نمیدهی اگر ترا نجات دهم علی علیه السلام خواست که او را ضربتی زند آنحضرت
گفت یا علی مهم او را به من بگذار که میان ما و او وعده محاربه است چون نزدیک
تر آمد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حربه بجانب او انداخت بر گردنش
آمد و اندک جراحتی بوی رسید آن حرامزاده عنان مرکب بگردانید و فریاد بر
کشید که محمد مرا کشت مردم بر او خندیدند و گفتند اگر این جراحت بر چشم ما باشد
بر هم نزنیم گفت ای قوم این زخم حکم دیگر دارد درد او مانند کاه و جهار فریاد میکرد
تا جان پلید خود را بمالک دوزخ سپرد و آن سرور دید که اصحاب سیما عمر بن الخطاب
لعین شرمنده اند ایشان را دلداری کرد و باتفاق مسلمانان بجانب کوه پیل نعیب
احد کرد بواسطه آنکه اگر ابوسفیان علیه اللعنه داعیه محاربه نماید از یک جانب باشد
و چون ابوسفیان نگاه کرد دید که اصحاب آنحضرت پشت بکوه دادند و نوبت
که بر ایشان دیگر باره حمله برد لشکر اسلام در نظر ایشان عظیم نمود و رعب عظیم در
دلهای کفار افتاد و آن عزیمت را بر طرف کرده متوجه مکه شدند چون برابر کوه
رسیدند ابوسفیان خود تنها پیش آمد و آواز بلند کرد و گفت افي القوم فلان
و فلان آنحضرت فرمود که هیچ جواب مدهید ابوسفیان لعین چون دید که جواب

عینهٔ خنده کرد و بنان خود را نوازش نمود وگفت اعل هبل اعل هبل مسلمانان در
جوابش گفتند الله اعلی و اجل ابوسفیان بعد ازان گفت که محمد و علی و حمزه را کشتیم
و ابابکر و عمر و عثمان را زخمهای کاری زدیم پس اصحاب رسول را تحمل نماند به
رخصت حضرت پیغمبر جوابش دادند که ای دشمن خدا و رسول دروغ میگوئی اینک
محمد و اینک علی و اینک اکابر اصحاب ابوسفیان علیه اللعنه گفت ای محمد این عوض
بدر است و وعده ما و شما همین موضع است در سال آینده آنحضرت فرمود
قبول داریم پس ابوسفیان لعین عنان بجانب مکه بگردانید و بمردم خود ملحق
شد و برفت درین محل حضرت سیدة النساء فاطمه زهرا علیها السلام از شنیدن شهادت
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بیطاقت شد گریه کنان از مدینه با جماعت
زنان متوجه احد گردید آن سرور را بآن حال مشاهده نمود فغان برکشید و گریه
آغاز کرد پیغمبر او را در بغل گرفت و نوازش نموده تسلی داد بعد ازان علی المرتضی
علیه السلام بسپر آب کشید و فاطمه زهرا خون از روی مبارک آنحضرت می شست
و آنچنان خون از پیشانی حضرت رسول می آمد سوخته نهادند و زخم پیغمبر را مداوا کردند

در ذکر شهادت سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب بدست وحشی و آمدن جبرئیل از نزد رب جلیل بتعزیت رسانیدن برای حمزه بحضرت نبی الهاشمی

ارباب سیر و اصحاب سخن گستر آورده اند که جبیر بن مطعم را غلامی بود نام او وحشی
گفت ای غلام ترا بچندین درهم خریدم و مدت مدید اوقات به تربیت تو کرده ام
اکنون بتو حاجتی دارم اگر مراد من بتو حاصل شود بلات و عزی که مراد تو برآورم
و ترا از مال خود آزاد سازم و دختر عتبه که هند جگرخوار مشهور است غلام را
بانواع وعدهای شیطانی و باصناف وسوسهای نفسانی فریب داد و گفت
هرگاه که محمد یا علی یا حمزه را بکشی آزاد باشی و چندان مال بتو دهم که ترا در
معیشت بکسی احتیاج نباشد وحشی بطمع مال و آزادی و بوعدهای وساوس
شیطانی درین روز از اطراف و جوانب در کمین بود تا توانست که برادر
محمد و در حوالی علی علیه السلام بگذرد اما دید که حمزه علیه السلام بهر جانب که حمله
میبرد از غایت قهر و نهایت غضب باطراف و جوانب خود ملتفت میکرد

درین محل

درین محل حمزه سید الشهدا گرم حرب بود و از وحشی و نام واقف نبود وحشی
علیه اللعنه حربه انداخت بر تهیگاه حمزه آمد و این زخم نهایت کاری بود روح
مقدس و جان اقدس شهسوار میدان شجاعت ببال شهادت بجانب
بام آفرین پرواز نمود بیت و نیافت و رحمت پروردگار یافت و در روضه
جنت بخوبی قرار یافت ۵ بعد ازان وحشی ملعون شکم مبارک حمزه را بدرید
و جگرش را بیرون آورد و بهند جگرخوار لعین رسانید آن فاحشه ملعونه لختی
ازان جگر فرو برد و از شادی برخواست و بر سر حمزه آمد و گوش و بینی
شاه شهیدان را مثله کرد و شادی کنان بازگردید اما آن سرور عم بزرگوار خود
حمزه را درمیان یاران ندید و دانست که آن شیر بیشه هیجا از پیش دشمن
بهیچ جا نمیرود کس فرستاد و تفحص احوال عم بزرگوار خود نمود او را دیدند
درمیان کشتگان افتاده با شکم پاره و گوش بینی بریده قاصد بازگردید
و خبر شهادت حمزه را بسمع اشرف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسانید آنحضرت
آمد و عم بزرگوار خود حمزه را بآن خواری مشاهده نمود بسیار بگریست و بجد
اندوهناک گردید و بخدا بنالید و همچون مطرات قطرات از دیده می بارید
و از روی خشم و غضب فرمود که اگر بر قریش دست یابم در برابر ایشان مثله
کردم هفتاد کس ازایشان بکشم جبرئیل از نزد رب جلیل بجهت تسلی خاطر
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله خدای تعالی ترا سلام
میرساند و بجهت عمت پرسش مینماید و میفرماید که در رضای ما بتیغ اعدا
کوشیدن و شربت هلاکت نوشیدن و خلعت شهادت پوشیدن دولت ابدی است
و سعادت سرمدی قطعه چون شهید راه او در هر دو عالم سرخ روست
خوش دمی باشد که ما را کشته زین میدان برند ۵ دیگر فرمود یا رسول الله حق سبحانه
و تعالی میفرماید که ترا رحمت عالمیان و برگزیده آدمیان گردانیدیم اگر ترا
داعیه انتقام خون عمت باشد آن مراد میسر و آن مطلوب حاصل است اما
زیاده مکن فَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ
لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم ازان اندیشه

باز کردید وطریق صبر وتحمل شعار خود کردانید درین محل صفیه خاتون خواهر
حمزه علیه السلام از دور پیدا شد آنحضرت زبیر را فرمود برو و مادر خود را از
راه لطف ومدارا باز کردان تا برادر خود را باین حال نبیند واین خواری را
مشاهده نکند که طاقت وتحمل دیدن برادر خود بدان حال ندارد زبیر پیش مادرش
آمد وگفت خاطر مبارک این سید وسرور واین برگزیده خداوند اکبر چنین میخواهد
که باز کردی مادرش گفت فرمان بردارم وقدم فراتر از اینجا نمیکذارم اما چه
شودای فرزند که آنحضرت مرا رخصت دهد تا برادر خود را شکمش دریده
وجکرش را هند جکرخوار مکیده وکوش وبینی او را بریده مشاهده نمایم وطریقه
صبر وتحمل پیش کیرم وثواب صابران برسم رسول او را رخصت داد
برادر خود را بآن حال دید واسترجاع واستغفار کرد ولیکن بیطاقتی کردید
وتحملش نماند از کریه خود را نتوانست که نکاه دارد آب از دیده میریخت
وآتش از سینه می انکیخت فاطمه زهرا علیها السلام موافقت نموده کریه
آغاز کرد رسول نیز بایشان موافقت نمود وزار زار بکریست اصحاب نیز
کریه بسیار کردند وآه وناله بیشمار کشیدند جبرئیل علیه السلام آمد وگفت یا رسول
عمت حمزه علیه السلام را در هفت آسمان شیر خدا وشیر رسول الله وسید الشهدا
میخوانند وتمامی ملایکه آسمان بروی نماز کردند وبعد از آن یکان یکان شهدا را
می آوردند ودر پهلوی حمزه میکذاشتند وآنحضرت نماز میکرد تا هفتاد نماز
بر حمزه کرد ونفرموده حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم او را همانجا دفن
کردند وبا اصحاب خود بمدینه مراجعت نمودند **بیت** هم آنجا بالباس غرقه در خون
بزمان نبی شد حمزه مدفون راوی کوید که چون رسول بمدینه می آمد مردان
وزنان مدینه باستقبال حضرت پیغمبر بیرون آمدند وبر سلامتی ذات اشرف
آن سرور شکر میکردند باآنکه اکثر ایشان غم ومصیبت زده بودند کفتند
یا رسول الله مردان وزنان وفرزندان ما فدای خاک قدم تو باد ما مصیبت
ترا نمیخواهیم بلکه آزار دل مبارک ترا طاقت نیاوریم آنحضرت مردمان را
دلداریها میداد وزنان را بلطف ومرحمت نوازشها میفرمود چون بخانه

درآمد از اکثر خانهای مسلمانان آواز کریه وفریاد زنان برآمد الا از خانه حمزه
علیه السلام آنحضرت را بجهت عمش کریه آمد وفرمود که اینجا کسی نیست که برای
عم من کریه کند واو درین دیار غریب بوده است وحال غریبان بوجهی
دیکر است این بکفت وبه حجره مطهره درآمد از کثرت ملال وغصه حمزه
بخواب رفت انصار برخواستند وبخانهای خود رفتند وزنان خود را بخانه
فاطمه زهرا علیها السلام فرستادند وتا نصف شب در آنجا بجهت حمزه کریه کردند
آنحضرت بواسطه کثرت آواز زنان وفریاد وافغان عورتان از خواب بیدار شد
پرسید که این ناله وزاری چیست واین کریه وبیقراری از برای کیست کفتند
یا رسول الله زنان انصارند که از برای عمت کریه میکنند وشرایط تعزیه حمزه بجای
آورند پس حضرت رسول در حق ایشان فرمود رَضِيَ اللهُ عَنْكُنَّ وَعَنْ
أَوْلَادِكُنَّ وَعَنْ أَوْلَادِ أَوْلَادِكُنَّ **بیت** کریه میکن کران
نمیابی اشک ریزی کجا کهر یابی بعد از آن هرکس را که در مدینه مصیبت رسیدی
اول بجهت حمزه سید الشهدا میکریستند وبعد از آن بجهت متوفای خود کریه
میکردند واین قاعده در مدینه باقی ماند إِلَى يَوْمِنَا هَذَا روز دیکر آنحضرت
از خانه بیرون آمد ومردم جمع شده پیغمبر زبان ستایش بر شهدای احد
کشود وچندان از فضایل ایشان باز نمود که هرکس را آرزوی شهادت در
دل کردید جبرئیل علیه السلام آمد وکفت یا رسول الله خدای تعالی ترا سلام میرساند
وبعد از سلام میفرماید که ما خداوندیم شهدا را نزد خود بردیم واز خورش
وپوشش که مثل آن هیچ بیننده ندیده باشد بایشان ارزانی داشتیم وبعد از آن
از کلام باری تعالی این آیت فرو خواند که وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا
فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ
بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِلَى آخِرِ الآيه وعادت آن سرور چنان بود که
هر سال یکنوبت جهت زیارت شهدای احد رفتی وکفتی السلام علیکم
بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ ای عزیز من بصحت پیوسته که شهدای احد
بر باقی شهیدان مرتبه بلندتر وثواب بیشتر است **روایت** چنان است که در جنک احد

حضرت علی علیه السلام هفتاد زخم خورده بود چنانچه بیشتر روی یا بعضی بر سر و
بعضی بر بازو و بعضی بر شکم از آنجمله تیری بر پای آنحضرت رسیده بود و آنجناب در کری
حرب بود بواسطه کثرت تردد و حرب تیر شکست و پیکان محکم در استخوان
نشست بعد از مراجعت بمدینه الم بر الم افزود و بیرون آوردن پیکان را از پای
بهیچگونه میسر نبود چون آنحضرت بنماز مشغول شد حضرات امام حسن و امام
حسین علیهم السلام جراح را فرمودند که گوشت پای مبارک او را شکافت
پیکان را از استخوان کشیده بیرون آورد و حال آنکه جناب ولایت پناه هیچ را
از آن خبر نبود که در دریای عبادت حضرت حق مستغرق **مثنوی** تیر خورد آن شاه ولایت
منبع شرک خفی و جلی ٭ روز احد چون صف هیجا گرفت ٭ تیر مخالف بتنش جا گرفت
غنچهٔ پیکان بگل او نهفت ٭ صد گل دیگر ز گل او شکفت ٭ روی عبادت سوی
محراب کرد ٭ پشت بدرد سر اصحاب کرد ٭ خنجر الماس چو بر داشتند ٭ چاک بتن چون
گلش انداختند ٭ غرقه بخون غنچهٔ زنگارگون ٭ آمد از آن گلبن احسان برون ٭
گل گل خونش بمصلی چکید ٭ گشت چو فارغ ز نماز آن بدید ٭ کین همه گل چیست ته پای من
ساخته گلزار مصلای من ٭ صورت حالش چو نمودند باز ٭ گفت که سوگند بدانای راز
کز الم تیغ ندارم خبر ٭ گرچه ز من نیست خبردارتر ٭ علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات

متوجه شدن ابوسفیان بجانب مدینه بحرب حضرت پیغمبر و نقض آن سرور بجانب حمراء الاسد بدفع کافران بی دین بدکیش بد سیر بد اختر علیهم اللعنة و العذاب

اصحاب سیر و ارباب خبر آورده اند که چون ابوسفیان علیه اللعنه بمکه رسید واقف گردید
که اهل اسلام بسیار مجروح شده اند و از ارباب جنگ و جدال همین علی ابن ابی طالب
علیه السلام مانده و او نیز زخم کاری خورده اشراف عرب را جمع کرد و گفت تا جمع
کلی صرف لشکر کردیم و مردم محمد را بعضی کشته و بعضی را خسته و اعضا شکسته
ساختیم **بیت** سر زن لشکرش را سر بریدیم ٭ خلل در ملک او پیدا نمودیم
چه افکندی عدو مگذار خیزد ٭ و گر خیزد بکینت خون بریزد ٭ حالا مصلحت چنان
می بینم که بر سر محمد رویم و ایشان از ما غافلند بر سر ایشان ریزیم و بیکبارگی
دمار از روزگار ایشان بر آوریم صفوان امیه گفت این خیال بیجد باطل است

و این اندیشه بغایت بی حاصل بسبب آنکه اهل مدینه ما کینه دارند و هرکس که جانی
داشته باشد بقصد ما تیغ بردارد و بنوعی دست برد نمایند که تا دامن قیامت
از آن بازگویند مردم جواب او گفتند ابوسفیان سخن نشنید و لشکر از مکه بیرون
کشید **بیت** درین فکر خطا بودند ایشان ٭ که آمد ره نوردی از بیابان ٭ و آن سرور را
از اندیشه مخالفان واقف گردانید رسول صلی الله علیه و آله و سلم همان ساعت بلال را
فرمود که در مدینه منادی کند که هرکس در احد حاضر بوده باشد بحرب دشمن بیرون آید
بغیر از مجروحان اصحاب چون این ندا شنیدند سمعا گفتند و انقیاد نمودند و طوق
اطاعت در گردن جان انداختند و بعلاج جراحتها التفات ننمودند و اجابت آن
سرور را سرمایهٔ سعادت خود دانسته دست از علاج بداشتند و تیغ و نیزه برداشته
متوجه خدمت حضرت پیغمبر شدند جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت یا رسول الله حق سبحانه
و تعالی میفرماید که مردم تو با وجود آنکه مجروح اند خدمت ترا بعلاج جراحت خود
تقدم داشته اند ما نیز در شان ایشان آیت کریمه الَّذِینَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ
مِن بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ فرستادیم پس آنحضرت ام مکتوم را
در مدینه امیر گردانید و علم خاصه خود را بحضرت علی علیه السلام داد و از مدینه بیرون آمد
و بهیچ منزل توقف ننمود تا بحمراء الاسد رسید آنجا توقف فرمود **بیت**
مجروحان خون آلود یکدل ٭ بحمراء الاسد گردید نازل ٭ در آن منزل آنحضرت بود و تفحص
احوال دشمن مینمود درین محل معبد ابن ابی معبد اگرچه بشرف اسلام مشرف نشده
بود اما طریق محبت بحضرت پیغمبر ص و دوستی و مودت بحیدر صفدر ع و شیوهٔ اتحاد با
ابابکر و عمر و باقی مسلمانان دیگر مرعی میداشت و شرایط جان سپاری و لوازم خدمت
کاری و حرفه ضبط آنحضرت ص را دقیقهٔ فرو نمیگذاشت چون او درین منزل آن سرور ص
رسید و شرایط خدمت و لوازم تعزیت حمزه علیه الرحمه بجای رسانید گفت یا محمد ص هر جراحتی
که بر تن مبارک تو آمد و شکستگی که بر بعض اصحاب و احباب تو واقع شد امید است که
نصیب اعدای تو شود و انشاء الله تعالی بعد ازین ظفر بحضرت تو داده نیاید عذر خواهی
بسیار نمود و از آنحضرت ص اجازت طلبید و روی براه نهاد و بسرعت تمام براند بجانب
مکه چون ابوسفیان لعین معبد را بدید احوال پیغمبر ص را پرسید معبد گفت پیغمبر را با یاران از

و لشکر گران همه دلیران مرد افکن و تمام شجاعان شمشیرزن در همراه اوست که گذشتیم
بتعجیل که شمارا درین منزل دریابند و چنان دیدم که در لحظه دمار از لشکر تو بر آرند
این بگفت و از عقب نگاه کرد ابوسفیان ملعون پرسید که این چه نگاه بود که کردی
گفت **بیت** تا ان سرعت که او ره می نوردد ٭ عجب گر گرد شان پیدا نگردد
ابوسفیان لعین گفت این سخن دروغ است بسبب آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم
زخم کاری دارد و علی علیه السلام صاحب لوا است او نیز زخم خورده قسم از قدم
بر نمیدارد ایشان را از قوت بیرون آمدن از مدینه نیست چگونه قدرت محاربه ما توانند
باشد معبد بلات و عزی سوگند خورد که آنچه گفتم راستست و علی و اکثر یاران
پیغمبر از خشم بر تو دندانها بهم می سایند بعد از آن گفت ابوسفیانرا اگر ترا تا شب
یا صباح مهلت دهند من مرد نباشم و چون ملاقات شود اگر از شما کسی زنده
بدر رود نامرد باشم ترسی در دل ابوسفیان لعین و رعب در دلهای کافران
افتاد صفوان با بوسفیان گفت حالا دولت از آن ماست و فتح بجانب ما و نصرت
از آن اتباع ما مبادا که قضیه بر عکس آن گردد پس بمصلحت یکدیگر کوچ
کردند و بهزار خوف و ترس روی بمکه آوردند معبد قاصدی گرفت و شرح احوال
بتمامی بخیر الانام فرستاد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بدولت مراجعت نمود

حکایت زن طلحه و عبدالله گرد و شهادت عاصم و جمعی مسلمانان

روایت چنان است که چون کفار بمکه رسیدند هر کس از استیلای خود بر مسلمانان
عبهای خود قصه بردند گفتند و یکدیگر را از روی نشاط و فرح تهنیت میگفتند
اما زن ابو طلحه که شوهرش و پسرانش کشته شده بودند فریاد میکرد و فغان
میکشید و آه و ناله باسمان میرسانید و از بیطاقتی موی سر نا مبارک خود را میبرید
و نزدیک قوم دوید و گفت این موی مرا رسن سازید و در گردنم افکنده بر دار کشید
و مرا باین خواری بکشید و ازین غصه و غم و محنت و الم خلاص سازید کفار گوش
بگفتارش نکردند و او را بغایت منع کردند گفت چون مرا منع میکنید باری کشنده
پسرم یا شوهرم را بکشید و انتقام خون ایشان بستانید صد شتر نقد هم فربه و
جوان و هم سرخ موی و بلند کوهان تسلیم مینمایم و هرچه مراد او است بری آورم

زبیر و طلحه بمصلحت ابوسفیان لعین نام کبری حیله کردند و مکری اندیشیدند و
روی بمدینه آوردند بعد از طی مراحل و قطع منازل بمدینه درآمده نزد حضرت پیغمبر رفتند
و گفتند ای سید و سرور ما بوحدانیت خدا و برسالت تو اعتراف نمودیم و اتباع
ما جمله مسلمان شدند اما از اوامر و نواهی و از احکام شرایع حضرت رسالت پناهی
بی بهره اند التماس داریم و استدعا از حضرت تو مینماییم که جمعی را همراه ما سازید
که مردم مارا تعلیم فرایض و سنن کنند و طریق نماز و روزه ارشاد نمایند آنحضرت
ده کس را تعیین نمود از آنجمله یکی عاصم بود که تعلیم قرآن کند القصه مسلمانان بی خبر از
مکر و کید ایشان روی براه آوردند چون منزلی چند بر فتند یکی از آن ملاعینان بی خبر از
مسلمانان جدا شد و خود را بلعینان رسانید و از آوردن مسلمانان واقف گردانید
آن حرامزاده دویست کس همه مکمل و مسلح داشت باتفاق ایشان بر سر مسلمانان
شبیخون آورد مسلمانان سحری بود که برجیع رسیدند و نماز بامداد بجماعت ادا
کردند و ناگاه از دور سیاهی دیدند در حال از مکر دشمن واقف گردیدند و اتفاق
نموده عاصم را مهتر خود گردانیدند عاصم چون دید که یاران همدم و دوستان ثابت
قدمند گفت **بیت** تیغ از جنگ اعادی برنه پیچم ٭ شهادت خوش بود از سر نه پیچم
کفار چون دیدند که اهل اسلام عزم جزم کرده اند که محاربه نمایند سفیان گفت ای عاصم
اگر سلامت میطلبی دست بدهید و از ما امان طلب عاصم جواب داد که ما با شما حرب
خواهیم کرد و عوض خون خود چندین کس را بر خاک هلاک خواهیم افکند **بیت**
چون قادر قیوم قادر ٭ نخواهم شد مطیع هیچ کافر ٭ نصیب ما شهادت شد ز اول
باین دولت ورق گشته متجلی برسم حرب جنگ آغاز کردند و عاصم تنی چند از ایشان
بکشت و زخم کاری نیز بخورد روی نیاز بمعبود کارساز کرد و گفت الهی صباح امداد دین
بجز تو کردم روا مدار که سر مرا دشمنان پیغمبر تو بمکه برند این بگفت و با وجود زخم کاری
حمله برد و تنی چند را بقتل آورد و از پای درافتاد و شربت شهادت نوشید رحمة الله
علیه کفار خواستند که سر او را جدا سازند بفرمان خداوند تعالی چندان زنبور در حال
پیدا شد و نیش بر ان کافران بر اندیشی زدند که نتوانستند که سر عاصم را از تن جدا
سازند بگوشه رفتند و توقف نمودند که زنبوران بروند و ایشان بیایند و سر او را برهنه

بمکه بردند و صد شتر بستانند شبانگه سیلی آمد از کوهسار و عاصم را از آنجا برکند
و برد و بدریا افکند **بیت** غریق بحر رحمت گشت مظلوم ۵ زنند کام دشمن گشت محروم ۵
و شش تن دیگر چون عاصم حرب کردند و تن چند را کشتند و در آخر کشته گشتند
اما سه تن از مسلمانان ماندند کفار ایشانرا بانواع فریب و اصناف مکر بازی دادند
تا دست از جنگ بداشتند و آن هر سه کس را بند کردند یکی از ایشانرا عبدالله نام بود
فریاد برکشید و فغان برآورد که مرا اینجا بکشید و بجانب مکه میان دشمنان مبرید
قضا را بند دستش پاره شد تیز دستی نمود شمشیر دشمن از نیام برکشید و همچون شیر
و پلنگ بغرید و در میان ایشان دوید و چون دل بر مرگ نهاده بود مردانه وار تیغ
چندان بکشت آخر به تیغهای مختلف او را شهید کردند و آن دو مسلمانرا بند محکم کرده
بمکه بردند یکی را بردار کشیدند و دیگری را بمبالغه تمام گفتند که از محمد روی بگردان
تا از مرگ خلاص شوی آن مؤمن پاک دین روی بجهان آفرین کرد و گفت الهی
از حال ما آگاهی خبر ما را بآن سرور برسان و انتقام ما از این گروه کافران بستان
بیت زکشتن آمدش در دل ملالت ۵ شهیدش ساختند اهل ضلالت
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد نشسته بود و با یاران صحبت در پیوسته
که جبرئیل علیه السلام آمد و از احوال شهادت شهیدان آن سرور را اعلام نمود
رسول از آن حال برآشفت و رو بیاران کرد و گفت عنقریب باشد که خدای تعالی
یکی را برانگیزاند تا انتقام خون مسلمانان از کافران بکشد **همت نمودن عبدالله جهت**
خاطر شرف محمد رسول الله و سفیان کبر را کشتن و بمراد خاطر خود رسیدن
حکایت پیشه گین قصه پرداخت ۵ روایت را باین قانون ادا ساخت که چون سفیان
علیه اللعنه بمکر و حیله خون چندین مسلمان ریخت فارغ نشد و دماغ او خیال باطل
بربید گرد و لوای فتنه بلند گردانید و باطراف و جوانب مردم دوانید و هر که دشمن
پیغمبر بود نزد خود جمع گردانید بخیال آنکه بر سر مدینه آید و بنیاد اهل اسلام براندازد
شخصی از میان ایشان جدا گردید و آمد بمدینه نزد رسول و آنحضرت را از آن واقف
گردانید رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت سفیان ده کس را از مردم مسلمانان بقتل
آورد از راه مکر و حیله هیچکس در میان ما باشد که سفیانرا بکشد و خدا و رسول را

ازخود

ازخود خشنود سازد و سر او را بردارد و بحضور من آورد یکی از حاضران برپای خواست
نام او عبدالله گفت یا رسول الله من بروم و من او را فیصل داده بخدمت برسم و سر او را
برداشته بخدمت تو تحفه آورم برخواست و رو براه آورد و در میان جماعتی که با پیغمبر عداوت
داشتند روزی چند آنجا بسر برد آخر با سفیان با جمعی سپاهیان بآنجا رسید و او را دید
و این عبدالله بغایت نیکو رخسار بود و بیحد پاکیزه گفتار از این جهت با او ملتفت
گردید و از او پرسید چه نام داری و اینجا در چه کاری گفت فلان نام دارم و خود را
از تبار داران میشمارم و انتظار آن دارم که اگر بقصد محمد بیرون روید من نیز بهمراهی شما بیایم
و انتقام خون پدر و برادر از ایشان بکشم بر او خوش آمد و بهمراهی خود او را بمنزل آورد
پس عبدالله در آن راه از هر جا لاف و گزاف آغاز کرد و خوش آمد چند گفت و در آن
گفت ای امیر کیوان سریر التماس دارم که مرا در سلک ملازمان خود در آوری و بخدمت
خود مفتخر و سرافراز سازی دیرزمانه صفت کرد رخسار توکردم و خدمات لایق حسب
الاشاره بتقدیم رسانم سفیانرا اعتماد تمام از گفتارش حاصل گردید و او را ملازم
نزدیک و محرم خود گردانید اما عبدالله چون در خیمه و خرگاه در آمد **بیت**
سپاه پر دید بادی غرق آهن ۵ تمامی کینه خواه و ناوک افکن ۵ چون شب در آمد و هر کس
در منزل خود قرار گرفت و از آمد و رفت خلایق در ها بسته شد سفیان برخواست
و بخانه خواب در آمد عبدالله گفت من آغاز قصه کردم و او را خارش و مالش
نمودم تا بخوابش کردم چون در خوابی او از مردم او کسی نبود و آن مقام خالی
بود برخواستم و بخاطر جمع **بیت** دلم گردید بی وهم از تعقل ۵ سرش از تن
بریدم بی تامل ۵ بتیغ کشیده و سرش از دست آویخته از آنجا بیرون آمدم و رو
براه آوردم چون قوم او واقف گردیدند از عقب من بهر طرف دویدند و من در
میان سنگها در آمدم غاری دیدم در آنجا رفتم و لحظه پنهان گردیدم **بیت**
ز بیم راه پیمایان بیباک ۵ بغاری جا در شدم چون گنج در خاک ۵ اما اندکی شیر می آمد و
نشانهای پای مرا می پوشید به مرا ندیدند و بجانب دیگر بطلب من دویدند چون در یکی
خاطر از ایشان جمع کردم و از آنجا بیرون آمدم و بسرعت هرچه تمامتر طی مراحل
و قطع منازل نمودم تا بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسیدم چون چشم

آنحضرت برمن افتاد تبسم نمود و از روی التفات فرمود افلح الله وجهك
سفیان لعین را پیش آنحضرت بر زمین افکندم اول مرا به بهشت وعده داد
و بعد از آن بسجده رفت و خدا را شکر کرد و بعد از آن مرا نوازش بسیار نمود
و عصای خاصه خود که پیوسته آنرا بدست گرفتی بمن ارزانی داشت و من از آن
عصا فواید بسیار و منافع بیشمار دیدم پس عبد الله از وعده جنت الهادی و یافتن
عصا از حضرت رسول مترنم باین مقال شد بیت الحمد که از مادر بخت بلند ٭ بچنین منصب شایسته شدم دولتمند

ذکر وقایع آنحضرت در سال چهارم از هجرت و در میان بنی النضیر رفتن و آنقوم قصد کشتن پیغمبر نمودن

اگر باید نکوی بپسندیش ٭ که در دل هر چه داری آید پیش
نکوی پیشه کن تا در نمانی ٭ بد بکوید که نیکو بکو دانی ٭ مصداق این حال و موافق این مقال آنست
که راویان معتبر و ناقلان سخن گستر چنین آورده اند که حضرت رسالت عمرو بن امیه
ضمری را بجهت بعضی مهمات اعادی بطریق جاسوسی و خبرگیری بحوالی بنی النضیر فرستاد
تا از ایشان خبر گیرد و بحضرت پیغمبر خبر آورد که آنجماعت در چه کارند و در چه خیال عمرو بعد
از گرفتن خبر و واقف گردیدن از حال کافران مسیر باز گردید و متوجه خدمت پیغمبر
الاثنامی شد بموضعی که آنرا قرقره گویند رسید دو کس را دید از مردم بنی النضیر که در گوشه
تکیه زده اند و بخواب غفلت فرو رفته اند بنا بر عداوت دینی که میان ایشان را با آنقوم
بود عمرو آنرا از توفیقات الهی دانسته تیغ برکشید و فی الحال هر دو را سر از تن جدا
گردانید و حال آنکه آن دو کس را پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم امان داده بود و با ایشان
عهد و پیمان آورده و عمرو از آن معنی خبر نداشت چون بمدینه رسید و بشرف خدمت حضرت
پیغمبر مشرف گردید و آنچه از قوم بنی النضیر دیده و شنیده بود معروض آن سرور
داشت و در خلال سخن خبر خود را بسمع حضرت پیغمبر رسانید با امید آنکه آنحضرت او را
تحسین کند پیغمبر فرمود که نیکو نکردی و این بد بود که از تو بظهور رسید من ایشان را امان
داده بودم القصه از عمرو این نوع مهم در دو سه موضع واقع شده بعضی از آن بر ظهور
خواهد شد باقی مصنوعات و افترای قصه خوانان است که بظهور میرسانند و چندی
افترا بر صحابه رسول می بندند مردم بنی النضیر پیش پیغمبر آمدند و شکایت از عمرو کردند
و گفتند با تو عهد کردیم و مخالفت ظاهر نکردیم دو مرد ما را عمرو کشته و نقض عهد از جانب

شما ظاهر

شما ظاهر گشته حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشانرا بلطف ممتاز گردانید و گفت
عمرو ایشانرا بخطا بکشت و از عهد واقف نبود اکنون دیت ایشان بر من است
و فرمود تا دیت آن دو کافر را آوردند و با ایشان دادند و بجهت تجدید عهد
آنجماعت پیغمبر از مدینه بیرون آمد و متوجه آن قبیله شد باتفاق اصحاب حضرت
پیغمبر چون بآن موضع رسید مردم باستقبال بیرون آمدند و انواع مسرت و بهجت
بظهور رسانیدند و گفتند هر چه محمد فرماید و از ما طلبد فرمان برداریم و تقدیم نماییم
دیگر گفتند حالا التماس داریم و استدعا مینماییم که بحصن ما در آیید و طعامی که ترتیب
داده ایم تناول فرمایید آنحضرت باتفاق اصحاب بآن موضع رسید مردم باستقبال
بیرون آمدند و بآن حصن در آمدند و ایشان جای لایق ترتیب داده بودند بر آنجا
نشستند اما کفار تردد بسیار مینمودند و بهر طرف میدویدند یاران رسول را گمان شد
که آنجماعت باسباب مهمانی تردد دارند بیت بیکدیگر بکار غدر همراز ٭ هلاک
غافل و دیوان مهم ساز ٭ عمرو نام بدبختی باتفاق ابن خطیب بر بام بر آمد و سنگی همراه
برده بقصد آنکه از بالای بام بر فرق پیغمبر علیه الصلوة و السلام اندازد بیت
هماندم جبرئیل آمد خبر داد ٭ که دارند آنچنین فکر اهل بیداد ٭ فی الحال آنحضرت
برخاست و اصحاب را گفت شما اینجا باشید که من طهارت و وضو میسازم و از آنجا
بیرون آمد و متوجه مدینه شد چون از آن حال دیری بر آمد که از بیرون حصن بیرون
آمد اصحاب را معلوم شد که آنحضرت بمدینه رفته بهم بر آمدند و از آنجا بیرون آمدند
چون بمدینه رسیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم واقعه را بیاران تقریر کرد و غدر آنجماعت را
آشکارا گردانید و در همان روز آنحضرت محمد مسلم را طلبید و بآن جماعت غزا فرستاد
که از دیار من بیرون روید که چون ده روز بگذرد شما را امان نخواهد بود و بشما خواهد
رسید آنچه باید رسید بیت ز جمع جاهلان کینه اندوز ٭ امان نبود کسی را بعد ده روز
چون محمد مسلم آمد و ادای رسالت کرد در میان ایشان تحیر بود توریت خوان گفت
ای قوم بشما نصیحت میکنم و از راه محبت و شفقت موعظه حسنه میخواهم طریق
تعصب بگذارید و دست از روش جاهلیت بدارید و یکی از دو کار که بشما
میگویم قبول فرمایید اول آنکه اسلام آورید و فرزندان خود را ضایع مکنید و خانهای

خود را غایب مسازید و مواشی و اموال خود را بتاراج مدهید و من بخدا سوگند میخورم

که این آن محمد است که خدای تعالی در توریت ذکر او کرده و در چندین مواضع صفت

او فرموده ایشان در جواب گفتند که بهیچ طریق اسلام نمی آوریم و متابعت محمد نمیکنیم

آن شخص گفت از شهر او بیرون روید و در قلمرو او نباشید و کس باو فرستید که شما را

یکماه مهلت دهید اموال خود آنچه توانید بیرون برید و باقی را بفروشید و قیمت

بستانید تا نقصانی بشما نرسد و مال شما ضایع نگردد کفار این قول را قبول کردند و بیان

کرایه نمودند که اموال بیرون فرستند و آنچه باید فروخت بفروشند و بیرون روند

درین محل عبدالله ابی منافق کس بایشان فرستاد که بهیچگونه تفرقه بخود راه مدهید و در قلعه

خود متحصن بوده بیرون مروید که ما با دو هزار کس عدد شما خواهیم آمدن **بیت** قلعه خویش را

سازید محکم ٥ بمال خویشتن باشید خرم ٥ فی الحال آن جماعت بگفته عبدالله منافق فریفته

شدند و فرستاده رسول را باز گردانیدند و گفتند محمد را بگوی که ما از مقام خود بیرون نرویم

و حصار خود بتو نمیدهیم و از تهدید تو نمیترسیم **بیت** ز تهدیدی که میگویی و فاکن

ز دستت هرچه می آید بجا کن ٥ محمد صلعم از حصار بیرون آمد و احوال نفاق ایشان و پیغام

عبدالله ابی منافق بایشان تمام معروض حضرت پیغمبر داشت رسول کس فرستاد

و اکابر اصحاب را حاضر گردانید و در باب قلعه و بر شانی آن جماعت مشاورت

تقدیم رسانید قرار برآن دادند که حشر کنند و لشکر بر سر ایشان برند و حضرت

پیغمبر فرمود که در مدینه منادی کنند که پیغمبر بجانب بنی النضیر میرود و چون منادی بگوش مردان

دین رسید فی الحال اسلحه برداشته بخدمت خیر الانامی دویدند و اصحاب کبار دوالفقار

در آمده زره پوشیدند و خود بر سر نهادند و شمشیر برداشتند و بخدمت حضرت رسول علیه

آمدند آنحضرت لوای خاصه خود را بحضرت علی ابن ابی طالب ارزانی داشت و از مدینه

بیرون آمدند چون بآن پاره راه بر فتند بسمع اشرف حضرت پیغمبر رسانیدند که درین حصار مردیست

نام او اعصر تیر انداز مرهب از شمشیر او میترسد و سعد وقاص از ضرب تیر او

پرهیز مینماید و آن حرامزاده از شوق محاربه علی دندان بر دندان میساید و با قوم

شرط کرده که جگر محمد را به تیر مجروح سازد و گفته که اگر علی بدست من افتد بضرب

شمشیر سر از گردنش بردارم چون این اخبار بسمع مبارک حیدر کرار رسید بطاقت

شدوانه

٦٢

شوند آنحضرت اجازت طلبید که یا رسول الله چه شود که علم برداشته مقدمه لشکر شوم و چون

برا اعصر ملاقات واقع شود بعنایت الهی و بتوجه والتفات حضرت رسالت پناهی

بنای لاف و گزاف او را بصرصر شمشیر درهم شکنم و تن او را بباد فنا دهیم **نقلست**

که آنحضرت التماس او را باجابت مقرون داشت ازین جهت حضرت پیغمبر علیه السلام

باده کس شتر فرستاد و چون علی علیه السلام بدر حصن رسید آن نامرد با جمعی کثیر از آنجا رجز

گویان بیرون دوید اول در مقام مقاتله شد و آخر بقاتله انجامید مهتر ایشان اعصر شمشیر

کشید تا بر علی زند و زبردستی خود را ظاهر سازد علی علیه السلام چندان او را امان نداد که

تیغ خود را بالا برد یک ضربت حیدری بوی زد که فی الحال جانش بمالک دوزخ سپرد

اصحاب رجزی گفتند و علی علیه السلام را ستودند مضمونش اینکه **بیت** خدای که بالا و پست

آفرید ٥ زبردست هر دست آفرید ٥ باقی مردم چون مهتر خود را کشته دیدند بازگردیدند

و بقلعه خود درآمده جنگ آغاز کردند و تا نماز خفتن جنگ کردند رسول فرمود یا علی

این قلعه را محاصره دار و نیکو باخبر باش تا از یهجانب مددی و کومکی باین گروه نکرده

نرسد پس علی علیه السلام بفرموده حضرت رسول **بیت** جهان در دیده اعدا سیه داشت

بپای حفظشان آنگاه داشت ٥ و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بعد از خفتن با بعضی مردم خود

متوجه مدینه شد یکروز یا دو روز در مدینه توقف فرمود و باز متوجه قلعه شد و بفرمود که

درختان خرما را قطع کردند و آنرا زیادتی غم و الم ایشان گردانیدند و کفار را از هیچ

جانب یاری و مددگاری پیدا نشد چون حضرت علی علیه السلام پانزده روز محاصره داشت

به تنگ آمدند و ترسی عظیم در دلهای ایشان افتاد فریاد برآوردند و ندای الامان

باسمان رسانیدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم ایشانرا امان داد و نزد پیغمبر کس فرستادند

که چون ما را امان دادید کرم دیگر کنید و بگذارید که از دیار شما بیرون رویم آن سرور فرمود

که این ملتمس شما را باجابت مقرون گردانیدیم اما بشرط آنکه اسلحه را بگذارید و از اموال

آن مقدار که بر سر شتری بار کنید و بردارید و بیرون روید ایشان راضی شدند و خانهای

خود را بدست خود خراب کردند حضرت حق سبحانه وتعالی از برای توبیخ و سر

زنش کفار این آیت فرستاد که وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ

بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَلْبَابِ

پس کارسازی کردند و نهصد شتر بار نهادند و از حصار بیرون آمدند و جا و مقام موروثی را
و مال و منال گسبیرا بصد غصه و غم و هزار محنت و الم گذاشتند بعضی بجانب شام رفتند
و بعضی روی بخیبر آوردند و بعضی از طوایف باطراف طایف پریشان گردیدند و اسلحه
بسیار و مال بیشمار گذاشتند از آنجمله سیصد زره اهنی بود و پانصد شمشیر زیبا و پنجاه درع
و پنجاه خود و باقی آلات حرب از کمان و تیر و نیزه و شمشیر و سپر و خنجر و از خورش
و پوشش بهمین دستور بود بلکه از دستور نیز می افزود **بیت** مخالف ورده هم
گشت پامال ٭ بدست آمد فزون ز اندازه اموال ٭ در کتب معتبر دیدم و از ایمه حضرت
وصیت نیز شنیدیم که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم فتح و نصرت داخل مدینه
شد اکابر و اصاغر انصار پیش سید مختار آمدند و گفتند یا رسول الله مهاجرین
بسیارند و احتیاج ایشان نیز بیشمار هیچکس را از ایشان منزلی نیست و معاشی نیز
ندارند التماس مینماییم و استدعا از حضرت تو داریم که هرکس از ما که انصاریم
یکی را از مهاجران بخانه خود بریم و شرایط خدمت ضروری او بتقدیم رسانیم
و این خدمت را از عطایای الهی دانسته منت دار باشیم رسول حسن اخلاق
انصار و لطف مروت گفتار ایشان معلوم فرمود بغایت خوشش برآمد و
فرمود اگر انصار مصلحت دانند این مال بر مهاجر قسمت کنیم و ایشان در
خانهای شما باشند و کفایت امور معیشت خود به نفس خود نمایند سعد عباده و سعد
ابی عباده هردو گفتند یا رسول الله خاطر ما چنان میخواهد که اموال را بر مهاجر قسمت
کنی که بجهت دین و اعلای شریعت سید المرسلین از خان و مان گذشته اند و دیار
شما آمده اند و بهوای خدمت شما هرچه داشتند گذاشته اند و علم نصرت و هوا
خواهی شما بر سر میدان متابعت برافراشته اند هریک از ایشان در خانهای ما
باشند و رضا داریم با ایشان مفارقت نکنیم و باقی انصار از یمین و یسار
صدا بر آواز برآوردند که یا رسول الله ما نیز برین موجب قبول داریم و تا
زنده ایم این خدمت را منت دانسته بجای آوریم حضرت رسول چون انصار را
صادق دم و ثابت قدم دید روی نیاز بتبسم کارساز آورد و گفت اللهم
ارحم الانصار و ابناء الانصار پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم اموال

اموال را

اموال را بر مهاجر قسمت کرد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول حق سبحانه و تعالی
صلی الله علیه و آله کرم انصار را پسندید و ایشان را نوازش فرمود بآیت کریمه و یؤثرون
علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة ای عزیز من کرم کار خود میکند
و صاحب خود را از حضیض خاک باوج افلاک میرساند **بیت** کرم کن که هرکس
که دارد کرم ٭ کرم در جهان دارد ش محترم

رفتن آن سرور به بدر بجهت ابوسفیان و تخلف نمودن ابوسفیان از وعده خویش از بیم تیغ مسلمانان

راویان معتبر و مورخان باخبر پاکیزه سیر روایت کرده اند که قریش را عادت چنان
بود که هرسال از اول ذوالحجه تا ده روز مردم از اطراف بلاد عرب از دور
و نزدیک در بدر جمع میشدند و سودا و معامله چندان میکردند که در سالی آن مقدار معامله
در شهری نمیشد و چون در سال گذشته در ذوالحجه ابوسفیان لعین بر مسلمانان غلبه کرد و شکست
بر اهل اسلام افتاد با وجود همه جا که بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم رسیده بود
وعده نموده بود که در سال آینده در همین موضع حرب خواهیم نمود تا مردم تماشا
نمایند که دولت کرا یاری میدهد و نکبت کدام را بر خاک هلاک می افکند و حضرت
پیغمبر قبول نموده بود که در موعد حاضر گردد این خبر در بلاد عرب منتشر گردید و بعضی مردم
بجهت تماشا و بعضی بجهت معامله و سودا روی به بدر نهادند آنحضرت اصحاب را فرمود
که کارسازی کنید که بوعده خود وفا کنیم و متوجه بدر شویم مردم رسول بکارسازی
مشغول شدند ابوسفیان ملعون چون واقف گردید خواست که مکر کند و مسلمانان را
از روی مکر و فریب بترسانند تا از مدینه بیرون نیایند و خلاف وعده از جانب پیغمبر
افتد درین ولا آن پلید مردود نعیم ابن مسعود از مدینه برسم تجارت بمکه آمده بود
و با ابوسفیان خصوصیت و محرمیت تمام بظهور رسانید ابوسفیان به نعیم شیطان
صفت آمد و خواست که او را بمدینه فرستد و مردم را بترساند و از بیرون آمدن
از مدینه پیغمبر را پشیمان گرداند القصه نعیم خود را بتعجیل رسانید برین بهانه که بزیارت
کعبه رفته بودم چون بمدینه رسید زبان بستایش ابوسفیان گشود و کثرت عدد
لشکر او را باهل اسلام تقریر نمود اراجیف درمیان مردم پدید آمد حضرت علی
علیه السلام کس دوانید و نعیم را بمجلس رسول الله حاضر گردانید و اموال ابوسفیان

نعیم را پرسید گفت از اطراف و جوانب بر وی لشکر جمع شدند که پایان ندارد
و داعیه دارند که در موسم حج بر سر مردم مدینه آیند شما را مصلحت نیست که از مدینه
بیرون روید و با ایشان محاربه و مقاتله نمایید مبادا که غالب شوند و کسی را از شما
زنده نگذارند این میگفت و از گفتار و رخسارش آثار کذب ظاهر میگردید و از افعال
و انفعال آثارش علامات خلاف واقع هویدا بود منافقان مجلس رسول خوشحال شدند
لیکن خواص اصحاب تکذیبش نمودند آنحضرت فرمود ما توکل بحضرت خداوند نمودیم
و بجانب دشمن بموجب وعده توجه کردیم اگر ابوسفیان بیاید معلوم خواهد شد که همه
بجا میرسد و ظفر و نصرت از جانب حق کرا روی میدهد و حال آنکه ای نعیم سخن تو دروغ است
و گفتار تو بغایت بیفروغ آنحضرت و همراهان در مجلس لوای خاصه خود را بحضرت علی علیه السلام
افراخت داشت و از مدینه بیرون آمد و فرمود که اگر هیچکس با من نیاید من با اتفاق برادرم علی
علیه السلام میروم تا بموضع بدر رسیم و بوعده خود وفا کنیم الله معنا وحافظنا وناصرنا
اما مسلمانان از استماع سخنان نعیم غمگین گردیدند و جهودان و منافقان مسرور گشتند
پس علی علیه السلام با یاران گفت شما همراه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باشید و هم محاربه
و مقاتله را بجا آورید مسلمانان چون این سخن شنیدند قوی دل گردیدند و مردانه وار متوجه جنگ شدند
خیر الانامی گردیدند و دامان رکاب حضرت پیغمبر را بوسه دادند و التماس نمودند که لحظه
عنان را کشیده دارید و در یک توقف فرمایید پس بیکبار مسلمانان بجانها درآمدند و اسلحه برداشته
خود را بخدمت حضرت پیغمبر رسانیدند آنحضرت امارت مدینه را بعبد الله ام مکتوم داده و داد
و خود با هزار و پانصد مرد روی براه آورد **بیت** قوی دل کرد حیدر اهل دین را
بقصد خصم مالید آستین را ۵ برون شد بیم از دلهای اصحاب ۵ ز جا جستند لشکر همچو سیلاب
آنحضرت با لشکر نصرت اثر منزل بمنزل و مرحله بمرحله طی نمودند تا در اول ماه ذی قعده
بموضع بدر رسیدند و هشت روز آنجا توقف نمودند و مسلمانان مال تجارت بسیار همراه
برده بودند خرید و فروخت کردند و ربح کامل یافتند اما خبر آمدن آن سرور باطراف
بلاد عرب رسید و خلاف وعده نمودن ابوسفیان علیه اللعنه بر عالمیان ظاهر گردید و
اما ابوسفیان از مکه بیرون آمده بود که از خبر بیرون آمدن مسلمانان واقف گردید و
دلیری ایشان بر وی ظاهر شد بترسید و بهر وسیله بهانه جوی شد و باز گردید به بهانه اینکه

امسال

امسال گرانیست و قحط بلندیست و لشکر کشیدن میسر نیست اما مردم عالم تکذیبش
کردند و مردم تجار و تماشاگر در مذمتش زبان گشودند **بیت** دو منزل رفت و دیگر
بازگردید ۵ بساط کینه جویی در نوردید ۵ باو بار مخلد نحس بونی ۵ خلاف وعده کرد و گشت مطعون
و اصحاب آنحضرت زبان بطعن دراز کردند و انواع کنایات از نظم و نثر بظهور رسانیدند
و مضمون یک بیت از آن اینست **بیت** بسوی بدر با وعده آمدیم ولیک ۵ بعهد خویش وفای نکرد ابوسفیان

وقایع سال پنجم از هجرت و رفتن آنحضرت بجانب بنی المصطلق و بعد از هلاکت آن قوم دختر حارث را بزنی بردن

قلم زرین بیان حکایت گستر آمد
که پنجم سال هجرت چون درآمد خبر بآن سرور آوردند که بنی المصطلق فکری ترتیب
دادند و داعیه محاربه و مقاتله با مسلمانان دارند آنحضرت بعد از شنیدن آن خبر و واقف
شدن از داعیه آن گروه بد سیر برآشفت و اصحاب را بحضور خود طلبیده فرمود که آماده
حرب شوید و از شهر مدینه بیرون آیید پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رایت
خود را بحضرت علی علیه السلام داد و روی بدشمن آورد و بملاحظه حزم تمام تر لشکر آنحضرت
میرفتند در راه شخصی را گرفتند که جاسوس حارث بن ضرار بود احوال دشمن پرسیدند
اول دروغ آغاز کرد آنحضرت فرمود که اگر راست بگویی خلاص یابی و الا گردن ترا
بزنند آخر الامر بترسید و گفت حارث از هر قبیله مردی طلبیده و لشکری بهم آورده
و داعیه دارد که محاربه نماید و مرا فرستاده اند که خبر شما و کیفیت و کمیت لشکر
معلوم کنم اصحاب او را باسلام دعوت نمودند قبول نکرد و بشرف اسلام مشرف نشد
قطعه بآب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد ۵ گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه ۵ حضرت
رسول فرمود تا گردن او را بزدند و منافقان که در لشکر پیغمبر بودند خبر کشتن جاسوس
بحارث رسانیدند چون این خبر بایشان رسید بسیار کس بترسیدند و چون شب آمد
باطراف عالم پریشان گردیدند اما حارث با لشکر بسیار متوجه مریسیع شدند
آن دو لشکر چون بهم رسیدند از هر دو طرف صفها آراستند و میمنه و میسره و قلب
و جناح را مرتب داشتند اول حال جنگ تیر آغاز کردند و چون آتش حرب
زبانه کشید بر یکدیگر حمله بردند و شمشیرها کشیده چون قضای آسمانی و بلای ناگهانی
بر سر هم دویدند و در لحظه چندین سرها بریده و سینهای دلاوران چاک گردیده در نظر

مقاتلان در آمد بسیار کس از کفار در معرض زوال در آمدند و مجروح ایشان بشمار
گرویدند باقی کفار بیکبار فریاد الغیاث بر کشیدند و روی بگریز آوردند مسلمانان
زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند و مال ایشان را بغارت گرفتند و حضرت رسول
فرمود تا آن مال را در میان مسلمانان تقسیم کردند و همچنین زنان را نیز در تقسیم در آوردند
و بمردم رسد رسانیدند از آن جمله دختر حارث که بحسن و جمال یگانه آفاق بود و در
میان مه وشان بخط و خال و قامت طاق بود **بیت** از این موزون قدی بالا بلندی
سمن بو گلرخی ابرو کمندی ۵ بتیغ چون گل نقد مانند شمشاد ۵ بسهم ثابت بن قیس افتاد ۵
و عادت آن سرور چنان بود که هرگاه بغزوه میرفت یکی از ازواج طاهرات را همراه
میبرد این نوبت عایشه همراه بود و نزد پیغمبر در خیمه بود دید که دختر حارث در آمد
و بر آن سرور سلام کرد عایشه چون او را بآن خوبی و زیبایی بدید متغیر گردید و چون
بید بر خود بلرزید و در دل گفت آه حضرت پیغمبر باو رغبت خواهد نمود و در محنت
و غصه بر روی دلم خواهد گشود القصه آنحضرت جواب سلام باو بداد و التفات بجانب
او کرد دختر گفت ای سید و سرور بخدمت شما آمده ام و بشرف اسلام نیز مشرف شده ام
و من دختر حارث بزرگترین قبایلم و حالا مرا بسهم ثابت انداخته اند و او مرا بچندین کتابت
کرده و من اینجا چیزی ندارم و پیش هر کس نیز رفتن لایق خود نمیدانم پناه بدرگاه تو آورده ام
و التماس و استدعا از حضرت تو نیز دارم که نسبت بمن کرم فرمایی و مرا یاری داده رهایی بخشی
بجای ادای حکایاتش نهایت شیرین بود و ایراد کلماتش بحد نمکین آنحضرت بواسطه لطف
گفتارش و بسبب ایراد کلام شکر نثارش باو رغبت نمود و از روی لطف و مرحمت او را
نوازش فرمود **بیت** بگفت آنچه خواهی هست حاضر ۵ ولیکن خوشتر آید بخاطر ۵
آنچه مکاتب تو باشد بنقد بدهم و بنهایت خداوند اگر ترا از ثابت گرفته آزاد کرده ام
و بعد از آن ترا در سلک ازواج طاهرات در آورم دختر حارث چون از حضرت پیغمبر این مژده
شنید چون غنچه از نسیم صبا خندید و از روی ذوق و شوق و از راه نشاط و انبساط زبان
گشوده و در ثنا و ستایش آنحضرت فرمود ای خورشید اوج فلک رسالت و ای پیغمبر صدرنشین
سریر خلافت ای مهر سپهر آسمان دلبری و ای شفیع عاصیان و مجرمان در روز داوری
بیت چه بهترین سعادت در جهانم ۵ که خود را از کنیزان تو دانم ۵ خوش آن شب

که از بخت

که از بخت همایونم ۵ بسلک بندگان کردم سرافراز ۵ پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم
کس فرستاد و ثابت را طلبید و بدل مکاتب را از و قبول کرد و آن دختر را آزاد گردانید
و بشرف زوجیت حضرت رسول مشرف گردید و آنحضرت مهر او را آزادی اتباعش
مقرر داشت و هر که از مسلمانان کس او را بقید عبودیت داشت بگذاشت **بیت**
بکام دل نوازش داد مهرش ۵ که شد آزادی اتباع مهرش ۵ عایشه میگوید که هیچ زنی
بخانه آنحضرت نیامده که قدم او مبارکتر بوده باشد از قدم دختر حارث و آن سرور به نشاط
تمام و انبساط لا کلام متوجه مدینه شد چون بشهر خود رسید از اطراف و جوانب از ابی
الحقیق سخنان زشت و روایات درشت شنید و از افعال ناپسندیده و از اقوال ناسنجیده
او بغایت برنجید بلکه سر جانب آسمان کرده بخدا بنالید و آن حرام زاده راه بر مسلمانان
بسته بود و زبان بمذمت پیغمبر و اصحابش گشوده و پیوسته مردم را بحرب پیغمبر ترغیب
مینمود و خلق را از قبول اسلام متغیر میگردانید و بعداوت حضرت رسول امر میکرد حضرت
پیغمبر عبدالله را با پنج نفر مرد دلاور که هر کدام در طریق عیاری و روش شب روی چنان
کامل بودند که برسن تدبیر بکنگره فلک بر آمدندی و در شب دیجور راه بدیده مار و مور بردندی
بایشان امر فرمود که به خیبر روید و بهر طریق که روی دهد ابی الحقیق را بقتل آورید تا کسی را
آرزوی آن نشود که راه بر مسلمانان بندد یا زبان بمذمت یاران پیغمبر گشاید **بیت** همه گوش
از آن گوهر آراستند ۵ زمین بوسه دادند و برخاستند ۵ القصه نیم شب از مدینه بیرون آمدند
و راه خیبر را بنوعی قطع نمودند که کسی را اصلا ندیدند بلکه جنس و وحش و طیور نیز از رفتار
ایشان نترسیدند **قطعه** در دیده رفت درین خوابهای نیک ۵ زان سان گرو معاینه
رفتار کس ندید ۵ چون بنواحی خیبر رسیدند عورتی را که بمکر و حیله نظیر و عدیل نداشت
و او پیغمبر و یاران آنحضرت را دوست میداشت پیدا کردند و از راه خفیه و پنهانی او را
یار خود گردانیدند و آن عورت در خیبر منزلی داشت اتفاقا شبی بود چون دل کافران
بغایت تاریک و چون طره طراران بیحد دراز و باریک در چنان شب ابی الحقیق صحبت
خمر آراسته بود و صلای جام در داده و همه کس را رخصت خوردن خمر فرموده بود
فوج فوج خمر میخوردند و گروه گروه قدح و پیاله میگردانیدند تا همه مست شدند و هر کس
خود را بگوشه کشیده بخواب رفتند پس آن زن آن پنج تن را بطریق خادمان بقلعه در

آورند و در گوشه بسر بردند تا سلطان بیداد شب شبیخون خواب حشم بر سر ایشان
تاختن آورد و آمد شد مردم بر طرف گردید آن جوان مردان از گوشه در آمدند و آن
حرامزاده خمر خوردنی خورده و زنا کرده و در رخت خواب خسته فرو خفته چون او را
بآن حال بدیدند چستی کردند و سبک دستی نمودند و سر او را بریدند و از میان آن
خواب زدگان گروه بیرون دویدند و بعد از چند روز خود را بحضرت پیغمبر رسانیدند
آنحضرت چون عبدالله را بدید و از عمل پسندیده او و یاران او واقف گردید ایشان را
بانواع التفات ممتاز گردانید و فرمود که آنچه شما کردید پسندیده ما افتاد بعد از آن گفت
ای عبدالله آنچه مراد شماست در دنیا میدهیم و در آخرت وسیله کنانم شما میشوم
پس عبدالله و باقی یاران از این معنی خوشحال گشته آواز برکشیدند و هر یک مترنم باین مقال
گردیدند **بیت** بدین مژده گر جان فشانم رواست ۸ که این مژده آسایش جان ماست

اتفاق نمودن کافران با بوسفیان و آمدن بمدینه بجنگ پیغمبر آخر الزمان مشهور بغزوه احزاب خندق

بدانش چون کسی بود مدقق
نداند آب حیوان را ز خندق ۸ عنان آنکو بدست جهل داده ۸ بصد خواری درین چاه اوفتاده
شنیدستی بکین چون رایت افراخت ۸ قمر در شهر بند هاله جا ساخت ۸ نهاده بهر استحکام اطراف
جهان بر گرد خود دیوار از قاف صحیح ترین روایات و بهجت رسیده ترین حکایات که در باب
خندق ایراد نموده اند آنست که چون ابوسفیان علیه اللعنه جلادت و دلیری مسلمانان معلوم
کرد و طعن و لعن خلاف وعده بدر را از دوست و دشمن شنید بغایت بیطاقت گردید
چون مار بر خود می پیچید و پیوسته درین باب تدبیری می اندیشید تا آنکه صواب چنان
قرار گرفت که از اطراف و جوانب مدد طلبد و بمدینه رفته آبروی خود بجا آورد کس
فرستاد و در میان قبایل عرب و یهود بنی النضیر که از نواحی مدینه جلا نموده بودند و در اطراف
عالم متفرق گشته و هر قبایلی که عداوت با حضرت پیغمبر داشتند کس فرستادند و مهتر
ایشان را در مکه حاضر گردانیدند تا پنجاه کس از بطون قریش و قبایل عرب جمع شدند
و در باب استیلای آنحضرت مشورت نمودند درین محل ابو عامر فاسق و یهوده بن قیس
با بیست کس از بطون مردم بادیه نشین بمکه آمدند چون ابوسفیان ملعون از آمدن ایشان
واقف شد بغایت خوشحال گردید و آمدن ایشان را بفال نیکو گرفت فی الحال بود در کرد

وبهانه

وبهانه پرستش خود را بایشان رسانید و به نیابت ابلیس بعد مکر و تلبیس
وسوسه آغاز کرد و بانواع فریب در سخن باز کرده از روی مهر و محبت و از راه شفقت
و مرحمت بایشان گفت **بیت** کای احباب مظلوم ۸ ز راهی بصنم خویش محروم
اینجا که بکار آمدید و خدمتی که باشد اشارت نمائید بلات و عزی که هر چه از دستم
آید بجای می آورم و بهر خدمتی که اشارت نمائید حسب المقدور موافق اراده شما
تقدیم میرسانم ایشان نیز آغاز خوش آمد کردند و در اثنای آن مقال اظهار کثرت
عداوت با محمد نمودند و گفتند ای شیخ شبستان مظلومان و ای پشت و پناه ما عاجز
رسیدگان محمد قوم ما را از اطراف مدینه بقهر و استیلا اخراج کرد و مال و منال ما را
از روی خشم و غضب تالان و تاراج نمود **بیت** دو چار غم شده غمخواره گشتیم ۸
باطراف بلاد آواره گشتیم ۸ فلک در ساغر ما بخت افیون ۸ ز کف غمدیده ما کرد بیرون
اگر محمد باین حال ماند امسال یا سال دیگر با شما نیز چنین معامله نماید هر چند روز رسیده
میارد و آن بهانه قبیله را بر می اندازد ای بزرگ مکه و ای شریف کعبه مصلحت درین
میدانیم و اندیشه بصواب مقرون گشته را بر تو میخوانیم که هم اتفاق کنید و از راه صدق
و صفا بیکدیگر وفاق ظاهر سازید و مکر عداوت محمد را در میان بندید و چون برین
موجب نمائید بلات و عزی سوگند که زود باشد که بمراد خویش رسید **بیت**
ابوسفیان زبان بگشاد کای دوست ۸ رخت برخنده و گفتار نیکوست ۸ یقین میدان
و نیکو آگاه باش که دوست من آن کس است که دشمن محمد باشد و دشمن من آن کس است
که با حضرت محمد دوست باشد این نوع سخنان گفتند و هذیانات شنیدند آخر
الامر جمعی از عداوت پیغمبر متفق اللفظ والمعنی گردیدند و با اتفاق یکدیگر برخاستند
و جهت استحکام اتفاق بخانه کعبه در آمدند و سینها برهنه کرده بدیوار خانه کعبه
نهادند و روی بر آنجا مالیده سوگند خوردند که هم در قتال محمد متفق باشند و تا یک
کس از ما زنده ماند حرب کنیم و روی بگریز نیاریم و همچنین سوگند خوردند که هم در قتال
جهد کنند و عهد کردند که بر ملت آبای خویش باشند و از آن برنگردند و ترک عبادت
بتان نکنند و هر یک گفتند **بیت** بتان را از دل و جان بپرستیم ۸ منی بودیم و باشیم
و هستیم ۸ خلاف گفته آبا نگوییم ۸ مراد از حقیقت طاغوت جوییم ۸ و مقرر نمودند که هر کس

بجا و مقام خود رفته اسباب حرب بردارند و با مردم خود در فلان محل حاضر گردند
و بعد از بستن عهد و شکستن مجلس هر کس بجای خود متوجه قوم و قبیله شدند و بکار
سازی مشغول گردیدند راوی گوید که جماعت یهودان که بنیاد عداوت سید
عاقبت محمود در داشتند بسوی غطفان آمدند و برشوت تمام و بوعدهای پخته و خام
انثمر و کنیم ایشانرا بعهد و معاهده خود ساختند دیگر آنکه مال خیبر را بر مزید رشوت
بانعام ایشان گذاشتند و مردم قریش بمصلحت ابوسفیان لعین در میان اعراب
بادیه نشین در آمدند و تقبلات بسیار نمودند و بلات و عزی سوگند خوردند که آنچه
قبول نموده‌ایم تسلیم کنیم و خلاف وعده نکنیم و هبل را گواه گرفتند و آن جماعت نیز رشوت را
قبول نمودند و متوجه حرب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شدند ابوسفیان بانی دستور چهار
هزار کس بر خود جمع کرد و از مکه بیرون آمده متوجه مدینه شد چون بموضع مر الظهران
رسیدند خیمه زدند و آنجا روزی چند توقف نمودند تا مردم بر ایشان گشته بموجب وعده
جمع شدند قبیله قبیله میرسیدند و گروه گروه با بوسفیان ملحق میگردیدند از آل اسلم
و قوم اشجع و قبیله غطفان و جماعت بنو مره و گروه فزاره تا ده هزار کس جمع شدند
و ابوسفیان را بمهتری برداشته متوجه مدینه گردیدند راوی گوید که چون خبر آن گروه مکروه
و اتفاق آن جماعت انبوه بسمع اشرف آن سرور رسید اشراف مهاجر و اکابر انصار را
طلبید و در آن باب مصلحت پرسید بعضی گفتند بیرون مدینه باستقبال بیرون میرویم
و با ایشان قتال میکنیم و بعضی گفتند در کوچها محاربه و مقاتله مینماییم سلمان فارسی علیه الرحمه
گفت در بیرون شهر نزدیک مدینه خندق میکنیم و خاک بدیوار حصار خود میسازیم
و بقتال مشغول میشویم حضرت پیغمبر چون عدد لشکر دشمن را بسیار دید بیجرا بیرون رفتن
و با ایشان محاربه نمودن در بیرون شهر مصلحت ندید و در کوچه و محله مدینه با لشکر
مقاتله نمودن چون دلالت بر عجز و خوف داشت از آن نیز اندیشید آخر الامر بر آن
قرار دادند که بر قول سلمان عمل نمایند و در بیرون شهر نزدیک مدینه خندق فرو برند
روز دیگر آنحضرت عبدالله مکتوم را با معدودی چند در مدینه خلیفه ساخت و خود
باتفاق مهاجر و انصار از مدینه بیرون آمده موضعی را بجهت خندق تعیین فرمودند
و هر مردی را چهار ذرع خندق رسید و هر ده کس را در یک موضع بداشتند آنحضرت

از برای خاطر مسلمین و تقویت قلوب اهل دین بنفس نفیس خود بکندن خندق
مشغول میفرمود و گاهی خاک در دامن کرده میکشید و گاهی بر سر یاران نظاره کار
کردن ایشان میدید و یاران چون رسول خود را چنان میدیدند جد و اهتمام خود را ده
چندان زیاده میگردانیدند حضرت رسول اصحاب را دلداری میکرد و اخبار از مژده
جبرئیل علیه السلام وعده نصرت میداد یاران نیز کار مردانه میکردند و از راه تعصب
در آمده خود را از دیگری کمتر نمیگردانیدند و اگر در یکی فتوری و تقصیری در حفر خندق
مشاهده می افتاد برو خنده میکردند و نشاط و انبساط بظهور میرسانیدند با وجود
دو محنت که ملازم ایشان بود یکی گرسنگی و قحط و دیگری شدت سرما و کثرت برودت
هوا **بیت** بسرمای چنین قحط هم آغوش ○ دو حالی صعب با هم دوش با دوش
اما سلمان فارسی رحمة الله علیه در آن روز چون ده مرد کار میکرد و هر روز پنج گز خندق
میکند که هم‌قسمش نیز پنج گز بود و او در کندن خندق بغایت قوی و ماهر بود و بسیار بیشتر
از دیگران جرات و مردانگی مینمود مهاجرین گفتند سلمان از ماست انصار گفتند
سلمان از ماست درین محل حضرت پیغمبر رسید و از اختلاف مهاجر و انصار واقف
گردید فرمود سلمان منا اهل البیت آن روز سلمان شرف اختصاص یافت
و بغایت ممتاز و سرافراز گردید و کارش بجای رسید که فارسی زبانانرا تا دامن
قیامت باد و صبا تا هست **بیت** هر که او در عشق صادق آمده ○ بر سرش معشوق
عاشق آمده ○ در میان خندق سنگی پیدا گردید بغایت عظیم که هیچ طریق میسر نبود
که کار کنند چندین مردم عاجز و حیران ماندند و دست از کار بداشتند آنحضرت
خود بخندق در آمد و از سلمان متین گرفت و نام اعظم خدای تعالی جل جلاله
بر زبان آورد و آن متین بر سنگ زد مقداری از او جدا شد و برقی بیرون آمد
که مدینه روشن گردید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تکبیر گفت یاران نیز موافقت نموده
تکبیر گفتند آن سرور ضربتی دیگر بران سنگ زد برقی دیگر جست و اطراف عالم
روشن شد و آن سنگ بآن بزرگی ریزه ریزه شد سلمان گفت یا رسول الله ما از
دور چها دیدیم که مثل آن ندیده بودیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم از اصحاب پرسید
که آنچه سلمان دیده بنظر شما در آمده گفتند بلی یا رسول الله پیغمبر فرمود که کوشکهای روم

وفارس را بن خوردند و خوب است که در تصرف ما درآید **نقلست** که جابر انصاری
میگوید که حضرت پیغمبر در هیچ که شتین بر سنگ میزد دیدم که آنحضرت از گرسنگی سنگی بر شکم
مبارک خود بسته بود بغایت غمناک گشته بخانه درآمدم و زوجهٔ خود را گفتم که هیچ چیزی
هست درین خانه که بجهت حضرت رسول طعامی سازیم گفت یک صاع آرد جو و یک
بزغاله هست فی الحال بزغاله را کشتم و در دیگ افکندم و آرد خمیر کرده نزد حضرت
پیغمبر آمدم و صورت واقعه را پنهان بعرض حضرت پیغمبر رسانیدم و آن معنی را بر خلق
پنهان داشتم چون روز نماز دیگر رسید حضرت رسول آواز بلند برکشید و گفت ای اصحاب
و ای جماعت احباب جابر ما را مهمانی میکند و داعیه دارد که ضیافتی بتقدیم رساند
بعد از آن جابر را گفت بخانه برو و تنور را بتاب و تا من آنجا نیایم نان در تنور
مبند و تا من گوشت نطلبم چیزی از دیگ بیرون میار جابر میگوید که من آمدم و بزوجهٔ
خود گفتم که حضرت رسول با تمامی مردم خود می آیند و من بواسطهٔ قلت طعام و کثرت
امم بس شرمنده ام و درین اندیشه ام که مهم ضیافت چون شود و این طعام بکه رسد
اما آن نیک زن چون شوهر خود را پریشان و حیران دید ازو پرسید که حضرت رسول
میداند که چه مقدار طعام داری گفت آری میداند آن زن گفت ای جابر هیچ باک مدار
و غبار ملال بر آئینهٔ خاطر خود مگذار ایشان درین گفتگو بودند که پیغمبر آمد و امر فرمود که
گروه گروه و فرقه فرقه شوند و ده ده کس یکجا جمع شوند **روایت** چنان است که صحابهٔ
رسول آنروز هفتصد تن بودند و ده ده جا مجمع ساختند بعد از آن حضرت رسول بر سر
خمیر آمد و قدری آب دهن مبارک خود برآنجا پاشید و بفرمود که نان کرده در
تنور بستند و رسول از تنور نان طلبید و از دیگ گوشت بمردم میداد تا همه طعام
سیر خوردند و هر کس قدری از آن ذله نیز برگرفتند و هنوز نان در تنور و گوشت
در دیگ باقی بود روز دیگر که یاران آن سرور در خندق کار میکردند **روایت**
چنان است که حضرت پیغمبر در گوشهٔ نشسته بود و تماشای کار کردن یاران
مینمود و از هر طرف نظری می افکند ناگاه دید که دختر بشیر بن سعد خرما در دامن
و بجانب پدر خود میرود چون نزدیک آنحضرت رسید پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
ازو پرسید که ای دختر چه داری گفت اندکی خرماست که مادرم بجهت پدرم

فرستاده است حضرت رسول آن خرما را ازو بگرفت و در میان دو دست مبارک
خود بگذاشت بعد از آن فرمود که منادی کنند که مردم دست از کار بدارند و بخوردن
خرما شتاب نمایند اهل خندق دست از کار بداشتند و نزد آن سرور آمده بخوردن
خرما مشغول شدند تا همه سیر شدند و بر سر کار خود رفتند آنحضرت دخترک را طلبید و چندان
خرما بوی داد و او را نزد مادرش فرستاد و در آن خانه هر کس که بود خرما خوردند و همه سیر
گردیدند القصه مسلمانان در مدت شش شبانه روز آن خندق را باتمام رسانیدند و آن
نیز یکی از معجزات آن سرور بود روز دیگر خبر بآنحضرت رسانیدند که جماعت یهودان
که با مسلمانان هم عهد شده بودند نقض عهد کرده عهد ابوسفیان گرفته اند هر چند که
آنحضرت کس فرستاد و منع ایشان نمود فایده نداد ازین جهت خوف بسیار بر اهل اسلام
اشتداد یافت و شوکت کفار مسلمانان را از جای برکند **بیت** درین فرصت که دلها مضطرب بود
سپاه سیاه کفر بخود ٭ جوق جوق و گروه گروه از لشکر کفار از اطراف و جوانب مدینه
درآمدند و نعرهٔ مبارزان و شیههٔ اسبان کافران زمین مدینه را بلرزه درآورد خویلد اسدی
با مردم خود و با قوم بنی قریظه از جانب شرق مدینه درآمد ابوسفیان و قریش و گروه
کافران بد اندیش از جانب مغرب مدینه درآمدند حق سبحانه و تعالی از قهر و غلبهٔ کفار
و استیلای شبیت کفار خبر میدهد اِذْ جَاءُوكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ
وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ
الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا **بیت** غبار لشکر ظلمت بر انگیخت
سلامت فرصتی میجست و بگریخت ٭ ضعیفان را دل از جا رفت از آن هول ٭ ربانها
بود از دیوان بلا حول ٭ و چون جیوش احزاب و جنود اعراب بلب خندق
رسیدند و آن موضع را با آن محکمی دیدند همه بغایت متعجب و حیران گردیدند دانستند
فکر سلمان تدبیر کرده بودند بسبب آنکه متعارف عرب و عرف نبود **بیت**
اعادی پیش خندق چون رسیدند ٭ اساس لا هیج و تیر انداز دیدند ٭ ز حیرت هر دو
از هر جانب آوردند ٭ دهن مانند خندق مانده شان باز پس آنحضرت با وجود بسیاری
دشمن هیچ اندیشه بخود راه نداد و پای ثبات در رکاب استقامت نهاد و اُفَوِّضُ
أَمْرِي إِلَى اللَّهِ بر زبان جاری گردانید و اعلام بالا نوید نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ

قریب شنیده ترتیب لشکر داد و هرکس را با جمعی در موضع معین فرستاد و اطراف
و جوانب خندق از دلاوران حربی و دلاوران جنگی چنان محکم گردید که باد را مجال
در آمدن در آن نماند پس ابوسفیان لعین ملاحظهٔ خندق نمود و لشکر خود امر فرمود که
در لب خندق خیمه کشیدند و لحظهٔ آنجا بسر برده **بیت** بدندان تحیر لب گزیدند
بیا جوی کرده کافران و هلالای طایفهٔ مسلمانان بر افلاک رسید ابوسفیان عنان
مرکب بگردانید و دورتر از خندق فرود آمد و بفرمود تا مدینه را حصار کردند و بنوبت
بجانب یکدیگر تیری انداختند **بیت** بتیغ خصم دین ارباب اسلام / ز دی برهای گرفتند
آرام / دلیران را حکایت لا تخف بود / غریو القتال از هر طرف بود / گذشتن روزشان
در جنگ کردن / بکین یکدگر آهنگ کردن **نقلست** که چون بلا اشتداد یافت
و هزیمت محاربه از اطراف خندق بموج در گردید و آه و نالهٔ فقیران و ضعیفان با وج
آسمان رسید حضرت رسول را بخاطر رسید که مردم غطفان را باز گردانند و چیزی از اموال
بایشان فایده رسانند کس فرستاد بایشان که ثلث ثمرات مدینه را بشما ارسال میکنیم
بشرط آنکه با قوم خود مراجعت کنید و ما را با بوسفیان و قوم او گذارید سعد معاذ چون
این سخن شنید بغایت بطاقت گردید گفت این صلح مراد خاطر خود میکنی یا بمصلحت
شما اندیشه کردم و تیغ خاطر فقیران جستیم سعد گفت یا رسول الله ما جماعت انصار
روا نمیداریم که این ذلت بخود راه دهیم و بخدمت جماعت کفر پناه بری داریم یا رسول الله
که ما بشرف اسلام مشرف باشیم و در رکاب ظفر انتساب تو جان نثار رسانیم خرمای
پوسیده بایشان نمیدهیم تا جان در تن و رمق در بدن باشد مقاتله و محاربه مینماییم و بانگ
انصار زبان باعتذار گشوده گفتند ای سید کونین جائی که داریم فدای خاک قدمت کنیم
و ای رسول ثقلین سری که داریم نثار مقدم شریف تو میسازیم **رباعی** ای قبلهٔ هر که مقبل
آمد کویت / روی همه مقبلان عالم سویت / امروز کسی گر تو بگرداند رو / فردا بکدام
دیده بیند رویت / حضرت رسول سعد را بانواع دلداری و التفات ممتاز گردانید و باغ انصار
باصناف مرحمت و اشفاق سرافراز ساخت و ایشان را دعای بخیر کرد و فرمود که مردانه
باشید و از اطراف و جوانب نیکو باخبر گردید که ظفر ما را خواهد بود و اعدا منکوب
و مخذول مراجعت خواهند نمود بعد از آن یک یک از امرای عظام و دندای عالیمقام

خود را در محافظت خندق سفارش نمود و هر شب با وجود آن همه سفارش بنفس
نفیس خود یکنوبت و اکثر شبها دو نوبت بر سر خندق آمدی و لحظهٔ حراست کردی
و مردم را دلداری و نوازش فرمودی و بمنزل خود رفتی **نقلست** که حضرت پیغمبر
از شبها کس فرستاده اکابر اصحاب را طلبیده نزد خود حاضر گردانید و فرمود که ای یاران
مهاجر و ای دوستان انصار از جانب مدینه ایمن نیستم بواسطه آنکه منافقان در مدینه بسیارند
و ایشان با بنی قریظه بیعت یارند و قوم بنی قریظه را داعیه چنان است که بمدینه غارت آورند
و تاراج عادنات نیز در بر سازند اصحاب گفتند یا رسول الله قربان برداریم و هرچه امر فرمایی
بران موجب بعمل می آوریم حضرت پیغمبر مصلحت چنان دید که حضرت علی علیه السلام شبها
بحراست مدینه مشغول باشد و چون خورشید رخشان از افق آسمان طالع گردد بر سر
خندق آمده با اعدای دین محاربه نماید پس حضرت علی مقرر نموده که نیم شب در مدینه توقف
مینمود و از اطراف و جوانب کما ینبغی واقف میبود و چون آفتاب طالع میگردید
بسر خندق خود را میرسانید و با اعدای دغا محاربه و مقاتله مینمود ابوسفیان لعین با گروه
کافران بگرد آفاق نموده جنگ انداختند و شجاعان عرب و گروه مبارزان بی ادب
بلب خندق آمدند و دلیران یثرب را بمبارزت خود طلبیدند و از هر طرف اظهار جلادت
و دلاوری مینمودند **بیت** دلیرانه از هر طرف پردلان / بخندق رسیدند جولان کنان / راوی
گوید که چون بخندق درآمده آغاز جنگ کردند میان ایشان و مسلمانان بجز تیر و شمشیر آمد شد
چیزی نبود آخر الامر مسلمانان بر ایشان غلبه کردند و تنی چند را هلاک گردانیدند درین محل
از میان لشکر ابوسفیان ملعون سه تن که مبارز مرد افکن و همه دلاوران شمشیر زن بودن
آمدند **بیت** یکی زان جمله عمر عبدود / که در صحرای کین کوه احد بود / دیگری ضرار بن
الخطاب برادر عمر ملعون بود و سیم ایشان نوفل نام داشت هر یک ازین سه تن در بهادری
یگانهٔ آفاق و در معرکهٔ دلاوری بغایت طاق بر سه تن عنان بر عنان گرد خندق در آمدند
و از گوشه که محمد راکرده از آنجا اسبان را در خندق راندند و این عمر سوگند بلات و عزی
خورده بود و جهل را نیز برین موجب کوده گرفته که تا از محمدیان انتقام خون قریش نکشم
روغن بر خود حرام و این عمر را دلاوران آن زمان بهادرترین اهل زمان میگفتند و با هزار
سوار برابر بود تحت شجاعتش بمرتبه بود که رستم را دلاور میگفت و سام نریمان را

بهادر نیمرد **بیت** ازین دیو سیاه تیزدستی ٭ قوی هیکل هزبران کوه پستی ٭ که نادیده
در هیجا گریزش ٭ صبا عاجز به پیش جست و خیزش ٭ میان کینه جویان بوالعجب بود
هزبر بیشه ملک عرب بود ٭ حدیث مردمیش ورد قبایل ٭ قبایل را ز بیمش لرزه در دل
پلنگ آسا بکینش بود آهنگ ٭ فلک نادیده مثلش در صف جنگ ٭ آن روز دو خمار سفید
و سیاه در سر بسته و تارک و نیمتارک بر فرق خود نهاده و خود بر بالای آن گذاشته
و زره تنگ حلقه پوشیده و چهل گز قلاب از فولاد بر کمر پیچیده و خفتانی در بر کشیده
و شمشیری حمایل کرده و سپری از قبه فولاد بر پشت افکنده و بر مرکب تیزگامی
با آرامی سوار گردیده روی بحرب آورده و رجزی آغاز کرد مضمون آنکه **بیت**
چون من اندر عرب جوانی نبود ٭ در عرب چه که در جهان نبود ٭ چون بمیدان حرب
آیم روی ٭ رستم زال را امان نبود ٭ همین که اسب را در خندق تاخت و لوای تفاخر
برافراخت و نام خود را در معرکه بهادران آشکارا کرد و ندای هل من مبارز برکشید درین
محل آنحضرت بر استر سوار بود و ابا بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن مکمل و مسلح
ایستاده بودند و شجاعان مهاجر و دلاوران انصار در عین دلیا رسیدا ابرار حاضر هیچکدام
سر بالا نکردند بلکه از شرمندگی سر پیش افکنده نظر نمیکردند و بعضی را از بیم طاقت نظاره
نبود کأنما علی رؤسهم الطیر چه این مردم همه معترف بشجاعت او بودند
و بایما اعتراف بعجز خود نمودند چون لحظه بر آمد و کسی بمیدان او بیرون نیامد دیگر آواز
برآورد و مبارز طلبید هیچکس جوابش نداد از راه طعن در آمده گفت شما که شهادت
کنایند و چرا در مقام محاربه و مقاتله بیرون نمی آیید حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
طعن و تعرض عمرو عبدود می شنید و بجانب یاران نگاه کرده میدید اما یاران از شرمندگی
سر بالا نمیکردند و لرزه بر اعضای ایشان افتاده بود درین محل **بیت** بلند اختر زره دار اولیا
شه العلا سید الاوصیا ٭ عدو بند کشورکشای دلیر ٭ که مور رهش رفته در کام شیر ٭ از حضرت
مدینه پیش پیغمبر رسید و مبارز طلبیدن عمرو را شنید و از عجز و درماندگی یاران تیز و تند گردید
گفت یا رسول الله اجازت فرما تا بمیدان روم و مقاتله و محاربه نمایم رسول گفت
نوبت سیم عمرو آواز برآورد و گفت هیچ مردی در میان شما نیست که بیاید تا دمی با یکدیگر
بکوشیم و کینه ببرد از یکدیگر باز طلبیم **بیت** نزد دم هیچکس و زجا نجنبید ٭ عدو

یکبار یکی را از ناخیره کردید بی گفت که ای یاران چه حالست ٭ چرا زینگونه سرها ماتیت
نه دلیا بس که بودش در عرب نام ٭ بزرمش کس نرفت از اهل اسلام ٭ راوی گوید
که چون حضرت علی علیه السلام دید که یاران هیچکدام اقدام بحرب عمرو نمایند و خاطر
مبارک حضرت رسول را متألم میدارند بجهت خاطر سرور انبیا و برای آرامش دل
حضرت محمد مصطفی دیگرباره **بیت** به پیش آمد نهنگ بحر فرهنگ ٭ قوی بازو هژبر
بیشه جنگ ٭ سهی سرو گلستان سعادت ٭ مصاف آرای میدان جلادت ٭ مه اوج
سپهر منوفی ٭ شه فرمانده تخت سلونی ٭ علی عالی القدر آن امامی ٭ که در راه
خطا ننهاده گامی ٭ گفت یا رسول الله اجازت ده تا بحربش روم و بتوفیق الهی
نای لاف او را بیک ضرب شمشیر درهم شکنم پیغمبر فرمود یا علی این عمرو عبدود است
و در میدان محاربت بغایت پر دل است علی علیه السلام در جواب گفت یا رسول الله
من نیز علی ابن ابی طالبم و بعنایت الهی بر دشمنان غالبم اما خاطر انور پیغمبر بیان
بجهت که از یاران یکی دیگر بحرب رود چون علی علیه السلام شب تا بروز بحراست
مدینه تردد نموده بود لحظه باستراحت مشغول شود چون هیچکدام قبول نکردند
و از برای خاطر مبارک آن سرور نیامدند آنحضرت از استر فرود آمد و علی را نوازش
نموده عمامه خود بر سر مبارکش نهاد و شمشیر اژدها پیکر خود را بوی داد و زره خود
بوی پوشانید و او را بجانب دشمن روان گردانید بعد از ان دست بدعا برداشت
و گفت الهی از سر دلها تو آگاهی اما از روی نیاز گفت ای قادر چاره ساز
بحضرت تو معروض دارم و شمه از درماندگی خود بحضرت تو باز میخواهم عبیده را که
انیس من بود در روز بدر از من ستاندی و مرا بچند در ماتم و مصیبت او نشاندی
بیت گرفتی حمزه را هم از من آنروز ٭ که اعدا در احد کشتند فیروز ٭ خداوندا این
علی را از من باز نگیر که وصی و قایم مقام من است ٭ خدایا مرا تنها مگذار و بی کسی و در
ماندگی من ترحم فرما **بیت** ولی الله روان شد سوی دشمن ٭ چه دشمن بوقبیسی خرق آهن
زبان بر حمد یزدان تیغ در دست ٭ سر ره بر عدوی کینه جو بست ٭ آن لعین سواره بود
و علی علیه السلام پیاده چون بوی رسید آغاز سخن کرد گفت ای عمرو شنیده ام که تو گفته
هرگاه از قریش مرا مخیر سازند میان سه کار یکی از ان سه کار البته اختیار کنم اکنون

بموجب وعده با من یکی از سه کار بکنی اول آنکه مسلمان شوی و بشرف اسلام بایی بسبب
قوی سازی در دنیا آنچه مراد تست حضرت پیغمبر بر آورد و در عقبی انیس و مونس
این سید و سرور باشی **بیت** تو خود را سرفراز خلق سازی ٭ ز حق یابی بعقبی سرفرازی
آن بدبخت اسلام قبول نکرد و دولت دینی و سعادت عقبی از دست بداد دوم آنکه
چون قبول اسلام نکردی باز گرد بمملکت خود و ما را بقریش بگذار و حال آنکه میان
ما و شما هیچ نوع جنگ و نزاعی و فتنه نیست اگر محمد غالب باشد ترا احد و یار تو
کرده اند و اگر مغلوب گردد آنچه خاطر تو خواهد چنان کن عمرو لعین گفت هیهات
هیهات این سخن را زنان در خانها قبول نکنند خاصه من که سوگند خورده ام
و هبل را گواه گرفته ام که انتقام خون قریش بکشم و آنچه توانم از محمد یاران
بکشم امیر فرمود که امر سیم جنگ است و کار بکوشیدن تمام و ننگ است آن حرام
زاده بر آشفت و گفت **بیت** نبردم کمان در فرصت کار ٭ که کس جنگ مرا
باشد طلبکار ٭ چو وقت نیست وقت جنگ کردن ٭ ببزم چون منی آهنگ کردن
ای علی پیداست که عمر تو چند است و با چون منی حرب کردن ترا بغایت بلند است
تو یاد کرد و عمرو که لاف بهادری میزند و سعد وقاص که کوس دلاوری میکوبد بغیر فرست
تا بیکدیگر بکردیم و بر همدیگر تیر و شمشیر اندازیم امیر فرمود کجا در مردی روا باشد که من
بحرب تو آمده باشم مرا پی بسپر برای د عمرو و سعد وقاص را بجای گفت ای علی
مدتی با پدرت ابوطالب طریقه مروت و رابطه محبت سلوک داشته ام و جانب
او را در همه ابواب فرو نگذاشته ام حالا تو فرزند برادر منی در طریقت چون سال
تو خوردست در حقیقت خون ترا ریختن و نهال ترا بر خاک هلاک افکندن دوست
نمیدارم و لایق نمیشمارم علی علیه السلام فرمود من باری در شریعت ریختن خون ترا دوست
میدارم و قیامت ترا از پای در آوردن از نعمت الهی میشمارم پس عمرو را عنان از استماع
کلام شاه مردان در غضب شد و گفت ای پسر ابوطالب اندیشه آن داری که غالب شوی
این خیالیست باطل که تو در خاطر میگذرانی که با تیغ و شمشیر بر من غلبه کنی این اندیشه ایست
بیحاصل علی علیه السلام بر بر آشفت و در آن آشفتگی گفت ای مردود خدا و رسول تا چند لاف
مردی و تا کی گزاف شجاعت و بهادری و دلاوری بظهور رسانی امروز بتوفیق الهی و بعون همت

رسالت

رسالت پناهی دست بردی بتو نمایم و شجاعت و دلاوری بنوعی ظاهر سازم که تا دامن
قیامت مردان معرکه قتال و مبارزان میدان جنگ و جدال از دلیری من و خواری تو
باز گویند بیکبارگی آتش غضب آن حرامزاده کافر زبانه کشید و از روی قهر و استیلا
آشفته گردید خواست که سواره بر علی علیه السلام حمله برد بخاطرش رسید که علی
پیاده باشد و من سواره بر وی حمله برم در میان مقاتلان بر من عیب و عار لاحق آید
فی الحال پیاده گردید از قهر و غضب شمشیر الماس کردار از غلاف برون کشید
و بزد بر قوایم اسب خود که بیک ضرب شمشیر هر چهار دست و پای اسبش قلم شد
علی علیه السلام آنرا بفال نیکو گرفت بسبب آنکه اسب نشانه دولتش بود و اسبش
از پای در آمد راوی گوید که از هر طرف لشکر تماشا میکردند و از مناظره و محاربه
ایشان حیران میگردیدند و از مقاتله ایشان انگشت تحیر بدندان میگزیدند و ایشان
با شمشیرهای برهنه بر سر هم میدویدند و شمشیر بشمشیر میرسانیدند و بر یکدیگر حمله میکردند
از تردد حیدر صفدر و از جست و خیز عمرو عبدود کافر غبار بسیار شد چنانکه مردم
ایشانرا نیکو نمیدانستند اما آواز گیر و دار از دو معرکه داری میشنیدند آخر الامر
آن حرامزاده ملعون پیش دوید و شمشیر بر فرق علی علیه السلام حواله نمود امیر سپر در
سر کشید تیغ آن ملعون اجل کشته سپر را دو نیم گردانید و عمامه علی بریده گشت و زخم
منکر بر فرق مبارک آنحضرت رسید اما راوی گوید که علی علیه السلام با وجود آن زخم کاری
بریک جانب دشمن میل کرد و عمامه پریشان شده را بگرد سر خود محکم گردانید درین محل
عمرو ملعون که دستش بریده باد بار دیگر بر علی علیه السلام حمله آورد اما علی علیه السلام چون
دید که بار دیگر حمله می آورد چون شیر شرزه بغرید و بر سر او دوید و از هزاران کار
ساز نصرت دین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و سر افرازی خود طلبید **بیت** قدم زد
جانب بدخواه با دانش ٭ بکف شمشیر و بر لب ذکر یزدانش ٭ آن شمشیر صاعقه آثار را بر فرق دشمن
حواله کرد آن بدکردار برگشته روزگار از بیم هیبت و صلابت امیر مردان سپر در سر کشید
تیغ بر قبه سپر آمد و برید بعمل دقیقه رسید و دو نیم گردانید و همچنان خود و عمامه و تارک
و پیشانی و فرق و گردن و سینه و شکم و جوشن و زره و مغفر فولاد از سر و بر هر چه بود
همه برید تا بدو نیم گردانید و زمین را نیز در هم شکافت اگر نه با مر ملک جلیل بال خود را جبرئیل

بردم تیغ حیدر صفدر میداشت بقوت بازوی حیدری گاو ماهی را درهم می شکافت چنانکه
استاد فرموده است **قطعه** در عرصه‌گاه رزم بخون دلاوران ۞ هرگه که ذوالفقار رخش
لاله گون شدی ۞ گر بال جبرئیل سپر بود در میان ۞ از پشت گاو و سینه ماهی برون شدی
بیت بوقت تیغ زدن شاه صفدر ۞ برآورده از جگر الله و اکبر که یعنی نظر کل عجایب
شد از توفیق حق بر خصم غالب ملایکه ملکوت از غرفه آسمان تماشا میکردند و
طبقات آدمیان از کافر و مسلمان گوش برآورده میداشتند که ناگاه آواز تکبیر بگوش
برنا و پیر رسید مسلمانان نیز تکبیر آوردند و ندای احسنت احسنت از دوست و دشمن
بیت بود با تیغ او درگاه و بیگاه ۞ زبان زد آیت نصر من الله ۞ غلغله از کره خاک
بعالم افلاک رسانیدند و از سکان عالم علیا و از زبان معجز بیان حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم این نوید شنیدند که ضربة علی ابن ابی طالب یوم
الخندق خیر من عبادة الثقلین و جناب مولانا کمال الدین حسین
عابدی در سیر خود آورده این حدیث را باین طریق که لمبارزة علی ابن ابی
طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیامة یعنی
مبارزت علی ابن ابی طالب در روز خندق با عمرو عبدود فاضل‌تر است از تمامی اعمال
امت من تا روز قیامت از مضمون حدیث نبوی و از منطوق کلام واجب الاحترام
جناب مصطفوی ارباب طریقت و اصحاب حقیقت استدلال نموده اند که بنیان
سرای شریعت سرسبز و سیراب از بحر ذوالفقار است و خرابی بنیاد کفر و نگون
ساری بتان و بت پرستان بزور بازوی حیدر کرار است **قطعه** هرچه گفتیم در اوصاف
کمالیت او ۞ همچنان هیچ نگفتیم که صد چندان است **نقلست** که چون علی علیه السلام
عمرو را بآن خواری بر خاک هلاک افکند عکرمه و ضرار بن الخطاب و نوفل [illegible]
بانتقام خون عمرو متوجه علی علیه السلام شدند راوی گوید که حضرت امیر پیش حمله ایشانرا
دوید و نوفل در پیش بود او را بیک ضرب شمشیر هلاک گردانید ضرار و عکرمه بازگردیدند
اصحاب حضرت رسول چون از علی علیه السلام آن شجاعت بدیدند غیرت کردند و تن
خود را بخندق افکندند و حمله بر دشمنان بردند از آن جمله عمر بود او تیغ کشید و حمله برد
درین محل ضرار بن الخطاب از ضرب بازوی خیبر گشای حیدری روی بگریز آورده

بود که

بود که عمر رسید و سر راه به برادر خود گرفت و خواست که بر وی شمشیر زند ضرار جستن
نمود و نیزه بر عمر محکم کرد و خواست که او را بقتل رساند علی علیه السلام آنجا رسید و
نگذاشت که بر عمر ظفر یابد اما حضرت مولا بعمر گفت این نعمت مشکور است که بر تو ثابت کردم
یاد دار و فراموشش مکن راوی گوید که چون عمر نزد حضرت پیغمبر آمد و گفت یا رسول الله
برادرم ضرار مرا هلاک کرده بود اگر شاه ولایت آنجا حاضر نبود و چون خبر کشتن
عمرو و نوفل بابوسفیان لعین رسید چون مار بر خود به پیچید باتفاق قریش و باقی بزرگان
کافر کیش به بهانه آنکه روز بآخر رسید از ترس گریختند و تا منزل خود هیچ جا توقف
نکردند چون لشکر ابوسفیان و گروه اعراب را اعتماد تمام بجانب عمرو و نوفل بود
برو کشته شدند همه را حال متغیر گردید و در اندیشه دور و دراز افتادند و بغایت
متزلزل گردیدند و چون شب در آمد مردم غطفان بواسطه کشتن عمر باز گردیدند
و جماعت نوفل روی بگریز آوردند چون ابوسفیان لعین از گریختن مردم غطفان
و نوفلیان واقف شد سران لشکر خود را طلبید و در باب استیلای محمد مصطفی اندیشید
بران قرار دادند که همه اتفاق کنند و جنگ مغلوبه انداخته بدفع مسلمانان از اطراف
و جوانب حمله برند روز دیگر ابوسفیان پیش از طلوع نیر اعظم علم برداشت و لشکر را
بحرب مسلمانان برگماشت آنحضرت نیز لشکر خود را برآراست و صفوف راست کرد
علی را طلبید و دست مبارک خود را بر سر او مالید آن زخم شکر شکر گردید و او را
در هیچ که خطر بسیار داشت بگذاشت گروه گروه کافران بجانب طبقه طبقه مسلمانان
متوجه شدند و اطراف و جوانب خندق را باین دستور فرو گرفتند و فریاد کوس
حربی بر آوردند و ناله نای رزمی برکشیدند و جوق جوق از سوار و پیاده روی بحرب
آوردند مسلمانان نیز از غیرت اسلام عشاق وار کمر همت حضرت پیغمبر برمیان جان
شیرین بسته شمشیرها از نیام بیرون آورده روی بصف کارزار آوردند **بیت**
غبار دشت شد ابر بلا خیز ۞ ز عکس برق تیغ آتش انگیز ۞ خدنگ پر دلان سخت کینه
برون میرفت از صندوق سینه **نقلست** که سعد معاذ در آنروز حرب میکرد و مرد
میکشت و در دریای حرب غوطه خورده ملاعینان را زیر و زبر میکرد قضا را لعینی
تیری بینداخت و آن تیر بر رگ اکحل وی نشست دانست که زخم وی کاری است

سه دست بدعا برداشت و گفت الهی اگر این سید و سرور را بر بنی قریظه مسلط خواهی
کرد مرا چندان امان ده که آنرا ببینم و این حسرت را همراه خود بعالم بقا نبرم
فی الحال خون از دست او بایستاد و یاران رسول در مجاهده کردن با اعدای دین
ملول نمیگردیدند و مردان کارزار و مبارزان کینه گذار آواز گیر و دار بفلک دوار
میرسانیدند درین محل حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بنزدیک یاران رسید
و ایشان در حرب و قتال بغایت مردانه بودند درین حال و دوران شدت قتال
روی نیاز بر زمین نهاد و دست دعا بر آسمان بر آورد و گفت اللهم انصر
مَنْ نَصَرَ الدِّین اللّهُمَّ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَ الدِّین این دعا میکرد و
دانهای اشک چون مروارید از دیده مبارک خود میبارید و بدرگاه حضرت
کبریا میزارید یاران حرب میکردند و اندوه هیچ جهت بخود راه نمیدادند حضرت
رسول نیز ازین واسطه داغ ملال بر سینه خود نمی نهاد و یاران را هر لحظه بفتح و نصرت
مژده میداد و میگفت مردانه باشید و صفوف خود را بهم در کشید که رخنه از
همدیگر مپاشید اصحاب آن دلداری از حضرت سید کاینات می شنیدند و بقدر
طاقت خود در حرب میکوشیدند و اگر کسی زخم کاری میخورد در ساعت ندای آن
لَا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ می شنید کار حرب بجای
باریک گرفته بود و همه را لبها از شدت حرارت و کثرت عطش خشک شده با
وجود این همه محنت و بلا و کثرت شدت و عنا عشاق در کمر فرمان برداری
بر میان جان شیرین بستند و مشتاق وار طریقه جانسپاری در خدمت سید المرسلین
بتقدیم رسانیدند و در حرب کردن و با تیر و شمشیر برابری کردن هیچ تقصیر ننمودند
و از صف کارزار قدم از قدم فراتر نمی نهادند تا نماز عصر و مغرب فوت شد
حضرت الهی بجهت نصرت رسالت پناهی هوا را سرد گردانید بمرتبه که کفار را
قوت نماند که شمشیر رانند یا تیر اندازند و باد تند وزیدن گرفت و سنگریزه در
دیده و دهان مشرکان پر میگردید گروه اعراب را قوت ایستادن و جماعت
قریش را مجال استقامت نمودن نماند **بیت** ز صوب کین بر آمد تند بادی
که کوه سربلند از پا فتادی ٥ بلا شد خس که بر نام دیجور ٥ که تیغ بختشان گردید با دور

برد

ببرد آن تند باد نصرت انجام ٥ غبار از خاطر ارباب اسلام **روایت** چنانست
که آن شدت باد و کثرت غبار افتاد در میان مشرکان و لشکر ایشان بود و در محله
اهل اسلام آن باد نمیوزید و آسیبی و ضرری از آن بمردم نمیرسید **بیت**
برون از اردوی ارباب کینه ٥ بجنبیدی گیاهی از مدینه ٥ القصه آن باد صرصر لشکر
کفار را زیر و زبر کرد و تفرقه عظیم و دغدغه تمام در میان ایشان پیدا شد چنانچه کسی را
مجال نبود که بدیگری پردازد عنان نگردانیدند و رو بمنزل خود آوردند بعد محنت
و هزار خواری بآنجا رسیدند باد در خیمهای ایشان پیچیده از جا بر میکند و اثقال
و احمال کفار را بر داشته باطراف و جوانب می افکند **بیت** شدندی خیمهای
اهل بیداد ٥ بهر سو در هوا چون کاغذ از باد **نقلست** که نعیم بن مسعود نزد
حضرت پیغمبر آمد و گفت یا رسول الله من مسلمان شدم و هیچ احدی از کافران
اسلام مرا آگاه نیستند و ابوسفیان و جماعت بنی قریظه با من در غایت دوستی
هستند اگر اجازت فرمایی در میان ایشان بروم و از راه دوستی در آمده میان
ایشان مخالفت افکنم پس حضرت رسول فرمود میان آن جماعت برو و تا ممکن
باشد نفاقی که در میان منافقان است بر انداز و هر چه مصلحت تست با ایشان
بگو پس برو نعیم بنزد بنی قریظه آمد و ندیم قدیم ایشان بود بیکدیگر از روی
اشتیاق ملاقات کردند و با هم خوش بر آمده حکایت محرمانه در میان آوردند ٥
نعیم گفت ای یاران همدم و ای دوستان محرم شما عجب کار بد کردید و اندیشه ٥
غلط بخویش آوردید با محمد عهد کرده بودید و اوقات بفراغت میگذرانیدید حالا ٥
که نقض عهد کردید و بحرب محمد بترغیب قریش آمدید و عمرو عبدود و نوفل را به ٥
کشتن دادید این بگفت و از راه مکر و حیله چون ابر بهاری بگریه در آمد و ایشان ٥
بجزع کردند و زاری نمودند بعد از آن گفت ای یاران عقلای قریش با محمد هیچ مهم ٥
نساختند و بهمه حال درین دو سه روز بدیار خود میروند و شما را با محمدیان میگذارند
و ابا بر شما و افسوس بر روزگار شما گفتند ای نعیم راست گفتی آنچه فرمودی حالا
ز بر خلاص خود عاجزانیم و اندیشه رهای خود نمیتوانیم ارشاد کن ما را بامری که محمدیان را
بر ما دست نباشد و تدبیری کن در کار ما که اهل و عیال و مال و منال ما را از غب

مسلمانان شکست نباشد نعیم گفت هیچ تدبیری بهتر از آن نیست که سعی نمایید که قریش
چیزی چند بشما دهند که بگرو نگاه دارید تا هر وقت که محل ضرورت پیش آید اهل
مکه بواسطهٔ حمایت مردم خود امداد نمایند و لشکر عدو شما روانه سازند این سخن
مردم بنی قریظه را پسندیده آمد و قبول افتاد بعد از آن پیش ابوسفیان لعین آمد
و خلوت کرد و گفت ای ابوسفیان بدان و آگاه باش که بنی قریظه کس بحضرت محمد
فرستاده اند و حکایت صلح در میان آورده اند و قرار داده اند که از قریش چندتن
بستانند بر بهانه که باشد و بمحمد فرستند و یگانگی خود را ظاهر سازند بعد از آن پیش مهتر
غطفان آمد و تقریر کرد آنچه بدیگران کرده بود و آن سخنان در مذاق کافران معقول نمود
و همه را دلها بریکدیگر متغیر گردید روز دیگر ابوسفیان ما پیش بنی قریظه فرستاد که
آماده حرب شوید که با محمد بهمه حال فردا قتال خواهیم نمود که شتران و اسبان
ما لاغر شدند و بیش ازین مجال مقاومت و استقامت نماند ایشان در جواب
گفتند چندکس از قریش با فرست که ما ایشان را در قلعه نگاه داریم که روز
احتیاج ما شما همراهی کنید و لشکر عدو ما فرستید ابوسفیان را سخن نعیم راست آمد
و همچنین مردم غطفان گفتند که مردان حرب ما زخم کاری خوردند و سپاهی
ما را از گرسنگی قوت سواری نمانده القصه مخالفت تمام اظهار کردند و اگروه کفار
از گفتار یکدیگر متزلزل گردیدند و اتفاق ایشان برقرار نماند پس ابوسفیان لعین حیران
گردید و از مخالفت لشکریان بترسید حق سبحانه و تعالی بادرا امر فرمود تا زلزله
بیشتر از بیشتر در لشکر ایشان انداخت و خیمهای ایشان را از جای کنده نگون
ساخت و صدای اسپان و نعرهٔ جیاددان می شنیدند و بهر طرف که نظر میکردند
کسی را نمیدیدند ازین جهت بترسیدند و هراس تمام ظاهر گردانیدند چنانکه حق سبحانه
و تعالی از قصهٔ باد و فرستادن لشکر غیب خبر میدهد فارسلنا علیهم ریحا
و جنودا لم تروها **بیت** باد صبا به نیت بیان نصرت ترا دیدها
چراغ را که دهد باد یاری آن سرور چون نصف از شب بگذشت حذیفه را طلبید و او
در آن محل از شدت جوع و کثرت سرما می نالید با وجود آن حال اجابت قول و دعوت
حضرت رسول را سرمایهٔ سعادت خود دانست با آنکه بعد محنت و مشقت قیام ازو بود

غنیمت

غنیمت دانست پیغمبر از حال او مطلع گردید و دست حق پرست خود را برو مالید آن جوع
که ملازم او بود نماند و آن سرما برطرف گردید و فرمود ای حذیفه از خندق برون
رو و از حال دشمن بمن خبر بیار و با کس تعرض مکن بعد از آن در حق او این دعا کرده
فرمود اللّٰهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن شماله
حذیفه میگوید سلاح برداشته آن طرف خندق رفتم و خود را نزدیک خیمهٔ ابوسفیان
رسانیدم درین محل ابوسفیان از خیمه برون آمد و پیش آتش بایستاد و شکم را
برهنه کرده گرم میکرد و اگر نه وصیت رسول بودی تیری برو میزدم که از پشتش
برون می آمد قضا را آواز برآورد و گفت مردم بیگانه را در میان خود راه مدهید
و فی الحال بار بر شتران نهید و فلان و فلان را خبر کنید که ما هیچ مهم نساختیم و از
گرسنگی و سرما هلاک شدیم در حال خلایق جمله بهم برآمدند و شورش تمام و تردد
از حد برون در میان ایشان افتاد هر کس بهمسایهٔ خود شتافتند و بواسطهٔ
کثرت فزع بهمدیگر نپرداختند ابوسفیان سلاح بر خود راست کرد و بجانب شتر
خود آمد و از غایت اضطراب و نهایت تعجیل زانوی شتر را ناگشوده خود را
بر شتر افکند و از بالای شتر سر خود آورده زانوی شتر را گشوده روان شد
و باقی مردم با خسارت تمام و ملالت لاکلام بار بر شتران نهادند و باطراف
و جوانب صحرا روی براه آوردند من بعد از رفتن ابوسفیان و جماعت لشکریان
کافر رجوع می آمدم تا بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسانم ناگاه دیدم
بیست سوار مسلح و دستارهای سفید بر سر نهاده و بر اسپان ابلق برنشسته مرا در میان
گرفتند و از روی ملایمت مرا بنزد خود خواندند این مقدار دانستم که از لشکر ابوسفیان
نیستند من بنزدیک ایشان رفتم و از ترس و بیم بر ایشان سلام کردم ایشان لطف
و خوشی گفتند که برو صاحب خود را بگو که شر دشمن ترا خدای تعالی از تو کفایت کرد
چون حضرت پیغمبر آن سخنان از حذیفه شنید تبسم کرد و بعد از آن روی با اصحاب کرده
فرمود که ملایکه بودند که دوش بحراست من مشغولی مینمودند بعد از آن فرمود که ای یاران
مهاجر و دوستان انصار بدانید که قریش دیگر بجانب ما نخواهند آمدن و لیکن ما بر سر
ایشان خواهیم رفتن و بعد ازین مسلمانان بر اهل مکه و ابوسفیان مسلط خواهیم گشتن

پس حضرت رسول بقیهٔ شب را در کنار خندق بسر برد و صباح با تمامی اصحاب رو
بمدینه آوردند و بمنزل فاطمه زهرا علیها السلام درآمد و سر و تن از گرد و غبار بشست
و خواست که قدری بوی خوش بکار برد و خود را تطییب کرد اند جبرئیل علیه السلام آمد
سواره و سر و روی غبارآلوده گفت یا رسول الله خدا ترا رحمت کناد سلاح از خود
دور انداختی و سر و تن از غبار پاک ساختی و حال آنکه من و ملایکه که بحرب حضرت
تو مشغول بودیم سلاح ننهاده ایم و آنچنان غبارآلوده ایم و بجانب روها نهفته اند
و انتظار مقدم شریف تو دارند ای رسول خدا حکم خداوند چنان است که همین ساعت
مسلح شده بجانب بنی قریظه متوجه شوی و قطع و قمع دودمان ایشان نمایی که تمامی
فساد و افساد ابوسفیان و گروه احزاب از ایشان بود تا بسزا و جزای خود
برسند **بیت** شر انگیز هم جانب شر شود ٭ چو عقرب که با خانه کمتر شود

گفتار در ذکر آن سرور بجانب بنی قریظه رفتن و آن طایفه را بحد
خواری گرفتن و بجزای محنت و زاری بقتل آوردن نباید خبر بدکیش بداندیش
چه اندیش که آن ناید ترا پیش بدی کردن به نیکان از خرد نیست مکافات بدان هم غیر
بد نیست سخن را مرد دیگرگون نگرداند بود بر قول خود هر کس که مرد است
چون گروه مکروه بنی قریظه بواسطه آنکه بسیار بودند در مقام دشمنی و عداوت درآمده
پیوسته آزار بمسلمانان و ایذا باهل ایمان میرسانیدند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مصلحت در
جهت رفاهیت مسلمانان در آن اندیشید که با ایشان صلح کند و عهد در میان آورد تا
بران بتوسط جمعی عهد کردند و با یکدیگر صلح نمودند که هیچ گونه بنی قریظه قصد رسول
نکنند و آزار مسلمانان نجویند و بدشمنان پیغمبر امداد ننمایند و اتفاق با ایشان نکنند و
حضرت رسول نیز قصد ایشان نکند و ایشانرا نیازارد تا بحال خود باشند و بفراغت
خاطر در میان مال و منال خود اوقات گذرانند برین موجب عهد کردند و بنی قریظه
بفراغت اوقات میگذرانیدند و به تنعم در میان اموال و اولاد می بودند درین محل
که ابوسفیان با گروه فزاره و غطفان متوجه مدینه شدند کس فرستادند و جماعت
بنی قریظه را بمعاونت و نصرت خود خواندند آن جماعت از روی جهل و نادانی
و از راه بغض و عداوت دینی نقض عهد رسول کردند و با دشمنان پیغمبر اتفاق

نمودند

نموده لشکر بر سر اهل اسلام آورده بد عهدی نمودند و چون بانجا رسید که گذشت
و چون حضرت رسول از کنار خندق بخانه آمد و هنوز نصف روز نگذشته بود که
بلال را فرمود که در بازار مدینه و کوچها و محلها ندا کند که هر که حکم خدا و رسول را مطیع است
باید که نماز دیگر در نواحی حصار بنی قریظه جمع شوند و علی علیه السلام را طلبید و علم
فاتحه بدست وی داد و جمعی را ملازم رکاب ظفر انتساب آنحضرت گردانید و از
پیش فرستاد و آنحضرت بعد از فرستادن حضرت علی زره پوشید و خود بر سر نهاد
و شمشیر بست و سپر بر دوش افکند و نیزه بر دست گرفت و بر اسب سوار شد و عبدالله ام
مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و از عقب لشکر روان شد چون حضرت پیغمبر
بقبیلهٔ بنی النجار رسید دید که مبارزان آن قبیله و دلاوران آن ناحیه تمام بر اسبان
سوار شده و بر سر راه آمده صفها برکشیده انتظار مقدم شریف آنحضرت میبرند
چون حضرت رسول آنجا رسید از ایشان پرسید که شما را که فرمود که مسلح شده اینجا
انتظار برید گفتند یا رسول الله دحیه کلبی پیغام شما رسانید پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
تبسم کرد و فرمود که دحیه کلبی نبود جبرئیل بود که شما را امر کرد که اینجا حاضر شوید
اما چون روز نماز دیگر رسید **بیت** علی آن گوهر دریای سرمد ٭ ولی حق پسر عم محمد
بتوفیقات بخت اعتمادی ٭ علم زد بر در حصن اعادی ٭ مشرکان لعین بر بست بامها
برآمدند و بیهوده گفتن به پیغمبر و اصحاب زبان گشودند اما چون دانستند که سرکرده
لشکر کشنده عمر عبدود است بر خود بلرزیدند و بیحد متردد گردیدند و با یکدیگر در وصف
تیغ میگفتند **بیت** محیط کینه جویی را نهنگ است ٭ بروز داوری فیروز جنگ است ٭
و حضرت رسول میان شام و خفتن بآنجا رسید و خواست که به نزدیک حصار رود علی
علیه السلام نزد حضرت پیغمبر آمد و گفت ای سید و سرور از اینجا پیشتر قدم رنجه نفرمایید
آنحضرت دانست که آن جماعت ناسزا میگویند و حرفهای بی ادبانه بظهور میرسانند
رسول فرمود که یا علی این جماعت چون مرا ببینند بی ادبانه سخن بر زبان نرانند در زبان
ایشان اگر دفعه سخن نالایق گفتن شنوانند داوری گوید که آن سرور چون بنزدیک
حصار آمد آواز برآورد و گفت یا اخوان القردة والخنازیر یعنی ای برادران
بوزینگان و خوکان از جیب و راست حصار آواز برآوردند که یا ابا القاسم ما کنت

حاشا تو هرگز فحش نگفتی و فحش گو نبودی چه واقع شد که دشنام میدهی
از امام موافق جعفر صادق علیه السلام و علی آبائه التحیة والثنا منقول است که پیغمبر
چون از آن گروه مشرکان آن سخنان شنید نیم نیزه در دست داشت از کثرت حیا
از دست مبارک آن سرور افتاد و باز گردید و ردای مبارک که بر دوشش افکنده بود
بر زمین افتاد با وجود آنکه مشرکان آن مقدار سخن درشت گفته بود و چگونه چنین
نباشد که خدای تعالی میفرماید در صفتش که وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً
لِلْعَالَمِينَ تا بعد از آن سعد وقاص را آنحضرت امر فرمود و جماعت دیگر را
که برایشان تیر انداختند و از هر دو طرف بیکدیگر تیرباران کردند و بعد از مدتی دست
از جنگ برداشتند تا روز شد و چون آفتاب از افق مشرق طلوع نمود آغاز جنگ
کردند **بیت** صباحش باز جنگ آغاز کردند * کمین بستند و در که باز کردند * تا پانزده
روز میان مسلمانان و گروه کافران محاربه و مقاتله بود اهل حصار بتنگ آمدند و
سلامت از ایشان رفته بیکبارگی خوار و خجل گردیدند و دست از قتال برداشتند و
ترک جدال نموده از راه اعتذار در آمده گفتند ما بیکدیگر سخن کنیم و بهرچه قرار یابد
بر آن موجب عمل نمائیم پس اهل حصار ابولبابه نام شخصی را بخدمت آن سرور فرستادند
که ما را راه دهید که دست زنان و فرزندان گرفته بیرون رویم و اموال و امتعه
و مواشی و اسلحه ما از آن شما باشد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم قبول قول ایشان
نمود و فرمود که از این حصار بیرون می باید آمدن و بهرچه فرمائیم شما را گردن می باید
نهادن ابولبابه باز گردید و سخن رسول را به بنی قریظه رسانید کعب ابن اسد که پیشوای
ایشان بود و مقتدای آن جماعت بود گفت ای قوم اتفاق کنید که از سه کار که شما را
فرمایم اول آنکه اعتقاد ما و شما این است که توریت و انجیل کتاب خدای آسمان
و زمین است و هرچه در آنجاست همه حق است قبول دارید همه گفتند که قبول
داریم گفت خدا در این دو کتاب میفرماید که حضرت محمد پیغمبر برحق است و مبعوث
بر جمله خلایق است ترک عناد کنید و طریقه انصاف در طرف نهید و ایمان بوحدت
خدا و برسالت محمد مصطفی آورید و اموال و اولاد بقتل و غارت مدهید مشرکان
گفتند هیهات هیهات ما هرگز از دین خود برنگردیم و از دین آبا و اجداد خود دور

نگذریم

نگذریم پس گفت امر دوم آنست که زنان و فرزندان خود را بکشید و از حصار بیرون
رفته دست از جان شسته جنگ کنید اگر کشته شوید از اسیری و بردگی خلاص شوید
و اگر زنده بمانید باز زنان و فرزند پیدا شود گفتند این معنی ندارد که ما جمعی بیگناه را بکشیم
و قطع صله رحم نمائیم گفت امر سیم آنست که فردا شنبه است و ایشان از ما ایمن
باشند بر سر ایشان رویم و به شمشیر [illegible] جمعیت ایشان را بتفرقه مبدل سازیم
گفتند ما هرگز شنبه را بر خود تباه نکنیم و بهیچ طریق این عیب و عار را بر خود راه
ندهیم اسد بن عبید و دیگری در آن مجمع برخواستند و گفتند ای معشر بنی قریظه والله
که همه میدانید که حضرت محمد رسول خداست و چون موسی و عیسی علیهما السلام بر
گزیده حضرت کبریاست و این جماعت علما صفات حضرت محمد را پیش از بعثت
و بعد از بعثت وی ما خوانده اند و حالا به نقد فریاد بر آورده از نبوت حضرت
محمد خبر میدهند و تصدیق نمیکنند و سخن ایشان باور نمیدارند و زنان ما را و خود را
و فرزندان را همه در معرض فنا و زوال میدارند و هیچ ترحم و تعطفی بر حال اطفال
و زیردستان مرعی نمیدارند گفتند ما محکوم عرب نمیتوانیم شدن و استیلای ایشان
بر خود تحمل نمودن سوختن در نار بهتر است از التزام عادی ایشان گفتند ما از
شما بیزار شدیم و بهمه حال ترک شما و دیار خود نمائیم این بگفتند و از مجلس ایشان
برخواستند و بوثاق خود در آمدند چون از شب پاره برفت از قلعه بیرون آمدند
و در میان لشکر اسلام در آمده از اسلام خود خبر دادند حضرت رسول آن جماعت را
در اموال و عیال ایشان امان داد روز دیگر مردم حصار از روی عجز و اضطرار
کس به نزد حضرت پیغمبر فرستادند و التماس و استدعا نمودند که ما بحکم حضرت
پیغمبر فرود آئیم بشرط آنکه هرچه سعد معاذ گوید حضرت بقول او با ما عمل نماید
حضرت پیغمبر قبول فرمود و آن گروه مکروه بعد محنت و هزار اندوه از حصار
بیرون آمدند مسلمانان دستهای ایشان را بر گردنها بستند و زنان و کودکان
ایشان را در یک موضع جمع کردند و مال و مواشی و اسلحه ایشان را متصرف شدند
و حضرت رسول کس بمدینه فرستاد و سعد معاذ را طلبیده بحضور آورد و فرمود
که ای سعد حکم فرمودم بتو که حکم کنی در میان من و اسیران سعد گفت حکم کردم

که مردان ایشان را برلب خندق برده بکشند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کنند
و اموال و اسباب ایشان را بر مسلمانان هر که باشد قسمت نمایند پس رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای سعد مژده باد ترا که حکم تو موافق حکم خداوند
تعالی و تقدس پس آن جماعت بنی قریظه را همچنان دستها بر گردن بسته بمدینه
بردند و زنان شهری و دهی همه خواری ایشان را ببینند و رسوائی آن جماعت مشاهده
نمودند بعد از آن آن جماعت را برلب خندق گردن بسته بردند **بیت** همان کمتر
که با مهتر ستیزد ۞ چنان افتد که هرگز بر نخیزد **نقلست** که حیی بن اخطب را در حجره که
ببردند برلب خندق که گردنش بزنند که او باعث چندین فتنه بود اول او را نزد
حضرت پیغمبر آوردند رسول گفت ای دشمن خدا دیدی که حق تعالی ترا چه خواری
بدست من انداخت و مرا بر تو بچه طریق حاکم و قادر ساخت و دعای آنحضرت
آن بود که شاید امان طلبد و ایمان بخدا و رسول او آورد گفت ای محمد از آنچه کردم
پشیمان نیستم و اکنون که گرفتارم ملامت نفس خود میکنم و غیرت خود را از
تو نیز میطلبم رسول فرمود که گردن او را زدند **قطعه** باب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد
گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه ۞ و جماعت بنی قریظه که کشته شدند هفتصد یا هشتصد
کس بودند و در میان ایشان پیری بود که در غزوه بدر بر زبیر دست یافت و تعرض
نکرد درین محل زبیر بجهت مکافات پیش پیغمبر آمد و درخواست خون آن پیر کرد حضرت
پیغمبر او را بزبیر بخشید زبیر گفت یا رسول الله چون خون او را بخشیدی زن و فرزند او را
هم ببخش حضرت رسول تبسم نمود و فرمود زن و فرزند و مال او را باو بخشیدم
چون آن پیر بزن و فرزند و مال خود رسید پرسید که حیی بن اخطب را حال چه شد گفتند
کشته گشت پرسید که فلان و فلان را حال بچه منوال گذشت گفتند که بقتل رسیدند
گفت ای زبیر مکافات حق من آنست که مرا بکشی و بآن جماعت ملحق سازی زبیر
تیغ کشید و گردنش بزد بنوعی که سرش بجای عدم افتاد و زن و فرزند و مالش متفرق شد

ذکر وفات سعد معاذ که با پیغمبر نهایت یار بود و بهترین انصار بود

راویان معتبر و منهم سرایان با خبر چنین روایت کرده اند که سعد معاذ در غزوه خندق
تیر کاری خورده بود و خون بسیار از زخم او میرفت و حال خود را بنوعی دیگر دیدی

نیاز بینوم کارزار آورد و گفت الهی تو بر سر کار من آگاهی اگر این سید و سرور را بر بنی قریظه
تسلط خواهی ساخت چندان امانم ده که این مراد خاطر خود را دریابم و این فتح و نصرت را
مشاهده نمایم تیر دعای او بهدف اجابت رسید و خون فی الحال از زخم باز ایستاد
و حالا که بتوفیق الهی بنی قریظه را آن خواری مشاهده نمود و برایشان حاکم گشته حکم
بر قتال ایشان فرمود باز خون از رگ او روان شد و چون در سکرات موت
افتاد حضرت پیغمبر بربالین او آمد و سر او را بر زانوی مبارک خود نهاد و روی
بآسمان کرد و گفت خداوندا سعد در راه رضای تو زحمتها کشیده و اکنون بواسطه
اعلای دین پیغمبر تو شربت شهادت چشیده پس روح مطهر او را بخوبترین وجهی
از قالب بدنش بیرون آر درین محل سعد آواز پیغمبر شنید چشم گشود و سر مبارک
خود را در کنار حضرت پیغمبر دید سر خود را از زانوی حضرت رسول برداشت و بر بالین
خود گذاشت گفت یا رسول الله از من راضی هستی عجب سعادتی یافتم که درین محل
بربالین من نشستی آن سرور فرمود که من از تو راضیم و خداوند آسمان و زمین
نیز از تو راضی باد و راضی است سعد گفت یا رسول الله نفس من بآخر رسید ترا دیدم
و بشرف دیدار تو مشرف گردیدم امیدوارم که وصی ترا نیز دیدار ببینم و بعد از آن
جان بجان آفرین تسلیم کنم **روایت** چنانست که مظهر العجایب علی علیه السلام
بجای رفته بود و در مهمی شروع نموده مشغولی میفرمود ناگاه دست از آن کار برداشت
و متوجه مدینه شد و به پرسش سعد رفت سعد دست علی علیه السلام را گرفت و گفت
یا علی گواه باش که هرگز با رسول خدا نافرمانی نکردم و به محبت تو پیوسته مفتخر و سر
افراز بودم این بگفت و متغیر گشت رسول برخاست و بوثاق خود تشریف برد همان
ساعت روح سعد بجوار رحمت الهی پیوست جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله
کیست این مرد صالح از اصحاب تو که وفات کرده است که ابواب سموات بجهت
او گشاده است و عرش رحمن بلرزه درآمد حضرت رسول بگریه درآمد و جزع نمود
و از خانه بیرون آمده بفرمود تا او را غسل دادند و جنازه او را اصحاب برداشته بسوی
بقیع بردند و از برای او قبر کندند و لحد بریدند بوی مشک از لحدش بمشام حاضران
رسید او را دفن کردند و حضرت پیغمبر دعا و آمرزش جهت او کرده بازگشت با دیده

گریان و اشک از محاسن مبارک آن سرور دیران بعد از آن روی باصحاب کرد
و فرمود که هیچ احدی این مقدار وفاداری و جانسپاری من نکرد بعد از برادرم علی علیه السلام

گفتار در ذکر مکر ابوسفیان علیه اللعنه و طریق عیاری نمودن باتفاق قریشیان

واقعی که راوی اخبار نبوی و آثار مصطفوی است می آورد که ابوسفیان علیه اللعنه
از غصه حضرت پیغمبر شب و روز آرام نداشت و هیچ طریق راه عناد و افساد فروگذاشت
کرده عیاران و طایفه شب روان را میدید و از ایشان امداد و همراهی در قتل آنحضرت
میطلبید در میان جماعت مفسدان مردی از عرب بدید آمد و شیطانی را که سعید
ساخته بمنزل ابوسفیان در آمد و گفت ترا در غصه محمد خراب می بینم و از غصه او
جگرت را کباب شده می یابم اگر حاجت مرا و مراد من برآری و بجهت اهل و عیال
من نفقه ارزانی داری من بقتل محمد اقدام نمایم و در چنین امر خطیر شروع نموده
باتمام رسانم ابوسفیان لعین مراد آن شیطان را قبول داد و نفقه وافری اهل
و عیال او بداد و بعد از آن بر شتر تیز رفتار سوار گردانید و او را بجانب مدینه نزد
حضرت پیغمبر بسرعت تمام دوانید و گفت مراد تو برآوردم تو نیز مقصود من حاصل
کن و ابوسفیان سگ بهبل سوگند خورد که چون محمد را بکشی از مال هرچه خواهی
بتو ارزانی دارم و از محنت فقر و درویشی ترا برهانم القصه آن شخص بعد از پنج
از مکه بیرون آمد و بعد از شش روز بمدینه در آمد از مردم پرسید که پیغمبر کجاست
گفتند در مسجد است رسول با جمع اصحاب در مسجد نشسته بود و تحفه در میان داشت
آن عرب راه را بر در مسجد بست و در آمد متوجه حضرت پیغمبر شد چون چشم رسول
بران مرد مجهول افتاد باصحاب فرمود که این مرد که می آید غداری است و لیکن مراد
خاطر خود نمیرسد دلیرانه می آمد تا نزدیک پیغمبر رسید اسید بن حضیر او را بادب گرفته
و گفت ای بی ادب نزدیک رسول خدا اینچنین عنوان زدن در زیر جامه او خنجری
دید گفت یا رسول الله این مرد غدر داشته عرب ترسید و از ترس دست و پای مردم
ببوسید و گفت خون مرا ببخشید اسید او را محکم گرفت پس رسول صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که راست بگو که بچه نیت ترا اینجا ... امان طلبید و تمامی احوال بعرض
رسانید پیغمبر او را حبس فرمود و روز دیگر او را به نزد خود طلبید و فرمود ترا امان دادم

هر گاه بخواهی برو و از من نیز هست بهتر آنمرد پرسید که بهتر از این چه باشد که من همین گناه
کرده باشم و با وجود گرفتاری من از شما خلاص شوم پیغمبر فرمود که آن کلمه شهادت است
که موجب سرخ روئی دنیا و سبب نجات آخرت است آن شخص فی الحال
ایمان آورد و بصدق دل گفت که لا اله الا الله محمد رسول الله و علیاً
ولی الله بعد از آن گفت یا رسول الله من هرگز نترسیدم از کسی الا که از تو
ترسیدم و چون تو بر اندیشه من مطلع شدی از آن هیچ اندیشیدم و دانستم که حافظ
و ناصر تو رحمن و رحیم است و ابوسفیان لعین جلیس و ندیم شیطان رجیم است
روز دیگر عمرو بن امیه ضمری را غیرت اسلام و حمیت ایمان بران داشت که نزد
پیغمبر آمد و گفت یا رسول الله من در شب تار در دهن مار درآیم و جان او را بضرب
خنجر آبدار از تنش بیرون آورم بمکه میروم اگر فرصت یابم ابوسفیان لعین را
از پای در آورم و از پیش حضرت رسول بیرون آمد و باندک روزی بمکه در آمد
جاسوسان این احوال آشکارا کردند و ابوسفیان را از آمدن او واقف گردانیدند
عمرو را مجال مقاومت نماند روی بگریز نهاد و بجانب مدینه روان شد در راه عثمان
بن مالک که بزرگترین دشمنان پیغمبر بود رسید پیش آمد عمرو آنرا نیکو غنیمت دانست
خنجر کشید و محکم بر شکمش زد و از پای در آورد و آن حرامزاده فریاد و فغان
برداشت مردم شنیدند و از هر طرف بگرد او دویدند و او را مجال سخن نمانده
بود اما عمرو گفت من بواسطه اشتغال مردم باو فرصت نیکو یافتم و خود را
بغاری در انداختم مردم از اطراف و جوانب دویدند و تفحص احوال من از
یکدیگر نمودند چون آواز پای مردم ساکن شد و آمد شد از هر جانب نماند از آن
مکان بیرون آمدم و خود را بغار دیگر افکندم چون روز برآمد دیدم که چوپانی یک
چشم کور گوسفندان را از گرمای نیمروز بسایه آورد و در گوشه قرار گرفت و مذمت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میکرد و نسبت با نحضرت سخنان دروغ بر زبان میراند
صبر کردم تا آن کور باطن در خواب شد بر سر او آمدم و سرش از تن جدا کردم
و روی براه آوردم چون دو سه فرسنگ برفتم ناگاه از مردم قریش که دیدبانان
ابوسفیان لعین بودند دو کس پیش آمدند یکی را تیر زدم و بکشتم و دیگری بگریخت

وبن بسلامت بمدینه رسیدیم هنرها که کرده بودم در عیاری این بود و آنچه سابقا
گذشت تهمت قصه خوانان است والله اعلم بحقیقت الحال ذکر رفتن آن
سرور بقصد زیارت مکه و مانع شدن قریش آنحضرت را از طواف
خانه کعبه و با ایشان صلح نمودن و بمدینه مراجعت نمودن چو ره پیمایان این صحرای دیرین
شبانگه خاک مغرب ساخت بالین ۸ شدند انجم بیکدیگر معانق ۸ زمین شد بستر خواب خلایق
نبی بعد از ادای طاعت حق ۸ به بستر ساخت جسم پاک ملحق ۸ بخواب دید در ذی قعده
سال ششم از هجرت که باتفاق اصحاب در حرم کعبه معظم درآمده زیارت بیت الله
می نماید و با مهاجر و انصار حج عمره میگذارد چون روز برآمد و اصحاب جمع شدند
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من دوش در خواب دیدم که در بیت الله
درآمدیم و جمع بسیاری همراه من و حج میگذاردیم پس اصحاب سید ابرار از صغار
و کبار بیت ز خواب فرخش گشتند خوشحال ۸ گمان بردند کان خواهد شد
امسال پس پیغمبر یاران را فرمود که کارسازی کنید و تهیه اسباب مکه نمائید
سعد عباده گفت یا رسول الله اسلحه برداریم یا در غلافها بگذاریم رسول فرمود که
نیت عمره کردیم سلاح همراه نبریم عمر گفت یا رسول الله از تعرض ابوسفیان
ایمن نیستیم اگر سلاح همراه باشد چه شود حضرت رسول بآن راضی شد پیغمبر تا آن
نیت روز دیگر غسل کرد و جامه سفر پوشید و بر ناقه قصوی سوار گردید و ابن مکتوم را
در مدینه خلیفه ساخت و با چهار هزار کس روی بمکه آورد بیت شدش نی تاب
جان از شوق جانان ۸ ز دوش برق محبت شعله از جان ۸ هوای وصلش افزون گشت
در دل ۸ بعزم کوی جانان بست محمل ۸ همای شوق سید کرد پرواز ۸ بذکر تلبیه برداشت
آواز ۸ زبان عاشقان غم یافت تا درج ۸ زمین خیزید از لبیک حجاج ۸ جاسوسان
آن زمان افشای آن راز کردند و خبر توجه پیغمبر بجانب مکه بقریش رسانیدند
ابوسفیان باتفاق باقی مشرکان از اطراف و جوانب لشکر درهم کشیدند و از
مکه بیرون آمدند و خالد ولید لعین و عکرمه ابوجهل را مقدمه لشکر ساخته خبر
بآن سرور رسانیدند که قریش توجه ترا بمکه معظمه معلوم کردند و بداعیه مقاتله
و محاربه از مکه بیرون آمده اند و از پیش قراول فرستادند رسول اکابر اصحاب را

طلبید

طلبید و با ایشان مشورت کرد بعد از گفت و گوی بسیار مهاجر باتفاق انصار گفتند
ای پیغمبر عالیمقدار و ای برگزیده ملک جبار ما همچون قوم بنی اسرائیل نیستیم که گوییم
اذهب انت و ربک فقاتلا بلکه میگوییم ما در همه ابواب باتو اتفاق داریم
سیما اگر روی بحرب نهی در رفعت جان نیز سپاریم چون حضرت رسول یاران مهاجر را
موافق و دوستان انصار را صادق دید فی الحال علی علیه السلام را طلبید و گفت خالد ولید
سر راه بر مسلمانان گرفته و از راه عناد و فساد مقدمه لشکر کافران گردیده مصلحت
چیست حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت یا رسول الله فرمان برداریم و هر چه فرمای
از ان قیام مینماییم حضرت رسول فرمود که سوار شوید و در پناه حق درآمده مقدمه لشکر
اسلام گردید و در جانب دست راست بادیه بسرعت تمام برانید پس حضرت
علی با مردم چند متوجه گردید بیت عنان عزم از باد صبا ساخت ۸ چنان بر سر بقلای
دشمنان تاخت ۸ که چون آگه شدند اعدای غافل ۸ عیان شد لشکر دین در مقابل
خالد ولید وقتی واقف گردید که غبار لشکر اسلام پدید و شیهه اسبان و نعره
بهادران بشنید فی الحال روی بگریز نهاد و تا پیش ابوسفیان هیچ جا نایستاد
بیت ز شیران روبهان رم کرده رفتند ۸ ز مهر انجم سحر در پرده رفتند ۸
خالد ولید ابوسفیان را از آمدن آن سرور واقف گردانید و روز دیگر حضرت پیغمبر
کوچ کرده براند تا بموضعی که خالد ولید رسید شتر آن سرور بزانو درآمده آنجا
نشست و هر چند مقرعه بر وی زدند اصلا از آنجا برنخاست مردمان گفتند یا رسول
شتر از رفتار مانده و درین راه چه خورده که بیچاره گشته حضرت رسول فرمود والله
بعزت آن خدایی که فیل را از مکه رفتن منع کرد این شتر را نیز منع کرد بیت
کند نقش ز مکه حال اینست ۸ نیکو بود درین علم الیقین هست و آن موضعی بود
که آنرا حدیبیه میگفتند آنجا منزل ساخت و یاران را فرمود که اینجا فرود آیید و خیمها
بر پای کنید مردم در اطراف حضرت پیغمبر منزل کردند و خیمها بر زدند و چاهی بود
آنجا یاران رسول آب کشیدند تا آب نماند و مردم جهت کم آبی شکایت کردند
رسول صلی الله علیه و آله و سلم تیری از جعبه بیرون کشید و فرمود که در ان چاه فرو
برید و بیرون آورید بموجب فرموده حضرت پیغمبر عمل کردند آب از ان چاه بجوشیدن

آمد اصحاب هرچند آب کشیدند کم نشد بدیل بن ورقا از مکه برسم رسالت از پیش
قریش به نزد حضرت پیغمبر آمد و گفت قریش جمع ساخته اند و میخواهند که ترا از طواف
بیت الله منع نمایند و اگر ممنوع نشوی بهمه حال با تو مقاتله کنند آنحضرت فرمود که ما
بجهت مقاتله و محاربه نیامده ایم بلکه از برای زیارت عمره روی بطواف خانه کعبه آورده ایم
اگر مانع ما نشوند طواف خانه کعبه کنیم و مراجعت نموده بمدینه رویم و اگر بمحاربه
جدال و قتال است ما نیز محاربه و مقاتله نماییم بدیل از مجلس حضرت رسول برخاست
و نزد ابوسفیان و جماعت قریش آمد و بنشست و آنچه از حضرت پیغمبر شنیده بود
بتمام تقریر نمود قریش اضطراب آغاز کردند عروه بن مسعود که از حاضران مجلس بود
گفت ای قوم صبر کنید تا من بروم و با محمد سخن کنم شاید که مهم بصلح بگذرد برخاست
و بخدمت رسول آمد و گفت یا محمد هر تقدیری که ترا دست دهد که معظم خود قریش را هلاک
کنی اقدام بهلاکت قوم خود کرده باشی و این پسندیده بزرگان عالم نیست و اگر هزیمتی
و شکست بر تو آید وای بر تو و بر یاران تو اصحاب رسول بانگ بر عروه زدند و گفتند ای
بی ادب وای بر تو ورکو(?) و ضلالت از عتبه و ابولهب ترا چه حد آن باشد که با
رسول خدا بی ادبانه سخن گویی آنحضرت اصحاب را خاموش کرد و باز بر سر سخن رفت
اما عروه بغایت متحیر رسید و بگوشه چشم از هر طرف آداب مجلس حضرت رسول میدید
و تعظیم و توقیر آن سرور از ایشان می اندیشید تا سخن باتمام رسید برخاست و بپیش
قریش آمد و گفت ای قوم والله که من بصحبت ملوک بسیار رسیده ام و قیصر و کسری را دیده ام
و بمجلس نجاشی در آمده ام و بر آمده ام هیچ یکی را این ترتیب و آداب نیست که حضرت
محمد را و اصحاب او را شما در مصلحت کار بخود اندیشه کنید و عاقبت اندیشی در باب محمد بسیار
کنید قریش بعد از تامل بسیار و مشورت بشمار بمردم تجربه کار دل بر محاربه نهادند
و در مقام فتنه و نزاع در آمدند و پنجاه کس را فرستادند که لشکر آنحضرت را قیاس کنند
و از کیفیت و کمیت و عدد آن واقف گردند چون از آمدن آن مردم مسلمانان واقف گردیدند
رسول را آگاه گردانیدند آنحضرت جمعی را از عقب آن مردم فرستاد و اصحاب از عقب
ایشان در آمدند و چون قضای آسمانی بر سر ایشان نازل(?) شد همه را دستگیر کردند و نزد
حضرت پیغمبر آوردند حضرت رسول با آن جماعت لطف نمود و بجهت ملایمت و بعد از آن ایشان را

باز گردانید

بازگردانید بعد از آن عمر را طلبید و گفت آنچه تو گویم نزد ابوسفیان برو و بگو عمر گفت
یا رسول الله ایشان مرا بی نصرت بسیار است و مرا با ایشان عداوت بسیار پیغمبر عثمان را
بسوی ابوسفیان فرستاد و او را با جماعت قریش نسبتی بود چون بمکه آمد و ایشان را از در
امانت و تبلیغ رسالت نمود میان ابوسفیان و عثمان سخن دراز کشید و مهمات بخوبی(?)
انجامید و عثمان سه روز آنجا توقف کرد شیطان در میان لشکر مسلمانان آوازه افکند
که اهل مکه عثمان را کشته اند بعضی دیگر میگفتند که بند کرده است این گفتار بسمع مبارک سید
ابرار رسانیدند آتش غضب آنحضرت زبانه کشید و نایره غیرتش مشتعل گردید
مهاجر و انصار را حاضر گردانید و فرمود که قریش **بیت** جواب قاصد ما را دیر گویند
سخن با تیر و با شمشیر گویند چنان سازیم قریش کینه جو را که بر خاک رهی مالند رو را
بعد از آن حضرت پیغمبر گفت میخواهم که امروز بمن بیعت کنید و ثبات قدم ورزید و روی از
جنگ نگردانید و اصحاب اکبار و احباب اخیار از مهاجر و انصار در زیر درختی که آنرا
ثمره میگفتند بیعت کردند با حضرت رسول باین دستور که تا جان در تن و رمقی در بدن
باشد با اعدای دین و با دشمنان سید المرسلین حرب کنیم و تا یک کس از ما زنده باشد
از معرکه محاربه روی نگردانیم و این بیعت را اصحاب بیعت الرضوان نام نهادند جبرئیل
علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله خداوند تعالی ترا سلام میرساند و بعد از سلام میفرماید
که من این بیعت را از ایشان پسندیدم و گناهان ایشان را آمرزیدم و آیت اثبات
لَقَدْ رَضِيَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ
مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا نازل شد قریش
از سر بیعت اصحاب با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اطاعت و فرمان برداری
اصحاب با آن سید و سرور واقف گردیدند متحیر شدند و وهم تمام در عبر(?) الکلام بر احوال
ایشان راه یافت پس اهل مکه باتفاق مصلحت دیدند که با رسول خدا صلح کنند و آتش
فتنه را بآب صلح تسکین دهند و عثمان را تحف و هدایا دادند و بجهت صلح استدعا
نموده نزد آن سرور فرستادند و بعد از آن سهیل را بجهت اهتمام و استحکام صلح
از عقب عثمان روانه کردند چون سهیل بخدمت حضرت پیغمبر آمد گفت ما با تو صلح میکنیم
بشرط آنکه امسال حج نکنی و در سال دیگر بمراد خاطر خود حج بگذاری و سه روز

ودیگه باشی اصحاب رسول ملول شدند و اصلا بصلح چنین راضی نشدند و مسلمانان
از اطراف و جوانب انواع سخنان گفتند اما حضرت پیغمبر بصلح رضا داد مهم
ایشان بکفایت رسید عمر درین محل برخواست و گفت یا رسول الله من باین صلح
راضی نیستم و نزد حضرت علی علیه السلام آمد تا او را با خود یار سازد و باتفاق علی
نزد پیغمبر آمده صلح را بر اندازد حضرت امیر فرمود ای عمر سعادت ما مربوط بارادهٔ
حضرت پیغمبر است و کار این سرور بموجب فرمان خداوند اکبر است القصه پیغمبر علی
علیه السلام را طلبید و فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت ما
رحمن و رحیم نمیدانیم بنویس که باسمک اللهم علی علیه السلام نوشت پیغمبر بعد از
آن فرمود که بنویس هذا ما قضی علیه محمد رسول الله سهیل گفت ما اقرار برسالت
تو نداریم آنحضرت فرمود یا علی بنویس من محمد بن عبد الله حضرت علی گفت [illegible]
نوشته ام رسول دید که حضرت امیر المؤمنین را بغایت دشوار می آید که رسول الله را
محو کند آن صحیفه را از علی علیه السلام گرفت و بدست مبارک خود محمد رسول الله را محو کرد
و محمد بن عبد الله ساخت و آن یکی از معجزات آن سرور است و حافظ شیرازی علیه الرحمه
فرموده **قطعه** نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت ه بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد
بعد از آن پیغمبر آن صحیفه را بعلی داد و فرمود یا علی زود باشد که ترا همین مهم پیش آید و
آنچنان بود که میان جناب ولایت پناهی و معاویهٔ لعین نوشتن کتابت احتیاج بود
آن جناب نوشت که این کتاب مصالحهٔ امیر المؤمنین است با معاویه علیه اللعنة والعذاب
گفت ما قبول نداریم که تو امیر المؤمنین باشی که صد هزار لک لعن بر ریش معاویه باد
امیر در آنروز فرمود که صدق رسول الله چون این سخن بسمع مبارک معاویه رسید پیر
که درین محل این کلمه گفتن ای یا علی چه تعریف دارد حضرت علی داخل صلح آنحضرت با
با کافران و ابوسفیان بمعاویهٔ ملعون تعزیر کرد معاویه خجل برآمد القصه علی علیه السلام
صلح نامه نوشت مضمون آنکه تا دو سال دیگر میانهٔ آن سرور و قریش جنگ نباشد
و بهم عهد کردند یکدیگر تعرض نرسانند و سال دیگر حضرت پیغمبر بمکه آمده مناسک حج بجا
آورد مسلمانان گواهی نوشتند و منافقان نیز نام خود را بر آن نقش کردند سهیل
گفت یا محمد تا علی نام خود را بر اینجا نمی نویسد این صلح را معتبر نمیدانیم و نیز اعتماد

برین صلح

برین صلح نامه نمیکنیم آنحضرت علی علیه السلام را طلبید و فرمود که تا نام نامی خود را
در آخر صحیفه مرقوم ساخت و سهیل آن صحیفه را از علی علیه السلام گرفت و بحکم صحبت
بود بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عمر و باقی یاران دیگر را طلبید ایشان نزد پیغمبر آمدند
و گفتند یا رسول الله این تحمل از قریش لایق نبود و این تنزل نسبت با شما بضرورت بود
حرارت ایشان زبونی باید کشیدن و مقصود کافرکشان باید بر آوردن **بیت** بی کشادنیم
مصلحتهاست ه بهر سخن تیغ جهانست ه آنحضرت بکافران فرمود که بر هر دو شتران
کشید و سر تیز کشید راوی گوید که حضرت علی علیه السلام امتثال فرمان نمود و باقی یاران که
غصه و ملال در دل ایشان راه یافته بود اجابت قول حضرت رسول کردند و هر کدام
بگوشهٔ غم و الم گرفتار بودند پیغمبر خود برخواست و شتری را ذبح کرد اصحاب چون
چنان دیدند فی الحال برخاستند و کشتن شتران مشغول بودند روز دیگر جبرئیل علیه السلام
آمد و سورهٔ انا فتحنا آورد و این صلح فتح عظیم بود بلکه فتوحات جسیم اول فتح
مکه دوم فتح خیبر سیم استیلای مسلمانان بر کافران چهارم قبول نمودن اسلام مشرکان
بیت بی اسم این کرهمه دلها ه و لشن از غمه محبت گشته آزاد

فرستادن آن سرور ایلچیان را بجانب سلاطین نامدار و شهریاران عالی مقدار
و ایشان را باسلام خواندن و بوحدانیت خدا و برسالت خود دعوت نمودن

ارباب سیر و اصحاب سخن گستر آورده که چون حضرت پیغمبر از حدیبیه مراجعت بمدینه
نمود آوازهٔ آنحضرت باطراف بلاد عالم رسیده بود مصلحت چنان دید که بسلاطین
کس فرستد و بوحدانیت خداوند تعالی و برسالت خود دعوت نماید **بیت**
کند تربیت بیستان ملت اظهار ه کوی کهر را سازد کوثر ه سلمان فارسی علیه الرحمه
گفت یا رسول عادت ملوک نامدار و سلاطین با شوکت و وقار چنانست که مکتوب
بی نویسنده مهر نمیفرمایند اعتماد و اعتبار بمهری نمایند بجهت آنحضرت انگشتری از نقره ساختند
و نقش نگین خاتم فرمایش محمد رسول الله بر وی کندند پس کاتبان طلبید و شش نامه نوشت
و شش پادشاه روان کرد اول بنجاشی ملک حبشه دوم هرقل پادشاه روم سیم بکسری
پادشاه مداین چهارم مقوقس حاکم اسکندریه پنجم بحارث والی دمشق ششم بهوذه
ابیه و بر بالای نامه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم و بعد از آن نوشت من محمد رسول الله

الی فلان و نام آن پادشاه نوشت و بعد از آن بوحدانیت خدا و برسالت خود
دعوت کرد مشتمل بر وعظ و نصیحت و در آخر دیباچه سال ششم آنحضرت آن شش
نامه را بمردم معتبر دانا و عالم باحکام الهی و شرایع حضرت رسالت پناهی سپرده
آن مردم نامه برگرفتند و از مدینه بیرون آمده متوجه سلاطین مکتوب الیه شدند رسول اول
عمرو بن امیه ضمری بود نامه نامی حضرت رسالت پناهی را بجانب حبشه نزد نجاشی آورد
آن پادشاه ارجمند و آن شهریار سعادتمند احترام نامه رسول نمود و از تخت سلطنت
و شهریاری فرود آمد و بتعظیم تمام آن نامه را گرفت و بر سر نهاد و بگشود و زبان حالش
مترنم باین مقال بود **بیت** نامه کز جانان رسد تعویذ جان میکنمش ۸ و ز نسیم غمهای
دل خط امان میکنمش ۸ و چون چشمش بر نام مبارک محمد افتاد بوسه داد و بر سر
چشمان خود نهاد و بعد از آن بدست وزرا داد و ایشان بر پای ایستاده بود تا نامه را تمام
بخواندند **بیت** چنین فرمود شاهنشاه دانا ۸ که شد بادی دین حق توانا ۸ شد
این معنی بنزد من محقق ۸ که او پیغمبرست از جانب حق ۸ خوش آن مقبل که تابع کرد او را ۸
کند نظاره آن روی نکو را ۸ غرض که نجاشی پادشاه رحمة الله علیه بر کتابت ایمان آورد
بوحدانیت خدا و برسالت حضرت محمد مصطفی و یکی از غلامان خود را طلبید از اهل
آن و جواب نامه نوشت حضرت پیغمبر از روی ادب و تعظیم و در آخر نامه نوشت که
همچنانکه نبوت ترا اعتراف نمودم خلافت و امامت پسر عم تو یعنی مظهر العجایب
و مظهر الغرایب علی ابن ابی طالب علیه السلام معترف گردیدم و بیعت خودم و
اهل مجلس را کوتاه گرفتم و این اطاعت و فرمان برداری را سرمایه سعادت
دنیا و پیرایه دولت عقبای خود دانستم و آنچه گفته ام و نوشته ام در توریت خوانده ام
و در انجیل دیده ام یا رسول الله از زمان ملاقات جعفر ابی طالب علیه السلام تا زمان رسیدن
فرمان قضا جریان آنحضرت چشم بر شاه راه انتظار نهاده این مراد میطلبیدم الحمد لله
که بمراد خاطر خود و مقصودی که داشتم رسیدم **بیت** چه خوش باشد که بعد از انتظاری
باميدی رسد امیدواری ۸ پس عمرو را نوازش بسیار کرد و جهت آن سرور دیباج پارها
بعد تحف بسیار و جواهر بیشمار فرستاد رسول دوم دحیه کلبی بود مکتوب آنحضرت را
برداشته متوجه روم شد چون به بصرای شام رسید حاکم بصری به حمص رفته بود و بفرمود

دحیه

دحیه کلبی بجانب حمص متوجه شد تا او را واسطه سازد و نامه آن سرور را
بهرقل پادشاه رساند و اتفاقا در آن ایام هرقل بجانب بیت المقدس رفته بود
بواسطه آنکه نذر کرده بود که چون رومیان بفارسیان غالب شوند از شهر روم پای
برهنه بزیارت بیت المقدس رود و چون غلبه او را شد بواسطه وفای نذر در تمام
راه بساطها انداختند و ریاحین بکشند و مشک و گلاب بکار بردند تا پای زحمت
نکشد طریق نماید و بنذر خویش وفا نموده بزیارت بیت المقدس رسید چون بآنجا رسید
و بشرف زیارت مشرف گردید و از عهده نذر خود بیرون آمد آنجا بر تخت شهریاری
تمکن گردید و بمراد خاطر خود اوقات بکامرانی و نشاط میگذرانید و او را از علم
کهانت وقوف بود و از تاثیرات افلاک و سیر کواکب فی الجمله با خبر بود روزی
بر صفحه تقویم نظر افکند و از تاثیرات کواکب در آن جدول و از مقابله و مقارنه مریخ
و زحل چنان معلومش شد که دولتش روی بزوال آورده و از مرتبه عزت و شرف
بدرکه ذلت و وبال رسیده مضطرب گردید و اخترشناسان و منجمان طلبیده و از
تاثیرات سیارات و از نتایج وقوع نظرات پرسید گفتند آنچه معلوم ما شده آنست
که درین چندگاه بموجب اراده حضرت اله جماعتی پیدا شوند و تغییر دین و دولت
تیم دهند و برین بلاد غالب آیند و بزودی بلاد عرب و عجم و اطراف ممالک
ترک و دیلم را مسخر سازند و آن جماعت ختنه کنند هرقل از استماع سخن اخترشناسان
بر آشفت و از روی تعرض و تشنیع گفت عالم را از دشمن خالی دیدم و اگر مدعی ملک
بظهور رسد دودمان دولتش را زیر و زبر سازم باز روی ترش کرده و حرفهای
ناخوش بر زبان راند حکایت آغاز کرد و زبان تعرض بهر کس دراز کرد و درین
ولا حاکم بصری دحیه کلبی را پیش هرقل پادشاه در آورد و کتابت حضرت پیغمبر
را داد عنوان نامه را دید عربی بود ترجمان طلبید درین محل ابوسفیان لعین با جمعی
قریش برسم تجارت بآنجا رفته بودند و چون بزیارت بیت المقدس حاضر شدند
هرقل ایشانرا بمجلس خود طلبید و سران ایشانرا از روی عزت و شرف بگردون
سر رسانید خطاب کرد و گفت کدام یکی از شما باین محمد که کتابت بمن فرستاده
اقرب است از روی نسب ابوسفیان گفت قرب نسب من باو بیشتر است از دیگران

هرقل پرسید که نسب محمد درمیان شما چگونه است گفت این مرد بشرف نسب موصوفست
در میان قبایل عرب بعزت و ادب معروف است پرسید که از قوم او کسی دیگر
دعوی نبوت کرده است یا نه ابوسفیان گفت نه پرسید که از پدران او هیچکس
ملک بوده و سلطنت و شهریاری داشته گفت پدران ایشان سید قوم بودند
اما ملک نبودند و سلطنت و شهریاری نداشته اند پرسید که روز بروز مردم تابع اویند
و متابعت او میکنند یا نه گفت بلی تابع میشوند و بعد از متابعت بغایت فرمان بردار
اویند پرسید که هیچکس از فرمان برداری او برمیگردد یا نه گفت کسی از او برنمیگردد اگر
پاره پاره کنندش یا از شهر و ولایت آواره سازند پرسید که کذاب و مکار هست
یا نه گفت کسی از او کذب و سهو هرگز ندیده و نشنیده و امثال این نوع سوالات
از جزئی و کلی حالات آن سرور پرسیده جواب از روی راستی گفتم دیدم که داعیهٔ
اسلام دارد و دین محمد را میخواهد که قبول نماید فی الحال قصد فساد کردم و از روی
افساد در کار محمد گفتم ای پادشاه پادشاهان و ای ملک الملوک دروغ محمد
میگوید که در یک شب از مکه به بیت المقدس آمدم و بر استری سوار بودم چون این
سخن گفتم بعضی از حاضران مجلس هرقل پرسیدند که چندگاه باشد که این سخن را محمد
گفته ابوسفیان شب معراج را بتاریخ تقریر کرد آن جماعت گفتند ای ملک این سخن
درست مینماید بسبب آنکه عادت ما چنان بود که در محل خواب درهای بیت المقدس
می بستیم و در آن شب که ابوسفیان میگوید هر چند خواستیم که یک در را ببندیم میسر
نتوانستیم بست آنچنان در را فرو گذاشتیم و بجاهها رفتیم و چون بامداد باینجا
آمدیم اثر بستن دابه نزدیک در دیدیم و درین دیوار یکی را دانستیم که مسافری
نیز باینجا نرسیده بود هرقل را چیزی بخاطر رسید فرمود که فرستادهٔ حضرت پیغمبر را
بگوشه برید و ملاحظه نمایید که ختنه دارد یا نه بعد از ملاحظه نمودن معروض داشتند
که این مرد ختنه دارد او را پیش خود طلبید و از او پرسید که عرب ختنه میکنند یا نه
گفت آری هرقل گفت زود باشد که این جماعت بر بلاد روم و فارس غالب شوند
و تمامی ممالک عالم را بحوزهٔ تصرف خود درآورند بعد از آن کتابت حضرت را فرمود که گشودند
در وی نوشته بود من محمد رسول الله الی هرقل ملک روم بعد از آن او را دعوت کرده بود

بخدای یگانه و بی همتا که آفریننده ارض و سما و برسالت خود و در آخر نامه نوشته
بود که قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ
أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا
أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ
و بعد از نوشتن کلام باری چند کلمهٔ دیگر نوشته بود مضمونش آنکه **بیت** بلطایفی
ترا ممتاز کرده ٭ در نعمت بروی باز کرده ٭ مسلمان شو که تا یابی سلامت ٭ سرافرازی
کنی روز قیامت ٭ بعد از خواندن کتابت پیغمبر و مطلع شدن بر مضمون حکایت آن
سرور هرقل پادشاه روی بمردم روم کرد و گفت ای معشر بشر و ای عظمای بیت المقدس
و علمای دانش گستر بدانید و آگاه گردید که محمد عربی صلی الله علیه و آله وسلم دعوی نبوت
کرده و مکتوبی بما فرستاده و ما و شما را و جمیع اهل کتاب را بوحدانیت خدا و برسالت
خود دعوت نموده رومیان چون این سخن بشنیدند برخواستند و باتفاق جماعت
بیت المقدس روی بگردن شدند و صف قتال بهرقل بیاراستند بضرورت ملاحظه
نمود بروجه تسکین خاطر بزرگان این چنین فرمود **بیت** زهی هرقل بحسب آوازشان داد
که برگردید رحمت بر شما باد ٭ گفت ای قوم مقصود من امتحان بود شما را که معلوم کنم
که در دین خود ثابت قدم هستید یا نه لله الحمد والمنة که شما را عظیم محکم و در دین
نیم بغایت ثابت قدم یافتم و بکمال تمام در محافظت دین متین نیکو دانستم و
پسندیدم آن جماعت بخدمت هرقل آمدند و روی نیاز بر خاک نهادند او مالیدند و از وی
خشنود گردیدند غرض که ایمان آوردن هرقل نزد مورخان محقق نیست و دحیهٔ کلبی
شب از آنجا بیرون آمد و گریخته خود را بمدینه رسانید

فرستادن آن سرور عبدالله حذافه را بنزد کسری برسم رسالت و او را باسلام دعوت نمودن

چون شد سید فرخنده احوال ٭ که بر کسری نماید نامه ارسال ٭ مطیع خود کند شاه عجم را ٭
دهد بر راه دین محترم را ٭ آن سرور منشی طلبید و در صدد نامه نوشتن من محمد رسول الله الی خسرو
پرویز و آن نامه را تمام کرد و عبدالله حذافه را طلبید و نامهٔ نامی خود را باو داد و او را بجانب کسری
روان فرستاد و آن قاصد بعد از طی مراحل و قطع منازل بمداین رسید و نامهٔ آنحضرت را بکسری
رسانید چون نامهٔ حضرت پیغمبر را گشود نام آنحضرت را بر بالای نام خود دید بغایت متغیر

گردید و بر آشفت و دران آشفتگی حرفی چند ادبانه گفت آن سیه بخت برگشته روزگار
و آن بی سعادت تبه کردار کتابت را ناخوانده و بر مضمونش واقف ناگردیده پاره
پاره کرد **بیت** دل که طوفان وفا بود من محزون را / پاره کردند ندانسته بیان مضمون را
و بینداخت و گفت عرب را چه حد آن باشد که نام خود را بر بالای نام من نویسد
و مر ایشان را بر درگاه خود دعوت نماید ملازمان خود را امر نمایم تا باد نخوت و غرور
او را بتیغ آبدار آتش بار از دماغش بیرون کنند و سرهنگان خود را فرمایم که بارگاه
بنیان شهر مدینه را با خاک برابر کرده از خون دلاورانش جیحون سازند چون آن
گفتار ناهموار آن سیه روی نابکار بسمع اشرف سید ابرار رسید متغیر گردید و فرمود
مزق کتابی مزق الله ملکه و کسری نامه نوشت بیکی از امرای خود که در یمن حاکم بود
و باذان نام داشت و دران نامه ذکر کرد که دو مرد مردانه و دو دلاور فرزانه در ساعت
وصول نشان نامه بجانب مدینه روان کردان و محمد نام شخصی که دعوی نبوت کرده
و دران حدود مردم عرب را بتنگ آورده او را گرفته بند کنند و بحضرت من آورند
چون نامه بباذان رسید و بر مضمون آن مطلع گردید بفرموده کسری دو مرد از شجاعان
و دلیران لشکر خود فرستاد نزد آنحضرت بمدینه و آن دو کس بعد از وصول بمجلس
رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آمدند ریشها تراشیده و جامهای بزرگ کنده پوشیده
و حضرت رسول در بیت الله نشسته و از تعلقات خلایق وارسته و روی توجه بالله
آورده ناگاه دید دو مرد دستورش با جامهای دلکش با شکلهای عجیب و رخسارهای
مهیب در رسیدند در آمدند و نزد حضرت رسول بزانو در آمدند رسول فرمود که شما را که
دلالت کرد که ریش بتراشید و سبلت بگذارید گفتند پروردگار ما یعنی کسری حضرت
پیغمبر فرمود که حکم پروردگار ما رب العالمین چنان است که ریش بگذارید و سبلت ببرید
ایشان آغاز کردند و از روی جرأت گفتند ملک الملوک یعنی کسری بسوی باذان نامه
فرستاد که محمد را بند کرده بسوی من فرست حالا برخیز تا ترا بحضرت باذان بریم و اگر
امتثال فرمان کرده باشی و اطاعت و فرمان برداری بجای آوردیم باذان ترا از عنایت
حمایت کند و در حضرت اعلی نافع افتد و اگر مخالفت نمایی و فرمان برداری بجای نیاری
هر آینه یک عرب را زنده نگذارند و از غضب مدینه را گرفته خاکش را برباد دهند این سخن

میگفتند

میگفتند اما از مهابت آن سرور هر دو را لرزه بر اندام افتاده بود و گوشت
شانه ایشان میپرید و دلهای ایشان در درون بغایت میطپید پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که حالا برخیزید و بمنزل خود بروید و فردا بحضور آیید تا جواب شما دهیم
ایشان از مجلس حضرت رسول بیرون آمدند و با یکدیگر گفتند اگر یک لحظه دیگر بودنمی
آمدیم از بیم این مرد جان میدادیم الله هم این مرد از پیش خداست و این کار او
بپاید ملک اعلی است **بیت** بانگ فرعونی کرد جبار را / مطیع خود کند اهل زمان را
روز دیگر نزد آن سرور آمدند اما مجال نشستن و قوت تکلم نمودن نداشتند و برسم
خادمان برپای استادند پیغمبر کاتب طلبید و کتابت نوشت مضمونش آنکه دوش شب
سه شنبه دهم شهر جمادی الاول شیرویه پدر خود را بقتل آورد **بیت** رها نداز ظلم او
ملک عجم را / نهایت این بود اهل ستم را / و زود باشد که دین من در ملک او ظاهر
گردد و اگر تو مسلمان شوی بلاد فارس را بتو ارزانی دارم این مکتوب را بآن دو
مرد بداد و ایشان هر دو مراجعت نموده بخدمت باذان آمدند و از عامی حالات
مجلس آن سرور خبر دادند و باذان را بعد از خواندن کتابت پیغمبر آخر الزمان حیرت بر حیرت
افزود و بحاضران مجلس خود فرمود که اگر این سخن راست باشد بی شبهه او پیغمبر بر حق است
و من بوی ایمان خواهم آوردن و متابعت و فرمان برداری او خواهم نمودن بعد از چند روز
یکی از ملازمان شیرویه رسید و نشان او را بباذان رسانید مضمون آنکه کسری را در فلان
تاریخ کشته ام و امارت آن دیار را بتو مسلم داشته ام دست از آن باز دار که کسری نوشته
که محمد را فرستی موقوف دار باذان بعد از حقیقت حال و اطلاع بر احوال ایمان آوردند و
فرزندان و ملازمان او نیز بشرف اسلام مشرف شدند و باذان کیفیت اسلام خود و تابعان خود را
با لطف و مهربانی بسیار بسمع سید اخیار رسانیدند و متابعت و فرمان خود را بآنحضرت ظاهر کردند

توجه شدن حاطب بن ابی بلتعه و رسانیدن کتابت آن سرور نزد مقوقس در اسکندریه

روایت چنان است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم حاطب بن ابی بلتعه را باسکندریه
نزد مقوقس فرستاد چون رسول بآن دیار رسید و خبر آمدنش منتشر گردید اکابر و اعیان
و بزرگان آن ناحیه و امرای درگاه و سروران بارگاه مقوقس حاطب را استقبال نمودند
شرایط تعظیم و لوازم تکریم بجای آوردند و از روی عزت و حرمت بمجلس در آوردند

حاطب که قاصد حضرت رسول بود **بیت** کتابت را شاه مصر کانا ورد * مقوقس را
زجا برداشت آنا که * بحرمت نامه را بگشاد و برخواند * نشست و مهمانرا نیز بنشاند و آن نامه را
بوسید و بر سر و دیده خود مالید و شرایط خدمت و لوازم عزت حاطب مرعی داشت و تکلفات
طعام و آداب بجا آورد اما ایمان بوحدانیت خدا و برسالت حضرت محمد مصطفی نیاورد
و از برای پیغمبر تحف بسیار و هدایای بیشمار فرستاد و از آن جمله چهار دختر کنیزک ترکیه جهره برمال و
صاحب جمال و بفضل و دانش در غایت کمال و یک غلام خواجه سرا بنهایت زیبا و
بی نهایت فرخ لقا و یک استر سفید باد رفتار برق آثار که آنرا دلدل میگفتند و کسی
مثل آن استر ندیده بود و یک دراز گوش مصری و بیست قدح آبگینه و هزار مثقال طلا و قماشات
خلعت ملوکانه پوشانید و صد مثقال طلا بوی داد چون حاطب بمدینه آمد و تحف و هدایا را
بحضرت رسول رسانید پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دلدل را بحضرت علی علیه السلام ارزانی داشت
و فرمود که تغیر کرد مقوقس که بشرف اسلام مشرف نشد اما زود باشد که تختش چون بختش
نگونسار گردد و آنحضرت از میان کنیزکان یکی را که ماریه نام بود بایمان دلالت فرمود و قبول نمود
و آنحضرت در وی بملکیت تصرف کرد و از پیغمبر حامله گردید و ابراهیم علیه السلام از او بوجود آمده
متولد گشت **گفتار در ذکر شجاع بن وهب بجانب دمشق رفتن و نامه حضرت**
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بوالی آن ناحیه بردن حضرت پیغمبر شجاع بن وهب را
نامه نامی خود ارزانی فرمود و بوالی دمشق حارث فرستاد و او پادشاهی بود عظیم الشان
چون فرستاده پیغمبر بآن کشور رسید و لوای سلطنت او را بفلک رسیده دید بنهایت حیران گردید
و هیچ جهت میسر نشد که نامه آنحضرت بدو رساند و تبلیغ وصیت رسول نماید و او را حاجبی بود
نصرانی و از مقربان درگاه سلطانی کتابت آن سرور را مطالعه نمود و احوال حضرت پیغمبر را
بتمامی تفحص فرمود بعد از آن بگریه در آمد و گفت والله که من انجیل خوانده ام و آنچه تو گفتی
این همه صفات محمدی است و نعوت احمدی که دانسته ام **بیت** بود پیغمبر موعود بالله
نهانی شد مسلمان قصه کوتاه * و شجاع را مهمانی پسندیده کرد و او را روز دیگر بمجلس
حارث آورد و نامه آنحضرت را بوی داد چون مکتوب آن سرور را مطالعه نمود بر
آشفت و آن مکتوب را انداخت و گفت عرب را چه حد آن باشد که مرا تابع خود
گرداند و چون تواند بود که از روی قهر و استیلا ملک مرا ضایع کند فرمود که اسپان را

نعل بندید و لشکر مرا واقف گردانید که خاک مدینه را در توبره کرده باطراف عالم
فرستم و دودمان دولت ایشانرا بباد هلاکت بردهم و نامه نوشت بهرقل پادشاه
مضمون آنکه داعیه مدینه کردم و همت برخرابی آن کشور نمودم قیصر جواب نامه او نوشت
مضمون آنکه **بیت** ورنه کارت سعادت بکشت نیست * بآن سو رفتن تو مصلحت نیست
اما حاجب شجاع را خلعت بزرگانه و درهم و دینار کرامانه بداد و او را بجانب مدینه
فرستاد گفت خدمت مرا بجا رسان حضرت پیغمبر برسان و مرا که از خاک روبان آن آستان
میدان **بیت** بگو از خادمانم چاکرت را * شمارم توتیا خاک درت را * شجاع چون بمدینه
رسید آنچه شنیده بود و دیده بود همه را بعرض شریف آن سرور رسانید رسول حاجب را
از روی لطف و مرحمت بنواخت و والی دمشق را از راه قهر و غضب و دعا بد بر
خاک مذلت انداخت باندک روزگاری کارش تباه گردید و عالم نورانی بروی چون شب
ظلمانی تیره گشت و دولتش روی بزوال آورد و بعد از مدتی از جان مالک دوزخ سپرد
بیت باندک روزگاری مرد ملعون * بپیش حضرت زعالم برد بیرون **نامه سپردن**
آنحضرت بسلیط بن عمرو و فرستادن بهوذه بن علی حاکم الکاء یمامه
اما سلیط بن عمرو نامه نامی و صحیفه گرامی حضرت خیر الانام را بمالک ملک یمامه هوذه بن
علی رسانید و بر مضمون نامه او را مطلع گردانید فی الحال جواب نامه نوشت مضمون آنکه
عرب را از من ترس بسیار است و مرا بر ایشان استیلای بیشمار اگر بعضی بلاد یمن
بمن گذارد و مرا باقبال و ملک مطیع خود گرداند هر آینه ایمان محمد را ابروی کنم و ایمان آورده
فرمان بردار او باشم **بیت** مطیعت گردم از من پایه امداد * دولت ازمنه بر عم گرد
آزاد چون قاصد رسید و خبر هوده بحضرت پیغمبر رسانید رسول فرمود اگر هوده خرما از من
طلب کند نیز ندهم که خداوند تعالی بجهت اظهار دین و ترویج احکام سید المرسلین
او را هلاک کند چون آن سرور از غزوه و فتح مکه بمدینه مراجعت نمود خبر بآنحضرت آوردند
که هوده بعد محنت و علت جان بمالک دوزخ سپرده و بجوار جهنم پیوسته
وقایع سال هفتم از هجرت پیغمبر در محاربه نمودن امرای آنحضرت و شکست
یافتن از کافران بدسیر و حرب نمودن امیر المومنین حیدر و کشتن مرحب و فتح کردن قلعه خیبر
سحرگاهی که مرغ خوش آواز * که آب جوی شد باد رغنون ساز * صبا پرده که نواز

چهرهٔ گل ز غیرت شد فزون فریاد بلبل کت ای باغبان گلزار را در که گرد
امثال حیدر فتح خیبر دمی بر نغم بر خواه جفا جو بگلگشت چمن با شبنم هر سو
چون آن سرور از سفر حدیبیه مراجعت بمدینه نمود راوی گوید که آن خسرو ملک
نبوت بپادشاهان هر کشور و ولایت کس فرستاد و نامه روان گردانید و ایشان را
بهدایت خود و برسالت خود ارشاد فرمود و چون از ارسال رسل فارغ
گردید روی باصحاب کرد و بطریق کنایت و اشارت وعدهٔ فتح خیبر نمود
اما آنحضرت نیز منتظر اشارت بود از نزد خداوند ودود جبرئیل علیه السلام از نزد
رب جلیل آمد و منشور نوید سرور انا فتحنا لك فتحا مبينا بتوقیع لیغفر لک
وینصرک الله نصرا عزیزا موشح و مزین ساخته آورد اصحاب پیغمبر از مژده
فتح خیبر شکر رب الارباب بتقدیم رسانیدند و منادی فرمود پیغمبر که مردم تهیهٔ جهاد
کنند و بقصد جهاد از منزل خود بیرون آیند لا يخرج معي احد الا للجهاد
یعنی هیچکس بیرون نیاید با من مگر از برای جهاد بیت که بعزم خیبر صدق باید
کسی کز بهر مال آید نباید و این بسبب آن بود که بعضی منافقان بواسطهٔ غارت و تالان
می آمدند از آنکه در صفحهٔ جمع خاطرها از مخالف و موافق نقش بسته بود که اقبال دولت
محمدی و آثار سعادت احمدی اهل خیبر را خراب خواهد ساخت و بیخ و بنیاد آن گروه
مکروه را از روی قهر و استیلا خواهد برانداخت و مال و منال اهل خیبر و زر و زیور آن
جماعت مکر را لشکر حضرت پیغمبر در تحت تصرف خواهند در آورد ازین جهت یهودان
در تاب رفتند و منافقان بی حد اضطراب نمودند بیت جهودان این غریبت را شنیدند
منافق وار درد و غم کشیدند از بیطاقتی و اضطراب ابواب خشونت و درشتی
بر روی مسلمانان گشودند و بهر مسلمانی که وام داده بودند درین محل از روی قهر و استیلا
وانداه نشد و جفا طلب دین خود نمودند اما مسلمانان بواسطهٔ آنکه از جهاد نمانند
و از ننگ یهودان و طعن منافقان خلاص گردند هر طرف دواندند و بهر حال که بود
مهمات ز روی بیان حیله ساز گردند و سلاح برداشته متوجه خدمت حضرت رسالت
شدند بیت ندانستند بی عقلان کم نام که دین کند نباید تیغ اسلام آن سرور
با هزار و چهارصد نفر از مدینه بیرون آمد و متوجه خیبر شد ابن ابی منافق نامه نوشت

وبسرعت

وبسرعت تمام بجانب خیبر فرستاد مضمون آنکه از خیبر بیرون آیید و با محمد حرب نمایید
زنهار زنهار متحصن نشوید که همه گرفتار خواهید شدن و در میان محمدیان آلت حرب
کم است و لشکر شما بیقین زیاده و افزون تر است بیت برون آیید و کار جنگ سازید
جهان بر جهد بر خود تنگ سازید نباید داشتن خاطر پریشان شما را لشکر افزون است از ایشان
اما اهل خیبر از آمدن آن سرور واقف شدند کنانة ابن الحقیق را بقبیلهٔ غطفان
فرستادند و مدد طلبیدند و نصف خرمای خیبر را بایشان بدادند آن جماعت بجهت
طمع مال متوجه خیبر شدند در راه نعرهٔ مبارزان و آواز اسبان بگوش ایشان رسید
گمان بردند که اهل اسلام غارت بر مردم ایشان میبرند عنان بگردانیدند و بر سر
اهل و عیال خود رفتند اهل خیبر از بازگشتن آن جماعت واقف شدند منکوب و مخذول
گردیدند و ازین جهت از آن سرور بترسیدند و چون پیغمبر بموضع صهبا رسید راه بگردانیدند
و براه متوجه خیبر شدند چون پاره راه برفتند در آن بیابان یکی را آنجا سوسانی
خیبریان گرفتند و تفحص احوال نمودند گفت شتری گم کرده ام و درین بادیه میگردم
بانگ بر وی زدند و بیمان تیغ بر سر او نهادند گفت عهد کنید که مرا نکشید و آنچه من میدانم
راست بگویم و درین بهتر فایده بشما رسانم او را امان دادند و رها کردند گفت
سخن راست و حکایت درست آنست که اهل غطفان بمدد خیبریان رفته اند و در
میان ایشان اتفاق عظیم شده و در مقام محاربه و مقاتله اند رسول صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود دروغ و خلاف واقع باز مینماید و درین محل عمر خواست که او را بکشد
دسترش باز نتوان بردار و جاسوس دید که مهم بمکر و حیله از پیش نمیرود امان طلبید
و گفت خیبریان از شما ترسیده اند و اهل غطفان از آمدن شما واقف شدند گریخته بجای قدم
خود رفته اند و خیبریان مرا فرستاده اند که مقدار لشکر شما را معلوم کنم و از عدد مردم
شما خبر برم حضرت پیغمبر فی الحال کوچ کرد و بسرعت هر چه تمام تر بر سر خیبریان در
آمدند و آنجا فرود آمدند چون صبح بر آمد و آفتاب طالع گردید اهل خیبر هر کس بیل و تبر
و آلات و ادوات زراعت برداشته متوجه نخلستان و مزارع خود شدند چون بمیان
باغات در آمدند لشکر آن سرور را آن انبوهی چون دیدند بغایت بترسیدند اسباب
زراعت بگذاشته روی بگریز آوردند و پناه بقلاع خود را بقلعه در آوردند بیت

خروش فلق شد برج اخضر ** بجنبید از مهابت بوم خیبر ** مسلمانان آلات و ادوات
قلاع را برداشته بنظر کیمیا اثر حضرت رسالت آوردند حضرت پیغمبر تبسم نمود و فرمود
خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین چون خبر آمدن
آن سرور باهل خیبر رسید سلام بن مشکم گفت ایها القوم مرا اعلم و پیشوای خود میدانید
سخنی که میگویم بشنوید که در محنت و بلای عجب افتادید گفت اکنون صلاح کار در آن
می بینم که اتفاق نمایید و هر کس که درین قلعه است بیرون روید و حرب کنید اگر غالب
آمدید بمراد خود رسیدید و اگر مغلوب شدید باری نام بمردی برآورده باشید بهمه حال
در جنگ کشته شدن بهتر است از اسیر گردیدن و چنین عیب و عار بر خود لاحق کردن آن
جماعت سخن نشنیدند و در قلاع خود متحصن گردیدند و نزدیک قلعه روز اول که مسلمانان
رسیدند جنگ آغاز کردند و از هر دو جانب در فتنه و نزاع باز کردند و در آخر روز مردم
پیغمبر درختی چند خرما قطع نمودند و خیبریان ازین جهت در دلها اندوه و ملال افکندند کار
بتر سیدند دیگر از قرون از آنجا چاره ندیدند ازین جهت ازان قلعه سحرگاه گریختند و بقلعه
دیگر که محکم تر بود پناه بردند و چون صبح صادق بدمید و خورشید از پس پردهٔ نیلوفری
ظاهر گردید معلوم سید کائنات شد که گروه خیبریان از بیم جان آن قلعه را نیز انداختند
و خود را بقلعهٔ دیگر متحصن ساختند پس حضرت رسول همان ساعت عثمان را طلبید
و فرمود که اینجا بر سر اجمال و اثقال باش و حضرت علی علیه السلام را طلبید و علم فتح
خود را بوی داد و مقدمهٔ لشکر گردانید و حضرت پیغمبر با لشکر خود از عقب روانه گردید امیر علی
علیه السلام چون نزدیک ایشان رسید شمشیر کشید و بر ایشان دوید مقاتله و محاربه نمودند
و در قلعه در آمده سنگ و تیر بر یکدیگر افکندند **بیت** بجنگ سنگ کردند اول آهنگ **
ز بالا تند و ار آمد فرو سنگ ** بجنبید از غریو این تودهٔ خاک ** ز سنگ افتاد در چنبر
چکاچاک ** میان دان کینه کوزان حیدر کرار باتفاق محاربان شیر شکار رسید مجملا با خیبریان
کارزار نمودند و یکدیگر را خسته و مجروح گردانیدند و چون آفتاب بنصف النهار رسید
و هوا بغایت گرم گردید دست از جنگ برداشتند و پنجاه کس از مسلمانان که مجروح
شده بودند برداشته بگوشه بردند اصحاب رسول گرسنه بودند و تشنه خرمای نارسیده
خوردند همه را تب گرفت شکایت تب و جفای تعب بطبیب الهی یعنی حضرت رسالت

پناهی آوردند پیغمبر فرمود هر کدام قدری آب در مشک کردند و فرمود که بگذارید
که خنک شود و هوا اعتدال پیدا کند بر بیماران بریزید و قدری را باسم حق الشافی
بخوانید اصحاب بعد از نیم شب بفرمودهٔ حضرت رسول الله عمل کردند جمله شفا
یافتند نقل است که دران شب آن سرور عمر علیه السلام را طلبید و بحوالی قلعه
بجهت کمین نشستن روان گردانید و جمعی را طلبید و بحراست خود مشغول داشت
و بهیچ جهت خود را از مکر خیبریان ایمن نمیداشت حضرت عمر علیه السلام در آن روز
یکی را گرفت و نزد آن سرور فرستاد رسول الله پرسید که خیبریان در چه مقام اند
و اندیشهٔ ایشان کدام است گفت اگر مرا نکشید و امان دهید راست بگویم چون این
بگفت او را امان دادند گفت اهل خیبر خوف بسیار دارند و از شما بغایت میترسند
و وعده دارند که ازین قلعه فرار نمایند و بقلعهٔ شق در آیند فردا با شما دران قلعه
در آییم و از بعض دفاین ایشان شما را واقف گردانیم پیغمبر فرمود ان شاء الله تعالی روز دیگر
آن سرور بآن قلعه درآمد و گروه کافران بقلعهٔ محکم تر در آمدند حضرت پیغمبر محاصرهٔ آن قلعه امر
فرمود اما گرسنگی بسیار در میان لشکر سید مختار بود روزی گوسفندان چند از قلعه بیرون آوردند
که در حوالی قلعه چرا نمایند رسول فرمود که از یاران ما کسی باشد که ما را ازین گوسفندان طعامی
دهد و بدین وسیله یکی از مقربان درگاه الهی شود مردی بود دران مجلس نقامت از همه خورد
تر و بجرأت و دوندگی از همه بزرگ تر ابو الیسر نام داشت از خوردی بنظر کسی در نمی آمد
برخاست و دامن در چید و روی بگوسفندان دوید پیغمبر گفت الهی بر ابو الیسر کار را
آسان گردان و ما را ازین گوسفندان طعمه کرامت فرمای چوپان واقف گردید و فی الحال
گوسفندان را بجانب حصار دوانید از برکت دعای حضرت رسول ابو الیسر خود را بآن
گوسفندان رسانید و دو گوسفند بزرگ برداشت و بزیر بغل در آورد و مانند باد روان
گردید و دوان دوان می آمد تا نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب از خوردی
او و بزرگی گوسفندان حیرت کردند و آن گوسفندان را ذبح نمودند و طعام ترتیب دادند
و هزار و چهار صد کس از لشکر اسلام سیر از طعام شدند روز دیگر اصحاب از گرسنگی در تاب
شدند و شکایت نزد حضرت رسول آوردند آن سرور دست نیاز بتعظیم کارساز برآورده
و گفت الهی از سرور اماها بندگان تو آگاهی اگر این مسلمانان در طاعت تو اند حصار را بدست

ایشان مفتوح گردان که در وطعام باشد راوی گوید که آنحضرت روز دیگر مردم را بحرب
قلعه امر فرمود **بیت** بسوی قلعه رو کردند اصحاب ٥ چو عکس مشت خس ز آتش بتاب
مجاهدان سید ابرار و وفاداران پیغمبر عالی مقدار اتفاق نمودند و پشت بیکدیگر گشته
حمله بران قلعه بردند و تیر و شمشیر میزدند و همدیگر را مجروح میکردند آخر الامر کفار بی حرب
العزار ممالا یطاق روی بگریز آوردند و آن قلعه را گذاشته بقلعهٔ دیگر رفتند مسلمانان
بآن قلعه در آمدند و طعام بسیار و اقمشهٔ بیشمار بدست آوردند **بیت** ز هر جنس
نفایس بود چندان ٥ که در عمری نشد منحصر آن ٥ مسلمانان بی شوکت گرفتند ٥ ازان
بدل قوت گرفتند ٥ اهل خیبر سخت ترین قلاع که آنرا قموس میگفتند رفتند آن
قلعه محکم تر از همه قلعها بود و از هیچ ممر تصرف در آن قلعه نمودن میسر نبود **بیت**
ز پایش تا بفرقش سنگ خاره ٥ خورش از کنگرش دیده ستاره ٥ ز رفعت کرده سر از
ابر بیرون ٥ ز رعد منجنیق ایمن ز گردون ٥ در آن قلعه مبارزان شمشیرزن و دلاوران
شیرافگن بسیار بودند به تخصیص حارث آن رستم مردافگن و مرحب خیبری آن
بهادر روئین تن که در تمام بلاد عرب نام ایشان میدانستند و کسی را نظیر و عدیل آن
دو دلاور نمیدانستند **بیت** دلیران گرد افگن شیرگیر ٥ فروشنده با جوشن و تیغ و تیر
نقلست که دران ایام حضرت علی علیه السلام را که جان کاتب عاصی قربان نام
نکانش باد درد چشم و شقیقه بود و نفس مبارک او را در معرکهٔ محاربه حاضر بودن
میسر نبود هر روز یکی را علم میداد و برروی دشمنان بفتح قلعهٔ خیبر میفرستاد دیگر روز عمر بن
الخطاب را طلبید و لشکر بوی داده بجانب دشمن روان گردانید پس عمر لعین علم
برداشت و همت بر فتح خیبر برگماشت چون آن دو گروه انبوه بهم رسیدند
و تیر و تیغ بیکدیگر رسانیدند اما شدت کفار و استیلای آن گروه فجار بر اهل اسلام
غلبه کرد منهزم شدند و نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آمدند حضرت رسول روز
دیگر **بیت** موید سرور پاکیزه از مکر ٥ لوا را کرد تسلیم ابابکر ٥ پس چون ابابکر
با لشکر خود بدر قلعه رسید و آن گروه کافر را بغایت متفق دید بترسید و حرب مغلوبه
کردن را مصلحت ندید معدودی چند بر سر هم تاختند و از هر دو طرف شمشیرها بهم انداختند
و از یکدیگر جدا گردیدند آخر الامر لشکر اسلام اتفاق کردند که بصف کارزار روی آورده

نزد ابابکر

نزد ابابکر آمدند و فریاد کردند که ما حمله میبریم و برروی دشمن رفته محاربه میکنیم
ابابکر گفت این قوم قصد ما دارند و میخواهند که ما را در کمینگاه در آورند و در میان
گرفته بقتل آورند القصه از مکر ناقص ابابکر سگ کفار بر مسلمانان مسلط شدند و ایشان را
بشمشیر گرفتند و تنی چندرا بکشتند و باقی روی بگریز آوردند تا بحضرت رسول ملحق
گردیدند و ابابکر لعین را به بددلی نسبت دادند **بیت** زغم اصحاب را دل سوخت
در تب ٥ کسی کاری نکرد آنروز تا شب ٥ زبان ملامت دراز کردند و هر کسی بنوعی
زجری آغاز کردند مضمون اینکه **بیت** تسلط چون میسر شد عدو را ٥ گریزد هر که عقلی
باشد او را ٥ نباید بیضرورت گشت فانی ٥ دوباره کس نیابد زندگانی ٥ بدل حرف فتن را
و بر زبان مکر ٥ نکرده فتح باز آمد ابابکر ٥ روز دیگر عمر بجهت تسلی خاطر حضرت پیغمبر
علم برداشت و بفتح خیبر همت برگماشت آن سرور **بیت** عمر را گفت چالاک
باش در کارزار ٥ بجنگ آماده شو یا همچو آن یار ٥ پس عمر برخصت حضرت پیغمبر
روان شد بجانب خیبر یکباره اهل اسلام تیغها از نیام برکشیدند و داد مردی و
مردانگی بدادند و فغان و فریاد بگنبد افلاک رسانیدند درین محل مرحب از قلعه بیرون
آمد و حمله بر مسلمانان برد و تنی چند مقتول شدند و جمع بسیاری زخم کاری خوردند را
مجال مقاومت و ثبات استقامت نماند روی بهزیمت آورده بود اما اهل اسلام
قتال مینمودند و با مشرکان جنگ و جدال بظهور میرسانیدند یکبار واقف شدند که عمر
ملعون فرار نموده و علم اسلام نگونسار گردیده مسلمانان نیز روی بگریز آوردند و عمر
سگ را به بددلی و نامردی نسبت دادند چون آن سرور از حال لشکر منهزم شدن
عمر تمامی واقف گردید و از هر جانب یاران را شرمنده و سرها در پیش افگنده دید
برآشفت و دران آشفتگی چنین گفت که یاران سستی کردند و دشمنان مرا بر دوستانم
مسلط گردانیدند اما من فردا رایت نصرت آیت خود را که بتوقیع منیع اذا جاء
نصر الله موشح است و به تنصیص رفیع و ینصرک الله نصرا عزیزا
مرشح است بمردی ارزانی دهم که او خدا و رسول خدا را دوست دارد و نیز خدا
و رسول خدا او را دوست دارند **بیت** ستیزنده بود در کین اعدا ٥ گریزنده
نباشد روز هیجا ٥ صفاتش در ازل گردیده مشروح ٥ بدست وی شود این قلعه مفتوح ٥

جمیع سپاه‌داران عرب و تمامی شجاعان بطحا و یثرب از راه طلب آرزوی این امارت
و خواهش این ایالت کردند و جمعی از مهاجر سیما قریش و گروهی از انصار بخصیص
بزرگان خنک اندیش که با علی علیه السلام علم حسد بر می افراشتند و غبار ملال بر
آینهٔ دل خود از حیدر کرار میگذاشتند گفتند مراد پیغمبر علی نخواهد بود بسبب آنکه بیت
رمد چشم علی را کرده عاجز ٭ باین دولت نخواهد گشت فایز بیت که شاه ولایت را
دران فرصت درد چشم بود و در کنج خیمهٔ تاریک نشسته و چشم از عالم فرو بسته و طاقت
قیام از قعود نداشت و قدم از قدم فراتر نمیگذاشت اما سخن پیغمبر و حکایت یاران دیگر
بسمع اشرف حیدر صفدر رسید آب در دیده و درد در دیده بگردانید و روی نیاز بقیوم کار
ساز کرد و گفت اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت
خداوندا چیزی که تو دهی هیچکس منع آن نتواند کرد و چیزی را که حضرت تو منع کند
هیچکس تغیر آن نتواند داد هر کرا از روی لطف عزیز گردانی و هر کرا [illegible] از راه
قهر و دولت بخواری رسانی بیت عزیزی و خواری تو بخشی و بس ٭ عزیز تو خواری نبیند کسی
نشد خوار تو نزد مردم عزیز ٭ عزیزت نشد در جهان خوار نیز ٭ این مناجات بحضرت
قاضی الحاجات کرد و خاموش گردید اما راویان گویند که چون روز روشن گردید و
خورشید درخشان و خسرو سیارگان علم نورانی از گوشهٔ میدان مشرق برافراخت
و شهریار حبش سپر ماه منقش در دریای مغرب انداخت صحابه صباح بازو و
صلاح خود را بپا بستند و بخدمت خیر الانام آمدند و چون سپاه کواکب برگرد
ماه در حوالی آن شاه حلقه زده بایستادند سعد وقاص میگوید من و عمر هر دو در
برابر حضرت رسول آمدیم و بزانوی ادب درآمدیم و باز برخاستیم نه التفات
بقعود ما کرد و نه توجه بقیام ما خود هر یک از شجاعان و دلاوران اصحاب در برابر
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خود را جلوه میدادند و حرکات مختلف مینمودند
اما آن حضرت التفات نمیفرمود و اصلا بجانب یاران توجه نمینمود از عمر بن
الخطاب روایتست که گفت من هرگز امارت را دوست نمیداشتم و در دل
نیز آرزوی آن نداشتم الا آن روز که حضرت پیغمبر فرمود که لاعطین الرایه غدا
رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله کرار غیر فرار یفتح الله

شاید آرزو داشتم و بعنایت از حضرت رسالت چشم آن میداشتم که آن حضرت
بمن فرماید و سر مرا از روی عزت و شرف افراز گرداند صبح بکردار الغرض آن سرور
سر برداشت و از حاضران پرسید که علی کجاست بیت شه مردان عالم را طلب کرد
قمر را از کواکب منتخب کرد ٭ یاران از هر جانب آواز برآوردند و بسمع اشرف
رسالت پناهی پروانه صفت پرواز نموده بعرض رسانیدند که علی ابن ابی طالب را
درد چشم چنان است که لمحه تحمل ندارد و بهیچ وجه چشم خود را گشودن نمیتواند آن سرور
فرمود چاره نیست او را حاضر سازید و علاج چشم مبارک او را بتوجه و التفات
من گذارید جمعی رفتند و دست علی علیه السلام را گرفته نزد حضرت پیغمبر آوردند رسول
متوجه گردید و آب دهن اطهر خود را بر چشمش کشیده و بروایتی زبان معجز بیان
خود را بر آنجا مالید بیت زبان بچشم تو مالید درد احمد ٭ که پیش اهل بصارت
بعینه بصیرت ٭ در حال هر دو چشمش چون نرگس شهلا شگفته شد و بعد از آن در
حق علی علیه السلام این دعا گفت الهی علی را از گرما و سرما نگاه دار حضرت علی
ابن ابی طالب فرمود که چون حضرت رسول علاج چشم من کرد در حق من این
دعا گفت بعد از آن هرگز چشم من درد نکرد در زمستان و تابستان از سرما و گرما
متضرر نشدم حضرت رسول بموجب اراده الهی رایت با سعادت و علم فتح و
نصرت خود را تسلیم جناب حضرت اسد الله الغالب نمود و او را بجانب دشمن
بفتح خیبر امر فرمود پس حضرت امیر زره پوشید و علم برداشته بطرف دشمن
روان گردید و دوان دوان بجانب خیبریان میرفت سعد وقاص فریاد برآورد
که یا ابوالحسن چندان توقف فرما که لشکر از عقب برسد اما حضرت علی
علیه السلام آن شیر بیشه مردی انتظار لشکر نکشید و می آمد تا بپای حصار خیبر
رسید بیت بپای قلعه شد شاه ولایت ٭ برد محکم چنان بر سنگ رایت
روایت چنان است که چون علی علیه السلام بآنجا رسید نیزهٔ خود را چنان بر آن سنگ
محکم زد که سنین نیزه زیاده از یک شبر در آن سنگ فرو رفت جهودی بر بالای
حصار بود چون آن ضرب بازو از حیدر کرار مشاهده نمود بر خود بلرزید و بر
خیبریان نیز بترسید و گفت ای قوم ازین مرد بپرسید که چه نام دارد و با این محمد

چه نوع نیشترها بر سینه زده کشند علی نام دارد و خود را پسر عم این محمد میشمارم
پس آن جهود گفت ای قوم در کتب سماوی خوانده ام که پیغمبر آخرالزمان با پسر عم
و دبیر عمش علی نام این قلعه را بنوعی مفتوح سازد که داستانش آخرالزمانیان شنود
بیت جهودان نه بر نظاره بودند ۞ بروی بام قلعه صف کشیدند ۞ نخست از قلعه حارث
نام کبری ۞ برون آمد غریوان چون هژبری ۞ سیه دل بود مرحب را برادر ۞ چو شیر نر
برون کین دلاور ۞ چون از قلعه برون دوید خود را برد علی علیه السلام رسانید امیر فرمود
ای حارث تو مرد عاقل و دانایی و بار زنده دلاور و هیکل بغایت قوی و توانایی این
عطیه خداوند زمین و آسمان است که ترا ارزانی داشته و در میان چندین هزار سوار
و پیاده سرافراز ساخته او را گذاشتن و سنگ و چوب را پرستش نمودن
که خود تراشیده باشی بغایت عجیب و بنهایت غریب می نماید اگر خواهرا بیت
خدا و برسالت حضرت محمد مصطفی اعتراف نمای ساخت خیبر را تمام از حضرت
رسول بخشت شما بستانم حارث خواست که سخنی چند اوباشانه گوید یهودی از بالای حصار
آواز برآورد که ای حارث بحق توریت موسی و بحق انجیل عیسی علیه السلام که این مرد
مراجعت نخواهد نمود تا فتح خیبر نکند اگر ایمان آوری و متابعت وی نمائی مال و منال
و اهل و عیال تو بسلامت ماند و ترا دنیا و آخرت باشد حارث نه گوش به نصیحت
علی علیه السلام و نه التفات بگفتار یهودی کرد تیغ از نیام برون کشید و آغاز حرب کرد
و ده مرد از لشکر اسلام بقتل آورد علی علیه السلام سر راه بر آن گمراه گرفت و زره
زد که حارث سراسیمه گشت و تیغ برق کردار و ذوالفقار صاعقه آثار بر فرق سرش
نهاد که سپر و خود و مغفر و تارک و عمامه و فرق و گردن و تنه و جوشن و دیگر
و بدن جمله را در هم تراشید و از هر طرف سر و بر از هم فرو باشید و آنچنان حمله برد و علم
با علمدار بدو نیم گردانید ملایکه ملکوت آفرین گفتند و آدمیان از دوستان و دشمنان
صدای احسنت احسنت برآورده آفرین گفتند با آنکه مشرکان چون حارث را
کشته و علم کفر را نگونسار کشته دیدند روی بگریز آوردند و بجانب حصار دویدند
اما چون مرحب برادر خود را بآن خواری کشته دید و لشکر کفار را بی سر و بی سامان
کشته آتش غضب او مشتعل گردید و نایره قهر و غضبش زبانه کشید برون آمد

دو زره

دو زره تنگ حلقه در بر خود بالای یکدیگر انداخت و دو عمامه بلند قد بر سر بست
بیت بر هیچ در دوجی زنجیر ۞ بمیغ تیغ دشمن کرده تدبیر ۞ با سلاح تمام بر اسب
نیکنام بآرام سوار گردید و از خیبر بیرون جهانید **بیت** دلیری بود مرحب سخت چالاک ۞
بهر روز جنگ اما خشمناک ۞ زدی گر بر کمرگاه دماوند ۞ دم تیغش غنیمت جا ببند ۞
بر دها داشت او شهرت در اقلیم ۞ دل شیر نر از وی بود در بیم ۞ برون آمد ز قلعه با گروهی
کمان بردی خرامان گشت کوهی ۞ مرحب با جماعتی حربی و دلاوران جنگ از پی
و لباس از قلعه بیرون آمد **بیت** روان شد جانب شیر الهی ۞ رجز گویان ز
روی کینه خواهی ۞ حضرت امیر المؤمنین یعسوب الدین و قاتل الکافرین چند
بیت در اوصاف خود گفت که یکی از آن اینست **عربیه** اَنَا الَّذِی سَمَّتْنِی اُمِّی
حَیْدَرَهْ ۞ ضِرْغَامُ آجَامٍ وَلَیْثُ قَسْوَرَهْ ۞ چون مرحب در خواب دیده بود که
شیر خشم آلود بر دو دوید و شکم او را از سر تا پا بدو نیم گردانید آنهم
آنکه بخواب دیده بود آنحضرت بیادش داد که آن شیر ربانی منم و این بیت
یکی از دلایت است که اظهار فرمود ولایت بسیر گشت از آن آشکار شاید وکیت
باید کمان القصه حق و باطل بهم رسیدند و چون روز و شب گرد یکدیگر گردیدند ملایکه
ملکوت تماشای آن دو نبرد دل میکردند و ساکنان عالم جبروت از اطلاع نصرت
علی علیه السلام میطلبیدند **بیت** خدا جویان خدا را یاد کردند ۞ علی را از دعا امداد
کردند و کفار خیبر نیز باتفاق از لات و هبل امداد مرحب و دعل میجستند اما سیه
بختان ندانستند که تیغ ضرر از خداوند اکبر است نه از حجر و مدر بسیار تیغها بر
هم انداختند که باطل گردید و بر هم حمله ها بردند که مرادشان حاصل نگردید
القصه آن ستمگر از غصه قتل برادر از هر جانب علی میدوید و از حمله شاه
ولایت عنقا به مرغ تیز پرواز میرمید تا بسیار حمله بردند و بر یکدیگر فیروز نگردیدند
آخر الامر آن کافر لعین خواست که تیغ کین بر فرق امیر المؤمنین اندازد امیر نیز
بر وحمله برد و او را مجال و امان نداد و ذوالفقار صاعقه آثار را که شبها برق کردار
را بالای سر او جلوه در آورد و چون پیمان تیغش درخشید آن کافر غضبناک
بترسید **روایت** چنان است که مرحب سه گز از تیغ زیاده بود و بلندتر میخود

حق سبحانه و تعالی خواست که اعلای دین محمدی نماید و علم کفر و ضلالت را نگونسار کند
دست علی عالیقدر را چنان بلند ساخت که دوست و دشمن چنان دیدند که بود که
مرحب بلندتر مینماید خدا را بنام اعظم بخواند و برد ذوالفقار بر سر مرحب برگشته روزگار
که سپر بدو نیم گردید تیغ بر مثل دو بلوط رسید ببرید و همچنان سر و مار پیت و از پیت
بظهور انجامید خود و عمامه و تارک و نیمتارک و مغفر و گردن و تمام آلات حربی
از زره و جوشن بدو نیم گردید و مانند دو بر کند کوه از دو طرف فرو بانید **بیت**
گذشت آزاد شمشیر جهانگیر ٭ ز خود و مغفر و دستار و زنجیر ٭ سر و دندان و گردن بر گذشت
ز سینه مهره پشتش خبر یافت ٭ بر خاطر زرد که عقلای عالم و فضلای بنی آدم پوشیده
و مخفی نیست که تیغ هر چند برنده و آدمی هر چند زور آورنده باشد بمجرد زور بازو یک
ضرب بدو نیم کردن آدمی با وجود این همه آلات آهنی جز محض عنایت الهی نتواند
بود مرحب اگرچه دلاور بود بیحد اما نتوانست که با شیر خدا دلاوری و برابری نماید
بیت پلنگ ار چه باشد دلیر ٭ نیارد زدن پنجه با نره شیر ٭ امیر شیر شکار بعد
از دو نیم گردانیدن مرحب برگشته روزگار نعره برکشید و تکبیر گفت بنوعی که خیبریان
بلکه قلعه خیبر بلرزید کفار بترسیدند و حارث و مرحب را آن حوری کشته دیدند
یکبار دیگر میدیدند و روی بگریز آورده خود را بخیبر رسانیدند زنان فریاد بر آوردند که ای
نامردان اینک آینه و سرمه در آن بردارید و بعمل زنان مشغول شوید و نیزه و شمشیر بما دهید
و ما را بجنگ یک تن روانه سازید از اطراف و جوانب سخنان گفتند تا جهودان را
بغیرت افکندند اتفاق نمودند و باز گردیدند و علی را در میان گرفتند و جنگ عظیم در پیوستند

نقلست که در آن روز جبرئیل علیه السلام از نزد رب جلیل جل جلاله و عم نواله آمد
یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و بعد از سلام میفرماید که ما حضرت علی علیه السلام
داده‌ایم و تقویت دین بازوی خیبرگشای او نهاده‌ایم و هر چه از امیر مردان در جنگ
خیبریان بظهور رسد بعوض رسالت پناهی میرسانیم و هر زمان علی را جبرئیل آفرین
میکرد و نصرتش از خداوند جهان آفرین میخواست جماعت جهودان در وسط
ایشان هر کس که درون قلعه بودند با اسلحه تمام از کافران عدد جهودان آمدند
مقدار پانصد کس دیگر عدد جهودان رسیدند و پشت بیکدیگر کردند و حرب عظیم

در پیوستند

در پیوستند فریاد و فغان کافران بفلک گردان رسید و نعره تکبیر شاه مردان گوش
کافران را کر میگردانید امیر بهر طرف که حمله میبرد آن ساحت از مردم خالی میگردید
و هر کس که تیغ زدی بجز دو نیم فنا گریزگاهی ندیدی با وجود تحیر حال و شدت قتال
از بالای خیبر و از میان لشکر آوازی می آمد که ای قوم کوشش کنید و خون حارث و
مرحب باز خواهید امیر دید که اصحاب سستی میکنند و دشمنان دلیری مینمایند از شکست
لشکر اندیشید و فرمود که در عقب من باشید و از اطراف و جوانب به تیر و شمشیر
فغان و فریاد و نفیر کوشش نمایید و چون حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام مردم خود را
در عقب و جوانب خود پناه داد و خود را بیرون لشکر زد بنوعی حرب مینمود که ملک بر
فلک تحسین مینمود **بیت** دلیران سپه گشتند خونریز ٭ فلک زد بر سمند فتنه مهمیز
علی خود را بزد بر قلب بدخواه ٭ چو برق انجم شه خاور سحرگاه ٭ بجنگ آورد شیر کینه‌ور زور
رسیدند از نهیبش کله گور ٭ امیر مردان حمله هفت تن از مهتران و بهتران یهود را بضرب
تیغ بر خاک هلاک افکند باز بگریز آغاز کردند و روی بخیبر آوردند و امیر از عقب ایشان
میرفت و لشکر اسلام از عقب امیر مردان فریاد و فغان میکردند و امداد و همراهی بظهور
میرسانیدند تا کفار را راندند و بخاک خیبر رسانیدند جهودان را بر در خیبر حرکت
میکردند و مسلمانان بعادت علی علیه السلام مردانگی مینمودند آتش حرب زبانه کشیده
بود علی علیه السلام بهر جانبی حمله میفرمود **بیت** چو با شمشیر کین سر پنجه افروخت
بهفت اندام گردون لرزه انداخت ٭ راوی گوید درین محل یهودی که لعنت بر وی باد
ضربتی بر دست مبارک علی علیه السلام زد محل بغایت نازک بود خود را نگاه داشت
و سپر از دست بگذاشت یکی از آن جهودان دوید و سپر برداشته خود را بقلعه رسانید
اما دشمنان چون علی علیه السلام را بی سپر دیدند از اطراف و جوانب بجنگ او دلیر
گردیدند امیر نیز **بیت** بغرید مانند نره شیر ٭ در افکند خود را بآنجا دلیر ٭ مرد
یکتنه و مردانگی مینمود که فلک با این همه چشم مثالش ندیده و ملک برین سبز خنگ
گردون نظیر و عدیلش مشاهده نموده و کفار از در و دیوار و از اطراف و جوانب
حضرت علی علیه السلام را با سنگ و کلوخ میزدند و با تیر و شمشیر انواع ضرب و طعن بآن حضرت
میرسانیدند آتش غضبش مشتعل گشت و نایره غیرتش شعله‌ور گردید حمله برد

و رو بر حصار آورد و دست ید الله را دراز کرد و حلقهٔ در را گرفت و بقوت
جسمانی و بامداد سعادت قوت رحمانی در خیبر را که بوزن سی و سه هزار من بود برکند
از جای و سپر خود نمود **بیت** بزور حیدری برکندش از جا ٭ سپر کردش بدان شد
سوی اعدا ٭ و چون حیدر را بقتل آورد جماعت یهودیان حرب او را دیده بودند و طاقت جبران
زور بازوی او را نیز مشاهده نمودند یکبار از زیر و بالای حصار خود اعتراف نمودند
و آلات و ادوات حرب را از خود جدا ساخته بر زمین انداخته فریاد الامان الامان
برین گنبد آسمان رسانیدند علی علیه السلام فرمود نزد من از شما امان برخواست
و اختیار امان شما نزد پیغمبر است ایشان دویدند و نزد آن سرور روی بر خاک خواری
مالیدند و رخصت امان یافته خود را نزد غالب کل غالب رسانیدند علی بعد از استجازه
از رسول ایشان را امان داد بشرط آنکه نقود و اسلحه را پنهان نسازند و تسلیم اهل ایمان
و اسلام نمایند و چیزی از دفاین پوشیده و مخفی نگذارند و علی علیه السلام خط آن در را
سپر ساخت و بعد از امان دادن در را پل ساخت تا مسلمانان در حصار در آمدند
و مال و منال ایشان را تصرف نمودند آنحضرت یکی را بنزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله و
سلم فرستاد که قلعه را بتوفیق باری تعالی و توجه حضرت رسالت پناه محمدی گرفتم و لشکر
خود را بقلعه در آوردم بعد از آن در را هشتاد ارش دور انداخت **عربیه** علی حبی
باب المدینة خیبری ٭ ثمانین شبرا ذا قیاسم بتسلیم ٭ اما عمر چهل تن را از اقربای
عرب فرستاد که بمددکاری یکدیگر آن در را بردارند و نزد حضرت پیغمبر برند آن جماعت
زور کردند با تنی چند از تماشاگران که بسیار بسیار جمع کثیری شدند نتوانستند که آنرا
از جا بجنبانند الحق بیک حمله حارث کشتن و بیک ضرب شمشیر مرحب را با آن همه آلات
حدیدی بدو نیم درست گردانیدن و برکندن در از دل خیبر از آیات آثار ولایت
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و تا دامن قیامت در صحایف دوران مذکور
بر زبان کافهٔ عالمیان مذکور خواهد بود **قطعه** درون اژدها آدم بود چون تو
قضا که معرکه آرای لشکر قدرت دری در از آهن بود **نقلست** که حضرت
علی علیه السلام بعد از کندن در از دل خیبر و بحصار درآوردن لشکر جبرئیل علیه السلام
آمد و گفت یا رسول الله برادر خود علی علیه السلام را نزد خود بخوانید و در پهلوی خود

بنشانید که اشتیاق دیدارش بسیار است چون سرور غالب و کشنده در خیبر علی
ابن ابی طالب نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد رسول برخواست و قدمی
چند استقبالش نمود و او را در بر گرفت و میان هر دو چشمش بوسه داد و در پهلوی
راست خود نشاند و جبرئیل علیه السلام در جانب چپ او نشست پیغمبر دست علی را
گرفت و گفت یکفی ثناءک المشکور و سعیک المذکور یعنی جبرئیل بمن رسانید
آنچه کردی داد مردی و دلاوری از پیش بردی و امثال این نوع التفات بسیار نمود
اما علی علیه السلام از حسن التفات آن سرور و از لطف گفتار حضرت پیغمبر در گریه شد
رسول فرمود یا علی این گریه فرح است یا اندوه علی علیه السلام گفت یا رسول الله این گریه
از روی فرح و شادی است که تو راضی هستی از من حضرت پیغمبر فرمود یا علی چنین مدان
و آگاه باش که نه من تنها از تو راضیم خدای تعالی از تو راضی و ملایکه از تو خشنود
جبرئیل گفت یا رسول الله ما علی را دوست میداریم و هر که علی علیه السلام را دوست ندارد
دشمن خداست ما او را دشمن داریم یا رسول الله ملایکه ملکوت و سکان عالم جبروت را
امر شد که علی علیه السلام را اسد الله الغالب نام برند **بیت** شدند از بهر شاه عاقبت
جوی ٭ خدا ارواح پیغمبر دعاگوی ٭ سخن ارباب نصرت را در افواه بود الا بازوی یدالله
نقلست از عمر بن الخطاب که گفت آنچه از حضرت علی علیه السلام ظاهر شد در روز
فتح خیبر که از طوق بشر بیرون بود و در نظر خلایق خارق عادت بنمود اول ستدن
نیزه بعد و یک شمشیر بلکه زیاده سنگ فرو بردن دوم حارث را از میل دو بلقه تا در زمین
زده بدو نیم برابر کردن سیوم جواب مرحب را خواندن و در رجز یاد او آوردن چهارم
قامت خود را یک گز از قامت مرحب بلندتر نمودن پنجم مرحب را با سپر فولادی
و سیل دو بلقه و خود و حلقهٔ آهنی و دو زره و با آن همه آلات حدیدی بیک ضرب
شمشیر بدو نیم درست کردن ششم در آهنی که در درون سی و سه هزار من بود از جا
برکندن هفتم اثر انگشتان بران در ظاهر گردانیدن هشتم آن در را سپر ساختن
و چند کس از اعیان خیبر کشتن نهم آن در را پل ساختن و لشکر را از آن
پل گذرانیدن و بحصار آوردن دهم از آن نمودن هشتاد ارش بدور افکندن
یازدهم در محل گذرانیدن مردم را بر آن پل پایها خود را در هوا نگاه داشتن

دوازده هم تیمه از انوار جلالتش ذره از آثار ولایتش در ان محل ظاهر گردید
گمان بردند که آن ساحت تمام آنحضرت است و بهر جانب که نظر افکنند بجز علی علیه السلام
کسی را نمیدیدند حیران گردیدند و دست از قتال باز داشتند درین محل که باید از منظر
العجایب صور غرایب مشاهده نمودند چندان حیرت شد که نظر بجانب قدمش
افکندند او را بخیال بدیدند که در هوا ایستاده بود **بیت** قدم بر هیچ جای نا نهاده
بجا سرو سهی بودش ستاده ✱ همی فریاد زد که خرچه حال است بخوابم من ندانم یا خیال است
بنی کجا که این قصه چنین است که بالش بر پر روح الامین است نباشد اینچنین ما نجز
که هست او مظهر کل عجایب **عربیه** لوان المرتضی ابدا محله لطار الناس طرا نحوا
کفی فی الفضل مولانا علی وقوع الشک فیه انه الله کنانه بن الحقیق را که مالدارترین
خیبریان بود دستش بسته و رسن در گردن افکنده نزد آن سرور آوردند حضرت
رسول فرمود که آن گنجی که داری و بشوی آن این هم فتنه و آشوب در میان می آوری
در حال حاضر گردان و ما را و خود را زیاده ازین مرنجان کنانه ملعون گفت بواسطه
تقلب احوال و کثرت عیال و ترتیب کردن حشر و بهم رسانیدن یراق لشکر
خرج گردید و چیز باقی نماند رسول فرمود که اگر آن گنج از تو بیرون آورم چون
باین حال رسیده باشی و دروغ گفته باشی امان از تو بردارم جبرئیل علیه السلام آمد
و گفت یا رسول الله آن گنج در فلان موضع است رسول جمعی را فرستاد و آن گنج را
ازان محل برداشته بتمامی نزد حضرت خیر الانامی آوردند چندان زر و زیور بود که
در پوست گاو و کلان بغتت جای داده بودند و کنانه کذب از دین بیگانه را
بمحمد مسلمه سپردند تا بجهت خون برادرش او را بکشتند و معدودی چند ازان
مشرکان را بجهت خون یاران شهیدان گردن زدند و باقی خیبریان را بعد ...
و غرایب از مرد و زن نزد آن سرور آوردند چون نظر حضرت پیغمبر بر صفیه خاتون
افتاد خاطر انور آن سرور بجانب آن خاتون پاکیزه سیر مایل گردید و بجهت
خود او را برگزید و آزاد کرد و بزنی او را بخواست و باقی مردمان را حکم بر قتل
فرمود بعضی باتفاق عمر بن الخطاب نزد علی علیه السلام آمدند و استدعی نمودند
و علی را برداشته نزد خیر الانامی تشریف فرمودند و در دادن استدعی و التماس

معروض داشتند که خون ایشان نریزند و از جریمه ایشان درگذرند و منت بر ایشان
نهاده در خیبر گذارند تا در ان باغات کار کنند نیمه محصول اجرت عمل ایشان و نصف
دیگر را به بیت المال سپارند رسول ملتمس اصحاب را باجابت مقرون داشته
خون آنجماعت را بر ایشان بخشید و ایشان را بجانب خیبر بعمارات باغات مقرر
فرموده روانه گردانید **نقلست** که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
قبل از توجه بجانب خیبر کتابتی مشتمل بر تعریف تمام به پادشاه نجاشی فرستاده
بود مضمون آنکه جعفر ابی طالب را و باقی مسلمانان را بجانب مدینه از راه دریا روانه
سازند و ام حبیبه بزنی بعمر بن امیه ضمری دهند چون نامه نامی حضرت رسالت
پناهی بوی رسید شرایط عزت و لوازم خدمت مرعی داشته جعفر علیه السلام را
حاضر گردانیدند و ضیافت پادشاهانه بتقدیم رسانیدند و ام حبیبه را بزنی بعمر داد
و دو کشتی نیکو ترتیب داده اسباب سفر حسب المدعی جعفر و باقی مسلمانان دیگر
تسلیم نمود و ایشان را روانه گردانید ایشان در آن روز که خیبر مفتوح شد وی با نواع
التفات حضرت نبوی اختصاص تمام یافت خبر آوردند که جعفر علیه السلام از حبشه
رسید حضرت رسول امر فرمود که اکابر اصحاب و احباب استقبال نمودند راوی گوید
که چون علی علیه السلام برادر خود را بدید از کثرت اشتیاق اشک از دیده ببارید و زبان
حالش مترنم باین مقال گردید **بیت** خیر مقدم ای ز رویت دیده را صد مرحبا
چشم ما را نور آوردی و مردم با صفا ✱ چون نزدیک آن سرور رسید پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم بجهت تعظیم جعفر برخواست و قدمی چند استقبال نمود و او را در بر کشید
و انواع بهجت و مسرت ظاهر گردانید و فرمود که نمیدانم که بکدام ازین دو نعمت
فرح تمام بفتح قلعه خیبر بدست حیدر صفدر یا بسعادت مواصلت قدوم جعفر و تحف
و هدایا که نجاشی علیه الرحمه بحضرت خیر البرایا و امیر المومنین و باقی اصحاب فرستاده بود
جمله را بر یاران قسمت نمود حضرت پیغمبر احوال نجاشی پرسید جعفر علیه السلام آنچه
دیده بود و از نجاشی فهمیده تمام بعرض حضرت رسول رسانید و آن سرور را از متابعت
نجاشی بغایت خوشحال گردانید و در بعضی کتب سیر آورده اند که حجاج در ان محل برسم
تجارت از مکه بیرون آمده بود چون بخیبر رسید و بشرف اسلام مشرف گردید گفت

یا رسول الله مال بسیار از نقود بشما بنزد هر کس در مکه دارم بروم تا مال خود را از ایشان
بستانم و چون از اسلام من واقف شوند بجهت حصول مال خود ناچار است که سخنی چند
خلاف واقع بگویم پیغمبر فرمود تو دانی فی الحال از خیبر بیرون آمد و باندک روزی بسرعت هر چه
تمام تر بمکه در آمد و آوازه انداخت که اهل خیبر بر محمد غالب آمدند و اکثر یاران رسول را
بقتل آوردند و مرحب و حارث مبارزان محمدی را در میدان دلاوری بدو نیم کردند
و بسیاری از اهل اسلام اسیر گردیدند قریش بر وجع گردیدند و نشاط و شادمانی نمودند
از آن جمله ابوسفیان علیه اللعنه گفت **بیت** ببین مژده کر جان فشانم رواست ۵ که این مژده
آسایش جان ماست ۵ حجاج گفت اکنون اموال مرا این دهید با این مژده که آورده ام
و شما را از محنت محمد رهانیده ام تا بروم و متاع مرغیان را بدهای خود بجزم اهل مکه
بسبب این مژده مالش برادند و انواع لطف و مروت بوی نمودند اما مسلمانان این
خبر ناخوش و حکایت موحش بمرتبه هلاکت رسیدند عباس کس فرستاد نزد
حجاج که این چه خبر است که آوردی و چه آشوب و شر است که در میان مسلمانان افگنده
و همه را باتش محنت و بلا و بسیلاب مشقت و عنا انداخته و بمرتبه هلاکت رسانیده
قاصد رسید و جواب رسانید که عاذر پیش خدمت میرسم و عذر تقصیر خدمت خود معروض
میدارم بشرط آنکه خانه را خلوت سازی و کسی را نزدیک خود نگذاری چون روز بنهایت
گرمی رسید و آمد شد از کوچهای مکه برطرف گردید حجاج بر سر خود افگنده بخانه عباس
رسید و از فتح خیبر و کشتن حارث و مرحب و باقی کافران بی ادب و صفیه خواستن
پیغمبر و خزاین و دفاین بدست آوردن آن سرور جمله را معروض عباس داشت و بعد از آن
بوسه بر دست عباس گذاشت و گفت برخصت پیغمبر آمدم و بجهت اخذ اموال این مقال
بر زبان گذرانیدم و سوگند بعباس داد که تا رفتن من افشای این راز نکنی و آنچه بحضرت
تو معروض داشتم و از ایمان آوردن من سخن آغاز نکنی روز سیم قبل از طلوع آفتاب
از مکه بیرون رفت اما عباس چاشت آنروز از خانه بیرون آمد بفرح تمام و روی آورد
بمسجد الحرام ابوسفیان و باقی مشرکان با هم گفتند که عباس شادی می نماید و خود را از
شماتت اعدا نگاه داشته تکبرانه میخرامد القصه چون بهم رسیدند و آغاز سخن کردند ابوسفیان
علیه اللعنه از روی تعرض خندان خندان گفت ای عباس حجاج خبری عجب آورد و مردم

از ان خبر بسیار در شگفت انداخت عباس گفت ای ابوسفیان **بیت** خبر است نو رسیده
تو مگر خبر نداری ۵ جگر حسود خون شد تو مگر خبر نداری ۵ و آغاز سخن کرد و آنچه از حجاج
شنیده بود بتمام تقریر نمود و در آخر کار فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم صفیه خاتون را
که زوجه مهتر خیبریان بود اسلام عرض نموده بزنی بخواست بعد از آنکه شوهر او را گردن
زدند ابوسفیان گفت حال حارث و مرحب بکجا رسید عباس فرمود که حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام هر دو را بضرب ذوالفقار بدو نیم کرده اند ابوسفیان علیه اللعنه چون این سخنان
بشنید رنگ روی شومش که لعنت بر او باد زرد گردید و در آن حال بعد غصه دلش رسید
آن همه سخنان چندان تفاوت نکرد که خواستن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم صفیه
خاتون را پس مسلمانان به نشاط و انبساط در آمدند و کافران محزون و مغموم گردیدند

برگشتن خورشید انور بجهت حیدر صفدر بواسطه دعای حضرت پیغمبر

بروایات متعدده بصحت رسیده که چون حضرت پیغمبر در محل مراجعت از خیبر بجانب مدینه
متوجه بود بمنزلی فرود آمده لحظه استراحت نمود **بیت** نهاد آن آفتاب ماه منظر
بزانوی امیر المؤمنین سر ۵ خوش معشوق کو باشد فتاده ۵ سری بر زانوی عاشق نهاده ۵
نزول وحی شد یعنی نبی را ۵ نبود آنجا مجالی اجنبی را ۵ فغان بر چرخ رفت از مرغ و ماهی ۵
که اندر پی هم با نشید آلهی ۵ بسی نبود عجب گر سیر اختر ۵ فرود آید بهر خورشید را سر ۵
درین محل جبرئیل علیه السلام رسید و وحی آلهی برو نازل گردید و زمان انجلای وحی دیر کشید
تا آفتاب غروب نمود بعد از انجلای وحی حضرت رسول از علی ابن ابی طالب علیه السلام
پرسید که نماز عصر کردی یا نه فرمود نکردم یا رسول الله پس پیغمبر سر بر آورد و گفت الهی از
سر کار همه تو آگاهی اگر علی را بدرگاه تو قرب و منزلتی هست و با طاعت پیغمبر تو مشغول است
آفتاب را بر گردان تا وی تو نماز عصر را ادا کند آفتاب فی الحال بر گردید بر عقلای
عالم ظاهر است که آفتاب اگر چه معجز مصطفی است اما کمال توجه نبوی و عنایت آلهی بجانب المرتضی است

فتح فدک نمودن و آن ناحیه را حضرت پیغمبر بتصرف در آوردن

بروایات صحیح و اسانید صریح بوضوح پیوسته که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
در حال توجه بجانب خیبر ابن مسعود را طلبید و او را بجانب فدک روانه کرد تا شاید که
آن جماعت را باسلام دعوت کند و آن مصلحت بر دیده بودند که مبادا فدک بعد خیبریان

توجه نمایند چون ابن مسعود بآنجا رسید همه را درمجلسی حاضر دید رسالت حضرت پیغمبر
بجای آورد بوحدانیت خدا و برسالت حضرت محمد مصطفی دعوت کرد ایشان قبول
اسلام ننمودند و هریک بنوعی عذر پیش آوردند و گفتند خیبر محکم جایی است دیگر مانند
از روی محکمی و استواری و شجاعان ایشان نسبت بدلاوران دیگر مزید دارند بواسطه بردلی
و هنرداری بتخصیص عامر و حارث و مرحب و یاسر و دیگران از مهتر و بهتر بوده‌اند
که در آنجا ساکنند و هرکدام در گردی و پهلوانی سرآمد عالمند و دو هزار مرد جنگی
دارند گمان نبریم که محمد با ایشان مقاتله تواند کرد بلکه یقین است که برابری نتواند
فرمود و امثال این نوع سخنان بی ادبانه و حکایتهای مشرکانه گفتند و نیز انتظار
خبر از جانب خیبر میبردند که ناگاه درین محل خبر خیبریان رسید و مقتول شدن دلاوران
و مفتوح شدن قلاع بصحت انجامید اهل فدک بنهایت خایف گردیدند و از آنچه گفته
بودند بنهایت پشیمان گردیدند از بسیاری خوف و بیم که بر ایشان رسیده بود جمعی را
واسطه ساختند و نصف فدک را با جمیع محصولات بحضرت رسول دادند و صلح نمودند
و آنچه نزد ابن مسعود گفته بودند از روی التماس و استدعا در آنچه تضرع و زاری
گفتند که آنچه گفتیم سهو کردیم و از آن بنهایت الغایت پشیمان و شرمنده‌ایم چنان
کنید که بسمع اشرف حضرت پیغمبر نرسد تا بر ما ضرری متوجه نگردد و ابن مسعود را خوشنود
کردند و بخدمات پسندیده و تحف و هدایای سنجیده بجانب رسول خدا فرستادند

نقلست که آن سرور بوادی القری رسید اهل آن وادی از روی جهالت
و کم خردی جمع گردیدند و مضیقی پیدا کرده صف قتال آراسته ساختند و با اهل
اسلام از روی جنگ و جدال تیر و شمشیر انداختند و آن روز تا شب حرب میکردند
و در آخر همان روز علی علیه السلام حمله بر ایشان برد و ده نفر از شجاعان و دلاوران
ایشان را بهلاک دوزخ سپرد و باقی امان طلبیدند و آلات و ادوات حرب را
انداخته دست به بند بدادند مسلمانان دستها برگردن ایشان گذاشته محکم ببستند
و زنان ایشان را اسیر کردند و مال و منال ایشان را بغارت بردند و در آخر شب بر
ایشان نهاده بخدمت باغات برگشتند و جزیه از محصولات آن موضع را جهت
اجره عمل ایشان حضرت رسول مقرر فرمود و باتفاق اصحاب بمدینه مراجعت نمود

مولانا

و جناب مولانا کمال الدین حسین خوارزمی در کتاب تفسیر خود آورده که رسول صلی الله علیه و آله
و سلم علی علیه السلام را بفدک فرستاد امیر بآنجا رسید و با ایشان صلح کرد باین وجه که جناب
ولایت پناه هر قصد ایشان نکند بشرط آنکه آنچه از فدک حاصل شود خاصه رسول باشد
اما جبرئیل علیه السلام از نزد رب جلیل جل جلاله و عم نواله آمد و گفت یا رسول الله حکم
خداوند جهان آنست که فدک را بخویشان نزدیک خود کرامت فرمایی و حق را بمستحق
آن گذاری رسول فرمود ای برادر جبرئیل خویشان نزدیک من کیست و حق ایشان چیست
جبرئیل گفت حضرت سیدة النساء فاطمه زهرا علیها السلام که دختر تست و حسن و حسین
علیهم السلام دو نبیره تو که پسران پسر عم تو اند که امام است و ترا خلیفه و قایم مقام است
پس آنحضرت فاطمه علیها السلام را طلبید و از برای وی حجتی نوشت بامر خدا مضمون آنکه
فدک را بتو ارزانی داشتیم بتو و فرزندان تو گذاشتیم و آن در تصرف بود بعد از وفات رسول
چون کار خلافت پس از مخالفت با علی با ابابکر لعین قرار گرفت کس فرستاد و وکیل فاطمه را
از فدک بیرون کرد و خود متصرف شد فاطمه علیها السلام سندی که حضرت پیغمبر باو داده بود
برداشته بنزد ابابکر آمده بگذاشت ابابکر آن کتابت پیغمبر را بعد از آن که مطالعه نموده از
کرده پشیمان شد و فاطمه را عذر خواهی بسیار نمود و بامضای حکم رسول کاتب را امر فرمود
که کتابت نوشت و بفاطمه علیها السلام داد و کس خود را از فدک بیرون آورد بعد از آن
عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب واقف شد نزد ابابکر آمد و در آن باب ایشان مصلحتی
دیدند و نوشته پیغمبر و امضای خود را تغیر دادند که لعنت خدای بر ایشان هر دو باد و فدک را
از دختر پیغمبر گرفتند راوی گوید که نمیدانم قول خدا و رسول را فراموش کرده اند یا در آن باب
برای مصلحت وقت چیز دیگر دیده فراموش گشته اند اما اصح آنست که ظلم کرده اند
و بلعنت خدا و رسول گرفتار شده اند اما فاطمه علیها السلام بنهایت متالم گردید و یاد پدر
خود نموده بسیار بنالید و زجری گفت درباب مفارقت حضرت پیغمبر و تغیر حکم آن سرور
و از موافقت نمودن ابابکر و مخالفت نمودن عمر ملعون احکام پیغمبر مضمون زجر آنکه **بیت**
بیت ستمگر که ستم برپا کرده در گردن او بماند و برما بگذشت **نقلست** که آن سرور
چون صفیه خاتون را بمدینه آورد عایشه در تاب شد و در مقام خشونت و عتاب شد
بسبب آنکه صاحب جمال بود و نیز عقل و تمیزش بنهایت بر کمال عایشه از روی

تعرض و خشم صفیه را دختر یهودیه میخواندند و بی سببی او را میرنجانیدند رسول بخانه صفیه
خاتون آمد او را گریان و نالان یافت پرسید سبب گریه و باعث ناله چیست و این
اضطراب و بیقراری تو از دست کیست گفت امروز عایشه مرا یهودیه میخواند و سخنان
سرد و دردی من میگوید حضرت رسول از عایشه برنجید و گفت ای صفیه اگر بعد الیوم
ترا یهودیه بخوانند بگو پدرم هرون باب از پدرت بهتر است که هرون نبی است و عم من برگزیده
خداوند اکبر است که موسی کلیم الله است و شوهر من محمد رسول الله است و از این نسبت عالی
که من دارم تو نداری زنیقه چون از صفیه علیها الرحمه این سخنان بشنید بغایت شرمنده گردید
و دیگر اصلا تعرض نکردند و شرایط عزت و تعظیم و لوازم حرمت و تکریم بجای آوردند
و باقی ازواج طاهرات طریقه مراعات مرعی میداشتند و دقیقه از حسن معاشرت و لطف اخلاق
فرو نمیگذاشتند رفتن آن سرور بجانب مکه و زیارت کردن کعبه معظمه شرفها
مورخان پاکیزه گهر و سخن گذاران بازیب و فر سیر حضرت رسول چنین روایت کرده اند
که در آخر سال هفتم از هجرت رسول اصحاب را فرمود که عزیمت بیت الله دارم و اسباب
سفر فراهم می آورم برخیزید و کارسازی اسباب سفر کنید که امسال بی شبهه بزیارت خانه
کعبه مشرف خواهیم شد یاران رسول کارسازی کردند و اسباب سفر فراهم آورده نزد حضرت
پیغمبر آمدند پس آنحضرت ابوذر غفاری را در مدینه بخلافت بگذاشت و روز دوشنبه ششم
ذی القعده عنان سفر بجانب مکه معظمه معطوف داشت شتران هدی را بناجیه اسلمی سپرد
و اسباب خاصه را تسلیم محمد بن مسلمه نمود و جبه خانه را بعهده بشر بن سعد کرد و ایشان را
با جمعی از مسلمانان و صد سوار پیش فرستاد بروزی چند تا خبر با طراف
ممالک عرب منتشر گردد که حضرت پیغمبر متوجه زیارت مکه معظمه شده است تا هر کرا آرزوی
موافقت بود پیش ملاقات و ملازمت پیغمبر باشد متوجه شوند و بعد از چند روز از
فرستادن یاران آنحضرت از مدینه بیرون آمد و اکابر مهاجر و عظمای انصار از عقب
دیبار سید ابرار میرفتند تا بموضعی رسیدند که آنرا ذو الحلیفه میخوانند پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم آنجا احرام بست باتفاق یاران و تلبیه آغاز کردند و صدا و ندا
بگنبد افلاک رسانیدند **بیت** همای شوق سید کرد پرواز ٭ بذکر تلبیه بردند آواز
زبان عاشقان خم یافت تاراج ٭ زمین جنبید از لبیک حجاج ٭ اما راوی گوید که

چون محمد مسلمه و بشر بن سعد و ناجیه اسلمی بمر الظهران رسیدند آنجا توقف نمودند
در انتظار مقدم شریف آنحضرت میبردند جمعی از قریش بآنجا رسیدند و از حال رسیدن
رسول پرسیدند ایشان گفتند صباح یا نصف النهار پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اینجا نزول
خواهد فرمود قریش فی الحال عنان بگردانیدند و خود را باهل مکه رسانیدند و گفتند پیغمبر
صلح برطرفی انداخته و عنان بجانب نقض عهد معطوف ساخته اهل شورش و شر هم بر
آمدند و جمعی ملاعینان در گرداب تشویش و تفرقه افتادند پس ابوسفیان باتفاق
جمعی از مشرکان مصلحت چنان دیدند که کس بآنحضرت فرستند و سبب نقض عهد
و باعث برانداختن صلح بپرسند و نیز بر حقیقت حال مطلع گردند چون قاصد رسید
و از آنحضرت پرسید که صلح برانداخته یا بر سر صلحی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
نقض عهد نکردم و از من دروغ نمی آید قاصد پرسید پس این جبه خانه چیست و این
شمشیرها از برای کیست پیغمبر فرمود که ما مصالحیم و هیچ احدی شمشیر از غلاف بیرون نیاورده
و بهیچکس تعرض نمیرسانند اما بجهت احتیاط همراه آورده ایم که اعتماد بر اقوال و افعال
شما نداریم چون حقیقت حال بر اهل جدال معلوم شد ابوسفیان باتفاق قریش
مکه را گذاشتند و خود را بکوه رسانیدند و بر بالای تپه ها برآمدند و نظر بجانب
مکه معظمه انداختند پس حضرت رسول بر ناقه قصوی سوار شد و مسلمانان بعضی
سوار و بعضی پیاده گرد سید مختار در آمدند و اظهار جلادت مینمودند و در لبای کفار را
آزرده میگردانیدند تا شرایط حج بجای آوردند **نقلست** که عبد الله رواحه در آن
روز در رکاب ظفر انتساب آنحضرت بآواز بلند رجز میخواند و یک بیت از آن اینست
عربیه خلوا بنی الکفار عن سبیله ٭ خلوا فکل الخیر فی رسوله
عمر باو رسید و گفت شرم نداری که در حرم نزد این سید محترم شعر میخوانی و باد صلاح
مختلفه میجرائی پیغمبر فرمود دع یا عمر یعنی ای عمر او را بگذار و دست از تعرض او
بدار که والله هر مصراع بمثابه خدنگ است که بر سینه کفار رسد و زینت ایشان
میدرود و چون آن سرور از شرایط زیارت بیت الله فارغ شد بفرمود که شترانرا
قربان کردند و شرایط قربانی باتمام رسانیدند روز سیم قریش یکی را نزد علی علیه السلام
فرستادند که موعد سه روز بسر آمد صحابه خود را از مکه بیرون فرست تا از عهده وعده

بیرون آمده باشید پیغمبر فرمود چه شود اگر ما را بگذارید تا هر وقت میخواهند ما اینجا کنیم بجهت
قریش طعامی ترتیب نماییم و حق نمک در میان آوریم قریش گفتند ما را بطعام
شما حاجت نیست و حق نمک نیز نمیخواهیم از زمین ما بیرون روید و سخنان ناخوش و
و حکایتهای درشت ناآدمیانه گفتند سعد عباده گفت که از درشت گفتن کفار
بتنگ آمدم و خشم بر من غلبه کرد گفتم زمین مکه از شما نیست و ما این شهر
بیرون نمیرویم و این ولایت را بشما نمیگذاریم آن سرور بغایت تبسم نمود و سعد را
نزدیک خود طلبید و نوازش فرمود بعد از آن بلال را امر فرمود تا منادی کند
که هیچکس از اصحاب حضرت رسول امشب در مکه نماند و بیرون آید و پیغمبر ارتحال
سوار شد و از مکه بیرون آمد درین محل دختر حمزه پیش آن سرور دوید و اشک از
دیده بببارید و گفت ای عم روا میداری که مرا در میان مشرکان گذاری **بیت** چو ز بر
اهل وفا میروی ۵ مرا بگذاری کجا میروی ۵ آنحضرت را رقت عظیم شد و علی علیه السلام را
طلبید و فرمود تا او را بردند و بهودج فاطمه زهرا علیها السلام در آوردند و بمدینه بردند **نقلست**
که آن سرور بمدینه رسید خالد ولید دید که از هیچ طرف یاری و مددگاری ندارد و
کفار را قوت مقاومت و طاقت محاربت و جدل با آن سرور نماند و اعتماد کلی
بجانب حبشه داشت معلومش گشت که نجاشی علیه الرحمة که پادشاه حبشه بود
مسلمان گردیده و خود را یکی از ملازمان و متابعان حضرت رسول الله گردانیده
امیدواری او بجانب نجاشی نماند سراسیمه و حیران ماند و بحال خود درماند بضرورت
چاره ندید الا آنکه بمدینه رود و کسی را واسطه ساخته به پیغمبر اسلام آورد القصه چون
بمدینه رسید و خود را بخدمت علی علیه السلام رسانید و زبان باعتذار گشود و حضرت
علی علیه السلام او را دلداری داد و همراهی خود بمجلس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
آمد پس خالد ولید دست و پای حضرت پیغمبر را بوسید و بشرف اسلام مشرف گردید بعد
از آن رسول روی باصحاب و احباب آورده فرمود که بجهت خاطر من [illegible] خالد ولید کرده بری از .

وقایع سال هشتم از هجرت و فرستادن آن سرور حارث را نزد حاکم بصری
و در راه شهید شدن و باعث غزوه موته و شهادت جعفر و باقی امرای حضرت پیغمبر

بصحت پیوسته و در اکثر کتب سیر مبسوط و مذکور گشته که روزی حضرت رسول نشسته بود

خبر آوردند که جمعی از بنی قضاعه مجتمع شده اند و داعیه نموده اند که جمعی از بلاد
آن سرور را تالان و تاراج کنند حضرت رسول عمرو عاص را امیر کرد و جمعی از اکابر
صحابه را تابع او کرده اند و ابوعبیده را نیز امیر کرده اند تا قریب سیصد کس شدند و ابابکر
و عمر در آن لشکر بودند برانند تا بموضع سلاسل رسیدند و از آنجا ارتحال و نزول نموده
با بنی عذره و بلقین فرود آمدند و در حوالی آن موضع مواشی بسیار بدست آوردند
و بمدینه رجوع نمودند در راه عمرو عاص لعین مرافقت رافع نام شخصی گفت ای ابابکر
اگرچه امارت با من است اما سن و دانش تو بیشتر است مرا نصیحت فرما
و تعلیم کن بچیزی که بدان نفع گیرم ابابکر گفت که بوحدانیت حق ثابت باش
و نماز و روزه و حج و زکوة را بجای آور و امارت قبول مکن اگرچه میان دو کس باشد
عمرو عاص میگوید که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجوار رحمت حق پیوست
و ابابکر لعین بغسل و دفن آنحضرت ملتفت نشد و دست دیگر بر تجهیز و تکفین حضرت
پیغمبر کرد و آنرا بحضرت علی علیه السلام حواله کرد و امارت را بمصلحت عمر و بعض
سکان برخود راست کرد روزی در وقت خلافت بوی رسیدم و از او پرسیدم
که خواست که مرا از امارت با وجود تعیین کردن حضرت رسالت منع فرمودی
و در قبول امارت کاره بودی اکنون خود را والی اهل اسلام ساختی تامل نهاد
و هیچ نگفت تا مدتی و بروایتی دیگر هست که گفت اقیلونی ولست بخیر منکم
و علی فیکم والله اعلم بحقیقة الحال و در آخر آن سال حضرت رسول حارث
بن عمیر را نیز داد و او را بنزد حاکم بصری فرستاد **بیت** بسرعت چون صبا شد
بان شام ۵ رسید آنجا که باشد موته اش نام ۵ مضمون نامه نامی خیر الانام آن بود
که ترا مسلمان می باید شدن بوحدانیت خدا و برسالت حضرت محمد مصطفی اعتراف
می باید نمودن و الا لشکر میفرستیم و آن کشور را زیر و زبر میکنیم در راه یکی از امرای
قیصر که شرحبیل نام او بود بطریق اتحاد ملاقات نمود بعد از آن که معلوم شرحبیل
شد که رسول حضرت پیغمبر است بر او خشم گرفت و بقتل آورد چون این خبر بسمع
اشرف حضرت پیغمبر رسید آشفته گردید و فرمود که بروید و حرب کنید اگر زید کشته
شود جعفر ابوطالب علیه السلام امیر باشد و اگر وی کشته شود عبدالله رواحه امیر باشد

واکر عبدالله کشته شود مسلمانان یکی را برخود امیر کردانند و با دشمن مقاتله کنند
زید علم برداشت و همت بر دفع اعادی بر کماشت بعد از قطع منازل و طی مراحل
بدشمنان رسیدند و از حال یکدیگر واقف کردیدند بیت که شرحبیل آن لشکرهای مراد
طلایه اهل دین فرستاد ۵ و سرکروه طلایه برادرش سدوس نام شخص بود که شجاعت
و دلاوری مشهور بود و کسی با او برابری نمیتوانست نمود چون بهم رسیدند و تا یکدو
بیکدیگر کشیدند و شمشیر بهم رسانیدند و قیل و قال بپایان رسید و جنگ و جدال بنهایت
انجامید قضا را تیر آسمانی و بلای ناکهانی بر سدوس خورد و فی الحال جان بمالک
دوزخ سپرد باقی لشکریان چون سردار را کشته و علم بخت او نکون کشته
دیدند روی بکریز آوردند و خود را بشرحبیل رسانیدند و از کشتن برادرش سدوس واقف
کردانیدند چون این خبر بناسازکش رسید بغایت بترسید و لشکر خود را بر کشته قلعه
رسانید بیت بسرعت جست امداد از شه روم ۵ سپاه بیحد آمد تا آن بوم و از
هر جانب نیز مدد طلبید تا صد هزار کس بر وجع آمد اصحاب رسول از اتفاق لشکر مخذول
شدند و در باب آن مشاورت کردند بعد از مشورت دل بر محاربه نهادند و شهادت
را نصب العین خود ساختند و در برابر دشمن در آمدند بیت حق و باطل بهم برابر هم
دو دیدند ۵ بهیجا که باید صف کشیدند ۵ زید علم برداشت و همت بر دفع اعادی بر کماشت
تیغ میزد و مرد میکشت تا میمنه لشکرانشان را برهم زد و آتش هیجا در میسره لشکر
انداخت و آنچنان حرب میکرد تا زخم کاری خورد و از پای در آمد جمعی ملاعینان اکرداکرد
در آمدند و بزخمهای متوالی و بضربتهای متعاقب شهیدش کردند بیت جرعه از جام شهادت
چشید ۵ رخت بایوان سعادت کشید ۵ بعد از آن جعفر علیه السلام بموجب فرموده حضرت پیغمبر
علم برداشت و در ایوان میدان مردی و مبارزت بر افراشت مردی میخود و مرد افکن بود
می آورد مقارن این حال مبارزی از اهل خلاف و جدال سر راه بر جعفر علیه السلام کرفت
و از شدت بهادری و قوت دلاوری بانک بر آورد و کفت کیستی که شود در لشکر جعفر از دلیری
و علم دولتش با از پای بر اندازی جعفر خدارا یاد کرد و بر مصطفی درود فرستاد و چون
حضرت نعره از جکر بر کشید و بر سر آن حرام زاده دوید و برد بر میانش که چون خیار
دو نیمش کرد و لشکر مخالف از پیاده و سوار کرد جعفر طیار در آمدند و بضربتهای مختلف

تن نازنین اورا مجروح میکردند درین محل شیطان لعین آرزوهای دنیارا در دل
او جلوه انداخت و کریختن و جان بسلامت بردن در دلش مستحکم میساخت
جعفر علیه السلام کفت ای ملعون مردود و ای رانده درکاه خداوند و دود اندیشه
وسوسه تو ندارم و دل از دنیا برداشته روی توجه بلقای الهی دارم و جفا خود را جدا
ببرده بود و روی توجه بجانب عقبی آورده خطاب بنفس خود خواند و کفت اکر خود را
برای نتیجه خود نکاه میداری او را طلاق دادم بنوعی که رجوع نمایم و اکر بآن دو غلام
دل وابستکی داری هر دو را آزاد کردم و اکر جهت خانه و متاع سرا فریفته میشوی آنرا
بحضرت رسول بخشیدم بعد از این از معرکه دشمن کریختن و از شربت شهادت پرهیز کردن
کمال نادانی و نهایت بیخردیست این بکفت و حمله بر دشمنان آورد راوی کوید که
جعفر چون شیر نر بهر طرف که حمله آوردی آن طرف را از دشمن خالی کردی بیت
بهم برزد مصاف اهل کین را ۵ زتیغ کلکونه زد روی زمین را ۵ بقصد معرکه شمشیر افراخت
بسی دشمن بخاک تیره انداخت ۵ ناکاه کافری آمد و تیغی انداخت بر دست جعفر علیه السلام
آمد و دست راست او بیفتاد اکر دستش بریده کشت از بردباری و دلاوری حال او متغیر
نکشت و زبان حالش مترنم باین مقال کردید بیت اکر کاست دشمن زمن دست راست
زدین در نمردیم چیزی نکاست ۵ با وجود چنان زخم منکر آن دلاور تیغ بدست چپ کرفت
و در دست بر کردن دشمن زد که سرش بصحرای عدم افتاد و حرام زاده دیکر در آمد و شمشیر
زد و دست دیکرش را بینداخت نقلست که در آنروز جعفر علیه السلام از کافران بیش
هشتاد و سه زخم خورده بود جمله از پیش رو حق سبحانه و تعالی جل جلاله عوض دو دست
او را دو بال داد از یاقوت سرخ و طیران باکش از منادی غیب صدای ارجعی
الی ربک شنود و با ملایکه ملکوت پرواز کرده با شیانه فادخلی فی عبادی توجه نمود بیت
شهادت یافت از تیغ اعادی ۵ شدش بستر بخاک نامرادی ۵ ز دست خصم و چرخ ناملایم
زپا افتاده نخل باغ هاشم نقلست که بعد از چند روز از قتل جعفر پیغمبر بخانه اسما رفت
او فرزندانرا پیش آن سرور آورد پیغمبر ایشانرا نوازش نمود و زیاده از معهود مراعات
فرمود اسما بفراست چیزی معلوم کرد کفت ای سید و سرور امروز با فرزندان جعفر
ملاطفت بنوعی و ملایمت بنحوی که فرزند یتیمان باشد مکر جعفر شوهرم شهید شده است

ودر راه رضای خدا و رسول شربت شهادت چشیده است پیغمبر را تحمل نماند بگریه
درآمد اهل بیت هم واقف شدند بگریه درآمدند و جزع و بیقراری نمودند رسول از
غایت ملال واندوه از آنجا برخواست و رخساره چون لاله و ارغوانرا تر از سرشک
بیاراست و بخانه حضرت فاطمه زهرا آمد او را دید که ناله و آه میکند و فریاد واماه
بفلک ماه میرساند خاطر او را خوشوقت نمود و بعد از آن فرزند خود فاطمه علیها السلام را
بصبر و تحمل ارشاد فرمود روز دیگر آن سرور عبدالله جعفر را اگرچه خورد سال
بود کلان تر ساخت و بعهد را خلعت پوشانیده نوازش نمود و دعای خیر فرمود
بعد از شهادت جعفر عبدالله رواحه علم برداشت و همت بر محاربه و مقاتله برگماشت
و نفس خود را مخاطب کرده میفرمود **بیت** که ای مسکین چه در فکر حیاتی ۸ چرا ترسان
ازین سان از مماتی ۸ قدم بیرون نه از آب و گل خویش ۸ برون کن آرزوها از دل خویش ۸
تن خود را بر خاک هلاک انداخت و دل بیکبارگی از دنیا برداشت و به آرزوی شهادت
بر مشرکان تاخت و گفت **بیت** چرا اکنون گریزم از شهادت ۸ که هست آن واقعه عین
سعادت ۸ بیک ضرب تیغ عمله او را سر بینداخت و روح پاکش بواسطه مرتبهای مختلف
بجانب اعلی علیین شتافت **بیت** دنیا بهشت و رحمت پروردگار یافت ۸ در روضه بهشت بجای
قرار یافت ۸ پس اصحاب رسول بی سردار گردیدند و سرداران ایشان شربت شهادت
چشیدند اما دشمنان خیره گردیدند و در برابر مسلمانان صف کشیده انتظار میبردند که با محاربه
مسلمانانرا شکست دهند و دست غارت و تاراج برند اما مسلمانان اتفاق نمودند و خالد
ولید را بر خود امیر گردانیدند **بیت** سپاه از هر دو جانب صف کشیدند ۸ سلامت را دگر از
هجر بریدند ۸ خالد نیز صفوف داده و صفدری شادیانه برآورده و کمال تدبیر بکار برده کار را
بر ایشان گمان بردند که ایشانرا مدد رسیده و بازوهای ایشان قوی گردیده و در حمل که این
دو لشکر بر هم تاختند و شمشیرها بر هم انداختند گرد بسیار گردید و اثر غبار بر فلک دوار
رسید خالد ولید دویست مرد دلاور کار دیده و در معارک قتال هنرها نموده را برداشت
و دورتر از عقب گرد و غبار برانید و از پس دشت درآمدند و بیکبار نعره کشیدند که ای
مسلمانان مردانه باشید و چون شیران بر دشمنان حمله برید که اینک مدد رسید با مبارزان
عرب دلاوران بطلی و ضرب کنار و چون نام حیدر کرار شنیدند از گفته شدن حالت

ومرحب و کارزار نمودن خیبر را شنیدند بغیر تمام و ترس عظیم در دلهای ایشان پیدا آمد
رو بگریز آوردند مسلمانان بغنیمت گرفتن مشغول شدند و خالد ولید آنچنان از عقب
کفار تا مقدار ده فرسخ براند و گروه مشرکان ملعون چون بنات النعش متفرق شدند
خالد ولید مراجعت را فایده ندید از هم آنجا عنان بجانب مدینه معطوف داشت و چون
بآنجا رسید اول خود را بخدمت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام رسانید و گفت یا علی
از برکت نام بزرگوار تو که بردم بر لشکر دشمن شکست آوردم بعد از آن بمجلس خیر
الانام رسید و ماجرا را بعرض حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسانید آن تدبیر را نیکو
پسندیدند و بسیار تحسین فرمودند و خندان و شادمان گردیدند والله اعلم **گفتار در شکستن**
کفار قریش عهد پیغمبر را و انتقام کشیدن آن سرور از ایشان بفتح نمودن مکه و بودن آن کشور
رقم پرداز این فرح جریده ۸ حکایت را رقم زینسان کشیده ۸ که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
در روز صلح حدیبیه چون با مردم قریش عهد میکردند و مقرر چنان بود که هم عهدان بیکدیگر
تعرض نرسانند و آزار بیکدیگر نجویند از مهتر تا کمترین موجب عمل نمایند **بیت**
تعرض مطلقا جایز ندارند ۸ بدشت سینه تخم غم نکارند ۸ راوی گوید بعد از صلح نمودن
حضرت پیغمبر و توجه نمودن بجانب مدینه آن سید بشر اهل مکه دو گروه شدند آل خزاعه
تابع حضرت پیغمبر بودند و بنی بکر هواداری اهل کفر مینمودند اتفاقا روزی یکی از طایفه بنی بکر
که لعنت بر جان او باد هجو سید عالم میگفت غلام خزاعی آنجا حاضر بود در قهر شد و گفت
ای نامرد ترا چه حد این باشد که نسبت بحضرت پیغمبر سخنان بی ادبانه گوئی و آزار دلهای
مبارک دوستان آنحضرت جوئی میان ایشان مقاوله و مجادله بلند شد آخر الامر غلام مشت
بر دهن آن ملعون زد چنانچه دهن پلید او پرخون شد مردم بنی بکر غلبه کردند و جمعی دیگر
بر غلام رسیدند **بیت** ز هر سو در هم افتادند احزاب ۸ ز غوغا فتنه سر برداشت از خواب
ز هر کوچه فغان عام برخواست ۸ غبار از فرش غبرفام برخواست ۸ آن بدبخت بیش
قریش آمد و مدد طلبید و فریاد و فغان برکشید قریش طریقه جاهلیت پیش گرفتند
و عهدی که با رسول الله بسته بودند برطرف کردند با مداد و معاونت بنی بکر برخاستند
آلات و ادوات حرب فرستادند و بآن نیز اکتفا نکردند جمعی را بعد کاری برداشته
تمام شبیخون بر سر خزاعه بردند **بیت** کشیده تیغ و نیزه حرب کردند ۸ بغایت حرب

مرا ضرب کردند ۵ زیر تیغ بیخواه زبردست ۵ شد از اهل خزاعه بسی نوبت
همچنان جنگ میکردند و مرد میکشتند تا بحرم محترم مکه درآمدند درین محل بر نقض
عهد خود پشیمان کشته عنان خود نرفتند و چون نیتهای خود بسته بودند کمان
بردند که کسی ایشان را نشناخته است و خبر نقض عهد ایشان برسول صلی الله علیه
وآله وسلم نخواهد رسیدن اما عمرو بن سالم شب ازمکه بیرون رفت و بسرعت
هر چه تمام‌تر بمدینه آمد و جفای بنی بکر و آزار قریش را معروض آن سرور داشت
و برادری زار بگریست و اشک از دیده بباریدو بآه و ناله فغان و فریاد بر کشید و جماعت
بنی خزاعه که همراه بودند دقیقهٔ از بیقراری و گریه و زاری فرو نگذاشتند حضرت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم بغایت ملول و متألم گردید و فرمود که این معامله عن کرده اند
و این جور و جفا بخویش من رسانیده اند نصرت داده نشوم اگر نصرت شما نکنم
و نفس بخویش برنیاورم تا انتقام شما از ایشان نکشم بعد از ان بدلداری ایشان مشغول
گردید و نوازشهای مشفقانه بسیار نمود و فرمود که بمکه مراجعت نمایید و چون بمنازل
خود رسیدید آنچه از من شنیدید مخفی دارید و افشای این راز ننمایید البته بهم حال چون
و مشیت ملک متعال متوجه مکه خواهیم شدن و قریش را بعد ازین فرصت و امان
نخواهیم دادن **بیت** با اهل خویش گفتا یاد کردید ۵ زبان بندید و ز اهل راز گردید
نقلست که چون قریش از ان فعل شنیع پشیمان شدند و پشت دست خود
بدندان حسرت خاییدند چاره ندیدند الا آنکه نزد ابوسفیان آمدند و گفتند که این واقع
شده است و مهمی چنین پیش آمده است که آنرا نمیتوان پوشیدن و بضرورت
در اصلاح آن می‌باید کوشیدن و الا محمد بتقاتل ما خواهد برخواستن و چون چندین
کس از مردم خود خواهد خواستن ابوسفیان علیه اللعنه گفت نزد محمد روم و بیعت
بر تجدید عهد بر کارم ازمکه بیرون آمد و باندک زمانی بمدینه درآمد و خود را بمجلس
همایون حضرت رسول رسانید و گفت آمدم تا عهدی که میان ما و شماست
تازه کنم و دست صلح را زیاده سازم پیغمبر فرمود که ما عهد کرده‌ایم و تغیر و تبدیل
بآن راه نمیدهیم مگر آنکه شما نقض عهد کنید و مخالفت و عداوت نمایید ابوسفیان را
مجال تکلم نماند برخواست و بخانهٔ ام حبیبه آمد که دختر او بود و حرم محترم

یا رب إنی ناشد محمدا ۵ حلف أبینا وأبیه الأتلدا
إن قریشا أخلفوك الموعدا ۵ ونقضوا میثاقك المؤكدا
هم بیتونا بالوتیر هجدا ۵ وقتلونا ركعا وسجدا

آن سرور

آن سرور بوده چون خواست که بر فرش حضرت رسول نشیند او را نگذاشت گفت
تو مشرکی و نجس ترا حد آن نیست که بر فرش رسول الله نشینی پس ابوسفیان
بر آشفت و گفت ای دختر اخلاق تو تغیر یافته و صفات کریمهٔ تو متغیر گشته و خبرش
در جوابگفت **بیت** چرا بر من شوی زینسان غضبناک ۵ که دایم کفر و کافر هست ناپاک
بجوئی بودن ناپاک اولی ۵ سگان را جا بروی خاک اولی ۵ چنین چیزی که دید ظاهر
که در فطرت زهر نقصیت ظاهر ۵ مسلمان شو طریق منتش گیر ۵ که عذری بجز از عذر
تقصیر ۵ نبادا ای هم عمرت هبا شد ۵ بر سنگ با غفلت بجا شد ۵ ابوسفیان گفت
با وجود هم بحرمتی که بمن میرسانی بس نیست که مرا بجد و پرستی و ترک بتان ارشاد مینمایی
جبه قانون بحری خواند مضمون انکه **قطعه** دانم ترس بکعبه ای اعرابی کین ره که تو
میروی بترکستان است ۵ نا امید ابوسفیان از آنجا بیرون آمد و در مجلس اصحاب رسول
درآمد **بیت** برای صلح کرد الحاح بسیار ۵ نیامد آن سخن کس را خوردار
چون از اصحاب نا امید گردید از آنجا بیرون آمده خود را بخدمت حضرت سیدة النساء فاطمه
زهرا علیها السلام رسانید گفت ای دختر پیغمبر و ای مادر شبیر و شبر از مکه بیرون آمدم و
بخدمت پدر بزرگوار تو رسیدم و بمجلس اصحابش حاضر گردیدم ملتمس مرا باجابت
مقرون نداشتند حالا بحضرت تو آمدم و سعهای خود معروض تو گردانیدم **بیت**
جوابش داد زهرا کای زحق دور ۵ مرا در کار مردان دار معذور ۵ این نوع مهمات
از زنان لایق نمی‌نماید و بفرزندان صغیر من نسبت ندارد **بیت** هنوز ایشان
بطفلان هم زبانند ۵ صلاح کار دنیا را چه دانند ۵ از نزد حضرت فاطمه بیرون آمد
و بمجلس حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام داخل شد گفت یا ابوالحسن توقع
میدارم که مرا شرمنده باز نگردانی و مهم صلح مرا با حضرت رسول مشخص گردانی
امیر فرمود ای ابوسفیان بیقین بدان که مرا و هیچ احدی را حد آن نیست که با رسول
درین باب سخن گوید اما چون مبالغه تمام داری و چندین ابرام مینمایی از روی مزاح
گفت آنچه مرا بخاطر میرسد آنست که تو بزرگ قومی هر دو جانب را در زینهار خود
داری و کسی را بتغیر آن رخصت نفرمایی او را این سخن پسندیده افتاد و غنیمت
دانست برخواست و در میان خلایق آواز بلند کرد و گفت من قوم را امان دادم

واهل مکه و مدینه را بجوانب خود در آورده‌ام این بگفت و بجانب مکه روان شد و چون
آن دیار رسید اشراف مکه بر او جمع شدند و پرسیدند که چه ساختی و چه پرداختی
حالات گذشته را من اوله الی آخره بسمع حاضران رسانید زنش هند علیها اللعنة
برخواست و از خشم لگدی بر سینهٔ ابوسفیان زد و گفت چه زشت رسولی ای
بر مردود و ای خرف شده مبهوت هیچ ترا بازی داد و مزاح و سخریه کرد و ریش
و گریبان ابوسفیان گرفت و انواع آزار و خواری بوی رسانید اشراف مکه
از گفتهٔ ابوسفیان و از کردهٔ آن سلیطهٔ شیطان که لعنت بر و باد بخنده افتادند
و از پیش او مزاح کنان برخواستند اما از جانب رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بغایت هراسان و بحد ترسان گردیدند و این معنی بر آن سرور ظاهر شد **نقلست**
که بعد از نقض ابوسفیان از مدینه بجانب مکه چند روز بر آمد خواص اصحاب
در باب مقتولان مکه سخن آغاز کردند و از صبر و تحمل آنحضرت در باب مشرکان قریش
و انتقام ایشان زبان شکایت دراز کردند رسول فرمود خوش خود را که تهیهٔ اسباب
سفر کنید و اصلا مردم را برین معنی مطلع مگردانید و علی علیه السلام را طلبید و در باب
رفتن مکه مصلحتی اندیشید بران قرار دادند که مردم در مدت سه روز مهم سفر مکه بسازند
و منادی در منادی فرمود که درین سه روز از مسافر و مجاور و از مرد و زن و از بنده
و آزاد و شهری و صحرایی هیچ احدی از مدینه بیرون نرود و هر جانب مدینه را بجمعی
سپرد که تا این خبر منتشر نشود همانا زن این راز را فاش کردند و در اراجیف کرده
یاران او باش رسانیدند حاطب ابن بلیعه کتابت باهل مکه نوشت که محمد بر سر
شما می آید و داعیه چنان دارد که بنیاد قریش خصوصا ابوسفیان را بر اندازد و آن
کتابت را بآزاد کردهٔ ابولهب داد و بر راه باهل مکه فرستاد جبرئیل علیه السلام آمد
و آنحضرت را از فرستادن نامه واقف گردانید پس پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم حضرت
علی علیه السلام را بآنجانب فرستاده فرستاد **بیت** علی را گفت خیر المرسلین خیز تا که در
جانب بطحا براکنیزه جناب رسالت پناهی عمل این امر فرمود حضرت امیرالمؤمنین
مرکب براند تا بروضة الخلیفه رسید صبح بود که پی را دید از آنجا مراجعت نمود حضرت
پیغمبر جمعی را فرستاده بود که مردم را از بیرون رفتن مدینه منع کند چون بآن جماعت

رسید

رسید تفحص احوال مینمود حارث بن نعمان گفت زنی را دیدم که بر راهی از دور میگذشت
علی علیه السلام بآنجانب براند و بانگ زنان خود را از عقب آن زن رسانید و آن نامه
از و گرفت و او را آزاد گردانید و نامه را بآن سرور رسانید **بیت** خیرالمرسلین چون نامه را
دید پی دنبال حاطب کس فرستاد حضرت پیغمبر حاطب را مخاطب کرد و فرمود چه
بر آن میداشت که اقدام بچنین عمل شنیعی کردی از خجالت حاطب روی خود بر خاک
مالید و بتضرع و زاری در آمد بحضرت الهی بنالید و گفت خدایا بر تو ظاهرست که بر دین
پیغمبر توام **بیت** ز شرعت روشن است آب و گل من گشته ارتدادی در دل من
اما یا رسول الله در مکه هیچ نوع قوی و خویش ندارم که محافظت مال من کند خواستیم
که بر ایشان منتی نهم تا مال مرا نگاه دارند رسول صلی الله علیه وآله وسلم سخن او را قبول
نمود و اصحاب را از سرزنش او منع فرمود اما عمر تیغ کشید و گفت یا رسول الله او را
بکشتیم و گردن او را بزنم رسول فرمود که انجرعه او در گذشتم و او را توبه فرمودم اما
خبر منتشر شد که آن سرور اسباب محاربه میسازد و تهیهٔ مقاتله مینماید پیغمبر نخواست که اهل
مکه واقف شوند که بجهت ایشان است فرمود لشکر را که متوجه قبیلهٔ اضم شوند و آن
جماعت را بقتل آورند و اموال ایشان بغارت برند و ابوقتاده را امیر لشکر گردانید و
او را در خلوت طلبیده فرمود که بر دشمن ظفر یابی عنان بجانب مکه معطوف داری و در
میان مردم آوازه شد که حضرت رسول بر سر قبیلهٔ بنی علی میرود و آنرا شهری عام
دارند چون آن سرور بذو الحلیفه رسید حضرت علی علیه السلام را طلبید و با دویست
سوار بجهت شکستن بتان بقبیلهٔ بنی علی فرستاد و بعد از آن دست بدعا بر آورد و گفت الهی
در بدر عبیده را از من گرفتی و در روز احد حمزه را شربت شهادت چشانیدی و در روز
موته جعفر ابی طالب علیه السلام را بجوار رحمت خود بردی و جگر من هنوز در آتش
مفارقت او میسوزد و مغز استخوان من از تاب مهاجرت او میگدازد این برادر خود
علی را بتو میسپارم بمن باز دهی و مرا تنها و بیچاره نسازی فلا تذرنی فردا و
انت خیر الوارثین پس علی علیه السلام بآن موضع رسید و بیخ و بنیاد آن بتخانه را
در هم نوردید و هر چه در آنجا بود غارت کردند و در آنجا دو شمشیر بود که در خوبی نظیر
نداشت هر دو را امیر بجهت خاصهٔ خود برداشت و بعد از چند روز خود را بحضرت پیغمبر

رسانید **نقلست** که آن سرور بعد از فرستادن آن دو لشکر و تسکین یافتن اراجیف
در میان مسلمان و کفار از اطراف و جوانب مردم طلبید و بسرعت هرچه تمامتر براند تا
مر الظهران رسید و مردم آن سرور از چهار طرف فرود آمدند و منادی در منادی کردند
که هرکس خدا و رسول او را دوست میدارند امشب آتش افروزند و اگر تواند زیاده سازد
مردم بشوق تمام و از روی ذوق و اهتمام هیمه جمع کردند و هرکس در نزد خیمهٔ خود آتش
افروختند و زبانهٔ آتش وقت بود که بآسمان رسد و شرارش در آن صحرا بهم بود که گوئی
ماه افتد **بیت** بچشم ناظران آمد در آن کوی ۸ هزاران وادی ایمن بهر سوی ۸ آتش افتاد در
شب ابوسفیان با جمعی مشرکان از بیم و اندیشهٔ مسلمانان از مکه برون آمدند تا خبر اهل مدینه
گیرند چون بآن موضع رسید و از پس پشته برون آمد آن صحرا را دریای آتش دید **بیت**
زدی آتش در آنجا موج زانسان ۸ که گردیدند از آن حالت هراسان ۸ فتادند از تفکر در کشاکش
نشد روشن بایشان حال آتش ۸ چون قدری چند پیشتر آمدند نعرهٔ مبارزان و شیههٔ اسبان
شنیدند درین محل عباس بر استر خاصهٔ پیغمبر سوار بود و خود را بگوشه کشید تا کسی پیدا کند
و او را بنزد قریش فرستاده اعلام نماید تا خود را بخدمت حضرت پیغمبر رسانند و در مقام
ذلت و مسکنت در آمده اعتذار نمایند مبادا که پیغمبر در مکه رود و شمشیر در قریش نهد
چون عباس بموضع اراک رسید ابوسفیان را آنجا بدید **بیت** بهم عباس و بوسفیان رسیدند
شناسا گشته بیکجا آرمیدند ابوسفیان پرسید یا ابا الفضل این اردوی کیست و این آتشها
از بهر چیست عباس گفت وای بر تو و فریاد از دست تو این محمد است صلی الله علیه و آله
وسلم با ده هزار مبارز مرد افکن و این احمد است با چندین هزار دلیران حربجوی و شجاعان
شمشیرزن ابوسفیان چون این سخن شنید بر خود بلرزید و بغایت بترسید و بیچاره گردید
وگفت ای عباس چه حیله سازم و بکدام وسیله بقوم خود باز گردم میان ایشان
سخن دراز کشید آخر الامر عباس بروی دوید حال بر او متغیر گردید بنوعی که دستش
از کار و زبانش از گفتار بماند القصه عباس ابوسفیان را در پس استر سوار کرد و او را
در میان لشکر درآورده بنزد آن سرور برد اصحاب واقف شدند که ابوسفیان بدست
عباس گرفتار شده پیش پیغمبر بردند عمر و جمعی دیگر شمشیر برداشتند و بقصد قتل او بدر
آن سرور شتافتند چون حضرت رسول از آن حال واقف گردید عمر را از نزد خود طلبید

و از روی

و از روی لطف و مدارا گفت عم من عباس ابوسفیان را امان داد و فرمود دست
از کشتن او بدارید و رنجانی او را امن گذارید پس پیغمبر روی با بوسفیان کرد و گفت
ای ابوسفیان وقت آن نشد که بوحدانیت خدا و برسالت من اعتراف کنی
و انصاف پیش آورده ترک ضلالت نمائی ابوسفیان لعین گفت فردا پیش لات
بگویم و نزد عزی چه عذر آورم و بکدام دیده بجانب هبل نظر اندازم حضرت
امیر علیه السلام آنجا حاضر بود فرمود که اگر برون خیمه می بودی تعلیم میکردم که چه باید
گفت و چه عذری باید آورد دیگر باره گفت آن سرور ویحک یا ابا سفیان پیر
شدی و طریقهٔ جاهلیت و ضلالت را نمیگذاری **بیت** چرا اینگونه از انصاف
دوری ۸ تمام جهل سرمست غروری ۸ چون ابوسفیان ایمان نیاورد حضرت پیغمبر
او را در آنروز بعباس سپرد و صباح بنزد خود حاضر آورد و فرمود که ای ابوسفیان
بتو ملایمت مینمایم و از افعال شنیعه و ناپسندیدهٔ تو در میگذرم بشرط آنکه
گواهی دهی که خدا یکیست و من رسول اویم ابوسفیان بر کلمهای مختلف بر جا آمد
و نفس کثیف خود برنمی آمد اما دید که در معرض زوال است و جانش مانند قفس
تنگنای بدن محل انتقال از بیم جان و از ترس تیغ دلاوران بر سر زبان کلمهٔ توحید
راند و با وجود آنکه باینطریق بوحدانیت خدا قائل گردید گفت ای محمد توقع چنان
دارم که زیاده ازین تکلیف نفرمائی و دست از من بداری عباس برآشفت و گفت
ای ابوسفیان اگر امیر علیه السلام اینجا حاضر بودی دیدی که ترا بنفس کشیدن امان
نمیداد و سرت را از تن جدا میکرد اینک ابوسفیان از ترس جان و بکلفت و اکراه
سرخ و سیاه برآمده بر زبان راند که گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد رسول او است
بعد از آن گفت ای محمد بواسطه حلم تو و از کثرت لطف و بسیاری تحمل تو شرمنده ام
وکلمهٔ شهادت بر زبان رانده ام **بیت** شدم آگه ز حال خویش حالی ۸ که ترکت
من است از عقل خالی ۸ ز نافرمانی حق شرمسارم ۸ قدم در وادی انصاف دارم ۸
مرا معلوم شد پیغمبری تو ۸ جمیع انبیا را سروری تو ۸ درین محل آن سرور آب وضو
طلبید و وضو ساخت مشتمل بر مضمضه و استنشاق اصحاب رسول از غایت [illegible]
و از جهید و اجرا از روی رغبت و اشتیاق تمام آب وضوی پیغمبر را علیه الصلوة

و السلام از یکدیگر جدا بودند و بر رویها خود می مالیدند و می نوشیدند و بر جامهای
خود می پاشیدند از گلاب خوشبوی تر و از شربت عسل شیرین تر ابوسفیان
در آن مردم میدید و آداب اخلاص و اعتقاد مسلمانان حیران میگردید و بحضر
مردم گفت که کسری و قیصر این عظمت ندارند و خاقان و فغفور را این شوکت
نباشد چون آن سرور از نماز فارغ شد ابوسفیان ترسان و لرزان پیش آمد و گفت
مراد سفر وی ده تا بمکه روم و قوم را بیم کنم و بخدا و رسول دعوت نمایم آنحضرت
او را رخصت فرمود و ابوسفیان بسرعت تمام بجانب مکه توجه نمود اصحاب
حضرت علی علیه السلام و عباس و عمر بن الخطاب با برداشته و پیش حضرت
پیغمبر آمده گفتند یا رسول الله ما فرمان برداریم و از آنچه گوئی تجاوز نمی نمائیم اما می
ترسیم که ابوسفیان بمکه رود و مرتد شود و طریق عناد پیش گرفته مهم زیاده
شود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تیغ برود و او را بجائی که رسیده
همانجا نگاه دارید چندانکه لشکر بر او بگذرد و ببیند که حشم همه لشکر بوده
باشد رخصت دهید تا برود و خیال محال نکند **بیت** سپاه دین یاد بنما که بند
نهیب دیدنش از ما نشنید ه عباس از عقبش آمد و فریاد کرد که حضرت
رسول میفرماید که لحظه همین جا توقف کنید ابوسفیان بترسید و گفت ای عباس
در بنی هاشم غدر نبود حالا چه واقع شده است عباس گفت ای ابوسفیان اکنون
غدر نیست اما خاطر انور آن سید و سرور میخواهد که تو لشکر او را تماشا
کنی تا من بعد در دماغ خود خیال باطل فاسد راه ندهی و حضرت پیغمبر باصحاب
فرمود که گروه گروه به ترتیب روند و جوق جوق از عقب یکدیگر بگذرند اول خالد
ولید که مقدمه لشکر بود بگیرود و در تمام بگذشت ابوسفیان گفت ای عباس این
رسول است که میگذرد عباس گفت یکی از غلامان کمترش خالد ولید است
که میرود و همچنین جوق از پی جوق میرفت و گروهی بعد از گروهی مرکب میراندند ابوسفیان را
جان بلب رسید و آن لشکرها را به ترتیب میدید و از غصه هلاک میگردید بعد از رسیدن
علامات رایات احمدی پیدا گردید و جوق جوق سواران و مرتبه مرتبه غلامان میرسیدند
و از پیش ابوسفیان متکبرانه عبور مینمودند تا آن سرور رسید مانند بدر که با اطراف

او کواکب آراسته است یا چون آفتاب که با شعشعه انوار فیض آثار جوانب خود را
منور ساخته اکابر مهاجر و عظمای انصار از یمین و یسار رسید ابرار و امرای اصحاب
چون نجوم مهتدی در جوار تیر و لواحق آن سرور بنوعی می آمدند که چشم هیچ بیننده
و گوش هیچ شنونده امثال آن ندیده و نشنیده ابوسفیان را دیده خیره شد و چهره
تیره گشت گفت ای عباس برادرزاده تو از پادشاهان روم و فارس و عراق
از روی عظمت و طمطراق گذرانیده و پادشاه پادشاهان شده و عظمت و سلطنت
او بنهایت کمال رسیده عباس گفت وای بر تو و فغان و فریاد از دست تو آنچه گفته
در گذر و از امثال این نوع سخنان بر حذر باش این نبوت است نه سلطنت و این
پیغمبریست نه شهریاری **بیت** رسید آنکه شهنشاه نوید ه پیامبر ابوالقاسم محمد
پس ابوسفیان دبدبه نبوت و کوکبه آنحضرت را بدید و صدای تکبیر و تهلیل مردم شنید
و زبانش بند و دستش از کار و زبانش از گفتار باز ماند و ساقه لشکر سعد ابی عباده
بود آخر کار رسید بنوعی میرفت که دل در بدن خلایق میلرزید دو هزار سوار بودند همه آن
عربها در زیر ران کشیده و جامهای آهنین بر بالای قبا پوشیده **بیت** رسید آنکه
زره پوشان دو صد فوج ه پیاپی همچو جیحون گشته پر موج ه نظر چون بر ابوسفیانش افتاد
غیرت آتش اندر جانش افتاد ه گفت ای ابوسفیان هیچ میدانی که با پیغمبر خدا چه کردی
و چه آزارها دادی که با اهل اسلام رسانیدی امروز روز کارزار است و خون کافران ریختن
روا است امروز آن روز است که خون مشرکان در کوچهای مکه بریزند و بقیه قریش را سر
از تن بردارند که اهل شر و ستیزند راوی گوید که چون ابوسفیان این سخنان شنید
خود را در میان ازدحام انداخته بحضرت رسول رسانید پیغمبر او را دید بغایت مضطرب
و گریان از روی لطف تبسم فرمود و گفت کیف حالک یا ابوسفیان ابوسفیان پیش
دوید و رکاب ظفر انتساب پیغمبر را ببوسید و گفت یا رسول الله حکم فرمودی که خویشان
خود را بکشید و دمار از روزگار ایشان برآورید پیغمبر فرمود که خویشان خود را عفو کنم و
هم را نوازش مینمایم گفت سعد ابی عباده این سخن گفته و بنای عزیمت متوجه مکه شده
پس آنحضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام را طلبید و فرمود که برو بلطف و مدارا
علم را از سعد بستان و او را همراهی من ممتاز گردان و خود علم برداشته بطلاقت لسان

وبشارت وجه بمردم مکه ملاقات نموده خانهٔ کعبه را جامه پوشانند و آنجا باشی
تا رسیدن من و آنحضرت سعد را بهمراهی خود سرافراز کرده ابوسفیان را رخصت
داد تا بمکه رود درین محل عباس پیش آمد و گفت یا رسول الله اگر ابوسفیان را
منصبی عنایت فرمایی نهایت منت دارد است آنحضرت فرمود هرکس در خانهٔ ابوسفیان
قرار گیرد ایمن است و هرکه در مسجد الحرام درآید ایمن است ابوسفیان بسرعت هرچه
تمامتر دوید و خود را بمکه رسانید مردم از هر طرف دویدند و بر گرد کلانتر خود
جمع گردیده پرسیدند که در عقب تو کیست و این گرد و غبار چیست گفت ای قوم
بدانید و آگاه گردید که حضرت محمدی آید و سی هزار مرد همراه دارد همه مبارزان مرد
افکن و همه دلاوران شمشیرزن قریش گفت قبح الله وجهک خداوندی ترا سیاه
کرداند و روزگار ترا تباه این چه خبریست که آورده و این چه شور و شریست که
انداخته درین محل هند جگرخوار علیها اللعنة که زوجهٔ ابوسفیان بود دست دراز کرد
و ریش او را گرفت و میکشید و دشنام میداد و خواریها بوی میرسانید و فریاد
میکرد و میگفت ای قوم این پیر احمق فرتوت را بکشید و از هرزه گفتن او برهید
ابوسفیان گفت هر خواری که میخواهی بکن اما فغان و فریاد مکن و سوگند میخورم بخدای
آسمان و زمین که دست میگیم که اگر مسلمان نشوی در حال گردن ترا بزنند و بصد
خواری و رسوائی رسن بر پایت بسته چون سگان ناچار در کوچهای مکه بکشند ای هند
این محمد بنوعی بزرگ است که سلاطین عالم و فرمان فرمایان بنی آدم طوق عبودیت
او را زیور گردن خود کنند و خاک قدمش را توتیای دیدهٔ خود ساخته بآن مفتخر
و سرافراز باشند حالا کار بجای نزدیک رسیده و عزت و حرمت لات و عزی از
شاخسار اقبال ما بریده بضرورت خاموش باش و پنهان سینهٔ خود را انباش
قهر و غصه مخور قریش از گفتار ابوسفیان که با قریش را هراسی عظیم پدید آمد و دلهای
ایشان از جای رفت و دهانهای ایشان از گفتار ماند **نقلست** که چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم خواست که بمکه معظمه تشریف قدوم ارزانی فرماید حکم
فرمود سعد عباده را که با مردم خود از بالای مکه درآید و ابوعبیده را فرمود که با دو هزار
کس از اسفل مکه درآید و خود با اکابر مهاجر و عظمای انصار از طریق دیگر با شوکت

تمام

تمام و دبدبهٔ لا کلام متوجه مکه شد راوی گوید که چون خبر آمدن پیغمبر و فرو گرفتن
اطراف و جوانب مکه را لشکر داران سرور مژدهٔ امان یافتن و از قتل و غارت
ایمن گردیدن باهل مکه رسید یکبار پیر و جوان و کافر و مسلمان و مطیع و عاصی باستقبال
حضرت رسالت پناهی از خانها بیرون دویدند و در رکاب آن سرور راه می پوییدند
و ندای مرحبا مرحبا بگنبد افلاک میرسانیدند و آنحضرت از اطراف و جوانب
مردم را میدید و هرکس بطلاقت لسان و شکفتگی وجه متوجه میگردید و برفق و
مدارای آمد و از روی لطف و مرحمت جواب سلام میداد و احوال میپرسید و فراخور
حال هرکس ملتفت میگردید و از روی نشاط و انبساط بشهر و دیار خود میخرامید
بعد از چندین سال بنوعی که هیچ پادشاهی در شهر مادری و امیری نبود درین حال بیادش
آمد **بیت** که چون می آیدم از مکه بیرون ٭ بچشم اشکبار و حال محزون ٭ کنون سوی
وطن الحمد لله ٭ شدم اسباب کام دل بدلخواه ٭ آنحضرت بر بالای قصوی سجده کرد
و بذات بی‌مانند خداوند خود سبحانه و تعالی لوازم شکر بتقدیم رسانید و چون بموضع
حجون رسید اندهام و انبوه اهل مکه در حوالی و نواحی خود بحد دید از آنجا که لطف
عظیم و خلق کریم آن سرور بود اراده نمود که با گروه نوازش نماید محظوظ از روی
اشفاق و تلطف با ایشان آمیزش فرماید بر نمود تا آنجا خیمهٔ مطهر خود را برافراشتند
و فراشان چابک دست دامن خیمه را از اطراف بر داشتند و آنحضرت آنجا نزول
اجلال فرمود از هر طرف مردم تماشا میکردند و هرکس بنوعی ملتفت و سرافرازی میشد
نقلست که آنروز از راهی که خالد ولید میرفت عکرمهٔ ابوجهل و صفوان امیه با جمعی
از کثرت و شدت کینه باتفاق معتمدان بنی بکر سر راه بر خالد ولید گرفتند و آغاز
جنگ کردند نزدیک بود که آتش محاربه و مقاتله زبانه کشد از آنجا که دودیده خبر بآن سرور
رسانید پیغمبر کسی فرستاد و امر فرمود که ادفع عنهم السیف یعنی ای خالد شمشیر
از ایشان بردار و شجاعت را بحال خود بگذار آنکس نزد خالد آمد و گفت صاحب
میفرماید که ضع فیهم السیف یعنی شمشیر در میان ایشان آر و دمار از ایشان
برآر خالد چون این سخن بشنید آتش حرب برافروخت و حمله برد باتفاق مردم خود
شمشیر در ایشان نهاد و در یک لحظه هفتاد کس را بر خاک هلاک انداختند و حضرت پیغمبر

بفرح تمام صحبت میداشت بخواص وعوام که ناگاه ناله و آه شنید که بفلک ماه رسید
آنحضرت پرسید که آه و ناله برای چیست واین فریاد وفغان از دست کیست گفتند
خالد ولید شمشیر کشیده و هفتاد کس از ما کشته رسول شتافت کس دوانید و خالد را
به نزد خود حاضر گردانید او را خطاب کرد و بواسطهٔ خلاف حکم عتاب کرد گفت
یا رسول الله قاصد آمد و چنین گفت رسول از پی قاصد کس فرستاد و قاصد را آورد
و پرسید که چرا خلاف حکم من سخن گفتی تا چندین خون ریخته شد گفت یا رسول الله
مرا معذور دار اگرچه خلاف حکم بود اما از بیم جان بود بسبب آنکه در محلی که پیغام حضرت
رسول رسانیدم شخصی بر من ظاهر شد میان آسمان و زمین و نیزهٔ عظیم در دست داشت
و از روی قهر و استیلا آن نیزه حوالهٔ سینهٔ من کرد و گفت چنین مگو والا این نیزه بر سینهٔ
تو زنم که از پشت تو بیرون رود من از بیم جان آنچنان گفتم آن سرور فرمود که جبرئیل
علیه السلام بود که ترا امر فرمود بسبب آنکه در روز احد بواسطهٔ شهادت عم حمزه رضی الله
عنه بر زبان من گذشته بود که چون بر قریش دست یابم از ایشان هفتاد کس بکشم
حق تعالی سخن مرا راست کرد و چون آنحضرت ساعتی در درون خیمه توقف کرد آب
طلبید و غسل کرد و بعد از آن سلاح پوشید و خود بر سر گذاشت و عمامه و دراعه بیاراست
و سواران از یمین و یسار رسیدند و صفها راست کرده انتظار قدوم شریف سید
ابرار میکشیدند تا آنکه حضرت پیغمبر مانند خورشید انور از مطلع خیمه طالع گردید و باشعهٔ
انوار عالم آرای خود اطراف و جوانب را منور گردانید و بر راحله سوار شد و عنان
بجانب حرم معطوف داشت **بیت** بتوفیق الله و بخت مسعود ٭ توجه سوی بیت الله
فرمود ٭ و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باواز بلند تکبیر میگفت و اصحاب موافقت
مینمودند چنانچه از غلغلهٔ تکبیر کعبه بلرزید بلکه در تمامی مکه زلزله بپیچید **بیت** دیگر آنچنان
آواز بپیچید ٭ درین گنبد که شهر مکه جنبید ٭ و پیغمبر آنچنان بر راحله سوار در حرم درآمد
و نهال باقبالش سرو بوستان حرم شد بلکه حرم از سایهٔ عالی پایهٔ آن سرور
محترم شد کعبه خود را بیاراست و از برای تعظیم آن سرور از جای برخاست ملائکه
سر از دریچهٔ آسمان بیرون آورده تماشا مینمودند و جبرئیل باتفاق ملائکه تهنیت
مینمودند آنحضرت طواف خانه نمود و بعد از آن توجه باندرون خانه فرمود و [illegible]

بت که درون

بت که درون خانه بود فرود آوردند و هر بت را که حضرت پیغمبر اشارت میکرد بر زمین
می افتاد و در آن موضع وقل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پیغمبر
بت استحقاق معبودان کفار میفرمود تا نیزه بر دیدهٔ بتان میزدند و بر زمین می انداختند
و یک بت بزرگ تر که او را هبل نام بود و پیوسته او را ابوسفیان میستود بلندتر از
همه بتان محکم کرده بودند و دست بآنجا نمیرسید رسول صلی الله علیه وآله وسلم علی علیه السلام
را فرمود تا پای بر کتف مبارکش نهاد و آن بت را از آنجا برکند و بر زمین محکم زد که
بعد از آن از علی علیه السلام پرسید که خود را چون یافتی گفت یا رسول الله چنان می بینم خود را
که اگر خواهم آفتاب را از فلک چهارم فرود آورم و اگر اراده نمایم ماه را برداشته
بآسمان هشتم گذارم **بیت** کسی را اینچنین رفعت محال است ٭ بجز آنست این خلق
با خیال است پس حضرت پیغمبر فرمود یا علی خوشا حال تو و خوشا حال من که من بار حق
میکشم و تو بر دوش من بر آمده کار حق میکنی و این شرف عالی و مرتبهٔ نهایت قوی
که ترا میسر شده **بیت** بغیر از شه کرا عهد است یارا ٭ که بر دوش نبی الله نهد پا
جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله ملائکه تماشا میکنند از کنگرهٔ سما و کروبیان
علی علیه السلام و یکدیگر تهنیت میرسانند که علی علیه السلام تاج ابتهاج یافت و چون بر
دوش مبارک حضرت پیغمبر برآمد مرتبهٔ معراج یافت آورده اند که روزی جماعتی از علما
و گروهی از فضلا در مجلس شافعی نشسته و سخن در باب فضایل علی علیه السلام
در پیوسته یکی از حاضران از شافعی پرسید در فضایل حضرت علی شافعی گفت حسان
ابیاتی را گفته و چه نیکو گفته **عربیه** قیل لی قل فی علی مدحا ٭ ذکره یخمد نارا موصدة
والنبی المصطفی قال لنا ٭ لیلة المعراج لما صعده
وضع الله بظهری یده ٭ فاحس القلب ان قد برده
وعلی واضع اقدامه ٭ فی محل وضع الله یده
نقلست که در آن روز که علی علیه السلام آن هبل را بر زمین زد مسلمانان هبل را با سایر
بتان درهم شکستند و همه را پایمال گردانیدند ابوسفیان و جماعت قریش آنجا حاضر
بودند و هر زمان بالوان مختلفه برمی آمدند هواداری خدایان و خرابی معبودان مشاهده
نمودند اصحاب بجهت طعن و سرزنش با ابوسفیان خطاب کردند و گفتند این آن
خدای تست که در روز احد نازش باو میکردی و پیش این سید و سرور اعلی هبل

می ستودی ابوسفیان از غایت ملال وکثرت انفعال سر بالا نتوانست کردن اما
گفت یا رسول الله طمع دارم که امروز سرزنش نکنید واز کرده بدمن اصحاب را
درگذرانی بیت با خجالتی که روبراه آورده ایم ٭ جان پردرد و زبان عذرخواه
آورده ایم ٭ و چون آن سرور پیش خانه رسید و بر آنجا قفل نهاده دید کلید طلبید بلال
رفت و کلید خانه را از عثمان بن طلحه طلب نمود کلید خانه را نداد و حرفهای بی ادبانه
از دهانش بیرون افتاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم چون این سخن شنید از گفتارش
متغیر شد علی علیه السلام تا آنجا رسید سر دستش بتافت و کلید خانه را ازو گرفت
و باز کردید چون در را کشود و آنحضرت درآمد صورت انبیا و ملائکه بر آن دیوار نقش
کرده بودند حضرت پیغمبر امر فرمود تا محو کردند و صورت مریم علیها السلام و مسیحا کشیده
بر آن دیوار دیدند آنرا نیز بتراشیدند بعد از آن دو رکعت نماز خفیف کرد و از خانه بیرون
آمد و قفل بر در نهادند و کلید را بآن سرور سپردند اصحاب را طمع شد که کلید داری خانه را
بیکی از یاران نزدیک دهد اما آن سرور علی علیه السلام را طلبید و بموجب إِنَّ اللَّهَ
يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا کلید خانه را بوی
داد و فرمود که بعثمان بن طلحه بده پس علی علیه السلام کلید را باو داد و عذرخواهی
نمود عثمان از کرده بد خود بغایت شرمنده گردید و دست علی را ببوسید و او را
وسیله ساخت و بخدمت حضرت پیغمبر آمده ایمان آورد بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم بلال را امر فرمود که بر بالای بام رفت و بانگ نماز گفت و آنحضرت
بر منبر برآمد و خطبه غرا برخواند و خلایق را نصیحت فرمود و شرایط موعظه بجای
آورد و طریقه اسلام تعلیم نمود و مسایل حلال و حرام اعلام فرمود انصار چون
از توجه والتفات سید ابرار باهل مکه در نشستند که با وجود قدرت تمام بر کفار
قریش حکم بر قتل ایشان نمیفرماید و بتاراج و اخراج ایشان نمی نماید در اندیشه
دور و دراز افتادند و با یکدیگر برمز و اشارت گفت و شنید مینمودند که آنحضرت
باهل مکه خطاب کرد و فرمود چه میگویید از من در شان خود و شما را اعتقاد
نسبت بمن چیست گفتند از تو جز نیکویی نمی آید و همه شفقت و مرحمت ظاهر میگردد
چشم میداریم که ترحم کنی و از کرده بد ما درگذری آن سرور فرمود که امروز من

با شما همان معامله میکنم که برادرم یوسف با برادران خود کرد لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ
الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ بعد از آن آن
سرور از سهیل بن عمرو و از صفوان که هر دو آزار بسیار بانواع مختلفه بآن سرور
رسانیده بودند از ترس و بیم گریخته بگوشه پنهان شده بودند از ایشان تفحص فرمود
گفتند یا رسول الله ایشان بغایت ترسیده اند و از ترس جان بگوشه گریخته
پنهان شده اند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا ایشانرا پیدا کردند و بحضور
آوردند اما چون پیش پیغمبر رسیدند و قطع حیات نموده بودند حضرت رسول فرمود شما را
امان دادم و از کشتن شما درگذشتم ایشان شرمنده شدند و بخجل برآمدند
و بروایتی اهل مکه فوج فوج می آمدند و ایمان می آوردند تا اکثر مردم مکه ایمان آوردند
و آنحضرت همت بر تالیف قلوب ایشان برگماشت و آن جماعت را بمؤلفة
قلوب نام بگذاشت و کلید خانه بدستور سابق بعثمان مقرر داشت و سقایة
الحاج را بعم بزرگوار خود عباس ارزانی داشت و امارت مکه را باسید مقرر
داشت جبرئیل علیه السلام از نزد رب جلیل جل جلاله آمد و گفت یا رسول
انصار از تو در تابند و بسبب آنکه حالا با اهل مکه التفات بیحد نمودی در
گرداب اضطراب اند چنین و چنین میگویند و میشنوند رسول صلی الله علیه وآله
وسلم ایشانرا طلبید و از مهاجر کسی را حاضر گردانید و فرمود که شما در میان
یکدیگر چنین و چنین گفت و شنود نموده اید ایشان گفتند یا رسول الله این سخنان
مذکور بود اما از روی حقد و حسد نبود بلکه بواسطه مظنه مفارقت بود که می ترسیدیم
که میل بمکه نمایی و از اهل مدینه مفارقت فرمایی این بگفتند و چون ابر بهار بگریه
درآمدند و جزع و بیقراری نمودند آن سرور را رقت عظیم روی داد و بسیار
بگریست بعد از آن فرمود ای یاران همدم و دوستان مخلص و محرم حیات
و ممات ما با یکدیگر خواهد بود و عهدی که با شما کرده ام خلاف آن نخواهم کرد
بیت زبان در عذرخواهی برگشودند ٭ نیاز و دردمندیها نمودند ٭ و آن سرور در
هر جایی که بتخانه بود و در آن اطراف مکه و در آن حدود و نواحی کس فرستاد
بت و بتخانه را برانداخت و جماعتی که سر از اطاعت بیرون برده بودند و

با حضرت رسول در مخالفت شده حکم بر قتل ایشان فرمود و مال و جهات ایشان را تاراج
اشارت بود **غزوهٔ حنین و محاربه نمودن حضرت علی با آن گروه پر مکر و شین**
و فرار نمودن انصار از سید ابرار علیه السلام راویان و دانایان اخبار نبوی و ناقلان
آثار مصطفوی چنین روایت کرده اند که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم فتح مکه کرد و
قبایل عرب هم بشرف اسلام مشرف شدند و طوق اطاعت و فرمان برداری در گردن جان افگندند
الا دو قبیله هوازن و ثقیف که پیوسته بمکر و حیله بودند و انقیاد و فرمان برداری حضرت رسول
نمودند و بواسطه انبوه و کثرت و بسیاری صلابت و شدت در استحکام مقام و منازل خود اعتماد
نموده تابع نمیگردیدند درین محل که خبر فتح مکه شنیدند لشکری در هم کشیدند و گفتند پیش
از آنکه محمد بر سر ما آید لشکر بر سر او کشیم و از مال و منال هر چه داریم نثار لشکر سازیم
و او را در میان گرفته بضرب شمشیر بیخ و بنیاد او بر اندازیم چون خبر اجتماع و اتفاق نفاق
بآن سرور رسید سید را بامارت مکه بگذاشت و معاذ جبل را برای تعلیم قرآن و تفهیم
قواعد ایمان و تمهید اصول اسلام و ترتیب شرایع و احکام در مکه گذاشت و خود با دوازده
هزار مرد بیرون رفت و از پیش جاسوسان فرستاد چون دو سه منزل برفتند جاسوسان
حضرت پیغمبر خبر از لشکر مخالف آوردند و از کثرت و بسیاری دشمن باز گفتند اهل اسلام
چون لشکر پیغمبر را بسیار دیدند از دشمن حساب برنگرفتند و ابابکر صدیق گفت ای قوم
به تحقیق این لشکر ما را شکست ممکن نیست و او را بواسطه کثرت لشکر بغایت عجب
پیدا گردید خود را نزد پیغمبر رسانید و گفت **بیت** دل از بیم عدو الیوم رسته ٭ چنین لشکر
کی گردد شکسته آنحضرت فرمود ای یاران استغنا خاصهٔ حضرت است و تواضع و ذلت لایق بحال ما
اما راوی گوید که بعد از شکستن لشکر پیغمبر و گریختن ابابکر و عمر و غالب شدن امیر المؤمنین حیدر بر دشمنان
چون ملک اکبر جبرئیل علیه السلام آمد و این آیت آورد لقد نصرکم الله فی مواطن
کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا الی
آخر الایه القصه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم منزل بمنزل می آمد و مرحله بر مرحله قطع
نمودند تا بوادی حنین رسید همان زمان آنحضرت واقف گردید که دشمن نزدیک است
لشکر بیاراست رایات خود را بعمر علیه اللعنه داد و سعد وقاص را نیز بشرف رایت سرفراز
گردانید و حباب بن المنذر را نیز رایت بداد و بعد از آن خالد ولید را پیش فرستاد و او را

آنچه خاصهٔ خود را بحضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام ارزانی داشت و او را بنزدیک خود نشست
و بتمام طلوع صبح متوجه بوادی حنین شدند اهل هوازن و ثقیف با یکدیگر مصلحت دیدند
و اتفاق نمودند که یکی را بمهتری بردارند و جمله تابع امر و نهی او گردند و در میان ایشان مالک
بن عوف که بعقل بیشتر و برای و تدبیر از همه نیکوتر و از بدی و دلاوری و سرداری وصف
آرای شهر بود او را مهتر خود ساختند و بامارت برداشتند و با پیغمبر حرب نمودند و حکم او قرار
دادند مالک گفت ای قوم در حوالی مکه و اطراف مدینه بلکه در میان اصناف قبایل عرب
هیچ طایفه برابر ما نیستند در حرب و ضرب و محمدیان باتفاق و امثال ما قتال ننموده اند
و دلیری ما را ندیده و ندانسته اند و ما را داعیه بود که بر سر محمد رویم و با او محاربه و مقاتله کنیم
حالا لشکری آراسته و بقصد قتال ما علم برداشته و این جماعت از ما قوی تر و با اصل و نسب
نیستند چون مهتر خود ساختید و بکلانتری برداشتید فرمان من ببرید و هر چه فرمایم
بجای آورید گفتند ما جمله ترا فرمان برداریم و هیچ جهت سر از اطاعت تو بر نمیداریم
پس گفت هر کس از این کلانتران با مردم خود درین شکستها بعد از نیم شب در آیید
و لشکر را جوق جوق پنهان سازید آن سپاه در کمینگاه کمین ساختند و بساط کید
و حیله و طرح انداختند **بیت** نشستند از سر کین جمله همراه ٭ به پنهان مرگ پنهان
در کمینگاه ٭ چون آنحضرت بحنین در آمد عقبه بسیار بود و محل عبور لشکر از تنگ موضع دشوار بود
بضرورت لشکر از اطراف و جوانب متفرق شدند و در مضایق در آمدند که محل کمینگاه
دشمنان بود غافل میرفتند و خالد ولید مقدمهٔ لشکر اسلام بود چون بکمینگاه رسید اهل هوازن
از آنجا بیرون آمدند و پی در پی بر روی غلامان آوردند بیکبار از جوانب نوبت افتاد
که جنبیدند از جا اهل بیداد ٭ حمله ها آوردند و لشکر کفار یکبار بر مسلمانان دویده تیر باران
کردند خالد ولید چون انبوهی لشکر بدید و مقاومت را بواسطه ترس و بیم در آن موضع مصلحت
ندید عنان بگردانید و روی بگریز آوردند و جماعت قریش که در اسلام قریب العهد بودند
سخنان بی ادبانه بحد گفتند از آن جمله برادر صفوان با آواز بلند میگفت امروز سحر محمد باطل گردید
و بعضی دیگر با آواز بلند فریاد میکردند که محمد کرامت اما از دست این مردم جان نخواهد برد
امثال این نوع سخنان بر زبان میراندند و گروهی ادبار را قوت و قدرت میدادند و آنحضرت
از هر جانب فریاد میکرد که ای قوم کجا میروید و با من رسول خدا کجا میگریزید و هیچکس با پیغمبر نماند الا

حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام بیت تا آن خورشید برج لی مع الله ٭ همین شاه ولایت بود
همراه ٭ علی علیه السلام تیغ کشیده بود و هر کس بجانب حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم متوجه می شد
سرش را بجزای عملش میداد و درین محل مقدار پنجاه تن هم نبردان صف شکن و دلاوران
شمشیرزن با نیت تمام بقصد قتل پیغمبر علیه الصلوة والسلام متوجه شدند چون رسول از آن
حال واقف گردید علی را طلبید و گفت ای برادر هنگام یاریست و وقت دوستی و جان سپاریست
اگرچه دشمن بسیار است اما چون ربانی و نصرت آسمانی یار تو یار است علی علیه السلام بر آن دشمنان
حمله برد و یک را بضرب تیغ هلاکان دوزخ سپرد باقی چون ضرب بازوی حیدری دیدند باز گردیدند
و مقدار ده نیز برتاب میرفتند اما راوی گوید که آن ملاعینان باز راه برفتند هم کثیر عدد
این پنجاه تن آمدند و باتفاق یکدیگر باز گردیدند و بر سر آن سرور آمدند و درین محل حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم بر استر سوار بود و استر خود را بجانب دشمن نهیب میداد و نیزه در دست
گرفته حمله بر ایشان برد و باواز بلند میفرمود انا النبی لا اکذب انا ابن عبد المطلب
درین محل عباس ابوسفیان را نزد آن سرور آورده بود و او را نگاه میداشت و نمیگذاشت
که بهیچ جانب غایب گردد بنابر آن که مبادا مرتد گردد و بکفار ملحق شود اما علی علیه السلام چون دید
که کفار هجوم آوردند و حضرت پیغمبر دلیری بسیار ظاهر میسازد فکری بخاطرش رسید فی الحال باز گردید
و عنان استر آن سرور را گرفت و بدست عباس داد و ابوسفیان را فرمود که اینجا باشید تا غلام
رکاب ظفر انتساب حضرت پیغمبر شوید پس عباس و ابوسفیان بزودی که امیر مردان حضرت پیغمبر را
نگاه میداشتند و بجانب دشمن حمله میبردند و آنحضرت را نمیگذاشتند که بر دشمن حمله برد و این کمال
شجاعت و نهایت دلاوری آن سرور است که در چنان روز و در چنان محل و ساعت بر استر
سوار شود و با وجود تنهائی و کثرت دشمن اسم و نسب خود را ظاهر سازد کفار نزدیک بود که خود را
بآن سرور رسانند علی علیه السلام خود را بایشان رسانید و حمله بردن کفار را بجانب حضرت پیغمبر
مانع گردید و زبان حال باین مقال جاری بود بیت بکوشم درین حرب مردانه وار ٭ برآرم
از لشکر شما ر ٭ دل و دست و بازو بکار آورم ٭ جهان بر عدو تنگ و تار آورم ٭ القصه حمله برد
و در میدان هیجا به نیشتر بازوی توانا ذوالفقار کشید و روی بتیغ سپاه آورد و آن سپاه نیز
همه بر علی آوردند آواز فریاد دشمنان ایشان بر آسمان رسید و صدای نکیر و دای ایشان درین
گنبد آسمان پیچید درین محل پیغمبر بخود عباس گفت که دشمنان را از من دفع نماید خداوند تعالی

نصرت علی بیدریغ و اینک جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بمحافظت من مشغولند اما تو عباس را
بگو مردم را آواز ده باینطریق که یا معشر الانصار یا اصحاب سورة البقره باز گردید بنصرت
و حمایت پیغمبر خود شتابید پس عباس مردم را باواز بلند بخواند چون آواز عباس را مردم شنیدند
ذکر علی علیه السلام را استماع نمودند باز گردیدند و هرچه داشتند در راه انداختند و شمشیرها را در
و شمشیرها کشیده خود را بجانب آوردند بعد از سعی حضرت امیر المومنین که جان کتاب عالمی
بقربان خاک پای سگ آستانش باد رسانیدند مقدار سیصد کس بکومک رسیدند و با حضرت امیر
اتفاقاً باکفار حرب در پیوستند حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از استر فرود آمد
و مشت خاک برگرفت و بجانب دشمن افکند و فرمود شاهت الوجوه هیچکس از دشمن
نبود که در چشم و دهن از خاک نرفته بعد از آن دست دعا برداشت و گفت اللهم انجز لی
ما وعدتنی اللهم لک الحمد والیک المشتکی وانت المستعان نقلست
که آنحضرت در مناجات بود و راز دل خود را بقاضی الحاجات باز مینمود که پنج تن از جانب
دشمن از مردم ثقیف و هوازن آتش جان سوز فساد بر افروختند و رایت شرارت
جدال و قتال بر افراختند بیت برد از ایشان آهن کل ٭ بر از خشم سینه پر از کینه دل
برمرکبان کوه پیکر سوار بودند و خود را بمیدان علی علیه السلام جلوه در آوردند و نام و نسب خود را
آشکارا کرده عنان مرکب کشیده بایستادند و گفتند ای جوان تو آنکسی که در خانه کعبه پای بر دوش
محمد هادی و هبل که خداوند اکبر ما بود از جا برکنده بر زمین انداختی و بدین کس ما شرمنده
و رسوا ساختی حالا ما انتقام خدای خود از تو میکشیم و بهیچ طریق دست از تو برنمیداریم
اما ما شنیدیم که شهور و مشهور است که جانب تو را میخوانند و نام دار میدان مبارزت ترا میدانند
و آوازه شجاعت و دلاوری و دبدبه جلادت و بهادری با اهل شام و عراق رسیده اگر اتفاق
بیکبار بر تو حمله آوریم بطرفة العین ترا گرفته بر خاک هلاک اندازیم سپاه بر ما حمیت حمل
نمایند و در جمیع پهلوانان نام بلند پست گردد و ما یک یک بر تو نمی آئیم و بهمدیگر حمله می بریم
تا مردم تماشا کنند که بخت کرا میخواهد و نکبت کدام را بر خاک هلاک می اندازد اما مسلمانان
چون صلابت کافران بدیدند روی نیاز بقیوم چاره ساز آورده بمضمون ابتهال ترنم می نمودند
بیت پنجه درکن اسد اللهی را ٭ پوست برکن دو سه روباهی را ٭ ظالمان را به کام ایشان
ایشان دیر و جبایی نبشان ٭ اما راوی گوید که علی علیه السلام از لاف ناروان نامیشنیده از

دگر وقت ایشان را عقد ادبار کار نسنجید و پای ثبات بر مرکز فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء
الی امر الله نهاد و دست اعتصام بحبل المتین حسبنا الله و نعم الوکیل
زد ذوالفقار از نیام برآمد و بجانب دشمن حمله برد و چون رعد بخروشید و چون شیر بغرید
دیگ ضرب محکم بر فرقش که خود و عمامه و ترک دیم ترک و سر و گردن و قبای زره و جوشن
بدو نیم کردید آن حرامزاده را دو پسر و برادر عم و از بنی اعمام دو تن دیگر بودند که هر کدام
در جرات و دلاوری بهمان نه بودند که اگر شیر نر پیش آمدی جگر او را بسرپنجه مردی میدریدند
و اگر پلنگ جنگ جو از کمین بیرون آمدی برفور بازو سر پشت را از تن جدا میکردند حاصل که
آن چهار کس با هنگام کشتن آن یک کس برسیدند و دفعه را در نوردیدند باتفاق با تیغ مشرکان
بحرب علی علیه السلام متوجه گردیدند اما شیر نر را از هجوم روباه کی اندیشه در خاطر گذرد و شاه
باز چند پرواز را غلبه کیک دیگر را از جا ببرد بیت علی بی تیغ هندی گه جنگ ه عدو فرسا
هزبر آهنین چنگ ه امیر المؤمنین شاه جهانگیر ه پلنگ آسا روان شد سوی نخجیر ه حمله برد و سر و دو
بازو هر چند آن گروه انبوه غلبه میکردند امیر مردان بر ایشان غالب می آمد و در میان جنگ
مقدمه آن چهار نامرد را که هر یک در میدان مردی نظیر و عدیل نداشتند بضرب ذوالفقار جهنم
گردانید اهل اسلام آن بدیدند و از عالم غیب همچون فقطع دابر القوم الذین ظلموا
والحمد لله رب العالمین شنیدند بغایت قوی دل گردیدند و هجوم کرده بر سر دشمنان
دویدند و به تیر و شمشیر گرفته میزدند و میدوانیدند و چون گروه کافران و جماعت مشرکان که همه
ثریا مجمع بودند چون حال بدان منوال دیدند مانند بنات النعش از هم پاشیده روی بگریز
آوردند بیت ز شیر شرزه روباهان رمیدند ه گرفته ره بیابانها بریدند ه داوری میگویم که چون
لشکر کفار شکسته شدند و باطراف عالم آواره و متفرق گردیدند آنحضرت فرمود که جهات تنقیل اموال
قاتل بعد از تفحص و تحقیق آنچه تمام اصحاب رسول از کفار کشته بودند علی علیه السلام
هفت چندان کشته بود و اسلاب و سلاح ایشان را متفرقت نشد و زنان و فرزندان و اطفال ایشان
نصیب مسلمانان گردیدند آنحضرت چون از آن قوم بر مکر و حیله فارغ گردید ابابکر علیه اللعنه را
بحضور خود طلبید و فرمود که این شکست لشکر من بواسطه عجب تو بود بعد از آن عمر را هم
گردانید و گفت یا ابن الخطاب ترا خطاب عتاب میکنم از آنکه رفیق مرا در باغ اصحاب
بر دو شقه روی بگریز آوردی و مرا و برادر من علی را در میان چندین دشمنان گذاشتی بیت

نه پنداری که لشکر میکند کار ه که فیروزی بود از داد دادار ه شد این تحقیق با کرده
تحقیق ه که با ما فتح و فیروزیست از حق غزوه طایف و عالی شدن آن سرور بآن
طایف و مرتبه عالی یافتن حضرت علی از خدای عالی راویان با خبر و ناقلان معتبر
چنین آورده اند که مالک بن عوف از لشکر اسلام گریخت و مال و منال و اهل و عیال
در اطراف و جوانب کوه و صحرا ریخت و خود را بصد خواری و بهزار محنت و بدی
بطایف رسانید و آن طوایف قلعه را محکم کردند و در آنجا درآمده متحصن شدند
اما رسول صلی الله علیه و آله و سلم بفرمود تا مال و مواشی و اسیران را بجانب جعرانه بردند و امر
فرمود که از موضع جعرانه تجاوز ننمایند و تا آمدن آن سرور آنجا باشند و خود متوجه فتح قلعه
طایف شد نقلست در سیر مولانا کمال الدین حسین خوارزمی که آنحضرت رایت
خود را بعلی ابن ابی طالب علیه السلام داد و ابو عبیده را مقدمه لشکر ساخته ایشان را
پیش فرستاد و خود بهمراهی ابابکر و عمر روان شدند و در راه بقصر عالی رسیدند که از آن
مالک بن عوف بود آنحضرت فرمود که آنرا بسوختند و از آنجا برفتند و چون بقبر
سعید بن عاص رسیدند ابابکر گفت لعنت بر وی باد که به پیغمبر آزار رسانید فرزندانش
همراه پیغمبر بودند و بشرف اسلام مشرف گشته صحبت شایسته نمودند گفتند لعنت
برای چه که مهمان دوست میداشت و هرگز درم دلقم ادیم در رویش می بست و هرگز
دست درمانده میگرفت و خاطرجویی درمانده می نمود پیغمبر فرمود سبوا الاموات تؤذوا
الاحیاء یعنی دشنام مردگان سبب آزار و ایذای زندگان است القصه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از طی مراحل و قطع منازل بپای قلعه طایف رسید
و اشارت بمحاصره قلعه فرمود اما کفار از قلعه تیر بر مسلمانان میزدند و بسیاری را مجروح
میکردند پس رسول و یاران از پای قلعه برخواستند و دورتر فرود آمده از تیرهای ایشان
ایمن نشستند و مالک هر زمان از سوراخ قلعه سر بیرون میکرد و از تاراج یافتن مال و
اسیر گردیدن اهل و عیال می اندیشید و بهزار ناله و آه روی بقلعه می آورد و در آنجا بسر میبرد
بیت کهن یافته بودند تا شاد ه نه مالی بودشان نه زن نه اولاد نقلست
که نافع بن غیلان بود خطه آنکه با علی علیه السلام در مقام جنگ و جدال بود درین محل نشنید
که حضرت امیر درویش است بخاطر جمع با ده کس از حصار بیرون آمد و از غایت دلاور بود

و بجد جنگ آور با جمل خود بعلی ابن ابی طالب علیه السلام رسید و جنگ در پیوست
علی علیه السلام او را امان نداد و بیک ضرب شمشیر بصفحه فرستاد و باقی منهزم شدند کفار
در آمدند بجهت پیوسته و در اکثر کتب سیر مذکور گشته که آن سرور در محل محاصره
طایف روزی از خیمه بیرون آمد و اصحاب را از چپ و راست نگاه کرد علی علیه السلام را
نزد خود طلبید و مردم را دور کردانید و از روی محبت و اخلاص آن دو صادق دل از
راه اتحاد و اختصاص مجلس راز حاضر کردند **بیت** نه هر کس را که بینی یار باشد
امین مخزن اسرار باشد ٥ سر بهم آوردند و از مخزن اسرار آلهی بهم راز گفتند آن راز بسیار
دراز گردید چون حسودان از آن صحبت مهجور بودند و از اجتماع محروم در یک منزل
از دور میدیدند آتشها در سینها افتاد و از روی حسد و اضطراب فریاد و فغان
بر آوردند **بیت** که تا کی راز گوی با پسر عم ٥ دل ما را تحمل گشت ازین غم ٥ پس یکی گفت
یا رسول الله امروز با پسر عمت علی علیه السلام عجب راز دراز کردی آن سرور فرمود ما انتجیته
ولکن الله انتجاه یعنی راز من نگفتم با علی ولیکن خدا با علی راز میگفت **بیت**
اله العالمین گوید بوی راز ٥ کنند گوش قدسیان بر چرخ اعزاز ٥ و آنحضرت چهل روز
آن مردم را محاصره داشت اصحاب گفتند یا رسول الله این جماعت را چندانکه روباه در سوراخ
کردیم اگر اینجا توقف میفرمایید این قلعه را مفتوح میکردانیم و اگر از اینجا کوچ نماید از
ایشان باهل اسلام ضرر نمیرسد حضرت فرمود آنچه خدا خواهد آنچنان خواهد شد بعد از چند
روز آن جماعت از آن قلعه بیرون آمدند و بشرف اسلام مشرف شدند و مال و هر چیز بسیار
نثار آنحضرت نمودند و آن سرور از آنجا بدولت کوچ کرد و برفت چون بموضع جعرانه رسید
غنایم حنین آنجا جمع بود روزی چند در آن منزل توقف نمود و میان یاران بموجب عدالت
اموال را قسمت فرمود و آن شش هزار برده و چهار هزار وقیه نقره و زیاده از چهل هزار
گوسفند بود درین محل ابوسفیان که لعنت بر و باد و از عذاب خدای تعالی فارغ مباد پیش
آمد و گفت یا رسول الله امروز هیچکس برابر تو مال ندارد چه شود که ازین مال کرم نموده چیزی
بمن دهی آنحضرت صد شتر و چهل وقیه زر باو داد دیگر باره گفت نصیب پسرم یزید نیز
بده آن مقدار دیگر زر بر یزید کرد دیگر باره گفت پسر دیگرم معاویه را که لعنت بر و باد
محروم مساز و او را نیز ازین مال خود بنواز آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن مقدار مال

باز باو داد بعد از آن بصفوان و قیس و سهیل و حویطب و جماعت دیگر که نو مسلمان شده
بودند و اعتماد بر اسلام ایشان نبود بیشتر از مسلمانان مال میداد و هر یک از اکابر و اصاغر
قریش را نوازش فرمود و آنچه خاطر ایشان میخواست زیاده بر آن افزود و انصار از
توجه سید ابرار بجانب قریش و اهل مکه خاطر ملال کردند و در میان یکدیگر بسبب بخشش
بسیار آن سرور قیل و قال نمودند چون این خبر بسمع اشرف حضرت پیغمبر رسید مردم انصار را
بمجلس موفور السرور خود حاضر کردانید و فرمود ای یاران جانی و ای محبان و مصاحبان
روحانی میخواستم که دل ابوسفیان و مردم ایشان را بمال مردار دنیا بجهت الفت
دهم و ایشان را باسلام بوسیله این مال راسخ گردانم و شما را حواله قلوب نام نهم
راضی نیستید که قریش بمکه روند و همراه ایشان شتران و گوسفندان باشد و شما بمدینه
روید و همراه شما پیغمبر آخر الزمان باشد انصار چون از لفظ دربار سید ابرار این حکایات
شیرین و این کلمات نمکین استماع نمودند از بهجت و سرور خنده در آمدند و از آن سرور
خشنود گردیدند و در رکاب ظفر انتساب آنحضرت بمدینه مراجعت نمودند **نقلست**
که چون مردم هوازن و ثقیف از معرکه حنین روی بگریز آورده بودند هر جا که پناه میبردند
از ترس حضرت پیغمبر راه نمیدادند و هر جا متوطن گردیدند مردم آن ناحیه ایشان را از آنجا
میراندند و بضرورت تنی چند از خیل ایشان بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بمدینه آمدند با دیده گریان و اعتذار و استغفار خواستند و از روی ذلت و خجالت گفتند **بیت**
رحم فرما چون بدرگاهت پناه آورده ایم ٥ جان بر درد و دل با عذر خواه آورده ایم **نقلست**
که اسلام آوردند چون بشرف اسلام مشرف شدند حضرت رسالت منقبت بحال ایشان ترحم
فرمود و از کردار و گفتار زشت ایشان در گذرانید و مال و فرزند آنجماعت را
بایشان رد کردانید و فرمود از کرده مالک بن عوف درگذشتیم و آنچه از وی در وجود آمده
ناکرده انگاشتیم و او را در میان هوازن کلانتر گذاشتیم بشرط آنکه بیاید و قبول اسلام
نماید چون این اخبار از سید اخیار بوی رسید بجانب یثرب شتابنده گردید و خود را بخدمت
پیغمبر رسانید و دست و پای مبارک آن سرور را بوسه داد و گفت تا اکنون آنچه کردم جهل
بود و هر آنچه در دل بود اما توبه کردم و پناه بدرگاه تو یا رسول الله آوردم توبه
مرا قبول فرما و از کرده بد من درگذر **بیت** با خجالتهای کج روبراه آورده ایم ٥ یا رسول الله

بدرگاهت پناه آورده ایم ۞ و کلمهٔ شهادت بر زبان راندند حضرت پیغمبر ایشان را بآبادانی
داشت و اسیران را آزاد کرد و مال و جهات را که بتاراج برده بودند جمله را باز دادند و
او را رخصت داده بجانب قبیله روان گردانید **نقلست** که آن سرور از آنجا بمنزل برای
عمره احرام بست و عنان بجانب مکه معطوف داشت و شرایط حج بجای آورد **بیت**
دگر مالک رقاب بی قرینه ۞ بدولت شد سوی ملک مدینه ۞ اما روایتی کنند در آن سفر آنحضرت بانصار
گفت که ما بشما بنویسیم از برای شما که بحرین بهترین مواضع است از روی آب و هوا و نیکوترین
منازل است از بهر آنکه دعا بیدوزی فائدهٔ شما باشد انصار چون از حضرت پیغمبر این سخن
شنیدند گریه و زاری و ناله و بیقراری آغاز کردند و پروانه صفت در دور شمع رخسار
آنحضرت پروانه شدند و گفتند ای سرور دین پیغمبر خداوند اگر ما را بعد از تو بدنیا حاجت
و در دین و جهان راحت بی زندگانی ما بی جمال و طلعت تو زهر هلاهل است و عیش ما بی
مشاهدهٔ جمال است تو در فراق با سم قاتل است رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که انصار
خاصه منند و صاحب سر منند خداوندا انصار را بیامرز انصار و فرزندان و فرزند زادگان
نیز بیامرز انصار بوسیلهٔ دعای سید ابرار از غایت فرح و کمال شادی بگریه در آمدند و
گفتند ای خواجهٔ کونین ما عاشق جمال تو ایم نه طالب بحرین لحظه با تو بودن و از لفظ در
بار شکر نثار تو معارف آلهی استماع نمودن و از سر اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ
واقف گردیدن بهتر از کونین است چه جای ولایت بحرین شکر خدا را که ما را در عقب
این پیغمبر چون دیگران بمال فریفته نگردند و در میان مسلمانان تا دامن آخر زمان نیکو لقب
نام نهادند **بیت** اگر بهر وصلت بود کام دل ۞ نخواهیم بردن دگر نام دل ۞ هر آنکه بود با
اندر ملک جهان ۞ نباشد بجز شیوهٔ ابلهان **وقایع سال نهم از هجرت آنحضرت علیه السلام**
چون سال نهم از هجرت بر آمد حارث نام شخصی بسمع اشرف آن سرور رسانید که مردم
بنی المصطلق ترک اسلام نموده اند و نماز بجماعت نمیگذارند بلکه ترک نماز کرده اند و زکوة
مال نمیدهند پیغمبر شخصی را که نام او ولید بود طلبید و بجهت تحقیق سخن حارث بآن قوم روان
گردانید آن جماعت شنیدند که از نزد پیغمبر کسی می آید تا تحقیق احوال و اوضاع آن
مردم نماید از برای تعظیم فرستادهٔ پیغمبر و احترام و تکریم ملازمان آن سرور جمیع
و شریف از آن موضع بیرون آمدند و باستقبال متوجه گردیدند ولید چون آن جمع را از دور

بدید شیطان وسوسه در خاطرش افکند که این مردم بقصد قتل تو بیرون آمدند فی الحال
از راه برگشت و بمدینه آمده بشرف خدمت حضرت پیغمبر مشرف گردید و گفت یا رسول الله
مردم آن قبیله مرتد شدند و لشکری ترتیب داده بحرب تو می آیند پیغمبر خالد ولید را
با جمع بسیاری بر سر ایشان فرستاد و فرمود پنهان بروید و از رفتن تان حدود کسی را آگه و
واقف نکنید ایشان چون بنواحی آن قبیله رسیدند چند کس فرستاد تا از هر طرف
آن ناحیه روند و احوال آن مردم را از کیفیت و کمیت معلوم نمایند تا بعد از آن
شبیخون بر سر ایشان برند چون مردم خالد عیان آن جماعت در آمدند محل صبح بود
از اطراف آن مواضع صدای بانگ نماز و قامت شنیدند و مردم بمسجد در آمده
نماز بجماعت کردند و شرایط اسلام مرعی داشتند قاصدان باز گردیدند و آنچه دیده
بودند و شنیده بخالد باز نمودند و چون خالد از کیفیت حال واقف گردید باز گشته
خود را بمدینه رسانید و از حقیقت احوال آن مردم پیغمبر را مطلع گردانید رسول صلی الله
علیه و آله و سلم آن مردم را بنوازش خود و عباده انصاری را بجهت تعلیم قرآن و
شرایع اسلام رفتن بجانب ایشان امر فرمود **فتح نمودن حیدر کرار قبیلهٔ بنی طی را**
و بتخانه را سوختن و گرفتن بعون ملک جبار در خبر است که جمعی از آحاد
و گروهی از ابرار بسمع اشرف سید مختار رسانیدند که در قبیله بنی طی بتخانهٔ ایست و
تا غایت آن جماعت اطاعت ننموده اند و قبول اسلام نکرده اند و با وجود عصیان
و طغیان حرفهای بی ادبانه و حکایتهای بی عاقلانه بظهور میرسانند و ایذا و آزار
مسلمانان میکنند پیغمبر بجهت فتح آن قبیله و دفع گروه طاغیه اندیشه میفرمود تا کرا فرستد
و مجموع آن مهم بچه کس کرده شود آخر الامر آنحضرت بجهت استیصال آن قبیله حضرت
علی علیه السلام را طلبید و او را نزدیک خود حاضر گردانید و فرمود که این جماعت باغیه
بکرهای نهانی بتخانه نگاه داشته و سنگ عنبر و جفا الکینه دلهای بعض مسلمانان شکسته
پس امیر مومنان را با جماعت دلیران و پردلان بآن قبیله روان گردانید با مراد بود که بر سر
آن قوم نابکار و گروه برگشته روزگار ریختند و دست بقتل و غارت دراز کرده در احوال
ایشان در آویختند آن جماعت و در الملک راحت را بدست مسلمانان گذاشته در دیار گریز
آورده بتوی بت پرستی و سرزی کفار و نافرمانی روزگار خود را تباه کردند لشکر اسلام بیخ و بنیاد

بتخانه برکندند و از اوج جاه عزت بقعر چاه مذلت افکندند و بجزای کردار بت پرستی بگفتار
ناهموار در شمشیر رسیدند در آخر کار مواضع بتخانه را آتش زدند و از آلات هر چه بود بسوختند
و چون عدی بن حاتم که مهتر آن قبیله بود نام حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام بشنید
تب رسید و روی بگریز نهاد و بجانب شام گریخت اما زنان بسیار و مردمان بیشمار اسیر شدند
و دختر حاتم نیز اسیر گردید اما حضرت شاه ولایت فرمود که آل حاتم را جدا سازند و باقی هر چه
هست خمس بیرون کنند و بقیه را بر یاران قسمت نمایند و آل حاتم را بمدینه آوردند و دختر حاتم
بغایت فصیح و بلیغ بود در راه گفت یا علی کرم ترا نهایت نیست و پدرم را نیز بکرم نسبت
هست در حق ما چه اندیشه داری چه میکنی با لطف پیغمبر علی علیه السلام فرمود که داعیه جنابت
که شما را از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم التماس نمایم تا آزاد نماید و مال مردم شما را
باز داده بمنزل امن روانه گرداند نقلست که حضرت رسول روزی از نزد اسیران گذشت
دختر حاتم برخواست و گفت یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوافد منت برمن نه تا
خدای بر تو منت نهد حضرت پیغمبر فرمود که وافد کیست گفت برادرم عدی آنحضرت از حسن
گفتار بمقتضای حال و لطف کردار بموجب مقال او تبسم نمود و بگذشت بعد از چند روز
جماعتی که از قبیله حاتم برسم تجارت بمدینه آمده بودند و بشرف خدمت رسول مشرف شده
حضرت پیغمبر فرمود که در محل مراجعت بحضور آیند که با شما مهمی دارم تجار بعد از ساختن کارها
و پرداختن مهمات بخدمت آن سرور آمدند پیغمبر دختر حاتم را طلبید و خلعت ملوکانه در وی پوشانید
و مرکب لایق و دراهم بسیار با جمیع مردم ایشان را بهمراهی آن جماعت بقبیله طی فرستاد ایشان
خوشحال از مدینه بیرون آمدند و چون منزلی چند برفتند دختر حاتم مال و مردم خود را فرستاد
بدیار خود و عنان بجانب شام معطوف داشت تا برادر خود عدی را دریابد و التفات حضرت
رسالت پناهی و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را بتمام تقریر نماید القصه عدی بن حاتم
از احوال نبی و ولی واقف گردید از تعظیم حضرت دلش بسوخت و آتش بانواع سوز
اشکاوند سینه برافروخت و باندک زمانی بمدینه رسیده و بتوسط علی علیه السلام بشرف
خدمت خیر الانام مشرف گردید اما راوی گوید که چون عدی بن حاتم بخدمت سید عالم
رسید و دست و پای آنحضرت را ببوسید و خواست که بر زمین نشیند آنحضرت از روی
التفات و مرحمت و از راه عزت و حرمت ردای اطهر خود را از دوش خود برداشت

وبرزمین

و بر زمین افکند و گسترده بگذاشت و عدی را امر فرمود تا بر آنجا بنشست چون عدی آن لطف
بجد دید بغایت شرمنده گشت و بعد از قبول اسلام و صحابه و سرافراز گردید از التفات
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ببرکت آن قبیله با امر حضرت پیغمبر متوجه شد و همیشه بر اوقات گذشته
تاسف میخورد

گفتار در توجه لشکر روم بفتح مکه و مدینه و بلاد عرب و رفتن آنحضرت بجانب روم و بازگشتن [illegible]

جماعتی از اعراب بی ادب و گروهی از طبقات اوباش
نامه نوشتند بهرقل پادشاه و بجماعت اعراب روم مضمون آنکه محمد عربی که در مدینه دعوی نبوت
میکرد هلاک شد و در میان اکابر اصحاب او مخالفت تمام بظهور رسیده دریابید و فرصت را
غنیمت شمارید و آن بلاد را بدست و تحت تصرف امرای خود در آورید چون هرقل بر مضمون
نامه واقف شد عبد کاری ابلیس پر تلبیس طمع در بلاد عرب خود و کشود امراء و ارکان
دولت خود امر فرمود و بعد از آن جمله شهرهای عرب را بر امرای خود قسمت نمود و مردی
بود از عظمای روم و بر او اعتماد تمام داشت قباد نام سپهسالاری لشکر را
باو ارزانی داشت و گفت مدتی است که آرزوی حرب داری و پیوسته همت بر فتح
ممالک عرب میگماری حالا چنان معلوم شد که محمد عربی در بلاد عرب نمانده و اگر نیز
مانده باشد عنان بجانب او معطوف دار و آن ولایت را بتیغ در حوزه تصرف خود
در آور و او را خلعت ملوکانه پوشانید و صد اسب رومی همه با زین و لجام مرصع و
صد مثقال طلا با نعام بوی داد و گفت ترا بحرب محمدی باید رفت و آن بلاد را بشمشیر
بباید گرفت قباد قبول نموده لشکر کشید و بجانب مدینه روان گردید منزل بمنزل
برفت و مرحله بمرحله طی میکرد تا بموضعی رسید که آنرا بلقا گویند آنجا توقف نمود و عرض
لشکر خود فرمود چهل هزار مرد شمشیر زن همه بهادران قوی هیکل و همه سواران مایل
بجنگ و جدل و جاسوسان باطراف دوانید و تفحص احوال پیغمبر گردید اما خبر آمدن
آن لشکر به پیغمبر رسید و مقصد و مقصود ایشان ظاهر گردید فرمود اصحاب را که کار سازی
کنید که بحرب روم میروم و حشر بر سر اهل شرک کشیم و کس فرستاد باطراف
مدینه و با اهل مدینه که هر کرا داعیه جهاد است بیرون آید و روزه خود را بحضرت میرساند
و درین محل در مدینه قحط بود و محصول غله و دانه بغایت دشوار میبود **بیت**
بیع خلق آشکارا و نهانی بزیر خاک رفتند از گرانی اصحاب رسول هرکس فراخور حال

خود چیزی از مال خود بخصوص پیغمبر آوردند تا صرف لشکر نماید حاصل بعسرت بهر چه تمام تر
آن لشکر درهم آمد و جیش العسرة نام کردند درین محل هشتاد کس از منافقان نزد آن
سرور آمدند و عذرهای منافقانه پیش آوردند تا بلشکر نروند و جماعتی دیگر بی آنکه عذر گویند
از لشکر پیغمبر تخلف نمودند و مردم را نیز از رفتن لشکر منع میفرمودند جبرئیل علیه السلام آنحضرت را
از حرکات شنیعهٔ منافقان بآیت کریمهٔ فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللهِ
واقف گردانید آنحضرت بعد از وقوف بر عمل منافقان و عدم اعتقاد بجانب ایشان علی علیه السلام
در مدینه گذاشت و لشکر برداشته از مدینه بیرون آمد منافقان سخن آغاز کردند و زبان بعیب
علی علیه السلام دراز کردند و گفتند محمد از علی به تنگ آمد که او را همراه نبرد و رابطهٔ محبت و علاقهٔ
مودت میان ایشان نماند ازین جهت او را در مدینه گذاشت با وجود آنکه درین محل که بر
روی خصم میرود دست از و برداشت چون سخنان جماعت بی ادبان و حکایات گروه
منافقان بسمع اشرف علی عمران رسید خاطر مبارکش آزرده گردید از مدینه بیرون آمد
و باندک زمان به نزد حضرت پیغمبر آمد و گفت یا رسول الله اینچنین اراجیف در مدینه پیدا
گردید و از جماعت منافقان چنین سخنان بظهور رسید رسول فرمود گوش مکن بسخن جماعتی
که خدای تعالی در شان ایشان فرموده إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ
مِنَ النَّارِ بعد از آن فرمود یا علی أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى
تو خلیفهٔ منی در حال حیات و بعد از وفات من و آن خلافت و امامت تو نیست بحکم
من بلکه هست بحکم خداوند ذو المنن و تو برادر منی و گذارندهٔ دین منی بعد از آن گفت یا علی
حق سبحانه و تعالی جل جلاله و عم نواله بجهت هر پیغمبری یکی از بندگان برگزیده خود را یار
و مددکار و ناصر و معین خلیفه و امین تعین کرده و ترا یار من و مددکار من و خلیفه و قائم
مقام من گردانیده بعد از آن روی با صحاب کرد خصوصاً بابابکر و عمر و گفت کی را سزاوار
نیست که بر من تهمت نهد و در میان من و برادرم علی سخنی از روی کلفت گوید و حال
آنکه بر درهای بهشت بخط جلی بید قدرت الهی نوشته لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ
و اینه بعلی ابن ابی طالب یا علی ترا خدا ستوده و سورهٔ هل اتی بجهت تعظیم
و تکریم تو نازل شده اگر جماعتی از دین بیگانه و یا گروه سفیهی بآئین منافقانه
حکایتی گفته باشند بآن ملتفت مباش و سینهٔ بی کینهٔ خود را بسخنان ناخوش

ایشان مخراش لَا يُحِبُّكَ إِلَّا مُؤْمِنٌ تَقِيٌّ وَلَا يُبْغِضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ
شَقِيٌّ و یا علی بدانکه بودن تو در مدینه بحکم خداست و در ضمن آن مصلحتی مندرج که حکیم
علی الاطلاق و عالم السرائر بالاستحقاق اظهار آن خواهد نمود این بگفت و علی را بمدینه
باز گردیدن امر فرمود **بیت** ترا باید بیثرب بودن ای یار که باشی ز اهل بیت من خبردار
نقلست که سید ابرار از فرستادن حیدر کرار بمدینه مهاجر را طلبید و از میان ایشان
ابابکر را برگزید و زبیر را نیز ممتاز گردانیده بایشان رایت داد و با جمعی از پیش فرستاد
بعد از آن انصار را حاضر گردانید و بانواع التفات سمت امتیاز داده به بزرگ انصار لوا
اندای داشت و در مقدمهٔ لشکر برداشت و خود با خواص از عقب روان گردید باین
دستور دو منزل براند و آنجا لشکر از هر طرف بر آن سرور جمع شدند بر نمود تا عرض لشکر
کردند چهل هزار مرد جمع شده بودند و از آن منزل کوچ کرد و خالد ولید را بر مقدمهٔ لشکر
برداشت و میمنهٔ لشکر را بر طلحة بن عبد الله اندای داشت و میسرهٔ لشکر را بعبد الرحمن
بن عوف نامزد کرد باین ترتیب در منزل دیگر نزول و اجلال نمودند **نقلست**
که چون آن سرور خواست که از آن منزل کوچ کند عبد الله منافق که لعنت خدای بر او
باد با خواص خود قریب بصد کس از لشکر پیغمبر تخلف کرد و گفت مرا با حرب کار نیست
ازین حرکات شنیعهٔ او بعضی مسلمانان دل شکسته شدند و ملول خاطر گردیدند و چون
آنحضرت از آن منزل بدیگر منزل رسید از منافقان که همراه بودند بواسطه آنکه علی علیه السلام
در مدینه بود تخلف ننمودند و از مخالفت صریح پرهیز اندیشیدند اما با یکدیگر میگفتند که این
مرد یعنی محمد میخواهد که قصور شام و ولایت روم فتح نماید هیهات هیهات این چه
اندیشه دور است که میکند و چه خیال باطل است که بخود راه میدهد چون خبر مخالفان
بسمع اشرف حضرت رسول رسید ایشان را بحضور خود طلبید و اکابر مهاجر و عظمای
انصار حاضر بودند آنچه منافقان گفته بودند بر ایشان ظاهر گردانید منافقان از دل
سر خجالت در پیش افکندند و آب ندامت از دیده بیرون گردانیدند و بعد از آن زبان
باعتذار گشوده گفتند یا رسول الله ما این سخن بر سبیل ملاعبه و نشاط گفتیم نه بطریق عناد
و اعتقاد آنحضرت از آن موضع کوچ کرد و برفت تا بوادی القری رسید و در آن منزل
آب نبود و هوا بغایت گرم بود اسبان و آدمیان بسیار تشنه شدند بلکه بسیار بودند

که از رفتار و گفتار باز ماندند و منافقان سخن آغاز کردند و زبان بهرزه گویی گشادند بیت
زبی تابی فغان کردند اصحاب * چه دلها از عطش گردید بی تاب * حضرت رسول صلی
الله علیه و آله و سلم سخنان بی ادبانه منافقان را ناگفته انگاشت و جهت آب از برای اصحاب
دست بدعا بر داشت فی الحال تیر دعای آنحضرت بهدف اجابت رسید و قطعه ابر سفید
در بالای سر حضرت ظاهر گردید و باران شد در لحظه همه سیراب شدند و مشکها پر آب
کرده از آن منزل کوچ کردند و برفتند تا به تبوک رسیدند بادی عظیم از جانب مدینه
می آمد یکی از اهل نفاق پرسید که یا رسول الله این باد چه خبر میدهد پیغمبر فرمود که یکی
از رؤسای منافقان در مدینه رحلت نموده چون تحقیق کردند چنان بود که حضرت
پیغمبر فرموده و آنحضرت در آن منزل جاسوسان باطراف فرستاد و تفحص احوال [illegible]
نقلست که هرقل پادشاه پیوسته اندیشه پیغمبر داشت و همواره احتیاط و تفحص
احوال او میگماشت و درین ایام از مردم دلیر جمعی را برسم تجارت بجهت جاسوسی
بجانب مدینه فرستاده بود تا از احوال حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خبری آورند
و از کمیت لشکر و کیفیت آن سرور او را اعلام نمایند اتفاقا تجار چون بمدینه رسیدند
بمنزل حیدر کرار حاضر گردیدند و گمان ایشان آنکه این مرد محمد است اند سوالی
چند کردند و مسایل از توریت و انجیل پرسیدند جمله را حضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلام جواب فرمود چنانچه موافق کتب آسمانی بود اما جماعت تجار از طریق
گفتار حضرت امیر المؤمنین معلوم کردند که این مرد پیغمبر نیست از حاضران مجلس بطریق
خفیه پرسیدند که این مجیب کیست و او را نام چیست گفتند پسر عم پیغمبر است و داماد او علی نام است
بعد از آن تجار از صفات سید انبیاء از علی علیه السلام پرسیدند علی بزبان فصیح که فصیح
زبانان عالم قطره از دریای فصاحتش یا ذره از خورشید ملاحت حکایتش توانند
بود از صفات محمدی و ذات پاکیزه ذات احمدی موافق توریت و انجیل جمیع بسمع ایشان
رسانید که جمله را دلها نرم گردید و آتش محبت آن سرور در دلهای ایشان مشتعل
گردید گفتند در همه باب بر ما ظاهر شد که صاحب شما پیغمبر بر حق است و تو وصی و خلیفه
و قایم مقام اوی بحکم توریت و انجیل و از مدینه بیرون آمده خود را بهرقل رسانیدند
و اوصاف آن سرور و اخلاق حمیده حیدر صفدر را معروض داشتند هرقل از حسن

صفات آن سرور و از لطف گفتار حیدر صفدر واقف گردید کس فرستاد
و قسیسین را آورد و از حالات سید کاینات تفحص نمود ایشان گفتند بیت
نبی بر حق بود الحق شکی نیست * فراوان است برهان اندکی نیست * چه باشد گر بدینش
روی آری * طریق جد و آبا را گذاری * برد ده دولتش سوی مطالب * شود چون مهر در
دهر غالب * چون هرقل این سخنان شنید بغایت از عواقب امور خود بترسید
و اندیشه کرد و گفت مبادا که شکست بر لشکر من افتد و این ملک وسیع بدست
دشمن در آمده علم دولتم از پای در افتد فی الحال منشی طلبید و نامه نوشت
بقباد و قاصد فرستاد که کوچ کرده در دم مراجعت نماید و اصلا توقف
جایز ندارد چون نامه بقباد رسید همان ساعت کوچ کرده متوجه روم گردید
و هرقل در همان روز که نامه فرستاد سه منزل از دار السلطنه روم بیرون آمده بود برگشت
و بمنزل خود رفت و لشکر را متفرق گردانیده بر تخت شهریاری خود متمکن گشت لیکن
این اخبار فاش گردید و خلایق را ترس و بیم در دلها بظهور رسید بیت
خلایق را چه شد حالات معلوم * بلرزید از نهیبش کشور روم * چون خبر برگشتن
هرقل و باز گردیدن لشکر قباد معلوم آن سرور شد از آنجا باز گردید و بجانب مدینه
باندک روزی رسید و مصلحت بودن علی علیه السلام در مدینه بعالم ظاهر گردید

قصه مباهله نمودن آن سرور بنصارای نجران و قبول نمودن جزیه بحضرت پیغمبر

بروایات صحیحه رسانیده که چون بوضوح پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم منشی طلبید
و کتابتی بقوم نجران نوشت مضمون آنکه ای نجرانیان دور از انصاف وقت آن شد
که سینه های خود را از کینها پاک سازید و طریق جهالت گذاشته از خط ضلالت بیرون آیید
تا کی جماد را پرستیدن و از خالقی که هستی خلایق از دست غافل بودن طریق عقل پیش
آرید و بدیده آثار حضرت بیچون دیده بگشایید گریبان شهادت چاک سازید و از ناپاکی
کفر و ضلالت بگفتن کلمه طیبه شهادت پاک گردید باین طریق نامه را باتمام رسانید
و بجانب نجرانیان به پیغام اسلام یکی را دوانید بیت سوی نجرانیان چون نامه بردند
باهل دانش ایشان سپردند * اهل نجران هر یک یگانه زمانه و وحید دوران بودند
از برای مشورت جواب کتابت حضرت پیغمبر جمع گردیدند و هر کدام فراخور حال از

دانش و کمال فایده فرمودند اما از معارف الهی آگاه نشدند و از حقایق اسرار
غیب آن کوردلان راه نبردند **بیت** سخن بسیار گفتند و شنیدند ۵ ولی آن کوردلان
این نوع دیدند ۵ که معدودی چند از اکابر نجران و گروهی چند از علمای نصاری بمجلس پیغمبر
روند و هر کدام از مقصد و مقصود خود سخن گویند تا معلوم شود که مراد محمد ملال و
جاهست یا اظهار فرمان برداری حضرت الله است القصه چهارده کس از پیشوایان
آن جماعت که از علمای ایشان بودند بمدینه آمدند و بتوسط عمرو عثمان بمجلس حضرت
پیغمبر درآمدند جامهای ابریشمین پوشیده و انگشتری طلا در دست کرده سلام کردند
آنحضرت در ایشان از روی خشم نگریست و بحال ایشان ملتفت نگردید اصحاب
شرمنده و آن گروه خجل برآمده باز گردیدند و پرسیدند که باین مرد نزدیک تر و محرم تر کیست
گفتند پسر عمش علی ابن ابی طالب علیه السلام ایشان پیش حضرت امیر آمدند و احوال
خود اعلام نمودند **بیت** بحیدر گفت عثمان کای نکو رای ۵ کرم فرما بلطف این خستگان را
علی علیه السلام فرمود که بروید و این جامهای ابریشمین بیرون کنید و انگشتری طلا را از دست
بیرون آورید و خلعتهای رهبری پوشیده پیش آن سرور روید ایشان نموده حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام عمل نمودند و روز دیگر نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رفتند
و سلام کردند آنحضرت جواب سلام ایشان باز داد و در مجلس شریف خود نشاند
و از راه نصیحت درآمده گفت ای قوم شما مردم عاقلید و دانا خداوندی را بشناسید
که قادر است و توانا که آسمان را معلق بی ستون برداشت و زمین را مطبق بر وسط
بگذاشت و بی همتا و بی همدی و معادی جمله خلایق را بیافرید و از میان انبیا مرا برگزید و مرا
خاتم النبیین و سید المرسلین گردانید و اینک کتاب موسی علیه السلام و انجیل
عیسی علیه السلام که میخوانند و میدانید آن جماعت با آنحضرت گفتگوی بسیار نمودند
و سخنان که آن سرور از کتب آسمانی بر ایشان میخواند و از راه مواعظ و نصایح
درآمده میرساند ابا کردند و اقبال ننمودند بلکه در انکار و عناد افزودند **بیت**
سیه دل کافران از تیره رایی ۵ سبب کردند کافر ماجرایی ۵ هر چند که آنحضرت از روی
لطف و مرحمت و از راه وعظ و نصیحت و معجزات ظاهر و حجتهای باهر خواست
که ایشان را مؤمن و موحد گرداند باز بغض و حسد و انکار کردند و از طریق ضلالت

دیگر ایمن بیرون نیامدند و بجهل خود اعتراف نمودند و از کفر و الحاد انحراف
نورزیدند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بایشان گفت چون نصیحت
نشنیدید و دلایل و معجزات مرا قبول نکردید با من یکی از دو کار بکنید آماده شوید
که حرب کنیم تا خداوند تعالی هر کرا خواهد نصرت دهد و غالب گرداند و هر کرا
خواهد مخذول و مغلوب سازد و اگر بمحاربه و مقاتله رغبت نمی نمایید پس اتفاق
کنید تا دعای بد و نفرین در حق یکدیگر کنیم پس اهل کتاب گفتند ما را مهلت
دهید تا درین باب مشورت کنیم و نزد قوم خود رفته مصلحت بینیم و اندیشه نماییم
آن قوم در یک موضع جمع شدند و بجهت مصلحت جواب پیغمبر سخن در پیوستند و
آخر الامر صلاح در آن دیدند و صرفه مهم چنین اندیشیدند که دست از محاربه بدارند
و با رسول محاربه و مقاتله ننمایند دولت و مجد را بخود راه دهند و دست بدعا
برآورده در حق یکدیگر مباهله نمایند و دعای بد گویند القصه بدعا قرار دادند و
از هر دو طرف راضی شدند جبرئیل علیه السلام آمد و این آیت آورد که فقل
تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ
وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى
الْكَاذِبِينَ پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای قوم شما فردا
مردان و زنان و فرزندان خود جمع سازید تا ما نیز با مردم خود بصحرا رویم و در
حق یکدیگر دست برداشته دعای بد و نفرین کنیم تا ظاهر گردد که سخط الهی و غضب
پادشاهی کدام را بر خاک هلاک می اندازد و چه کس را بنده افلاک رسانیده بتاج لولاک
سرافراز میسازد القصه آنحضرت چون آن شب آن مردم را مهلت داد در میان اصحاب
رسول دغدغه افتاد و هر کس از احباب را داعیه آن شد و آرزوی آن در دل افتاد
اولا ابابکر عتیق و عثمان لایق نیران و عمر الدکه خزلایق سقر را که از خاصان درگاه
محمدی باشند و بهنگام توجه دعا همراه جناب احمدی باشند و باین وسیله خود را از اهل
بیت سازند و تا صبح محشر سرافراز باشند روز دیگر علی الصباح آن سرور از حجره مطهره
شریف بیرون آمد و چون خورشید درخشان بر دوستان و یاران بتافت اشراف از جوانب
و اطراف آن خلاصه عبد مناف درآمدند و بوسیدند و در کسطه ترفع و طمع نمودند که از

اهل بیت مباهله باشند درین محل جبرئیل علیه السلام رسید و سلام رب جلیل رسانید
و فرمود که حق ترا سلام میرساند و میفرماید که درین دعا همراه خود ببر علی علیه السلام را
که خلیفه و قایم مقام تست و دختر خود حضرت فاطمه زهرا را و دو فرزند وصی خود حسن
خلق رضا را و حسین مجتبی را و کسی را بجز ایشان در مباهله راه مده اصحاب چون این
سخن شنیدند بغایت ناامید گردیدند پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام را
طلبید و فرمود که برو فرزندان من فاطمه و حسن و حسین را ببرد من بیاور پس حضرت فاطمه
علیها السلام چادر عصمت بر سر افکند باتفاق فرزندان معصوم خود بخدمت حضرت پیغمبر آمد
و آنحضرت دست امام حسن گرفت و امام حسین علیه السلام را بر سر بغل برداشت و علی علیه السلام
از عقب آن سرور و چراغ ایشان از عقب حیدر صفدر بانی دستور از مدینه بیرون آمدند بیت
دگر کس را نبرد از خلق همراه ۵ بصحرا رفت با لشکر شهنشاه ۵ همین آل عبا همراه بودند ۵
سه نجم سعد و مهر و ماه بودند ۵ چون در آن صحرا پاره راه برفتند دیگر سو که محل گفتن دعا
بود باستادند و بر جانب دیگر گروه انبوه نصاری استاده بودند و قوم نصاری چون
آل عبا را زیاده از پنج تن ندیدند در تحیر افتادند و با یکدیگر گفتند این مرد از نزد خدا تعالی
مویدست و از جانب حق اعتماد تمام دارد اگر فی الواقع این محمد پیغمبر خدا باشد دعای
بد در حق ما کند زود باشد که دمار از ما بر آرد و از اهل نصاری کسی را زنده نگذارد بیت
بکار خویش دارد اعتمادی ۵ نخواهد بازگشتن با مرادی ۵ همان بهتر که صلح اکنون کنیم
بساط یکجهتی در نوردیم ۵ آخر الامر بران قرار دادند که خاطر جویی کنند خداوند دین
دل را و با صلاح آورند بطریق صلح این غوغا و جدل را پس گفتند ما دست از ملاعنه و
مباهله برداشتیم و نزاع و غوغا که داشتیم بگذاشتیم حالا دعا نمیکنیم و قوت مقاتله نیز
نداریم اما صلحی میکنیم که مصلحت شما در آن باشد و خاطر صلحا از ما نا رنجیده باشد بطریق
که هر سال دو هزار جامه اعلی که هر جامه را چهل درهم قیمت باشد و سی راس اسپ عربی همه تیزگام
تند خرام که در محل طرید و جولان فلک میدان را باوج افلاک رسانند و سی نغز شتر سرخ بلند
کوهان که بر ناقه‌های تند تیز رفتار سبقت گیرند و سی زره تنگ حلقه بلند قامت و سی
نیزه اعلی و سی شمشیر بغایت زیبا برین جمله مصالحه واقع شد و علی علیه السلام آن صلح نامه را
تحریر نموده حضرت پیغمبر نوشت و با تمام رسانید و بتوقیع رفیع مهر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

موشح

موشح گردانید و بعد از آن آن سرور علی را امر فرمود که نام مبارک خود را بر آنجا نوشت
و با ایشان داد آن جماعت صلح نامه را گرفتند و به نزد آن سرور آمدند و زبان باعتذار
گشوده گفتند ای سید و سرور ترک مقاتله و محاربه نمودیم و ترک عناد و عصیان و تغلب
و عدوان کردیم و در مقام اطاعت و فرمان برداری در آمدیم التماس و استدعا
نمودند و بتوسط علی علیه السلام از آنحضرت حاکمی طلبیدند پیغمبر ابوعبیده را در میان ایشان
حاکم گردانید و آن جماعت حاکم خود را برداشتند و بمنازل خود رفتند و هر سال آنچه
قبول نموده بودند با سهل وجوه نقد نموده تسلیم مینمودند و بران موجب بودند و نیز
آن حکم باقیست و آن نوشته در میان ایشان باقی هست نقلست که آنحضرت
بعد از فرستادن نجرانیان روی باصحاب کرد و فرمود که ای قوم بدانید و آگاه
باشید که اگر مهم این جماعت بدعا میگذشت از آمین علی و فرزندان و مادر ایشان
یک نفر از ایشان در عالم زنده نمیماند و بعد از آن در حق علی و فاطمه و حسن و حسین فرمود
انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم یعنی حرب کنم با
کسی که با ایشان حرب کند و صلح ورزم با کسی که با ایشان در مقام صلح و رضاجویی باشد
پس بگوی در حق معاویه علیه اللعنه که با علی چندین محاربه نمود و در سر منابر لعن علی و
اهل بیت امر فرمود و زهر دادن امام حسن علیه السلام و وصیت نمودن بقتل حسین
بیزید فرمود بیت برای نقد کام دنیی دون ۵ ز راه راستی رفتند بیرون ۵
علی و آل او بودند مظلوم ۵ بود احوال اهل ظلم معلوم ۵ نقلست که علمای
نجرانیان و دانشوران ایشان چون بدیار خود رسیدند قوم بر ایشان جمع شده
پرسیدند که چون ترک ملاعنه و مباهله مصلحت دیدید و با وجود کثرت شما قلت ایشان
چه اندیشیدید گفتند ما در توریت دیدیم که پیغمبر آخر الزمان با دو پسر و داماد و دختر
هرگاه دست بدعا بردارند شنیدیم ایشان جبرئیل هست و آن نبوده رب جلیل را
و ایشان دیگر باره از روی انصاف و درستی و شایبه فساد و ترک تعصب و عناد
نموده رجوع بتوریت و انجیل کردند و در آنجا چنان یافتند بیت که نه شبهه محمدست
مرسل ۵ ز عیسی در کمالاتست اکمل ۵ گروهی انصاف کردند و از آنجا برخاسته
روی بمدینه آوردند و بعضی اصحاب را وسیله ساختند و نزد آنحضرت رفتند و گفتند

جرم ما ظاهر شد که تو پیغمبر آخر زمانی و هر گناهی که از ما در وجود آمد از روی نادانی بود اقرار کردیم
و عذر میخواهیم و خجالت بسیار کشیدیم باید عفو در درگاه پیغمبر آورده گفتند **بیت**

بپای بر در تو عذر خواه آمده‌ایم ٭ ببین که با حال تباه آمده‌ایم ٭ اکنون بجا عذر و گناه آمده‌ایم
یک بگفته بودیم براه آمده‌ایم

پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر چند بنده گناه
کند و نامه اعمال خود را بمخالفت خدا سیاه کند چون پشیمان گردد و روی نیاز بتقویم
چاره ساز آورد توبه او قبول و پشیمانی او مقبول بود ایشان کلمه طیبه لا اله الا
الله محمد رسول الله و علیا ولی الله بر زبان راندند و بتصدیق دل مسلمان شدند
و بعد از قبول اسلام و التفات بسیار دیدن از حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام مادون
مراجعت شدند و خلق را بخدا دعوت نمودن از نزد حضرت پیغمبر مأمور و مخصوص گردیدند

غزوه ذات السلاسل و رفتن امرای حضرت پیغمبر و باز گردیدن از بیم کافران و فرستادن علی علیه السلام را بحرب جماعت مشرکان

سخن سنجان این فرخنده احوال
چنین کردند واضح صورت حال ٭ که در آخر جمادی الاول سال هشتم آنحضرت در جامع
مدینه نشسته بود و با اصحاب از هر جانب سخن میفرمود ناگاه دیدند که از کناره
راه غباری پدید آمد و از میان غبار سواری ظاهر گردید و می‌آمد تا خود را رسید اخبار
رسانید گفت ای سید و سرور و ای بهترین مردمان از خیل بشر ای برگزیده ترین
پیغمبران و ای پاکیزه‌ترین انس و جان بدان و آگاه باش که قومی از وادی جهل و
طغیان و گروهی از وادی تعصب و عدوان با کفار عنده و با گروه انبوه قضا هم
اتفاق نمودند و در یک موضع جمع گردیدند و داعیه دارند که باطراف ولایت مدینه درآیند
و قتل و غارت نمایند چون این سخن بسمع اشرف آن سرور رسید اصحاب را طلبید و بموجب
فرموده وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ درین باب با اکابر اصحاب مشورت فرمود
و بعد از مشورت قرار بران دادند که پیغمبر از مدینه بیرون نرود و یکی از اکابر صحابه لشکر
کشیده بر سر آن حشر رود پس پیغمبر ابابکر را رایت بداد و جمعی اکابر مهاجر و انصار را
با ده هزار مرد عقب وی فرستاد و فرمود براند بر سر کوهی که تمرد و عصیان ظاهر
کردند و تغلب و طغیان ورزیدند پس ابابکر متوجه شد و از اکابر اصحاب از مهاجر و انصار
کسی نماند که همراه نبود الا علی علیه السلام که او را حضرت پیغمبر نزد خود نگاه داشت

چون

چون ده منزل برفتند خبر دشمن گرفتند که آن گروه انبوه‌اند ابابکر الدنگ کسی
از خبر جی پیش پیغمبر بفرستد که مبادا دشمن مطلع شده شبیخون آورند و دمار از مسلمانان
برآورند باز گردید و هیچ منزل توقف ننمود تا بمدینه رسید بعد وصول لشکر بمدینه
و واقف شدن آن سرور از کثرت اهل کینه امارت را بعمر بن الخطاب داد و
ابابکر را نیز تابع او گردانید پس عمر رایت برافراشت و شمشیر خود برداشت و جهت
بر دفع دشمن برگماشت با لشکر آراسته برفتند تا بنزدیک دشمن رسیدند غاری که
بود آنجا رسیدند و آن دو لشکر از حال یکدیگر واقف گردیدند شب درآمد هر دو گروه
از یکدیگر بترسیدند و هر کدام اردوی خود را گذاشته متحصن گردیدند راوی گوید که چون از
شب پاره گذشت ترس در دلهای مسلمانان افتاده شیطان ایشان را وسوسه
کرد عمر نیز که لعنت بر وباد بترسید و ابابکر را واقف گردانید بر اسبان سوار
شدند و روی بمدینه نهادند مسلمانان متابعت امیر خود لازم دانستند ایشان نیز سوار
شدند و از عقب برآمدند در راه عمرو عاص عمر را به بددلی نسبت کرد عمر بر آشفت
و با او سخنی درشت گفت باقی مسلمانان سخنان که ایراد آن بطول می‌انجامید چون
بمدینه آمدند پیغمبر صلوات الله علیه رایت را از عمر گرفت و بعمرو عاص داد و مردم را
بجهاد ترغیب نمود و تحریص کرد و گفت دشمن شما زیاده از ده هزار کس نیستند
و مردم ما از ایشان زیاده هستند چه واقع شده که بددلی میکنید و جای آنکه محاربه
و ملاقات با دشمن شود فرار مینمایید در حمیت اسلام و غیرت دین دور و مستبعد
پس عمرو عاص از سنگستانها بیشتر متوجه دشمن گردید و براند تا بایشان نزدیک
سنگستانها درآمدند و مرکب میراندند و لشکر کفر و ضلالت در صحرا فرود آمده بودند
و جوق جوق و گروه گروه در زیر درختان و سایه اسبان قرار گرفته بودند که ناگاه
از سنگستانها لشکر اسلام بیرون آمدند و سپاهی سیاه در نظر حرب الله بغایت بسیار نمود
حمله بر ایشان کردند و مانند اول و دوم قرار بر فرار داده باز گردیدند و روی بمدینه آوردند
چون عمرو عاص با امارت ابابکر و عمر سخنان گفته بود و تعرض نموده ایشان نیز کلمات
تعرض آمیز و لشکریان حکایات فتنه انگیز گفتند و سرزنش یکدیگر کردند چون بحضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند و پیغمبر را از کثرت دشمن مطلع گردانیدند

بغایت ملول و بیحد متالم شد کس فرستاد و حضرت اسد الله الغالب حضرت علی بن
ابی طالب علیه السلام را بنزدیک خود حاضر گردانید و فرمود یا علی یاران در جهاد تعلل
مینمایند و دشمن را برخود دلیر گردانیدند ترا در مدینه امیر میگردانم و خود بجانب دشمن متوجه
میشوم علی علیه السلام گفت یا رسول الله فرمان بردارم و اگر مرا میفرستی بجانب دشمن بشتابم
پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام را گفت تو خلیفه منی و قایم مقام منی ترا جدا [illegible]
سپاهم و بجانب دشمن روان میگردانم این گفت و علم مبارک خود را بعلی علیه السلام اعطا
داشت و همان لشکر را بهمراهی امیر مردان آنجهان مقرر داشت و ابابکر و عمر و عمرو عاص را
در فرمانش کرده روان گردانید راوی میگوید که چون حضرت علی علیه السلام دو منزل رفت
عنان بگردانید و روی در بیابان نهاد و بجانب مخالف و دشمن براند عمرو عاص را دغدغه
شد که علی همانا از جانب دیگر بر سر دشمن میراند و چون بر دشمن ظفر یابد موجب زیادتی
شرفش که امرا میشود پس یاران اسفل السافلین هر سه براندند و خود را بعلی علیه السلام
رسانیدند فریاد برآوردند که این وادی سباع است و البته بهم حال از ایشان ضرر بما خواهد
رسید بیشتر از آنچه از دشمن بما رسد صواب در آن است که از راه خطا برون رویم
و براه راست مستقیم درآمده بر سر دشمن رانیم امیر فرمود ای اصحاب و ای عمر بن الخطاب
پیغمبر شما را در فرمان من کرده و مرا برای دفع خصم فرستاده و من اندیشه دور و دراز داده ام
و از آنچه بخاطرم رسیده از آن تجاوز نمینمایم اصحاب یکبار گفتند یا علی هیهات هیهات
این تصور باطل است که کرده و این اندیشه بیحاصل است که در سویدای دل خود راه داده
علی علیه السلام گفت شما ملازم احوال و افعال خود باشید و زبان خود را از گفتن امثال این
سخنان باز دارید پس راوی گوید ایشان این سخنان گفتند و از یکدیگر متفرق شده مرکب براندند
پس گفتند چون علی ملتمس ما را قبول ننمود و گفتها را ما التفات نفرمود یکی را نزد علی علیه السلام
فرستادند که ما موافقت تو میکنیم و باین طریق متابعت مینماییم قاصد خود را بحضرت امیر المؤمنین
رسانید و آنچه از ابابکر و عمر و عمرو عاص علیهم اللعنة شنیده بود معروض گردانید امیر مردانرا
آن سخن خوش نیامد و در آن بادیه میراند و هیچ نگفت چون قدری چند برفت قاصد گفت
یا علی جواب اصحاب چگویم و از حضرت شما بایشان چه پیغام رسانم حضرت امیر که با
کاتب عاصی بزبان خاک پای سگانش باد فرمود که ما لهم عندی سخن ایشانرا رد من

جواب

جواب نیست قاصد دیگر باره مبالغه نمود در آن حضرت جواب طلبید علی علیه السلام
فرمود که اصحاب را بگو که شما سخن پیغمبر شنیدید و بقول حضرت رسول پیغمبر من روی با
دشمن آوردید اگر متابعت من میکنید فرمان بردار خدا و رسول خدا کرده باشید و اگر
مخالفت کرده بازگردید یا توقف نمایید خداوند تعالی اعلای دین پیغمبر خود کند اما شما
شرمنده خواهید شد قاصد بازگردید و آنچه از علی علیه السلام شنیده بود پیغام رسانید
القصه همه باتفاق آن دو مخالف دیگر نزد حضرت علی علیه السلام آمدند و خاطر جویی آنحضرت
کردند و استرضای واجبی نمودند و شرایط متابعت و لوازم فرمان برداری بتقدیم رسانیدند
راوی گوید که حضرت امیر همه شب در آن بیابان میراند با یاران و چون روزی شد
در گوشه و شکسته درآمده پنهان می شدند تا کسی بر حال ایشان مطلع نشود شب در راه
برفتند تجسس را گرفتند و تفحص احوال دشمن نمودند معلوم شد که لشکر مخالف سه هزارند
و همراه حضرت علی زیاده از هزار کس نبود یاران را دیگر باره در دل الملک اما لشکر و دغدغه
و اضطراب شبیخون آورده و کشتی صبر و آرام ایشان از باد مخالف غم و ملال در گرداب
تزلزل و انقلاب افتاد پس یکی از اکابر اصحاب علی را گفتند از اینجا تا مدینه راه دور
و دراز است و اکنون دشمن بواسطه کثرت و انبوهی سر افراز است ای علی زنهار زنهار خود را
میانداز و ما را در معرض فنا و زوال میانداز علی فرمود ای اکابران دین و ای یاوران لشکر سید
المرسلین یقین بدانید و آگاه گردید که اگر یک کس با من نباشد من با دشمن ملاقات خواهم
نمود و بتوفیق الهی دمار از ایشان خواهم برآورد و آنچه شرط دلیری و دلاوری است
بجای آورده بعنایت حضرت الله تعالی دمار از ایشان خواهم برآوردن یا ایشان مرا در دریای
خون هلاک خواهند کردن **بیت** در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن ٭ یا غرقه شدن یا گهری آوردن
این کار مخاطره است خواهم کردن ٭ یا روی بدین سرخ کنم یا گردن ٭ بعد از آن گفت ای قوم
بدانید که بر زبان پیغمبر گذشته که نصرت با شماست و اکنون من بعون ربانی و بنصرت
آسمانی بر سر دشمن شبیخون میبرم و چون قضای آسمانی و بلای ناگهانی بر سر ایشان میریزم
و تیغ در ایشان می نهم و دست اعتصام بحبل المتین تعز من تشاء و تذل من
تشاء زده و دمار از روزگار ایشان بر می آورم القصه چون بدشمن نزدیک رسیدند فرمود
که شتران و اسبان را آب دهید و دهن ایشانرا ببندید و بسرعت تمام برانید چون صبح

صادق سر از دریچهٔ مشرق بیرون نکرده بود و آفتاب عالمتاب از فلک سر گشته طالع نشده بود که لشکر اسلام بر سر عشاق وادی کمر جانها سپاری بر میان جان شیرین بستند و فوج فوج سوار رو بصف کارزار آوردند لشکر مخالف چون در جوانب و اطراف خود دشمن دیدند فی الحال به تعبیهٔ لشکر خود متوجه گردیدند هنوز میمنه تا میمون خود را آماده کمی نکرده بودند که شیر بیشهٔ هیجا خود را تا آن سپاه رسانید و مهتر ایشانرا دریافت خواست که بیک ضرب شمشیر سرش از تن جدا گرداند عنان باز پس کشید و خود را از ضرب شمشیر برهانید و میان ایشان حملهٔ بسیار شد راویان گویند که آن حرامزاده چون علی علیه السلام را بدید و از شجاعت او نیز واقف گردید خواست که او را غافل ساخته در روی شمشیر اندازد گفت ای علی از عقب خود نظر افکن و بدیده عبرت تماشا کن که مرگ ترا چه نوع در بر گرفته و بهر بهانه خواست که او را غافل گرداند و بضرب تیغ هلاک سازد امیر بر قصدش حاضر گردید و از کلمات سفاهت آمیز او خشم گرفت و بانگ بر مرکب زد و بر یکدیگر حملهٔ عظیم بردند آنحضرت او را امان نداد و برد بر گردنش که سرش بیجرای عدم افتاد و بآواز بلند تکبیر کرد و چنانچه اصحاب رسول هر جا که بودند آواز امیر مردانرا شنیدند از هر طرف حمله بردند و در لحظهٔ جمعی را بقتل در آوردند و جمعی را اسیر کرده دست بر گردن بستند و باقی مردم روی بگریز آوردند مسلمانان دست بغارت بردند و مالهای ایشانرا باتمام یغما کردند و جماعت اسیران را همچنان دستها بر گردن بسته بعد از چند روز در بازار مدینه در آوردند **نقلست** که چون حضرت علی علیه السلام مهتر ایشانرا بکشت و مسلمانان دلیر شده دست بغارت و قتل آورده بودند جبرئیل علیه السلام از نزد رب جلیل آمد و سورهٔ والعادیات آورد رسول آنرا بر اصحاب خواند یاران گفتند یا رسول الله مضمون این سوره بر ما معلوم نیست پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که جبرئیل علیه السلام میفرماید که حق سبحانه وتعالی قسم یاد کرد باسبان دوندهٔ امیر المومنین علی و غالب شدن آنحضرت بر آن مشرکان بی‌جنگ و جدل که علی علیه السلام بر دشمنان ظفر یافته و مهتر ایشانرا کشته و بعضی دیگر بر دست مسلمانان کشته گشتند و بعضی دیگر اسیر شده و دست بر گردن بسته می آوردند و در سلاسل کشیده همراه داشتند و این است که آن غزوه را ذات السلاسل خوانند **نقلست** که چون حضرت علی علیه السلام

باتفاق اصحاب روزی که بمدینه می آمد حضرت رسول استقبال کرد درین محل ابابکر و عمر علیهم اللعنه و عمرو عاص مردود نزد علی علیه السلام آمده گفتند که توقع داریم که آنچه در راه گذشت بحضرت پیغمبر اعاده ننمایی پس حضرت علی علیه السلام ملتمس ایشانرا باجابت مقرون داشت و چون نزد آن سرور رسیدند ابابکر و عمر و باقی یاران دیگر زبان بمدح علی علیه السلام گشودند و حسن تدبیر و شجاعت امیر کل امیر را معروض داشتند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که جبرئیل علیه السلام از نزد رب جلیل آمده و از علی سخن اظهار فرموده که در گفتن و افشای آن میترسم که بعضی امت من در حق علی آن گویند که در حق عیسی بن مریم گفته اند پس اصحاب برخواستند و با علی علیه السلام معانقه کردند و گفتند یا رسول الله گواه باش که ما در کار های دنیا بحضور مرتضی علی علیه السلام محتاج ایم **بیت**

ای امین غلام آنکه دلش با زبان یکیست ٭ هر کس که اینچنین نبود او ولسان یکیست

تسلیم نمودن سورهٔ برائت بابابکر و بمکه فرستادن و باز بموجب فرمان الهی گرفتن و بحضرت علی علیه السلام دادن که بر کافران بخواند و امر خدا را بایشان رساند

ناقلان آثار این حدیث چنین ٭ اینچنین میکنند بیان سخنی که باسانید صحیح و بروایات صریح بوضوح پیوسته که چون اراده ازلی و مشیت خالق لم یزلی متعلق شد بانکه بکلی اوضاع ادیان بشیعی را براندازد و یکبارگی اعلام احکام دین سید المرسلین بر افرازد جبرئیل را فرمود تا سورهٔ برائت نزد سید کاینات آورد و گفت یا رسول الله حکم خدای عزوجل جل جلاله و عم نواله چنان است که آیات منزله را برخوانده دین و بر مشرکان لعین سیما بر ساکنان حرم محترم و بر متوطنان بیت الله المعظم کوانی در موسم حج که از اطراف و جوانب حاضرند تا حاضران بدانند و بغایبان برسانند پس حضرت رسول در آن اندیشه بود و در فرستادن احکام الهی تامل میفرمود که تبلیغ احکام منزله بکه فرماید و چه کس را بارسال آیات مفتخر و سرافراز سازد درین محل ابابکر واقف گردید نزد حضرت پیغمبر آمد و گفت ای حبیب و سرور موسم حج است و عزیمت زیارت داریم و برخصت حضرت شما بمکه میروم و التماس چنان است که آیات بینات

منزل را بعد از ادای فرمای و باین واسطه مرا درمیان اکابر مهاجر و عظمای انصار
ممتاز سازی و از لطف بی‌نهایت خود التماس مرا بقبول مقرون داری پس حضرت
رسول التماس او را قبول نمود و آیات را بوی تسلیم نمود او بغایت شادمان
گردید و از روی نشاط و بهجت گفت لله الحمد والمنة که قابل چنین خدمت مقبول
گشتم و سپاس و ستایش مر خداوندی را که باین مرتبه عالی ممتاز گردیدم بیت
لله الحمد که از یاوری بخت بلند ۞ بچنین منصب عالی شده ام دولتمند ۞ پس ابابکر
آیات منزله را برداشت و جمعی کثیر با او موافقت و مرافقت نموده عنان بجانب
مکه معطوف داشتند چون سه روز برفت جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول
حق تعالی ترا سلام میرساند و بعد از سلام میفرماید که ما امر فرمودیم که احکام ما را
به بندگان ما به نفس نفیس خود برسانی و یا بجوان پاکی را که وصی و خلیفه و قایم
مقام تو باشد روانه گردانی پس حضرت رسالت پناهی جناب ولایت مآب را
طلبید و بخلعت خاصه خود مخلع گردانید و بجانب مکه فرستاد نور الله میفرماید که ابابکر
شب در منزلی بود و بعد از صبح نماز بکه دبراه درآمد ناگاه علی علیه السلام نیز نزول
داده در گوشه شب بسر برد بعد از ادای سنت و فریضه سوار گردید و دوان تا اینکه صبح
برآمد فلما اضاء الفتح فرق بینهما چون صبح بصباح انجامید و آفتاب
از افق مشرق طالع گردید آواز ناقه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بگوش ابابکر رسید گفت
این صدای ناقه محمد مصطفی است که بگوشم میرسد بازپس نگریست علی علیه السلام
دید که عمامه رسول الله در سر دارد و جامه حضرت پیغمبر را دربر و ناقه آن حضرت در زیر
ران و بسرعت و شتابان می آمد بخاطرش چیزی رسید از علی علیه السلام پرسید که الغنم
علینا برما امیر آمده یا مامور علی علیه السلام گفت پیغمبر فرمود که آیات منزله را از تو
بستانم و بر اهل مکه بخوانم ابابکر گفت که این حکم پیغمبر از پیش اوست یا از نزد خداوند
اگر علی علیه السلام فرمود که من بحکم رسول آمدم و رسول مرا بحکم خدا فرستاد ابابکر
تصدیق قول حضرت امیرالمؤمنین کرد و آیات منزله را تسلیم وی نمود و گفت حکم
چیست برگردم بمدینه روم یا همراه باشم و بطواف خانه کعبه مشرف شوم
امیر فرمود که اختیار نزد شماست اما چون بزیارت بیت الله آمده اید زیارت کعبه

نماید بهتر است نقلست که ابابکر بمکه رفت و زیارت بیت الله نمود و دوباره
است که بازگردید و بخدمت رسول آمد و اظهار اندوه و ملال نمود و گفت یا رسول الله
مرا درمیان چندین اصحاب انتخاب نمودی و بتبلیغ آیات منزله بمن فرمودی از من
جرمی و خیانتی و تقصیری در وجود نیامد سبب چه بود که مرا عزل کردی و بحضرت
علی علیه السلام را نصب فرمودی حالا درمیان خلایق رسوا شدم و در نظر مهاجر
و انصار خوار و بی‌عیب و عار گردیدم رسول دست ابابکر بگرفت و از روی لطف
و مرحمت او را بنواخت و دلداری بسیار کرد تا بجایی که هیچ غبار در دل سیاه
وی نماند بعد از آن گفت ای ابابکر تو از سابقان اسلامی و بمن خویش و پیوندی نزدیک
بعد از آن ابابکر گفت بحق آن خدایی که ترا بحق بخلق فرستاد که خدا را شکر کردم که رجوع
احکام به برادرت علی علیه السلام بود نه بدیگران اگر بدیگری بودی جای تحمل میشدم
و بغایت مضطرب میگردیدم یا رسول الله بیقین میدانم که علی را مرتبه عالی از نزد
کبریایی است و فرمان برداری علی علیه السلام بحضرت شما بیش از آن است و زیاده
از دیگران است و مستور نظر رحیم و محسن است بیت اگر کو بسر مرتبه اعلی رسید
از دولت متابعت مصطفی رسید ۞ یا مهر او ز تفرقها دل خلاص یافت ۞ زر گشت
کار قلب چه با کیمیا رسید ۞ راوی گوید که آنروز ابابکر مناقب علی علیه السلام بسیار
گفت و رسول از گفتارش در شگفت آمد و گفت ای ابابکر به تحقیق بدان اگر نه آن
بودی که طایفه از امت من در حق علی آن گویند که ترسایان در حق عیسی مریم گفته اند
امروز من در حق علی علیه السلام سخنی گفتمی که چون بر قومی گذر کردی خاک قدم او را
برگرفتندی و بدان شفا طلبیدندی و شفا یافتندی و لیکن علی علیه السلام را این بس
که او از من باشد و من از او باشم بعد از آن با علی گفت انت منی بمنزلة هرون
من موسی الا انه لا نبی بعدی یا علی حرب تو حرب من است و صلح
تو صلح من است و خون و گوشت تو خون و گوشت من است و حق با تست و بر زبان
تست و در دل تست و تو بر حقی و از یکدیگر دور نخواهیم شدن تا آنکه بحوض کوثر
بمن رسی و ساقی حوض کوثر باشی بعد از آن فرمود یا علی بشارت باد ترا که دوستان
ترا به بهشت برند و دشمنان ترا بدوزخ سپرند پس ابابکر برخاست و دست در گردن

علی علیه السلام کرد و بوسه بر سر و روی و گردن مبارک وی نهاد و گفت ترا دوست میدارم
و کسی که با تو محبت ندارد خدایا تو گواه باش که از وی بیزارم و دشمن او را مردود خدا و
رسول میشمارم **بیت** پیغمبر دینش اقتدا کرده ٭ خود لحمک لحمیش ندا کرده
بود شه علی و احمد ٭ در دیدهٔ احولان دو آمد **ذکر حجة الوداع سید ابرار**
و تعلیم نمودن مناسک حج بگروه مهاجر و انصار راویان اخبار نبوی و ناقلان
آثار مصطفوی چنین آورده اند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم روزی نشسته بود و
جمعی از مهاجر و گروهی از انصار مانند هاله در گرد ماه رخسارش در آمده بودند که ناگاه
جبرئیل علیه السلام در آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و بعد از سلام
میفرماید که امت خود را از اطراف ممالک بخوان و رو بجانب مکه معظمه کرده از شرایط
و مناسک حج واقف گردان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم منشیان طلبید و مکاتیب خود
بجوانب و اطراف بلاد عالم رسانید مضمون کتابت آنکه هر کرا میل حج باشد و آرزوی
زیارت کعبه نماید باید که با من موافقت و مرافقت کند و متوجه بیت الله گردد تا با یکدیگر
زیارت کنیم و شرایط حج از فرایض و سنن تعلیم نمایم مردمان از استماع این سخنان
از روی بهجت و فرح و نشاط انبساط از هر جانب متوجه رکاب سعادت انتساب
سید کاینات شدند چون بموضع ذو الحلیفه رسیدند صد و بیست و چهار هزار کس
همراه گردیدند آنحضرت گروه گروه را نوازش فرمود و صغار و کبار از عبید و احرار
متوجه شد و التفات خود لشکری بآن کثرت و حشری بآن وحشت کسی نبود الا
که پیغمبر پرستش فرمود **بیت** نوازشها نمود اهل یقین را ٭ مناسک یاد داد ارباب دین را
جمله احرام بستند و لباس و پلاس عزت و حرمت از سر و بر کشیدند جامهٔ عریانی
و برهنگی شان زبان بتکبیر و تهلیل بر گشودند **بیت** ز عریانان محرم صحن اغبر ٭
خبر میداد از صحرای محشر ٭ آری عزیز من چون محرمان در حریم حقیقت بیت الله در
آیند و تا آنکه برهنه نشوند گوهر مقصود بدست نمی آورند و تا از کسوت آلایش
معرا نشوند بلباس رحمت و غفران نمیرسند این بازاریست که متوکلان آینه
پوست و این وادی اگر چه آتش باد است دشمنی میسوزد نه دوست این روز
بازار عاشقانست ناله و زاری میخرند و این سر کوی جانانست هرج و بیقراری

بطلبند چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بحج رسید حاجیان را آواز تکبیر
و تهلیل در مکه بپیچید و چون چشم آن سرور بر خانه کعبه افتاد دست دعا
برداشت و فرمود اللهم زد هذا البیت تعظیماً و تشریفاً
و تکریماً و مهابة بعد از آن روی بمسجد الحرام آورد و استلام حجر الاسود
نمود و طواف خانه کعبه معظمه فرمود روز عرفه و بروایتی روز دیگر به بطن وادی
در آمد بر ناقهٔ بلند کوهان سوار و بیجهان سواره خطبهٔ بلیغ غرا بسامع حاجیان
رسانید و دران خطبه خلایق را از نافرمانی خالق بترسانید و بعد از بیم و انذار
امیدوار گردانید برحمت پروردگار بآیت کریمه قل یا عبادی الذین اسرفوا
علی انفسهم الآیه چون شرایط مواعظ و لوازم نصیحت برامت بتقدیم
رسانید و بعد از آن باواز بلند فرمود که ای بندگان خدا و ای برادران و اتباع من
بدانید و آگاه باشید که امور جاهلیت را در زیر قدم خود در آوردم و خونها
و رباها که دستور سابقا و عرف عرب بود همه را باطل گردانیدم و هر آنچه امر
فرمودم از خداوند تعالی بترسید و از فرمان او بیرون مروید و آنچه شما را فرمودم و
رسانیدم از آن تجاوز منمایید و در حق زنان احسان کنید که بحکم در تحت تصرف
خود در آوردید و بیرمان خود نگاه میدارید و تنها بنهاد آزار ایشان مکنید و ایشان را
شکسته خاطر مدارید و گرسنه و برهنه مگذارید و یقین بدانید که فردای قیامت
دران محشر پر ملامت از حال زنان و از معاشرت با ایشان مسئول خواهید شدن
بیان باشید که یوم یقوم الحساب از عهدهٔ جواب باصواب بیرون آیید بعد از آن
فرمود به تحقیق و یقین میگذارم در میان شما دو چیز گران یکی کتاب خدا که دست
اعتصام در وی زنید و هر چه مشکل باشد شما را از آن طلبید دوم عترت من یعنی
امام حسن و امام حسین و فاطمه دختر من و علی علیه السلام برادر من دست در
دامن ایشان زنید و آنچه علی میفرماید حق است از آن تجاوز منمایید بعد از آن فرمود
که فردای قیامت که خلق اولین و آخرین را بدارند و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر
باشند از شما خواهند پرسید که محمد با شما چگونه زندگانی کرد و تبلیغ احکام الهی بچه نوع
نمود آنچه در دل دارید اظهار کنید و زبان را موافق دل ساخته ادای شهادت

بإقامت رسانید همه زبان گشودند و یکبار آواز برآوردند و گفتند ای سید سرور
وای برگزیده خداوند اکبر گواهی میدهیم که ادای رسالت کردی به نیکوترین وجهی
و آنچه شرط ارشاد و نصیحت بود بجای آوردی بپاکیزه ترین صورتی آنحضرت انگشت
سبابه برداشت و روبسوی آسمان کرد و سه نوبت گفت اللهم اشهد اللهم
اشهد بعد از آن بچهار طرف خود نگاه کرد و بآواز بلند گفت ای گروه مسلمانان
وای جماعت امتان پیروی کنید و متابعت نمائید و سه چیز را بر خود لازم گردانید بشرط
آنکه سینها از کینها پاک سازید و بآنچه گویم قیام نمائید اول اعمال صالحه باخلاص
کنید و از ریا که بمثابه شرکست حذر دارید که بواسطه شامت ریا اعمال صالحه
باطل میگردد چنانچه شرک جمیع اعمال حسنه را ضایع میسازد دوم نیکی کنید در حق
برادران مؤمن و خواهران مؤمنه را از خود میازارید و آنچه نسبت بخود و متعلقان خود
روا میدارید بدیگران هم روا دارید **بیت** بر فاقه و جور دیگران دوست مخند ؛ بر کس
مپسند آنچه ترا نیست پسند ؛ سیم لزوم جماعت در صلوة ترک جماعت مکنید و مرا از
خود بترک جماعت میازارید که آزار من آزار خدا باشد و بدانید که سخت ترین معصیت
بعد ترک جماعت است درین محل بلال بانگ نماز گفت و چون آواز حی علی الصلوة برسید
رسول از بالای شتر فرود آمد و نماز بجماعت گذارد و دیگر باره بر شتر سوار گردید و باز
وصیت خود باقامت نماز بجماعت و تاکید زیاده از حد فرمود بعد از آن دست بدعا برداشت
و از روی نیاز مناجات بتقدیم رسانید و زاری کرد و الحاح و مبالغه نمود و بیاران فرمود که روز
عرفه را فضل بسیار است و عمل نماز و روزه را در وی ثواب بیشمار است بعد از آن فرمود
که حق سبحانه و تعالی بندگان خود را از آتش دوزخ در روز عرفه چندان آزاد میکند که
در تمامی ایام دیگر نکند سخن آنحضرت چون باینجا رسید حال برو متغیر گردید و اثر وحی ظاهر شد
بعد از مدتی که از وحی منجلی شد فرمود که ای قوم جبرئیل علیه السلام آمد و این آیت
آورد که اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ
الی آخر الآیه آنحضرت بعد از استماع این آیت بخاطر گذرانید که نزدیک شد مفارقت
نمودن از یاران مهاجر و مهاجرت کردن از دوستان انصار و مرا اشارت رحلت آمد
بمنزل دار القرار **بیت** اذا تم امر بدا نقصه ؛ توقع زوالا اذا قیل تم ؛ چه هر کار

که تمام شود یا برتبه کمال رسد البته بهر حال روی بزوال خواهد آورد **نقلست**
که آنحضرت شب عید دست بقبول دعا برآورد و گفت الهی امتان عاصی مرا بیامرز
خطاب رسید که ای سید ثقلین وای خواجه کونین تا که غم امت بخوری و خواهی
شفاعت گناهان ایشان بکنی ای سیر کننده افلاک و ای متوج بتاج لولاک
گناهان امت ترا بخشیدم و همه عاصیان را بجهت خاطر مبارک تو آمرزیدم الا مظلوم را
که من در محشر قیامت و در آن روز پر ملامت داد مظلومان از ظالمان خواهم گرفت
و جزای کردار بد ایشان و سزای گفتار بد ایشان خواهم رسانید دیگر باره رسول
نالید و بسیار آب از دیده ببارید و گفت الهی اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین
مظلومان را در عوض ظلم ظالمان چندان بده که راضی شوند و ظالمان را از دریای
رحمت خود بی بهره مساز و ایشان را بفضل و کرم خود از جویبار غفران سیراب ساز
هر چند دعا کرد و الحاح نمود حق سبحانه و تعالی آن دعا و الحاح را اجابت نفرمود و
خطاب رسید از نزد رب الارباب که این دعا مکن و این الحاح من بعد بظهور نرسانی
که این مدعا باجابت نرسد و این ملتمس تو برآورده نمیگردد آنحضرت را از هیبت
این جواب و از صدمت این خطاب موی براعضا برخاست و دست از شفاعت
ظالمان باز گرفت و جبرئیل علیه السلام از کلام باری تعالی این آیت را فرو خواند که لا
تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَافِلًا عَمَّا یَعْمَلُ الظّٰلِمُوْنَ آنحضرت عادت این حال
و در شدت این حال که گریه و زاری و ناله و بیقراری داشت تبسم شیرین و خنده نمکین
کرد اصحاب گمان بردند که حق سبحانه و تعالی گناه ظالمان را بحضرت مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم بخشید و شفاعت آنحضرت در حق ایشان مستجاب گردید گفتند یا رسول الله
شادی و غم و راحت و الم پیوسته یکدیگر عجب و غریب بود یا رسول الله غم و الم معلوم
است اما سبب خنده چیست و باعث تبسم کدام است پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که ابلیس لعین بربالای پشته برآمده بود و گوش بر دعای من نهاده
چون که دانست که خداوند تعالی گناهان امت مرا بخشید و همه را بشفاعت من آمرزید
بر دو دست خاک از زمین بر میداشت و بر فرق نامبارک خود میپاشید و از فغان و
فریاد دقیقه فرو نمیگذاشت و دعای بد و نفرین در حق خود میکند من او را بآن حال بدیدم

بغایت عجیب و غریب بود تبسم کرده بخندیدم و چون روز عید شد نماز عید کرد
و بر بلندی برآمد و خطبهٔ آغاز کرد که در فصاحت و بلاغت اعجاز مینمود و بعد از آن
مردم را بمتابعت و ملازمت شریعت و مداومت نماز و جماعت ترغیب نمود
و فرمود ارکان اسلام بجای آورید و این نصیحت مرا یاد گیرید بعد از آن گفت ای
گروه مردمان و ای جماعت آدمیان وصیت میکنم شما را که آنچه بشما گفتم یاد گیرید
و در خاطر خود بران موجب قرار دهید و همچنان حاضران بغایبان بطنا بعد بطن
برسانید الی یوم القیامه بعد از آن فرمود که بسیار غایبان باشند که حفظ سخنان
من از حاضران بهتر کنند و فرمان و اطاعت من بیشتر برند چون از وعظ و نصیحت
و وصیت فارغ گردید امر بقربانی فرمود و درین محل حضرت علی علیه السلام شتری چند
از یمن آورده بود پیش آنحضرت کشید پیغمبر بدست مبارک خود شصت و سه شتر را
نحر کرد موافق سال عمرش و باقی شتران را علی علیه السلام نحر فرمود مجموع یکصد شتر
بود که نحر کردند بعد از آن آنحضرت سر مبارک خود را بتراشید و مویها اطهر خود را
بر یاران قسمت کرد و هر کس را یک موی یا دو موی حضرت علی علیه السلام فراخور حال او
بداد ابوطلحهٔ انصاری ابرام تمام نمود و موی چند زیاده از دیگران گرفت و از آن
موی بازواج طاهرات نیز قسمت فرستاد آن سرور مویها چند در دست داشت آنرا
بعلی علیه السلام ارزانی داشت درین محل خالد ولید رسید و موی چند از آن سرور
طلبید و بر زبان او جاری گردید مضمون اینکه **بیت** موی بریده را هم کی تا نادر بخشی
تاری بیا شعاری سیه روزگار بخشی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم التماس او را قبول
داشت و مویی چند از ناصیه مبارک خود بوی ارزانی فرمود آنحضرت بعد از عید ده روز
در مکه توقف فرمود بمصلحت آنکه خلایق بسیار بودند تا حسب المدعی درین ایام
خرید و فروخت نمودند بعد از آن منادی فرمود که مردم از مکه بیرون روند و خود طواف کعبه
طواف وداع نمود و از مکه بیرون آمد و روی بجانب مدینه آورد و همراه آن سرور صد و بیست
و چهار هزار کس بودند و در خدمت حضرت پیغمبر منزل بمنزل نزول و ارتحال میفرمودند
تا بموضعی که آنرا جحفه گویند رسیدند و در آنجا منزلیست و در وقع در ثنای طریق که آنرا
غدیر خم خوانند آنجا فرود آمدند. نماز بجماعت گذاردند و این منزل بر سر چهار راه هست

که از آنجا مردم متفرق باطراف عالم میشوند جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله
حق سبحانه و تعالی ترا سلام میرساند و بعد از سلام میفرماید که هیچ پیغمبر در دنیا جاوید
نمانده و اجل تو نزدیک آمده تبلیغ احکام من کردی اما آنچه در حق علی علیه السلام فرموده
بجای نیاوردی و از قوم ترسیدی و از اهل نفاق احتراز نمودی و در تبلیغ این امر تأخیر
فرمودی حالا برسان آنچه بتو رسانیدیم در حق علی ابن ابی طالب علیه السلام و اگر نرسانی
رسالت خود را تمام نرسانیده باشی مترس و ازین قوم اندیشه مکن و از کلام باری تعالی
خواند که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل فما بلغت رسالته
الایه جماعتی از هر طرف طریق روی براه آورده بودند پیغمبر کس فرستاد و همه را بنزد خود خواند
و بلال را فرمود تا منادی کرد که الصلوة الجامعة خلایق از هر طرف در حوالی و دور
آن سرور جمع شده ازدحام از حد بردند و آنجا درختان چند بود فرمود تا زیر درختان را پاک
نمودند و شتری چند برهم نهادند و بر بالای آن از جهاز شتر منبر ساختند و از پلاس و لباس آن
منبر را بپرداختند بر آنجا برآمد و خطبهٔ غرا خواند و درآن خطبه خلق را بوحدانیت خدا و فرمان
برداری او و امر و نواهی حق جل و علا نصیحت فرمود بعد از آن گفت ای جماعت حاضران و گروه
ناظران بدانید و آگاه باشید که مرا بعالم بقا خوانده اند و من اجابت دعوت الله بیعود الی
دار السلام نمودم و هیچ پیغمبری از سراچهٔ دنیا بدار السلام عقبی نرفته که وصی نکرده و خلیفه و قایم
مقام جهت خود نگذاشته ایها الناس اکنون جبرئیل از نزد رب جلیل آمده میفرماید که حکم
خدا چنین است که خلیفه و قایم مقام خود تعیین نمای تا تبلیغ احکام تمام بجای آورده باشی
و حجت خالق را بخلایق رسانیده باشی پس بچهار طرف خود روی کرد و فرمود که ای قوم من
بحکم خدا از شما میپرسم الست اولی بالمؤمنین انفسکم آیا من نیستم سزاوار تر
بمؤمنان از نفسهای ایشان همه آواز برآوردند و از روی صدق و نیاز گفتند یا رسول الله تو سزاوار
تری از نفس ما بعد از آن علی علیه السلام را طلبید و بر بالای منبر برد و دست او را گرفت و گفت
این علی در میان شما از جمله شما داناتر و شجاعت و تقوی او از همه افزون تر و سبقت او بر همه شما
نزدیک تر او را خلیفه خود گردانیدم بامر خدای خود از اوامر و نواهی و از فرایض و سنن هرچه
برماند انقیاد و قبول آنرا بر شما لازم گردانیدم شما و حاضران یمن و یسار و سیما مهاجر و انصار را
برجا موجب گواه گرفته تبلیغ احکام الهی باتمام رسانید. و در روایتیست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

فرمود که مَن کُنتُ مولاهُ فهذا علیٌّ مولاهُ هر که من مولای اویم علی
علیه السلام مولای اوست بعد از آن دست نیاز بدرگاه چاره ساز برداشت و بنهج دعا در حق
علی علیه السلام اینان فرمود که گفت اللّهمّ والِ مَن والاهُ ای بارخدایا دوست
دار آنکس که علی را دوست دارد وَعادِ مَن عاداهُ و دشمن دار آنکس را که علی را دشمن
دارد وَاخذُل مَن خَذَلَهُ و فروگذار آنکس را که علی را فروگذارد وَانصُر مَن نَصَرَهُ
و یاری ده آنکس را که علی را یاری دهد وَادِرِ الحَقَّ مَعَهُ حَیثُ کانَ و حق را با او دار
هرجا که باشد و در روایتی هست که دعای پنجم این بود وَالعَن عَلی مَن ظَلَمَهُ **بیت**
پیغمبر او امام خود خواند ، وصی من جز او کس را مدانید ، پس از وی یازده فرزند او دان
امام و مقتدا از خدای یزدان بعد از آن آن سرور فرمود که دست بیعت بوی دهید و تخم محبت
او در دل کاشته بنی فدای بیعت کنید **بیت** فغان برخاست از افراد اصحاب ، که ای
خاک درت لب تشنه را آب ، مطیعیم آنچه فرمودی بجانها بود حرف اطاعت بر زبانها
پس اصحاب یک یک برخواستند و نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تصدیق خلافت علی
علیه السلام نمودند و بر وی بیعت کردند **بیت** نخستین بود ابابکر از جماعت ، که بیعت کرد
از بهر اطاعت ، بعد از آن عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن **بیت** جمیع مردمان بیعت نمودند
زبان در تهنیت آنگه گشودند ، و در بعضی کتب سیر مذکور است سیما در روضة الاحباب مسطور که چون
علی علیه السلام از منبر فرود آمد پیشتر از همه اصحاب عمر بن الخطاب برخواست و گردن و دست علی را
بوسه داد و بخلافت وی اقرار کرد و تهنیت گفت باین عبارت که بَخٍ بَخٍ یا ابن ابوطالب بگو
و خرم باش ای پسر ابوطالب اصبحتَ مولا کلِّ مؤمنٍ و مؤمنةٍ بامداد کردی و مولای
من و مولای همه مؤمنین و مؤمنات **بیت** همه عمر ای علی نکوست حالت ، که شد ملک نبی لطف
ذو الجلالت ، شدی مخصوص بتوفیقات سرمد ، امیرالمؤمنین خواندت محمد ، وصی گشتی ز ختم المرسلین
امام برحق ارباب دین را ، باقی اصحاب یک یک معانقه کردند ، و علی علیه السلام را خلیفه و قائم
مقام رسول دانستند و بر آن نیت از یکدیگر متفرق گردیدند فَنِعمَ ما قیل **بیت**
رو از برای سروری خویش تاجی ساز ، ز خاک پای جوانمرد والِ من والاه ، ز دل عداوت
او دور دار تا نخوری ، ز تیغ لطف بی زخم عادِ من عاداه ، از آن بوالعجبهای روزگار است
یا از تأثیرات گردش دوران که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از سراچه دنیا روی

توجه بمنزل

توجه بمنزل دار السلام عقبی آورد صورت خلافت و وصیت حضرت رسالت پناه
بآنت همانا قصهٔ غدیر خم را بواسطه طول الزمان فراموش کرده اند یا مصلحت زمانه اندیشیده
از نصب پیغمبر و تعیین آن سرور فراموش گردیده اند یا روایات که در کتب سیر است و بعضی
احادیث که منقول از حضرت پیغمبر است بصحت نرسیده نعوذ بالله مِن شُرُورِ اَنفُسِنا
وَمِن سَیِّئاتِ اَعمالِنا **نقلست** که چون جناب رسالت پناهی از منبر فرود آمد
اصحاب از جوانب و اطراف آن خلاصهٔ عبد مناف را در میان گرفتند و اظهار فرح و شادی
و بشاشت و خرمی کردند و در خلال این حال شخصی در میان ایشان ظاهر گردید لباس پاکیزه
پوشیده طیب و طاهر می نمود روی داشت بغایت تابان و گفتگوی داشت نیکوتر از بلبل هزار
دستان گفت ای پیغمبر خداوند و درود و رای سر دفتر انبیای عاقبت محمود برین منبر حکایت
نیکو فرمودی و این علی علیه السلام را خلیفه و قائم مقام خود گردانیدی یقین که هر کس فرمان
تو برد نجات دارد و هر که نافرمانی و مخالفت کند به درکات رسد این بگفت و از نظر خلایق
پنهان شد اصحاب چون او را ندیدند از سید کاینات پرسیدند و تفحص احوال او نمودند
عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله این مرد که بود که باین عبارت همزبانی نمود حضرت رسول
فرمود که این روح الامین بود که خود را باین صورت بشما نمود **نقلست** که چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از تبلیغ احکام الهی و تعیین نمودن خلافت حضرت امیرالمؤمنین
علی علیه السلام متوجه مدینه شد این خبر بنضر بن حارث رسید و او با علی علیه السلام عداوت
داشت و نزد خواص و عوام علم حسد بری افراشت از روی تیرگی و بیطاقتی بر شتر تیز
رفتار سوار گردید و باندک روزی خود را بحضرت رسول الله رسانید و آن سرور با جمعی
از یاران نشسته بودند و سخنان دل پذیر و حکایات بی نظیر میگفتند و می شنیدند که ناگاه
شخص بالا دواه در آمد و بر آن سرور سلام کرد بعد از سلام گفت ای محمد ما را فرمودی که بوحدت
خدا و برسالت من اعتراف کنید قبول نمودیم فرمودی نماز پنج گانه و زکوة و حج و جهاد قبول
نمودیم حالا پسر عم خود علی را خلیفه و قائم مقام خود گردانیدی این سخن بهوای نفس خود
فرمودی یا از نزد خداوند تعالی با نمودی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بحکم خدا کردم
و تبلیغ احکام الهی نمودم آن مرد سر بسوی آسمان کرد و گفت اللّهمّ اِن کانَ هذا
هُوَ الحَقَّ مِن عِندِکَ الآیه و بجانب شتر خود روان گردید آسمان بفرید بحکم الهی و او وی سنگی

افتاد بر سر آن منافق گمراه و رخ الطال جهنم واصل گشت و جان بمالک دوزخ سپرد
لاجرم عداوت با علی علیه السلام نمودن نتیجهٔ خسارت دنیا و شقاوت آخرت خواهد بود
در کتاب درج الدرر هرچند آورده که از فحوای آن حدیث چنان معلوم میشود که دوستی
مهر سپهر ولایت یعنی علی المرتضی در کمال ایمان دخلی تمام دارد و بغض او عیاذا بالله
تخم را در سینهٔ ناکسان می اندازد و یکی از فصحای عجم که رنگ بیانی عربیت بو نداد

قطعه هر که را هست با علی کینه ۵ در سخن حاجت درازی نیست ۵ نیست در دوستیش
آستین پدر ۵ دامن مادرش نمازی نیست

ذکر مرض الموت آنحضرت و وداع نمودن اصحاب و فرمودن وصیت و از عالم فانی رفتن و بعالم بقا پیوستن

بر خاطر ذکیهٔ عالمیان و بر ضمایر مرآت مآثر آگاهان وضوح تمام دارد و ظهور کلام
یافته که لباس حیات انس و جان مستعار است و اساس عمر ایشان بغایت ناپایدار
کدام سرو است که در بوستان وجود قد برافراشت و جلوه نمود که عاقبت دهره
دهر قطعش نمود و کدام نهال شمشاد قد موزون خرام است که در طرف شهود جلوه
ظهور فرمود که نهال قامتش بر خاک هلاک نیفتاد **بیت** نه سروی در چمن بینم نه شمشاد
که او از دهره دهر است آزاد ۵ آری اگر کسی را جاوید در دنیا گذاشتندی و بقای
سرمد کرامت فرمودندی بسید انبیا و سند اصفیا بودی آنحضرت را جرعهٔ فوات
نوشانیدند و خلعت ممات پوشانیدند پس وضیع و شریف قوی و ضعیف امیر
و فقیر و صغیر و کبیر و برنا و پیر بنده و آزاد و سفید و سیاه جمله برابرند و درین حکم همه
یکسانند همه را بار فوات نهند و شربت زهر ممات نوشانند **بیت** در بارگاه
حشر چه سلطان چه بینوا ۵ بر آستان مرگ چه دربان چه پادشاه ۵ اکنون برخی کلمهٔ
چند در ذکر واقعهٔ هایلهٔ ارتحال سید المرسلین و حادثهٔ نازلهٔ فوت در نکال خاتم النبیین
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بر زبان قلم یا از قلم زبان بر صفحهٔ بیان سمت
تحریر می یابد **بیت** اندیشه ز مرگ مصطفی باید کرد ۵ شادی و طرب جمله رها باید کرد
چون سید هر دو کون جاوید نماند ۵ ما را طمع خام چرا باید کرد ۵ باسانید صحیحه
بصحت رسیده که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از حجة الوداع بمدینه
رسید بیمار گردید و خبر بیماری آن سرور باطراف بلاد و اکناف عالم منتشر گردید

بعد از انتشار این خبر بعضی مردم از اهل فتنه و شر آغاز نزاع کردند و در فتنه و غوغا
از هر طرف باز کردند بعضی از دین برگشته مرتد شدند و بعضی کافر گردیدند و با وجود
که دعوی نبوت کرده خلق را بخود راغب گردانیدند از آن جمله یکی مسیلمهٔ کذاب بود که
دعوی نبوت کرد و دیگر زنی بود سجاح نام در قبیلهٔ بنی ثعلب ظهور کرد و خلق را
فریب داد و دعوی نبوت کرد و جمعی را بکرشمهای حسن و جمال و کرو غنجهای
مال و منال شیفته و آشفته گردانید خلایق بگرد او در آمدند و هر کس بنزد وی میرسید
بمقصود خود میرسید مسیلمهٔ کذاب از این حکایت در تاب شد و چون قوت مقاومت
و قدرت محاربت نداشت دست از نزاع و خصومت برداشت و اظهار عشق و محبت
و اخلاص و مودت نمود و میان ایشان مسافت بعید بود تحفهٔ بسیار و هدایای بیشمار
از هر جنس بجهت او ارسال داشت و همچنین تحفه و هدایا هم زنبا و رسا بجهت یاران
و دشمنان از نزدیک و دور فرستاد و آن مردم را بمال فریب داد و همه را دوست و محب
خود گردانید و بعد از آن ایشان را بانواع ملایمت و اصناف ملاطفت از روی رفق
و مدارا از خود ساخت و آن جماعت را واسطه ساخته سجاح را برای خود دعوت کرد
آن جماعت بر تلبیس و مکاری ابلیس چندان وسوسه کردند که آن دو کذاب را
بیکدیگر دادند و مهر او را اسقاط نماز صبح و خفتن مقرر داشتند مسیلمهٔ کذاب شخصی
معتبر نزد حضرت رسول الله فرستاد که اگر حکومت و خلافت را بعد از خود بمن ارزانی
دارد و یا علی علیه السلام را که در غدیر خم بخلافت نصب کرده معزول گرداند برای اسلام
خود رجوع مینمایم و متابعت و فرمان برداری او را دقیقه فرو نمیگذارم و هرچه
فرماید و اشارت نماید بر آن موجب قیام و اقدام مینمایم و اگر مراد خاطر من
نرود و مدعای مرا بحصول نپیوندد لشکر زده تا قریه خواهم نمودن و خراب فرمان
او بیرون برده آنچه ارادهٔ من است چنان خواهم کردن اکنون مملکت من بسیار است
و متابعان من بیشمار و بهیچ طریق شما را بر من دست اقتدار و اختیار نیست پس
قاصد مسیلمه رسید و آن قاصد آن گفتها را بکردار را بسید ابرار رسانید و آنحضرت
در جواب قاصد فرمود که مسیلمهٔ کذاب از آنچه در خاطر نامبارک اوست بجا نخواهد
نمود و زود باشد که بواسطهٔ طغیان و عصیان که از او در وجود آمد بسزا و جزای خود

برسید القصه مسیلمه کذاب مرتد گشت و دعوی نبوت آشکارا کرد بعد از چند روز
نامه بآن سرور نوشت مضمونش آنکه من مسیلمه رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد زمین
بلاد عرب مشترک است میان من و تو نصف حاصل بلاد را که در حوزه تصرف تست
و کارکنان تو به بیت المال می آورند از آن منست و نصف دیگر از آن تو زیاده
از نصف تعدی مکن و آنچه نصیب تست راضی باش تا آنکه مرا در آن مبالغه نیست
و مضایقه ندارم و نصف دیگر از آن منست یکی از کارکنان من بگذارد چون آن سرور
نامه را بخواند و بر مضمون نامه مطلع شد رساننده نامه را گفت که برسالت من
اعتقاد داری گفت شریک تست در نبوة عمر برخواست و شمشیر کشید و خواست
که گردن او را زند رسول فرمود بگذار ای عمر که او را برسالت فرستاده اند بر
فرستاده کشتن نیست بعد از آن آنحضرت کاتب طلبید و جواب نامه آن کذاب
نوشت که من محمد رسول الله الی مسیلمه کذاب اما بعد بدانکه زمین از آن خداست
بهر کس که خواهد دهد و عنقریب حق سبحانه و تعالی ترا و تابعان ترا بر خاک هلاک
اندازد راوی گوید که چون کتابت آن سرور بآن کذاب بد سیر رسید و بر مضمون نامه
رسول صلی الله علیه و آله و سلم واقف گردید برآشفت و حکایت با عقلانه گفت
و در علم شعبده و کهانت مردم را گمراه کرده بمرتبه هلاکت رساینده و از طریق تعلیم
بیرون برده در وادی ضلالت دوانید و بهر حال عبد کاری ابلیس و بدستیاری
جماعت پر مکر و تلبیس باطراف و جوانب دوانیدند و بهر نوع خلق را اتباع
خود گردانید باندک زمانی نمونه هر جاهل بر وی جمع آمدند و بگردش در آمدند و تابع
امرش شده بفرمان بردن پیش کردند تا یکصد هزار کس شدند و در زمان
خلافت ابابکر خالد ولید لشکر کشید و بر سر او رفت و میان ایشان محاربه
عظیم شد و از اول صباح تا نصف النهار بهم شمشیر میزدند و یکدیگر را خسته و مجروح
و مقتول میگردانیدند آخر الامر لشکر اسلام شکسته شدند و از اطراف و اکناف
میدان مجادله روی بگریز آوردند اما ثابت بن القیس در میان گرد و غبار پنهان
بود و از بسیاری گرد کسی از حال او واقف نبود و او با دو هزار لشکر علم طرح
گذاشته بودند چون دید که لشکر اسلام روی بگریز آوردند و دست لشکر کذاب قوی

کشته بسعادت و تاراج روی آورده اند و از عقب لشکر شکسته رفتند و مسیلمه درین
محل در خیمه خالد با خواص خود بخاطر جمع قرار گرفته بود ثابت فرصت یافت
و تمامتر اغنایت غنیمت شمرد و با مردم خود بر آنها کرد و او را در میان گرفت و حرب
در پیوستند بود از آن کذاب لعین دلاوری نمود که از حد بیرون بیخودند و دلاوران
لشکر سید المرسلین تیغ در لشکر کافران نهاده بیدریغ بقتل می آوردند **بیت** غلغله دلیران
شد بر افلاک * بجنبید از دو ارو مرکز خاک * جهان تاریک شد از گرد و چون
اجل تو بر تقبانا که شبیخون * دلیران را ماند از تیر بر هیر * بدل بهرام شد یکان خونریز
دیگری حرب و شدت طعن و حشی رسید و مسیلمه را بدید بحکم الحق یعلو و لا یعلی در
دلش گردید که او را بمیرم و میکشیم و آتش جانسوز شعله فشان را بآب حربه
خود بی نشانم آن حربه را بگردش سر بگردانید و بر مسیلمه زد که تمام بدو نشست
و آن کافر لعین از خانه زین بروی زمین درگشت و کفار از کشتن مسیلمه واقف شدند
و روی بگریز نهادند بزرگی گفته درین معنی **مصراع** یا حکمت عجیب و حدیث غریبست
که وحشی در حال کفر حمزه علیه السلام که بهترین مردمان بود بکشت و در زمان اسلام مسیلمه
کذاب را که بدترین آدمیان بود بقتل آورد **روایت** چنان است که شجاع بیست
اهل اسلام افتاد و او را اسیر کردند اما مسلمان شد و ثابت قدم ماند **بیت**
برادر خوانش بسعادت گشت شامل * ز عالم رفت با ایمان کامل **فرستادن
آن سرور لشکر بجانب روم بجهت فتح آن ناحیه و بوم و مخالفت
لشکر و آزرده شدن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم** راویان با خبر و مورخان پاکیزه سیر
چنین روایت کرده اند که آنحضرت در آخر این سال اصحاب و احباب را در ابتدا
کشور مجلس موفور السرور خود طلبید و امر فرمود که برخیزند و ساختگی لشکر کنید که
بحرب روم می باید رفت اصحاب سمعنا و اطعنا گفتند و از روی شوق و ذوق از نزد
آنحضرت برخواستند و در سه روز هر چه بایستی از اسباب سفر جمله را ترتیب دادند
و بخدمت حضرت رسالت پناه حاضر آمدند آنحضرت اسامه را نزد خود طلبید و از راه
لطف نوازش فرمود و امارت لشکر بوی ارزانی داشته او را سرافراز گردانید
پس اسامه رایت امارت برداشت و از مدینه بیرون آمد چون بموضع جرف رسید

آنجا توقف نمود تا لشکر بر وی جمع شوند و دران لشکر ابابکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن
و باقی اکابر اصحاب انصار و اخیار بودند و عظمای مهاجر نیز بودند اما حضرت علی ابن ابی
طالب علیه السلام را از سیرت ایشان و از طریق آن جماعت چنان معلوم شد که صورت
امارت اسامه بر ایشان گران آمد مضمون این حکایت بسمع اشرف حضرت رسالت پناه
رسید بغایت متالم و متغیر گردید اظهار خشم نمود و غضب بظهور رسانید با وجود کثرت
محنت و تعب و بسیاری صداع و تب از خانه بیرون آمد و جمیع اصحاب را طلبید و خود
همه را حاضر گردانید و بر منبر بر آمد بعد از حمد و ثنای خداوند جل و علا فرمود که ای جماعت
دوستان و محبان و ای گروه طبقات مسلمانان شما را از عتاب رب الارباب تعالی شانه بیم
دادن خلق و ایشان را منع نمودن بموعظه حسنه و جادلهم بالتی هی احسن کلمه حق
بر زبان میرانم طریق کبر و تعظیم بر بندگان خدا نشاید و در بلاد الهی و در کشور حضرت پادشاهی
بر روی کسی در فتنه و عناد و عدوان نگشاید و یقین بدانید که ترفع و تکبر و تجبر بواسطه
استیلای نفس و وسوسه شیطان است و تواضع و تنزل و ملالت و مسکنت طریق
رشاد و شیوه اهل ارشاد است لایق نبود بر شما که من اسامه را بر شما امیر کرده ام
و شما طعن بر امارت وی کنید و لعن بر خود روا دارید و ازین نوع مقوله بر زبان رانید
بلکه سزاوار نیست که بدل نیز گذرانید و من در غزوه موته پدر او را بر شما امیر گردانیده بودم
و قبول امارت او داشتید و او را بامیری خود بر داشتید و هیچ عیب و عار بر شما
لاحق نشد و حال آنکه این اسامه از پدرش بهتر و او پیش از دیگران دوستتر
و محبت من با او از پدرش بیشتر باو نیکی عمل نمایید و وصیت من در حق او قبول
کنید پس اصحاب از گفته پشیمان شدند و در نظر انور آنحضرت شرمنده گردیدند
و زبان بانواع اعتذار گشودند و نصیحت سید المرسلین و خاتم النبیین را بصفای
خاطر خود و بصدق دل قبول نمودند و دست اسامه را گرفتند و او را بامارت قبول کردند
و آن سرور را وداع کرده برضا و رغبت روی بلشکرگاه آوردند روز دیگر از آن منزل
کوچ کردند و برفتند و چون شب دران منزل بسر بردند صباح آن روز پیش از طلوع
آفتاب از آنجا کوچ کردند و برفتند و منزل دیگر قطع نمودند و دران منزل توقف
کردند و جاسوسان بجهت اخبار و استعلام احوال دشمن بهر جانب فرستادند قضارا

درنهان منزل شخصی را گرفته بحضور آوردند و او یکی از متابعان منافقان اهل مدینه بود
بجهت آنکه کیفیت و کمیت مسلمانان را معلوم کند و احوال اسامه را معروض پادشاه
روم دارد و در خلال آنکه صورت ناخوش منافقان که بظهور آمده بود تحقیق و تصدیق
می نمودند و در تفحص احوالش مشغولی تمام بظهور میرسانیدند که ناگاه از جانب
مدینه گردی از دور پیدا گردید و از میانه گرد شتر سواری بیرون آمد و نزد اسامه رسید
و سلام کرد و مکتوبی از نزد مادرش آورده بود تسلیمش نمود مضمون کتابت
آنکه بهر منزلی که این نامه بتو رسد در آنجا توقف کن که مرض حضرت زیاده شده
و حال آن سرور بنوعی دیگر گردیده پس اسامه اصحاب را نزدیک خود طلبید و بر مضمون
نامه مادرش آن جماعت را واقف گردانید هریک دران باب فکری عظیم کردند و اندیشه
دور و دراز نمودند بعد از گفت و گوی بسیار و مصلحت و مشورت عواقب کار بران قرار
دادند که لشکر در همان موضع ساکن باشند و اکابر مهاجر و انصار بر سر لشکر قرار گیرند
و اسامه مراجعت نموده بمدینه روی آورد که خود را بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
رساند القصه اسامه بازگردید و بسرعت تمام ناقه بجانب مدینه میدوانید از اول صباح
تا شام براند و چون شب درآمد بگوشه فرود آمد و دمی توقف کرد و لحظه درگوشه برآسود
دیگرباره سوار شد و تیز تیز براند هنوز از شب جزوی مانده بود که خود را بمدینه رسانید اکابر
اصحاب سیما ابابکر و عمر بن الخطاب توقف مصلحت ندیدند برگشتند و باقی لشکریان بی سردار
دران بیابان سرگشته میگشتند و کسی را سرگروه لشکر متفرقه نمیدیدند فوج فوج و گروه
گروه مراجعت نمودند و عزیمت روم را برطرف کردند چون آنحضرت از بازگردیدن اصحاب
و مراجعت نمودن لشکریان واقف شد برآشفت و دران آشفتگی خشم بر آن سرور غلبه کرده
گفت لعن الله من تخلف جیش اسامة اصحاب چون از سید کاینات
چنین خطاب عتاب آمیز شنیدند بغایت خجل و منفعل گردیدند و از غایت شرمندگی و
کثرت خجالت از شرف صحبت حضرت رسالت محروم ماندند حال بر یاران بغایت
متغیر گردید و از بیم طعن و لعن آنحضرت جانهای اصحاب بحنجره و حلق رسید چون آن
سرور واقف گردید که یاران خجلند و از باز گردیدن لشکر بغایت منفعلند از آنجا که خلق
عظیم و لطف عمیم آنحضرت بود اصحاب را طلبید و خواص را نزدیک خود حاضر گردانید

راوی گوید که چون اصحاب نزد حضرت پیغمبر آمدند و از خجالت بالوان مختلفه برمی آمدند
نظر کیمیا اثر آنحضرت بر ایشان افتاد و قطرات عبرات از چشمهٔ چشم مبارک روان گردید
و از غایت رحم و نهایت شفقت بجهت حاضران مجلس بساط دعا را [illegible]
و فرمود مَرْحَبًا بِكُمْ وَحَيَّاكُمُ اللهُ بِالسَّلَامِ رَحِمَكُمُ اللهُ
حَفِظَكُمُ اللهُ نَصَرَكُمُ اللهُ نَفَعَكُمُ اللهُ رَزَقَكُمُ اللهُ
أَدَّاكُمُ اللهُ و امثال این کلمات دعا بر زبان آنحضرت جاری گردید و همچنین
نوازش و کلمات مرحمت آثار بتقدیم رسانید بعد از آن فرمود بدانید و آگاه باشید
که مرا ایام بقا نزدیک شده است و مژده اَللهُ يَدْعُوا إِلَى دَارِ السَّلَامِ رسانیده و من اجابت
دعوت رب الارباب و آرزوی ذوق و شوق و مراجعت خیر المآب را تلقی نموده
و قبول فرموده‌ام این بگفت و گریه آغاز کرد اصحاب نیز دیده‌ها پر آب کردند و گریه و
زاری در آمدند و بغایت بگریستند و از بیم مفارقت و مهاجرت آن سرور بیتاب
گردیده و گفتند یا رسول الله خدا ترا آمرزیده و از آلایش گناه معصوم و مطهر داشته
گریه و زاری برای چیست و اندوه از سبب کدام است آنحضرت فرمود راست میگوئید
و بیان واقع مینمائید اما شربت مرگ میباید چشید و در خانهٔ تنگ و تاریک قبر
میباید خسبید و احوال قیامت میباید دید و کشید و امثال این نوع سخنان
بسیار بیان فرمود آری عزیز من این سخنان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از برای ارشاد
امت و تنبیه سالکان والا جناب نبوت پناهی از جمیع انبیا ایمن است اورا این خطرات
نخواهد بود و این عقبات و عقوبات در امان است و سالم بعد از آن پیغمبر فرمود
که وصیت میکنم شما را بتقوی و پرهیزکاری و اجتناب از محرمات و ناشایستها
و از شبهات که خود را نگاه دارید و آزار و ایذای زیردستان مجوئید و میترسانم
شما را از عذاب الهی و عقاب پادشاهی و حضرت حق سبحانه و تعالی بندگان
مطیع خود را به نعیم مقیم بهشت عنبر سرشت وعده فرموده و بندگان عاصی خود را
مخاطب بخطاب خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ وعده نموده پس
این بهشت آماده برای مطیعان و آراسته بجهت متقیان است و این دوزخ که وَ
قُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ صفت اوست خود از برای عاصیان و مهیا بجهت

تنکران

تنکران پس اصحاب را از نصایح آنحضرت آتش محنت در جان افتاد و احباب را از
مواعظ حسنهٔ آن سرور شعلهٔ حسرت بر جگرها زد آری عزیز من هیچ خلعت شادی
و مواصلت بیطراز غم و مفارقت نباشد و هیچ شربت سور و سرور بی زهر ماتم و
قهر و غصه و غم صورت نیابد **بیت** هیچ روشن دلی درین عالم ٭ روز شادی ندید
بی شب غم ٭ اصحاب گفتند یا رسول الله یاران را وداع میفرمائید و دوستان را از رفتن
خود بسوی آخرت اعلام مینمائید یا رسول الله وقت انتقال و ارتحال کی خواهد بود
و زمان اجل مسمی کدام زمان روی خواهد نمود آن سرور فرمود که آن وقت در نیامده
و آن زمان را تعیین نمودن نمیتوانم الا میدانم که هنگام مفارقت و مهاجرت احباب است
و زمان بازگشتن من و توجه نمودن بحضرت رب الارباب است اصحاب پرسیدند
که یا رسول الله ترا بغسل که میبرد و شرایط غسل تو که بجای می آورد و بدان خدمت
که مفتخر و سرافراز میگردد آنحضرت فرمود برادر من و وصی من و خلیفه و قائم مقام
من علی علیه السلام را او را درین مهم امداد نمائید و باقی مردمان اهل البیت که بمن
اقرب اند دیگر پرسیدند که ای سید و سرور در چه جامه ترا کفن کنیم فرمود درین
جامها که پوشیده‌ام و اگر خواهید از جامهای مصری یا حلهای یمنی یا جامهٔ سفید
از هر ولایت که باشد گفتند یا رسول الله بر تو که نماز کند در گریه شدند و چگونه
نگریند درین واقعهٔ نایله آن سرور و در تعزیت و مصیبت حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم که سخت ترین واقعهاست و صعب ترین نایلها راوی گوید که یاران
بسیار بگریستند و آن سرور پیش از دیگران بگریست بعد از گریه فرمود که در
مصیبت من صبر کنید و تحمل نمائید و چون مرا شسته و کفن کرده باشید قبر من در
این خانه بکنید و مرا در کنار قبر آورده درین خانه بگذارید و همه بیرون روید که اوّل
مَنْ يُصَلِّي عَلَيَّ رَبِّي پس جبرئیل علیه السلام با ملائکهٔ خود بر من نماز گذارند بعد از
آن میکائیل علیه السلام با جماعت خود بنماز من حاضر گردد و بعد از آن عزرائیل علیه السلام
با تابعان خود بر من نماز بگذارد این بگفت و بعد از آن روی مبارک بحضرت علی ابن
ابی طالب علیه السلام کرد و گفت یا علی تو با مردان اهل البیت بخانه در آی و بر من
نماز کن و امام آن قوم باش چنانکه امام عالم و وصی و جانشین نبی بعد از

روی با اصحاب کرد و گفت هر کسی که آرزوی بهشت دارد و آن منازل خیر سرشت زینت
می نماید باید که بر من نماز کنند پس فوج فوج و گروه گروه باین خانه درآیند
و بر من نماز کرده بیرون آیند پرسیدند که یا رسول الله چه کس جسد اطهر ترا در قبر
درآورد و در خانهٔ گور بگذارند فرمود که اهل بیت طیبین من با امداد ملایکه مقربین
بعد از آن فرمود که ای اصحاب و احباب زنهار زنهار مرا مرنجانید و بهجوم آزار و
ایذا من مرسانید بدو چیزی که بنا فرمایم وصیت می کردن و دیگری فریاد و صیحه بر سر
من کشیدن بعد از آن فرمود که ای حاضران سلام من بغایبان دیگر برسانید نطقا بعد
بطن که پیروی دین من کنند و باحکام من عمل نمایند تا روز قیامت **نقلست**
که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مرض موت بزیارت قبرستان بقیع رفت و جهت
اهل مقبره زمان طویل استغفار کرد و طلب آمرزش نمود باز بخانه آمد و دیگر توقف
نمود و چندان دعای بخیر گفت که [illegible] میگوید که آرزو بردم در آن وقت که ای کاش من
هم یکی از اهل آن گورستان می بودم تا من نیز حظ وافر و نصیب کامل ازین دعا و استغفار
میبردم و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از آنجا یاد کردند و بخانه رسید بحجرهٔ مطهره درآمد
و بخواب رفت چون دیگر برآمد بیدار شد و باز بجانب گورستان بقیع متوجه گردید و طلب
آمرزش کرد و باز بخانه آمد و دیگر توقف نمود دیگر باره از خانه بیرون آمد و بزیارت
شهدای احد رفت و در شان ایشان دعای خیر تعمیم رسانید و آمرزش طلبید و بروایت
معتبر آمده که چون مرض آنحضرت زیادت شد هر روز تردد به حجرات ازواج طاهرات
بجهت رعایت عدالت و ملاحظهٔ رحم و شفقت تعب و مشقت میکشید و هر لحظه رو
بجانب ازواج طاهرات کرده میفرمود آین غدا فردا در کدام حجره خواهم بود چون
یک دختر حضرت رسول فاطمه زهرا علیها السلام با زواج طاهرات گفت ای امهات
مومنان وای برگزیده ترین زنان بدانید که پدرم را هر روز که از نزد یکی از شما تردد کردن
بغایت دشوار می نماید و بجد مشقت و تعب میکشد چه شود که همه بر یک خانه از
خانهای خود جمع شوید ازواج طاهرات استدعای حضرت فاطمه زهرا را باجابت
مقرون داشتند و بران موجب اتفاق نموده راضی شدند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم یکجا باشند و جمله در خدمت آن سرور قیام و اقدام نمایند پس بمصلحت ازواج

و باتفاق ایشان بستر مرض آنحضرت را در خانهٔ عایشه انداختند و آن سرور را بآنجا
بردند و ازواج طاهرات آنجا جمع شدند **روایت** چنان است که ابن مسعود روزی
از روزهای بیماری آنحضرت بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و شرایط
عیادت بجای آورده دست بران حضرت گذاشته میگوید که از غایت گرمی و حرارت
تب که بر بدن مبارک پیغمبر بود دست برداشتم و تحمل آن حرارت نداشتم گفتم
یا رسول الله بسیار حرارت داری و در آتش این حرارت چگونه تحمل می آوری
آنحضرت فرمود که تب من دو برابر تب مردم دیگر است من از روی تعجب و حیرت
گفتم سبحان الله آن سرور فرمود که بلا از برای انبیاست و محنت و رنج نقد محبت
و ولایت **بیت** هر کرا ذوق محبت بیشتر ٭ سینه اش از زخم محنت ریش تر
بعد از آن فرمود که هر تب و تعب که از دوست رسد عین فراغت و راحت است
و هر رنج و المی که از برای اوست محض عطا و عین کرامت است **بیت** غیر دارو
تو خالی جهان دم ٭ که شد تا تاب از تب جان عالم ٭ مادر بشر پیش آن سرور آمد
و آنحضرت را دید که خوی از رخسار مبارکش میچکید و عرق از کل سراپایش از
هر طرف قطره قطره میرود میگوید که من گریان شدم و بجوش نشستم که بر گرد آن سرور
بگردم و خود را فدای آن سرور سازم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مانع گردید
و دعای خیر در حق من بتعمیم رسانید و فرمود که ای بانو همه جا میرسی در مرض
من از مردم چه میشنوی گفتم یا رسول الله مردم میگویند که مرض آنحضرت
ذات الجنب است پیغمبر فرمود که آن مرض از وساوس شیطان است و
سزاوار نیست از کرم الهی که آن مرض را بر پیغمبر خود مسلط گرداند ولیکن این تب
و تعب من از اثر گوشت زهر آلود است که در خیبر خوردم و هر چند گاه اثر آن
ظاهر میشود و تسکین می یابد اما این نوبت شدت بسیار دارد و این زمان را دریغم
انقطاع رگ حیاة مینماید عجب سریست و بوالعجب حکمتیست که حضرت علی علیه السلام
از نصوص حضرت رسالت پناهی دو گوهر تام بوده و دو سرور عالمیان از بدید
آمد و هر یک میراث بردر شتند امام حسن علیه السلام بموافقت جد بزرگوار خود
محمد مصطفی شربت زهر چشید باهتمام معاویه علیه اللعنه و حضرت امام حسین

علیه السلام بطریق پدر عالیمقدار خود علی المرتضی علیه السلام الم تیغ کشید ارکان
یزید پلید علیه اللعنة قطعهم آن یکی را ضربت تیغ بلا در کربلا ۵ و آن دیگر را شربت
زهر عنا در کام دل ۵ عایشه علیها اللعنة میگوید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حضرت
سیدة النساء فاطمه زهرا را طلبید من همراهی او نزد حضرت پیغمبر رفتم چون فاطمه پهلوی پدر
بزرگوار خود قرار گرفت آنحضرت دستش را گرفت و بجانب خود کشید و او در دامن
محل نیکوئیت و حضرت پیغمبر فرزند خود را دلداری میداد و بسیار بسیار نوازش میفرمود
و او را بپیش خود کشید چنانچه بسینهٔ خود منضم گردانید و بطریق خفیه با وی سخنی گفت فاطمه
بغایت بنالید و بسیار بگریست باز او را پیش خود کشید و بر سبیل راز با وی سخنی گفت
این نوبت فاطمه فرحان و خندان گشت عایشه میگوید که بعد از مدتی آن سید و سرور
از فاطمه زهرا پرسیدم که ای دختر خیر البشر من هیچ فرح را بالحزن نزدیک تر ندیدم الا
آنروز که پدر بزرگوار تو با تو رازی در میان داشت استدعی و التماس دارم که بحرمت
پدر نامدارت و بحرمت حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام و فرزندان عالیمقدار
که از من پوشیده نداری و بر آن مضمون مرا واقف گردانی فاطمه علیها السلام فرمود
که آنحضرت نوبت اول بمن گفت ای فرزند اجل من نزدیک رسید از این منزل فانی
رحلت خواهم نمود و بمنزل دار القرار نعیم مقیم نزول خواهم فرمود از آن خبر موحش
وحشت بخاطر من رسید الم بسیار کشیدم و موج بیشمار در خود دیدم و قطرات
عبرات از چشمهٔ چشم باغم و از دیده اشکبار بیرون فرو دوید چون پدر بزرگوار من مرا
بآنحال بدید و بر اضطراب و بیطاقتی من واقف گردید دلش بر من بسوخت و از راه
مهر و شفقت چهره برافروخت و دلداری نمود و از برای تسلی خاطر من فرمود که ای
نور دیده من و ای سرور سینه و فرزند برگزیده من غم را بخود راه مده و داغ ملال
بر سینهٔ خود منه ترا مژده خوشحال گردانم فرمودم و غبار محنت و غم از آینهٔ خاطر
مبارکت بزدایم اول کسی که سیدهٔ زنان اهل ایمان تو خواهی بود تشکرانه این خبر
مسرت اثر تبسم و فرح و بهجت دست داده متبسم گردیدم و در روضة الاحباب
و اکثر کتب سیر مسطور است مذکور و از شائبهٔ تهمت و کذب بعید است و روزی که
حضرت رسالت اصحاب را بجهت خود طلبید و همه را به نزد حاضر گردانید و گفت ای

یاران مهاجر و دوستان انصار سینها از کینها پاک سازید و گوش هوش بجانب
من گذارید و لحظه وصیت میکنم بشما بوصیت من بپردازید دوات و قلم و کاغذی نزد
من حاضر سازید تا برای شما دستور العمل بنویسم که بعد از من بدان عمل کنید و آنچه
در آن نقش کنم از آن مضمون تجاوز ننمائید و انقیاد آن نوشته نموده از طریق مستقیم
بیرون نروید تا گمراه نگردید و نامهٔ اعمال خود بواسطه محبت دنیا و نافرمانی پیغمبر خدا
سیاه و تباه نسازید اصحاب اندوی مضطرب اختلاف آغاز کردند و در مخالفت
و گفت و گو باز کردند بعضی گفتند ما رضا داریم و فرمان برداریم آنچه را که حضرت سید کاینات
فرماید و بقید کتابت درآورد و چون بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام آن جماعت انکار بودند
و بعضی دیگر ابا نمودند و انکار بظهور رسانیدند بواسطه آنکه توهم کرده بودند که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میخواهد که خلافت علی علیه السلام را دیگر باره تعیین نماید و بقید
کتابت درآورد و چون بحضرت امیر آن جماعت عداوت داشتند آنحضرت را وصیت و
کتابت نگذاشتند و از آنجمله عمر بن الخطاب بود که صد هزار لعنت بر عمر باد باواز بلند گفت
حالا مرض پیغمبر شدت یافته و وجع بر آن حضرت غلبه کرده اعتماد بر سخن او نیست گفت
ان المرء لیهجر حسبنا کتاب الله و خصومت صریح آغاز کرد و آنحضرت از و در خشم
شد و از گفتارش برآشفت و گفت ای عمر برخیز که روا نیست که پیش من آواز بلند
کردن و مخالفت سخن من نمودن آن سرور از غصه دیگر سخنی نفرمود و لحظه بر آسود و بعد از
آن آن سرور فرمود که مشرکان را از جزیره عرب بیرون کنید و اگر ابا نمایند و تمرد ورزند
بقتل رسانید جماعت اعراب و صحرانشینان که از جوانب و اطراف بجانب شما
آیند ایشان را بنوازید و از روی طلاقت لسان و بشاشت وجه معاشرت نمائید
و استرضای خاطر ایشان کنید و بلطف و خوشی بی شایبهٔ عنف و درشتی آن جماعت را
مایل خود و مراجعت ایشان را گردانید و تدارک آنکه خلعتهای لایق و جایزهای پسندیده
ایشان را داشته باشید و هر ولایت و شهر که در تصرف خود درآورید خواه بطریق مقاتله
و محاربه و خواه بطریق مدارا و مواسا رعایا و مزارعان و زیردستان و فقیران را رعایت نمائید
و نگذارید که کشته ایشان متعرض شوید بعد از آن وصیت دیگر فرمود و در آن وصیت
باقی نمود سعید جبیر که راوی این وصیت است میگوید که نمیدانم وصیت آخر

چه بود مصلحت گفتن ندید و از آن خاموش شد یا راوی آن وصیت را گفت احباب را
فراموش شد و روایتی هست که سعید جبیر گفته که وصیت آخر تعیین خلافت علی علیه السلام
بود و آنچنان بود که در آن وقت شخصی برخواست و گفت یا رسول الله امر خلافت را مصلحت
چیست و خلیفه و قایم مقام بعد از تو کیست پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای
اصحاب و احباب من در روز غدیر خم فرموده حق جل و علا حضرت علی علیه السلام را
خلیفه و قایم مقام خود کرده ام او را خلیفه من دانید و اعتماد و احکام شرایع از حلال
و حرام و از صحیح و فاسد بقول او عمل نمایید و یقین بدانید که علی برحق است و حق
با علی است منقول است که چون انصار دیدند که مرض سید ابرار روز بروز زیاده میشود
و ساعت بساعت اشتداد پیدا میکند بطاقت شدند و بی آرام گردیدند سراسیمه و حیران
با آه و ناله و با دیدهای گریان گرد مسجد رسول میگشتند عباس حضرت پیغمبر را از بیتابی
انصار و از آشفتگی یاران حق گذار واقف گردانید پیغمبر را دل برای انصار بسوخت
و رخساره از غم این قصه پر غصه برافروخت با وجود شدت تب و استیلای مرض و
تعب فرمود که هفت مشک آب از هفت چاه از برای حضرت رسول الله آوردند
و حضرت پیغمبر را در طشتی بزرگ نشاندند و آبهای مشک را بصبر و مدارا بر آن سرور ریختند
فی الجمله حرارت وی تسکین یافت و تخفیفی در بدن اطهر آن سرور حاصل شد پس حضرت
پیغمبر علی علیه السلام را طلبیده از احوال انصار پرسید گفت یا رسول الله انصار میگویند
که نمیدانیم بعد از رسول حال ما چگونه خواهد شد و مهم ما بکجا خواهد انجامید آنحضرت
بجهت تسلی خاطر انصار و رضاجویی یاران وفادار عهدگذار بر حضرت امیرالمومنین
و بدستیاری فضل بن عباس بمسجد آمد و بر پایه اول از منبر نشست و بلال را فرمود
که مردمان را ندا کن که میخواهم ایشان را وصیت کنم پس بلال در بازارها و کوچهای مدینه ندا درداد
که رسول در مسجد است یاران از هر طرف روی بمسجد آوردند و آن سرور **بیت**
بمنبر رفت بر فزون عادت ه قمر طالع شد از برج سعادت ه و خطبه بلیغ ادا نمود و روی
باصحاب کرد و فرمود ای مردمان بدانید که اجل من نزدیک رسیده و عنقریب بلقای
پروردگار مشرف خواهم شد چون من از شما بتنها جدا شوم شما از من بدلها جدا مشوید
اصحاب بگریه در آمدند و فریاد و فغان بآسمان رسانیدند آنحضرت از دلهای احباب
آتش

شوق انگیخت و از دیدهای اصحاب آب حسرت ریخت **بیت** سخن بود بس عالی رقت انگیز
ز دیده حاضران گشتند خونریز ه دیگر فرمود که چه سان پیغمبری بودم شما را و چه طریق
معاشرت نمودم کالی من در میان شما بود همه فریاد برآوردند و با آه و ناله بآواز بلند گفتند
که هیچ پیغمبری مثل تو نبوده با ترحم خودی و لطف و احسان فرمودی و بهدایت خدا ازین ضلالت
خود واقف گردانیدی و از گمراهی باز آورده بصراط المستقیم رسانیدی **بیت**
فزودی در دو عالم رونق ما ه چه احسان کان نکردی در حق ما ه بعد از آن رو باصحاب
مهاجر کرد و گفت ای یاران قدیم و دوستان دیرین بدانید و آگاه باشید که انصار اعلای دین
من کردند و شرایط نصرت من تقدیم رسانیدند من ایشان را دوست میدارم و فرزندان
ایشان را دوست میدانم و آنچه انصار بمن و یاران من کرده اند و بجای آورده اند خدای
تعالی از ایشان راضی و خشنود است و مزد خواهد داد ایشان را و در آخرت اجر عظیم ایشان
خواهد بود ای یاران مهاجر شما هر روز زیاده میشوید و انصار کم میشوند و این انصار
از راه مروت در آمدند و از شرط اخلاص و محض محبت منازل خود را بشما ارزانی
داشتند و طعام و اغذیه خود بطوع و رغبت بشما دادند و شرط یاری و طریقه
جانسپاری مرعی داشتند بعد از آن دست حق پرست خود بسوی آسمان برداشت
و در حق انصار دعای بسیار کرد باین عبارت که اللهم ارحم الانصار
اللهم ارحم الانصار بعد از آن فرمود که پروردگار من حکم کرده و سوگند خورده
که داد مظلومان از ظالمان بستانم و حق هیچ مظلومی نزد ظالم نگذارم بعد از آن گفت
ای گروه مردمان و ای جماعت حاضران هر کس که از من آزرده باشد یا حقی از او برده
باشم برخیزد و عوض آن از من بستاند و استیفای حق خود کند و اگر کسی باشد و حقی
داشته باشد شرم نکند و طریق اسلام مرعی دارد برخیزد و حاجت خود بگوید و از
من حق خود طلب کند مردی برپای خواست و گفت یا رسول الله سه درم حق من بر ذمه
تو هست اکنون حق خود را بموجب وصیت از شما طلب میدارم رسول صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که تکذیب تو نمیکنم و ترا سوگند نمیدهم و لیکن این دراهم از چه ممر است
که طلب میداری گفت یا رسول الله روزی سایلی از تو سوال کرد مرا فرمودی که سه درم
بوی ده بفرموده حضرت شما آن سه درهم بدادم و تا اکنون عوض آن نیافتم آن حضرت

سه درهم بوی داد دیگری برخواست و گفت یا رسول الله من سه درهم از بیت المال
خیانت کردم و بآن محتاج بودم و آنرا تا این غایت مخفی داشتم رسول فرمود تا از وی
سه درهم را گرفتند دیگری برخواست و گفت یا رسول الله من نفاق دارم و شعار منافقان
در خود جمله یافته‌ام و اصناف مناهی و انواع معاصی از من در وجود آمد و امثال این
سخنان بعرض پیغمبر رسانید و اظهار ندامت و پشیمانی کرده اشک بر رخساره دوانید
عمر بن الخطاب آنجا حاضر بود بیطاقت شده برخواست و بانگ بروی زد و گفت چه
کار بود که کردی و چه سخن بود که درمیان آوردی و خود را درمیان چندین خلایق رسوا
گردانیدی حضرت رسول فرمود ای عمر مگذار و دیگر مثل این سخنان بر زبان میاورید و آگاه باش
که اینجا ملایکه ملکوت حاضرند و بر حاضران مجلس ناظر این مرد طریق انصاف پیش گرفته
راستی آورده و از کرده پشیمان شد و من در حق او دعای بخیر کردم و این دعای من در حق
او باجابت مقرون شد و من اکنون گواهی میدهم که حالا این مرد از جمله نیکان درگاه الهی
و نیکوکاران امت رسالت پناهی است دیگر باره آن سرور روی بعمر کرد و گفت ای عمر والله
بدان بیقین که رسوای دنیا بغایت سهل است نسبت برسوای آخرت چه رسوای
آخرت را کفایتی نیست از آن روز باید اندیشید که ارواح انبیا و اولیا و صدیقان
و شهیدان و مومنین و مومنات در عرصه گاه محشر حاضر باشند و ملایکه ملکوت
و ساکنان صوامع جبروت ناظر برسوای کسی نظر نهاده‌اند و اورا درمیان جمع
و درمیان محفل رسوا بینند دیگری برخواست و گفت یا رسول الله من گاهی فحش میگویم
و گاهی کذب بر زبان خویش میرانم عمر برخواست که اورا منع کند و زجر فرماید سخن
حضرت رسول بیادش آمد ساکت شد پیغمبر در حق او دعای بخیر کرد و گفت الهی چون
کذب را برخود روا نمیدارد و در گفتن فحش اظهار ندامت مینماید این دو صفت ذمیمه
از وی زایل گردان و زبان او را بخیر و صلاح و بصدق و راستی ثابت دار دعای حضرت
پیغمبر در حق او باجابت مقرون گردید و بعد از آن زبان او هرگز بکذب و فحش جاری نشد
درین محل عکاشه برخواست و گفت یا رسول الله مرا بر تو حقی است اگر بگویم حق
خود را از تو طلب نمایم ترسم که فرمان برده باشم و حضرت تو عاصی شده باشم و اگر نگویم
در اندیشه آنم که اصحاب بر من ملامت آغاز کنند و زبان طعن و سرزنش نسبت بمن

دراز کنند اما بمقتضای امتثال فرمان معروض میدارم و حق خود را از حضرت شما
طلب مینمایم یا رسول الله در سفر تبوک خواستی که تازیانه خود را بر شتر اندازی بر کتف من آمد
و از آن متألم شدم اکنون بحکم و فرمان شما قصاص میطلبم اصحاب را این سخن بغایت
ناخوش آمد سیما عمر که از استماع این خبر مشوش برآمد خواست که تادیب
او نماید و سرزنش نموده منع فرماید سخن حضرت رسول چون بیادش آمد متفکر
شد اما آن سرور فرمود که ای عکاشه یرحمک ربك خدا ترا بیامرزاد که این
خصومت بقیامت نگذاشتی و حق خود را از من در دنیا برداشتی پس رسول
صلی الله علیه و آله و سلم سلمان را فرمود که تازیانه چوب خضرا در خانه فاطمه زهراست
آنرا بیار سلمان گریان گریان بدر حجره خاتون زنان آمد و تازیانه طلبید فاطمه زهرا
علیها السلام گفت ای سلمان پدرم تب دارد و بسیار تعب مینماید و قوت نشستن
بر مرکب ندارد و این زمان تازیانه بچه کار آید و درین محل بآن چه احتیاج دارد سلمان
گفت ای سیده زنان و ای معصومه آخر الزمان پدرت ادای حقوق مینماید و استرضای
خاطر احباب و اصحاب میفرماید روزی خواست که تازیانه بر شتر زند بر کتف مسلمانی آمد
حالا آنکس قصاص میطلبد **بیت** بزهرا این سخن گفتند کر لیست * که حضرت را جفا
در هیچ مبیت * پس فاطمه تازیانه تسلیم کرد و خروش برکشید و گفت ای سلمان
بخدا بر تو سوگند که درخواست کنی آنکس را که تازیانه بر بدن بیمار من نزند سلمان بازگردید
و تازیانه بحضرت مصطفی رسانید اما فاطمه زهرا فرزندان خود امام حسن و امام حسین را
طلبید و گفت ای جانان مادر جد بزرگوار شما در مسجد است و شخصی میخواهد که بقصاص تازیانه
بر وی زند بروید و بعوض یکتا زیانه صد تازیانه خورید پس رسول فرمود که ای عکاشه
ما بنزدیک تو آییم برخیز و تازیانه از سلمان بستان و چنانچه من زده ام قصاص کن عکاشه
تازیانه برداشت و قدم برافراشت و گفت یا رسول الله آنروز کتف من برهنه بود امروز شما
کتف مبارک خود را برهنه سازید **بیت** صحابه مضطرب گشتند ازین غم * فرود آمد
ز ابر دیدگان نم * اکثر اکابر اصحاب برهنه گردیدند و باشتیاق تمام نزد عکاشه دویدند
درین محل شاهزادگان حسن و حسین علیهم السلام در رسیدند و آه و افغان برکشیدند
و فرمودند ای عکاشه ما بنزدیک تو بدرخواست نیامدیم بلکه جهت آن آمدیم که

بعوض یک تازیانه صد تازیانه بر ما زنی حضرت رسول فرمود که ای جانان بند دای جوانان
روز محشر تازیانه که من زده باشم قصاص آن بر شما ظلم است و ظلم نزد خداوند تعالی
و در شریعت هم شما روا نیست بیت نبی گفتا قصاصش بر من آید قصاص
من دیگر کس ما نشاید پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست دراز کرد و دراعه
حشمت در افکند خروش از ملایکه ملکوت و فغان از سکان عالم جبروت بر آمد
اصحاب بفریاد در آمدند و شاهزادها امام حسن و امام حسین فغان برکشیدند بیت
فغان از عالم بالا بر آمد خروش از ساحت غبرا بر آمد اما راوی گوید که چون
عکاشه دید که حضرت پیغمبر کتف مبارک خود را برهنه کرد عکاشه بجانب حضرت پیغمبر
روان گردید و چون نظرش بر مهر نبوت افتاد عشاق وار قدم از سر ساخته
بلکه مشتاق وار سر از قدم نشناخته دوید و خود را بمهر نبوت رسانید و بوسه داد
و روی خود بر آنجا مالید بعد از آن دوید و هر دو قدم شاه زادها را بوسید و روی خود
بر پشت پای مبارک ایشان مالید و بعد از آن بر پای آنحضرت افتاد و بتضرع و زاری
و ناله و بیقراری در آمد و گفت یا رسول الله غرض اصلی و مقصود کلی من قصاص نبود بلکه
مساس بود که بعضی از اعضای مبارک ترا مس کنم و شنیدم که من از حضرت شما شنیده
بودم که هر که مس کند عضوی از اعضای مرا آتش دوزخ بر وکار نکند پس رسول الله
منبر بر آمد و آخرین موعظه آنحضرت آن بود و بخانه عایشه در آمد نقلست که آنحضرت
در مرض موت چند دینار زر سرخ داشت فرمود که آنرا بر فقرا و مساکین قسمت
کردند عایشه هفت عدد یا هشت عدد از آن نگاه داشت حضرت رسول صلی الله علیه
وآله وسلم بر آن واقف شد او را بحضور خود طلبید و از آنجا که بجانب او میل و محبت
داشت برفق و مدارا گفت روا نباشد که من از دنیا بروم و از من زر سرخ باقی
او را از او گرفت و تسلیم علی علیه السلام نمود و فرمود تا بر فقرا تصدق کند درین محل
بلال بر در حجره رسول آمد و بدستور آواز برکشید که الصلوة آنحضرت از تاب
تب ثقیل بود و قوت بیرون رفتن و نماز بجماعت گذاردن نداشت فرمود که یا بلال
هدایت جزای بخیر دهاد پس بلال زمانی توقف کرد باز بدر حجره آمد و ندای الصلوة
در داد آنحضرت فرمود یا بلال هنوز بر تو رحمت کند لحظه توقف نمود و باز بدرخانه آمد

و ادا ان

و ادای الصلوة برکشید و آنحضرت نتوانست که بمسجد تشریف فرماید و نماز گذارد
درین محل عایشه را اندیشه بخاطر آمد که پدرش امامت کند کس بنزد بلال فرستاد
و گفت حکم نبوی برین موجب شرف نفاذ یافته که پدرم ابابکر امامت خلق بجای آورد
بلال آمد نبود ابابکر آمد و صورت حال از زبان عایشه علیها اللعنة باز گفت صدیق بر عکس
بی آنکه تحقیق نماید که لعنت بر و باد برخاست و بمحراب آورد و چون نظرش بر آن
مکان افتاد و آن محل را از قبله اهل یقین خالی دید گریه بر و غلبه کرد اما خود را
نگاه داشت و بامامت مشغول شد درین محل حضرت رسول با هوش آمده بود
از حضرت فاطمه پرسید که این چه فریاد است گفت اصحاب از غم مفارقت
تو میگریند و از هم مهاجرت تو می نالند پس حضرت علی و فضل عباس را طلبید
و بمدد کاری ایشان بمسجد آمد و ابابکر لعین را باز پس کشیدند و حضرت پیغمبر بامامت مشغول
شد و چون از نماز فارغ گردید دست بدعا برداشت و بعد از دعا بخانه در آمد و تکیه فرمود
ام سلمه میگوید که من بر بالین آنحضرت نشسته بودم و او لب می جنبانید گوش
فرو داشتم تا چه میگوید آواز می آمد که الهی امتان مرا از آتش دوزخ برهان و حساب
قیامت بر ایشان آسان گردان درین محل آن سرور چشم بگشاد و نظر مبارکش
بر من افتاد گفتم یا رسول الله جان من فدای تو باد چه حال داری گفت ای ام سلمه بر در رو
باش که اندک زمانی بگذرد که تو آواز من نشنوی و مرا نبینی پس علی علیه السلام آنجا
حاضر بود گفت یا رسول الله دوش در خواب دیدم که زرهی پوشیده بودم آن زره از
بر من جدا شد فاطمه علیها السلام گفت ای پدر بزرگوار در خواب دیدم که ورق مصحف
دارم و بدوستی از آنجا میخوانم ناگاه آن ورق مصحف ناپدید گشت و از هر جانب بسیار
جستم پیدا نگردید شاهزادها امام حسن و امام حسین گفتند در خواب دیدیم هر یک
جدا جدا که تختی بهوا میرود و ما در زیر آن تخت سرها برهنه کرده میرویم پیغمبر فرمود یا علی
زرهی که در خواب دیدی منم که پناه تو بودم حالا وقت آنست که من در گذرم و تو تنها
بمانی یا علی بتو وصیتی میکنم بعد از من امور مکروه بسیار بتو خواهد رسید و ترا از دو گاه اکراه
و جهاد می باید کشید بیت شوند ارباب دین با یکدیگر یار رسد زایشان
ملامت بر تو بسیار تنگدل نشوی و طریق صبر و تحمل پیش گیری و چون مردم طالب

دنیا کردند و دست از عقبی بدارند تو آخرت را اختیار کن و اول کسی که بحوض
کوثر رسد من و تو باشیم و ساقی آن حوض نیز تو باشی بعد از آن رو با فاطمه علیها السلام
کرد و گفت ای فرزند دلبند من آن ورق مصحف غمم که پیوسته میدیدی و از دیدار
من چون گل سیراب شکفته میگردیدی اکنون از چشم تو غایب خواهم شد و تو
آزرده خواهی ماند بعد از آن بجانب امام حسن و امام حسین التفات فرمود
و گفت ای فرزندان و جگرگوشگان من آن تخت تابوت من است که یاران من بر
دارند و بجانب قبر میبرند و شما در زیر آن فرقهای مبارک برهنه کرده و گیسوهای مشکین
پراکنده میروید بعد از آن گفت الهی دشمن دار آنکس را که آزار فرزندان من کند
پس شاهزادها بگریه در آمدند و باقی صحابها خروش بر آوردند و دقیقه از جزع و
بیقراری فرو نگذاشتند بیت جانها در آتش است که جانان همیرود ٥ سیلاب خون
ز دیده گریان همیرود نقلست که جبرئیل امین از نزد رب العالمین آمد و گفت یا رسول الله
حق تعالی ترا سلام میرساند و بعد از سلام میفرماید که اگر حیات بخواهی ترا شفا دهیم
و ازین مرض و بیماری برهانیم و اگر آرزوی شرف لقای ما داری و تمنای وصال و قرب
جوار ما میداری بقبض روح تو امر فرمائیم و مستغرق دریای رحمت خود گردانیم حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم لقای خدا و برجعی بدار البقا اختیار نمود حق سبحانه و تعالی
حضرت ملک الموت را امر فرمود که بنزد حبیب من برو و بی اذن او در آن حجره
مطهره مرو و او را مخیر گردان میان بقا در دنیا و میان لقای حضرت رفیق اعلی
پس ملک الموت بر در خانه آنحضرت آمد و از بیرون خانه بصورت اعرابی بایستاد
و آواز داد باین عبارت سلام کرد که السلام علیکم اهل بیت
النبوة از راه دور آمدم و میخواهم که بشرف صحبت رسول مشرف گردم چه شود که
مرا درین حجره در آرید و دیدار حضرت پیغمبر بنمائید حضرت فاطمه علیها السلام او را داد
که ای اعرابی پیغمبر از حرارت تب در تاب است و حالا چشم خود برهم نهاده در خواب است
درین محل ملاقات نمیتوان کردن و میسر نیست آنحضرت را دیدن عزرائیل لحظه توقف
نمود بعد از آن آواز کرد و رخصت دخول طلبید همان جواب شنید نوبت سیم آواز
بلند مشتمل بر مبالغه دستوری طلبید درین محل حضرت پیغمبر بهوش آمد آواز عزرائیل

علیها السلام شنید پرسید از حضرت فاطمه که ای فرزند این آواز کیست و این فغان از برای
چیست فاطمه گفت ای پدر بزرگوار و ای سرور نامدار مرد غریب با صورت مهیب در
بیرون در ایستاده و حالا سه نوبت است که اذن دخول به حجره مطهره میطلبد و میگوید
که از راه دور آمده ام و بحضرت رسول داعیه دارم که ملاقات نمایم و من هر نوبت
عذر خواهی کردم قبول سخن من نمیکند و این قدر هست که آوردم فرمود حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که ای فاطمه دانستی که او کیست گفت نمیدانم که انجا می آید و او
بحضرت شما چه مهم دارد پیغمبر فرمود که ای فرزند دلبند و ای راحت جان خستهٔ من بدان
و آگاه باش که این شخص شکنندهٔ لذات است و این کس متفرق جماعات است این قطع
کنندهٔ آرزوها و مرادات است این تاراج دهندهٔ حیات و فرد کنندهٔ جماعات است
این بیوه سازندهٔ زوجات است و یتیم کنندهٔ بنین و بنات است این هرنفست که کلید
در ما کشاید و به آلت قطع سرها از تن برباید و این غارت گریست که متاع جهان از خیمها
دنیای هستی آدمی را بیک نفس از پای در آورد این ملک الموت است که بقبض روح پدر
تو آمده است و در طلب اذن دخول عزت و حرمت رعایت میفرماید و ادب آستانه
ما نگاه میدارد او را رخصت فرمایید تا در گشوده بخانه در آید فاطمه چون این سخن بشنید
بیطاقت گردید فریاد واابتاه خربت المدینه برکشید ای دریغ که مدینه خراب شد
و این جمعیها بتفرقها مبدل گردید چون حضرت پیغمبر فاطمه علیها السلام را گریان و نالان دید دلش
بر فرزند بسوخت و او را ببوی خود کشید و بسینه خود منضم گردانید درین محل ضعف
بر آن حضرت مستولی شد چشمان خود بر هم نهاد و زمانی بر آمد فاطمه را دغدغه عظیم شد
که روح مطهر آنحضرت مگر از دنیا مفارقت کرده سر پیشش روی بدر برد و گفت یا ابتاه
جان من فدای تو باد دیده بگشا و بفرزند دلبند خود سخنی بفرما آن سرور چشم بگشاد
دید که قطرات عبرات چون باران نیسانی بر رخسار دانغوای میریخت و شعله آتش جانسوز
از کانون دلها برمی انگیخت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای فرزند پسندیده و ای آرام دل
محنت کشیده آب دیده تو بیا بگردانید غم مرا و افزون ساخت الم مرا بدست مبارک
خود آب دیده حضرت فاطمه را پاک میکرد و میگفت ای فرزند با گریه مکن که بواسطه
گریه تو ملائکه آسمان و حمله عرش بگریه در آمدند دیگر باره گفت ای فاطمه چون روح مرا

تفحص کرده باشند بگو إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ این بگفت و چشم برهم نهاد و فاطمه
در غم صبر کرده دیگر باره آواز برآورده که یا ابتاه چشم بگشا و فرزند درمانده خود را بکلمه سخن
نوازش نما بیت زان لب شیرین تکلم یک سخن گر بشنوم ✿ تا قیامت آن سخن ورد زبان من شود
آنحضرت چشم گشوده و فاطمه را نوازش کرد و گفت ای فرزند من و ای نور دیده و دلبند من
بدان و آگاه باش که درین سه نوبت که مرا میخواندی و من بیخود بودم و بیان حالت
اندیشه حیات و ممات خود میبودم و آنچه مقتضای طبیعت و لوازم بشریت بود از خود
مرتفع میگردانیدم اکنون قطع تعلقات دنیای و لذت جسمانی کردم و عزم عالم
بجانب حضرت ذو الجلال مصمم گردانیدم ساعت بساعت است که جان من بدعوت خانه
الله یدعوا الی دار السلام توجه خواهد بود بلکه دم بدم است که نفس مطمئنه مرا از
حضرت جلال احدیت مژده فادخلی فی عبادی خواهد رسید بیت هر کجا که دوست را
رساند بر دوست ✿ آنکیست که او بمرگ شادان نبود ✿ بعد از آن روی بازواج طاهرات
کرده بهر کدام جدا جدا سخنی گفت و وصیتی فرمود بعد از آن روی بعایشه کرده و گفت توجرم
منی و نزد من محترمی و او را الخطاب مخصوص ساخت و برسبیل عموم فرمود که ای ازواج
طاهرات در پرده عصمت و طهارت باشید و در گوشه خانها بسر برید و بجهت مهمات
دنیا از هیچ جهت و هیچ باب مدخل مکنید و نزد این و آن میایید و مروید و خود را از نظر نامحرم
مصون و محروس دارید و اوقات بتقوی و طاعت گذرانید آنگاه بجانب حضرت فاطمه
علیها السلام التفات نمود و گفت فرزندانت امام حسن و امام حسین را حاضر گردان
پس فاطمه کس فرستاده و فرزندان را به تعجیل تمام بنزد آن سرور آورد و ایشان
چون جد عالیشان خود را بدان حال دیدند بیطاقت گردیده گریه آغاز کردند و بزاری زاری دیده
و محنت بر روی خود و حاضران باز کردند راوی گوید که چون شاهزادها در پهلوی جد
بزرگوار خود نشستند امام حسن روی خود بر روی حضرت پیغمبر و امام حسین
علیه السلام روی خود بر سینه آن سرور میمالید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در آن حین دو چشم دیده مبارک خود در ایشان دوخت و از راه لطف و مرحمت
در ایشان مینگریست و از طریق مهر و شفقت ایشانرا میبوسید بعد از آن اکابر
اصحاب را بحضور خود طلبید و در باب تعظیم و تکریم فرزندان مبالغه تمام بظهور رسانید

و بآیت کریمه قُل لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ
مبالغه دیگر فرمود بعد از آن باکابر اصحاب گفت شما را بسفارش فرزندان و اهل بیت
خود میکنم و فرمود که این سفارش آخرین است بشنوید و یاد گیرید و حاضران بغایبان
برسانید دیگر باره فرمود ای اصحاب بیقین بدانید و ای احباب نیکو آگاه باشید که
آزار فرزندان من آزار من است و آزار من آزار خداست پس آزار ایشان مجویید
و مرا در روز قیامت خصم خود مسازید پس بگوی ورق کسانی که قول خدا گوش
نکرده اند و بوصیت حضرت رسول التفات ننموده اند و فاطمه زهرا را آزرده کرده اند
و حسن مجتبی را زهر داده اند و امام حسین مظلوم را در کربلا سر از تن جدا کرده اند و علی مرتضی
علیه السلام را شهید کرده اند و دودمان نبوت و ولایت را زیر و زبر کرده اند و شرم از خدا نداشته اند
و کمال بیحیایی و نهایت بیحرمتی بحضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم رسانیده اند نقلست
که حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بعد از وصیت پدر گفت اگر مرا غمی باشد با که گویم و اگر فرزندانرا
آرزوی تو شود مراد ایشان از که جویم ای پدر مظلومان و محرومان با فراق تو چگونه صبر توانیم
کرد و بی پرتو دیدار مبارکت چه سان توانیم بود دیگر باره خروش کردند و فغان برکشیدند
بیت جانها در آتش است که جانان همی رود ✿ سیلاب خون ز دیده گریان همی رود ✿
آنحضرت را دل برای فرزندان بسوخت ایشانرا بجانب خود کشید و دست شفقت
بر سر ایشان مالید و از روی مهر و محبت گاه لب بر لب حسن مینهاد و گاه روی بر روی
امام حسین میمالید راوی این خبر میگوید که چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرزندانرا
نصیحت داد و ایشانرا از خانه بیرون فرستاد روی بازواج طاهرات کرده و فرمود که
ادعوا الی حبیبی یعنی بخوانید بنزد من و حاضر گردانید حبیب مرا حفصه فریاد کرد که ای عایشه
رسول خدا پدرت را طلب مینماید ابو بکر را بحضور خود طلب میکند عایشه آواز برداشت
و گفت ای حفصه بگذار و دیگر این سخن بر زبان میار که رسول خدا بغیر از علی علیه السلام کسی را
حبیب نمیخواند پس علی علیه السلام را خواندند و بنزد آن سرور آوردند پس حضرت
امیر بر بالین پیغمبر نشست و سر آنحضرت را برداشت و در بغل آن سرور در آورده
پشت مبارک آنحضرت را بر سینه خود گذاشت و حضرت پیغمبر تکیه از سر ناتوانی که در درون
سینه خود نگاه میداشت آنرا موجب رخصت آسمانی بحضرت علی علیه السلام ادای

درشت و سر نقطهٔ نبوت با مرکز دایرهٔ ولایت گذاشت **نقلست** که جناب ولایت مآب
فرمود که آن سرور چون از اسرار الهی مرا بتمامی واقف گردانید هزار باب علم بود
که در من آموخت و مرا از هر بابی هزار باب دیگر از علم مفتوح شد بعد از آنکه از
اسرار فارغ گردید آواز بلند کرد و فرمود که یا علی فلان یهودی نزد من چندین درم دارد
ادای دین من کن و حق او بده و از ذمهٔ من بری گردان و احکام شرایع را بتمام تو سپردم
با ایلان برسان بعد از آن گفت یا علی بعد از من مکروه بسیار بتو رسد الله تحمل در پیش
کن و در مضمون آیت کریمه ان الله مع الصابرین اندیشه کن بعد از آن فرمود
الصلوة وما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم
واشبعوا بطونهم والینوا لهم القول یعنی غلامان را بر پای دارید و سیر
جهت ترک نماز جایز مدارید **بیت** روز محشر که جانگداز بود ٭ اولین پرسش از نماز
دیگر سگان خدا که بقید عبودیت خود از نال الهی در آورده باشید پشت ایشان برهنه
مدارید و شکم آن جماعت را گرسنه مگذارید و با ایشان برفق و مدارا تکلم فرمایید
دور از فعال و اقوال با ایشان درشتی و درشتی منمایید بعد از آن فرمود که این وصیت مرا امام آن
بنیابان برسانند و نیابان بنیابان بطنا بعد بطن الی یوم القیامه درین محل حاضران
چون خواجهٔ لولاک را آن حال معلوم شد زار زار بگریستند چنانکه از گریهٔ ایشان هر کس
که در مسجد بود بگریه در آمدند آیا کدام دل باشد که تحمل مفارقت رسول ثقلین
تواند نمود و کدام گوش باشد که قوت استماع مهاجرت خواجهٔ کونین تواند فرمود
بیت دوستان روز وداع است فغان در گیرید ٭ دل بیکبارگی از جان و جهان برگیرید
شمع خورشید بآه سحری بنشانید ٭ وز تف سوز جگر بار دگر در گیرید ٭ چون وصیت حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم باتمام رسید قابض ارواح و ملک موت بنزد حضرت
رسالت رسید و گفت السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته خداوند تعالی
جل جلاله بعد نوال مرا بنزد تو فرستاده و امر فرموده که باذن تو قبض روح تو کنم حالا
ای سید حکم تو چیست و مراد خاطر تو کدام است حضرت رسول فرمود که قبض
روح من بکن اما چندان موقوف دار که جبرئیل بیاید و احوال معلوم من نماید فی الحال
جبرئیل علیه السلام حاضر گردید و دیده‌ها پر آب داشت پیغمبر فرمود ای برادر درین محل

مرا تنها بگذاری جبرئیل گفت یا رسول الله بمهمات تو مشغول بودم و خبرهای نیکو
برای تو آورده‌ام رسول پرسید که بهتر که ساختی کدام است و خبرهای خوش که آوردی
بگو که علی اعلام است جبرئیل گفت یا رسول الله خازنان بهشت عنبرسرشت را زینت
تمام داده‌اند و موکلان دوزخ تابش آتش را فرو نشانده‌اند و حور العین خود را حضور
خود را آراسته‌اند و خادمان طبقهای نثار جهت ایثار تو بکف گرفته‌اند و فرشتگان
جهت نظارهٔ تو صفها برکشیده و انتظار روی انور و جمال مطهر تو می‌برند **بیت**
حجلهٔ قدس برای تو بیاراسته‌اند ٭ خوش خرامان که بطیاکن تماشا که تا ٭
قدم پیش نه و قصر فلک را بفروز ٭ برقع از رخ فکن جمله ملک را بنواز پس حضرت
رسول فرمود که این خبرها همه پسندیده و این مژدها بغایت نیکوست و سنجیده اما
مرا درین محل مژده از این بهتر و تحفه از این نیکوتر می‌باید جبرئیل علیه السلام گفت
اول کسی که بلقای پروردگار خود رسد تو باشی و اول کسی که شفاعت
امت کند و شفاعت او مقرون باجابت گردد تو خواهی بود رسول فرمود که ای
امین وحی و ای رسانندهٔ امر و نهی بشارتی بمن رسان که بار ملال از دل من بر
گیرد و زنگ اختلال از آیینهٔ خاطر من بزداید جبرئیل گفت ای رحمت عالمیان
و ای واسطهٔ شفاعت عاصیان نمیدانم که مدعای تو چیست و اندیشه که داری
از برای کیست رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در غم عاصیان امت و گروه
پیروان ملت خودم جبرئیل گفت که ای سید و سرور و ای خواجهٔ امت پرور
دل خوش کن و جهت امتان عاصی خود اندیشه مکن که حق سبحانه وتعالی در دنیا ایشان را
نگاه دارد و بواسطهٔ شفاعت تو عاصیان امت را بیامرزد چندانکه تو راضی شوی و
خشنود گردی رسول فرمود که اکنون خوشدل شدم و چشم من روشن گشت پس
متوجه شد بجانب ملک الموت و فرمود که پیش آی و بآنچه مأموری بآن قیام نمای
پس عزرائیل علیه السلام بقبض روح مطهر آن سرور مشغول شد **نقلست**
که چون در سکرات موت بالوان مختلفه بر می‌آمد قدحی آب پیش آن سرور بود دست
در آب میکرد و بر چهرهٔ خود میمالید و بر پیشانی خود مسح میفرمود و میگفت اللهم
اعنی علی سکرات الموت درین محل یکی در آمد آنحضرت را دید که مسواک کرد

و آخرین عمل آنحضرت آن بود دست برداشت و مناجات بحضرت قاضی الحاجات
داشت و نظر کاتب بدن که روح مطهر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعالم بقا و بلقاء حضرت
حق تعالی طیران نمود و بشرف قرب متعال مشرف گردید بیت بکامان گشت
وصل یار جانی ؞ مشرف ساخت ملک جاودانی ؞ قفس بشکست مرغ گلشن راز
سوی گلزار سرمد کرد پرواز ؞ چراغ زندگانی ماند بی نور ؞ بنی آدم ز جان گردید مهجور
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام میفرماید که چون عزرائیل بحضور جبرئیل روح مطهر آن
حضرت را قبض کرد و باعلی علیین متوجه گردید آوازی شنیدم که از جانب
آسمان می آمد که وا محمدا و یا رسول الله من آنحضرت را بجا پوشانیدم و پرده بر روی
اطهر آنحضرت کشیدم گریه بر من مستولی شد و من بغایت بیطاقت گردیدم
بگریه در آمدم خاتون زنان و سایر مظلومات ایشان بر داشتند و نوحه آغاز کرد
که یا ابتاه و یا محمداه اجاب ربا دعاه بعد از وفات حضرت پیغمبر دیگری
حضرت فاطمه را خندان و شادان ندیده تا ازین عالم فانی رحلت نمود و در مدت
عمر خود شب و روز گریان بود و از ناله و گریه لحظه نمی آسود بیت کار او نبا دیا تو
مرا با گریستن ؞ عیب است عیب در غم تو ناگریستن ؞ و همچنین هر یک از ازواج
طاهرات فغان میکردند و فریاد باسمان میرسانیدند و جزع و بیقراری مینمودند تا زن
ناله و بیقراری و در خلال شدت گریه و زاری برآمد که السلام علیکم و رحمة الله
و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیامة
الایه حضرت فاطمه زهرا و عایشه باتفاق باقی زوجات روی بعلی علیه السلام آوردند
و گفتند که این چه صوتست که میشنویم و این چه نداست که بگوش ما میرسد علی علیه السلام
فرمود که ای دختر پیغمبر و ای مادر شبیر و شبر این خواجه خضر پیغمبر است که آمده و تعزیت
بدیت میرساند و ترا بصبر ارشاد مینماید و میگوید که ای اهل البیت فریاد بکنید و صحیح
جا نکوه از هر طرف ساخته و مهمات حضرت رسول پرداخته پس حضرت امیر با خویش خود
بخانه در آمد و پرده در میان مردان و زنان بست و به تهیه غسل آن سرور مشغول شد نقلست
که اصحاب رسول در مسجد نشسته بودند چون گریه و زاری اهل بیت رسول را شنیدند
بعضی فی الحال در گرداب اضطراب افتادند و از جوانب و اطراف نیمجا از هر باب

بنیاد کردند

بنیاد کردند بیت همان زمان که جهان نور چشم خود گم کرد ؞ هزار فتنه ز هر گوشه رو
بمردم کرد ؞ راوی میگوید که از استماع وفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعضی
اصحاب بیمار شدند و در آن بیماری باندک زمانی بعالم بقا رحلت نمودند و بعضی مدهوش
شدند و مدت مدید برآمد که بهوش آمدند و بعضی ازین واقعه و از ضرب این حادثه
فی الحال لال گردیدند و در آن لالی بودند تا بجوار رحمت حق رسیدند و بعضی را قوت
نماند که از قعود بقیام آیند ازین غصه زمین گیر گردیدند اما ابابکر و عمر و عثمان و طلحه
و زبیر و عبد الرحمن مصلحت چنان دیدند که مهمات غسل و دفن آنحضرت را بعلی علیه السلام
گذارند و بگوشه رفته در باب خلافت گفت و شنید نمایند و مردم را بجود خوانده
طوعا او کرها برای خود بیعت گیرند پس ابابکر آمد و پرده از روی آن سرور برگرفت
و آب در دیده بگردانید و از آنجا بمسجد در آمد و بروایتی همانجا که بود آواز بلند کرد
و بروایتی بر منبر بر آمد و بآواز بلند قوم را گفت که ای قوم من کان یعبد
محمدا فان محمدا قد مات و من کان یعبد الله فان الله حی لا یموت
این گفت و روی بسقیفه بنی ساعده آورد باتفاق جماعت و عمر و عثمان و باتفاق جمعی دیگر
گروهی را بانطرف راندند و گروه دیگر را بزجر و تکلیف بردند و جمعی دیگر از اعیان
اصحاب را با وجود زجر و تکلیف بردن نتوانستند اما بیان زبان ایشان سخنان درشت
و کنایات زشت گذشت و ایراد آن درین کتاب مفید نیست و اسامی بعضی
جماعت که موافقت با اصحاب ننمودند و مخالفت نموده همراه ایشان بسقیفه
نرفتند و بتعزیه پیغمبر مشغول شدند برین طریق در بعضی کتب سیر مذکور است

سلمان فارسی	ابوذر غفاری	حذیفه یمانی	خزیمه ثابت	مقداد اسود
سعد انصاری	ابو الهیثم	عمار یاسر	خباب ابن الارت	قیس
سعد وقاص	بریده اسلمی	خالد بن سعید	ابو ایوب انصاری	زید بن جعفر
عثمان بن حنیف	قیس بن سعد عباده	عم رسول	و فضل عباس	و فرزندان عباس

عبد المطلب این جماعت با علی علیه السلام موافقت نمودند و مهمات غسل حضرت
پیغمبر را بر علی علیه السلام عمل مینمودند و به بیعت اصحاب در نیامدند بلکه بخلافت ایشان
نیز راضی نشدند راوی میگوید که اصحاب چون بغسل پیغمبر و نماز بآن سرور نرفتند

نشدند و بمهمات خلافت مشغولی فرمودند اما حضرت علی علیه السلام عباس را
که عم پیغمبر بود با دو پسرش و اسامة بن زید و صالح حبشی که آزاد کردهٔ رسول الله بود
حاضر کرد و فرمود که همراه من باشید و مددکاری من نمایید پس آن سرور را برداشته
بر مغتسل نهادند و جامه از تن آن پیغمبر مرسل بیرون کردند و بروایتی در پیراهن جامه
که آن سرور پوشیده غسل دادند علی علیه السلام دست بآن بدن اطهر میمالید
و آنحضرت را می شست و باقی مردم مددکاری میکردند و عباس آب میریخت
و بروایتی فرزندان عباس بآن خدمت سرافراز شدند و هیچگونه عذری و چرکی و
آلایشی از آن سرور ظاهر نبود بعد از شست و شوی آن بدن اطهر و باتمام رسیدن
غسل آن سرور قطره چند آب در گوشهٔ چشم پیغمبر و در گو ناف آن سرور جمع شده
بود علی علیه السلام لب خود بر آنجا نهاد و آن آب حیات را که چشمهٔ معارف الهی
و منبع اکتشاف حقایق نامتناهی بود بیاشامید و ضمیر مهر تنویرش بلمعات حقایق اشیا
منور گردیده و انواع فتوحات و اصناف سعادت غیر از اسرار علوم الهی بر دل
گردیده کارش بجای رسید که بمسامع کافهٔ خلایق رسانید که لو کشف الغطاء
ما ازددت یقینا آنگاه در سه جامهٔ سفید یا دو جامه و برد یمانی و باختلاف
الاقوال با جامهٔ که جبرئیل از بهشت آورده بود و بفرموده رب جلیل پیغمبر را کفن کردند
و بحکم وصیت آن سرور را در آن خانه گذاشتند و از خانه بیرون آمدند حضرت علی
علیه السلام میفرماید که از درون خانه آواز آمد که ای ملایکهٔ مقربین در آیید بعد از زمانی
اندک آواز آمد که ای ملایکهٔ سموات و ارضین در آیید دیگر بار آواز آمد که ای علی
و ای وصی النبی با مردم خود در آیید و بر این سید و سرور نماز کنید و او را دفن کنید
بعد از آن علی علیه السلام پیش جنازه باستاد و نماز کرد و یاران نیز بجماعت نماز کردند
بعد از آن حضرت امیر المؤمنین گفت ای پیغمبر گرامی و ای دین پرور نامی گواهی میدهیم که احکام
الهی از اوامر و نواهی باقامت رسانیدی و بعد از تبلیغ احکام شرط مواعظ و نصایح بجای
و مرحمت بجای آوردی و ابو طلحه قبر مبارک آن سرور را در آنخانه بکند و لحد گذاشت علی
و عباس و عقیل و اسامه در قبر در آمدند و جسد منور آنحضرت را در قبر در آوردند و
خشت در لحد چیدند بعد از آن از همان تراب و خاک در قبر ریختند و در بعض کتب سیر

مذکور است

مذکور است که مقدار یک شبر از زمین بلند گردانیدند و در بعض کتب دیگر بروایت
از اهل البیت که مقدار چهار انگشت بلند بر آوردند و آب بر بالای قبر آن سرور ریختند
چون از دفن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فارغ گشتند همه بر خانهٔ فاطمه زهرا علیها السلام
باتفاق علی المرتضی آمدند و شرایط تعزیه و لوازم مصیبت بتقدیم رسانیدند و دقیقه
از خاطر جویی و رضا طلبی فرو نگذاشتند پس فاطمه زهرا گفت ای عزیزان و ای یاران محمد
در شما پیغمبر بزرگوار خود و پدر عالیمقدار مرا بخاک سپردید و از کفن و دفن او فارغ
گردیدید گفتند آری آن خدمت بجای آوردیم و آنچه شرایط دفن بود باتمام رسانیدیم
فاطمه زهرا فرمود که شما را دل چگونه یاری داد و بچه طریق از دل بر آمد که خاک بر بالای
خواجهٔ لولاک پاشیدید و آنحضرت را در زیر خاک پنهان ساختید اصحاب حاضر
و احبابی که آنجا ناظر بودند این سخنان درد آمیز و این حکایات آتش انگیز
از دیده ها روان گردانیدند و آه آتشبار از جگر بر کشیدند و بنوعی فریاد و فغان در گرفتند
که غلغله در صوامع ملکوت افتاد و ولوله در جوامع جبروت نهاد زهره از برای
دل زهرا دست از طرب برداشت و کیوان بر بالای هفتم ایوان آسمان لوای تعزیت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برافراشت **بیت** ای ز هجرانت زمین و آسمان بگریسته
سینه دل خون شده روح روان بگریسته ٭ و حضرت فاطمه زهرا جهت تعزیت پدر
خود مرثیه گفت و بعض ابیات آنرا جهت تیمن و تبرک بلسان عربی که واقع شده
ایراد نموده شد **عربیه** نفسی علی زفراتها محبوسة یا لیتها خرجت
مع الزفرات لا خیر بعدک فی الحیات و انما ابکی مخافة ان تطول حیاتی
بیت زندگی بی تو دیدن یارا نیست ٭ بار چون نیست زندگی عار است ٭ فاطمه زهرا
میگریست و در هر وقت بیخود بیطاقت گردیده بی اختیار مینالید و حیدر علی علیه السلام
او را گاهی بانواع نصایح و مواعظ دلداری میداد و گاهی بتکرار ارشاد میفرمود و علی علیه السلام
اگرچه آب از دیده خود بر آتش فاطمه زهرا میریخت و اما هزار شعله آتش از دلهای
احباب می انگیخت **نقلست** که حضرت مرتضی علی علیه السلام در فراق جناب
رسالت پناه بنوعی متألم بود که بتکلم دو زبان آنرا بیان نمیتوان نمود **بیت**
گر تندر سوزش دل چشم من بگریستی ٭ از غم من جمله مرغان چمن بگریستی ٭

نقلست که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بر سر قبر مقدس و تربت آن حضرت بیامد و بسیار بسیار بگریست و زبان شریف بو اصلت بیغمبر و ایام مهاجرت آن سید و سرور را یاد کرد و بسیار بی تحمل گشته فریاد کرد و بعد از آن گفت ان الصبر لجمیل الا عنک

بیت
نو بهار من کجا شد آن گل سیراب کو
بیوان دین بخوابش ای دریغا خواب کو
شدت مهاجرت آن سرور و محنت مصیبت حضرت بیغمبر که از بتول عذرا فاطمه زهرا و از دو ازواج طاهرات حضرت بیغمبر و از امیر المؤمنین علی علیه السلام و از بعض صحابه کبار منقول است از حد تحریر و حصر تحریر متجاوز است اما چون همه دریغ و افسوس و حسرت است و مفهوم جمله سوزناک و اندوه و حیرت است ای عزیز من هر چشمی که بر فوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بگرید و بر موت آن سرور اشک اندوه بیارد آتش دوزخ بویا کار نکند و هر دلی که بر واقعه این سید و سرور و بر حادثه این مهتر و بهتر متاثر گردد و آه و ناله بگرید و نزار و بهشت نصیب وی گردد آری فوت آنحضرت مصیبت عام است تا دامن قیامت هم جای آدمیان بلکه ملایکه زمین و زمان و آسمان درین تعزیه در گریه اند و مرغان هوا و ماهیان دریا متالم و محزون می باشند

بیت
گریه میکن گر انکه تر ماند
اشک بر رخ کهربا

ذکر بیوفایی دنیای غدار و ستمکاری عالم مکار و ناپایداری گیتی غدار

منه دل بر جهان فانی ایدوست
که آخر جان دهیانی ایدوست
ای عزیز من این جهان غدار غشوه سازیست بغایت جان ربا و این دنیای دون مکار کژدمیست بر بلای بی حد و نهایت درشت و بیوفا این فلک نیلگون مانند شیشه ایست پر از زهر و این سپهر بوقلمون چون حقه ایست پر از غصه و قهر این گردون گردان پر شال کردابیست که راه بساحل نجات ندارد و این بیابان طابابان محنت آبادیست که از هوایش رایحه فرح و نشاط بمشام کسی نمیرسد این گرگیست بی حد دیوانه که بیک حمله گله را زیر و زبر کند و این نهنگیست بغایت گرسنه که بیک لقمه هزار کشتی تن ما فرو برد این دریاییست که تشنگان زلال بقا را از لب تر نشود و این صحراییست که صد هزار سکندر از ظلمات او ره بدر نبرد این دنیا منزل ارتحال است نه موضع نزول و قرار و این عالم فانی ساحت جنگ و جدال است نه مقام استراحت و استقرار هیچکس

دیده که لباس شادی پوشیده باشد که آخر لباس غمش نپوشانند و هیچ جاشنیده که شخصی شربت حیات نوشیده که عاقبت زهر هلاهل مماتش نچشانند

بیت
بعد محنت درین دیر غم آباد
گرفتار است مسکین آدمی زاد
نه هیچ روشن دلی درین عالم
روز شادی ندید بی شب غم
پس ای عاقل و دانا وای مغرور بحیات پنج روزه دنیا آدم صفی الله علیه السلام که پدر آدمیان بود ساحت عالم را داربالقرار ساخت و نوح بیغمبر علیه السلام با وجود آنکه مستجاب الدعوه بود بمرغ لشکر اجل سر در جست سلیمان بیغمبر علیه السلام با همه جاه و حشمت باقی نماند و اسکندر با آن همه قدر و شوکت فانی شد اندیشه کن که چندین هزار بیغمبر مرسل کجا رفتند و این همه شهیدان و صدیقان عالی نسب رحلت کردند پادشاهان گردون مدار و شهریاران فلک اقتدار نماندند تو در جنب ایشان در چه اعتبار و شماری و این بزرگان دین و دولت چه قدر و مرتبه داری لباس حیات ایشان مستعار بود ترا خلعت بقا نخواهند بخشید ایشان را شربت ممات دادند ترا هم بی شبهه و ریب از آن شربت خواهند چشانید ای نکته بین در صورت دنیای غدار و بیوفایی جهان ناپایدار که سر دفتر نقاوه عالم و عالمیان و سر حلقه خلاصه آدم و آدمیان آنکه از عرش تا فرش و از ثری تا به ثریا همه بطفیل وجود با جود او موجود شدند و از لمعان نور منور آن سرور آنحضرت از تنگنای عدم خیمه بفضای صحرای شهود زدند عاقبت پیراهن حیات آن سرور بدست اجل پاره گردید و آخر الامر از ساقی اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون شربت ممات نوشید

بیت
اگر گردی جهان با کس وفایی
نمیدیدی کسی را ز ابتلایی
وفا کردی بخصوص مصطفی
شه کونین ابو القاسم محمد
شد آن حضرت هم از بیداد گردون
بخاک تیره همچون گنج مدفون
نهان شد انتظار چون کعشه گیران
چه خواهد بود حال ما فقیران
قیاس حال خود زین کار بردار
تا بیکشت غافل زین ستمکار

خاتمة الکتاب در ذکر فات حضرت بیغمبر علیه السلام علی سبیل الاختصار و الاجمال از واقعه بیغمبر و تتمه از حال آنحضرت

سخن اداء این حدیث کی اینچنین میکند بیان سخن که چون حال بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم متغیر گردید عاشه نهان کس بنزد پدر دوانید و از تغیر یافتن حال حضرت رسول واقف گردانید

اکابر اصحاب در کرداب اضطراب افتادند و ابواب قیل و قال بر روی یکدیگر
کشادند یحیی بن عروه در ان مجمع بر خواست و گفت ای اکابر دین و ای نزدیکان رسول
رب العالمین بدانید و آگاه باشید که چون خبر انتقال پیغمبر و ارتحال این سید و سرور
باطراف و اکناف ممالک رسانند منافقان و معاندان از هر گوشه فتنه بر انگیزانند و
برشما معلوم است که مسیلمه کذاب حالا همچون رعد پیغمبر شده و از روی نزاع آتش فتنه
زده مانند برق میسوزد و میجوشد و همچنین طلیحه اسدی در ولایت نجد ظهور کرده و به
نبوت خود خلق را دعوت کرده و از روی شعبده خارق عادات ظاهر میکند و آنرا معجزه
نام نهاده جمعی را مرتد میگرداند قیس بن سیار از قبایل عرب میترسم و میشمارم از مخالفت
ایشان می اندیشم بیش ازانکه کار از دست برود و آتش فتنه زبانه زدن گیرد آب تدبیر
بروی کار زنید و یکی را از خود امیر گردانید و باقی باو مأمور گردید تا تغیر شریعت محمدی و تبدیل
ملت احمدی نشود و امن و امان در میان اهل ایمان چنانکه امروز است باقی ماند بیت
اندرین مملکت نبود بر بند تخت ٭ که نبود دران پادشاهی نه تخت ٭ بر آن انجمن زار باید گریست
که فریادرس داد رانده کیست اکابر مهاجر سخنان او را پسندیدند و عظمای انصار گفتارش را
بسمع قبول مقرون داشتند بعضی گفتند این حکایات را بحضرت علی علیه السلام باید بیان
و از رای صواب آرای آنحضرت بیرون نباید رفتن بعضی دیگر که بحضور علی علیه السلام
راضی نشدند که لعنت بر ریش ایشان باد و درین باب اندیشه دیگر نمودند ازان
جمله عمر علیه اللعنه بود که بمرافقت خالد ولید و ابابکر بگوشه رفتند و با جمعی دیگر
مصلحت مخالفت نمودن با علی دیدند و در لا و نعم سوال و جواب مشغول بودند که ناگاه
ناله و آه از خانه رسول الله برآمد که خلق آنچنان دانستند که ماتم کبری و طوفان عالم
علیا واقع شد از هر جانب آواز برآمد که مات رسول الله پس مردمان بهم برآمدند
و از مسجد بیرون آمده بر حجره رسول آمدند ابابکر بخانه پیغمبر درآمد آنحضرت را بدید و
وفاتش بر وی یقین گردید بمسجد درآمد و بر منبر برآمد گفت ایها الناس بدانید و
آگاه گردید که هرکس محمد را پیغمبری دانست او بمرد و نقد حیات خود را بخالق آفرین
سپرد مردمان بفریاد و فغان درآمدند و ناله و آه بگنبد آسمان رسانیدند بیت
برآمد غریوی چنان تند و تیز ٭ که افتاد در آسمان رستخیز ٭ ابابکر ایشان را از فغان

باز داشت و باز بر سر حرف خود رفت و گفت هرکس که خدای محمد را بوحدانیت
می پرستد بداند که حی لا یموت اوست اکنون چاره نیست بجهت نسق اسلام
و بقای دین محمد علیه الصلوة والسلام از بهتر رهبری که آینه دلهای مظلومان از زنگ
غم ظالمان نگاه دارد و سینه محنت زدگان را از سهام جور و جفا در پناه آورد
این گفت و از منبر بزیر آمد و باتفاق کبرای مهاجر و عظمای انصار از میان قوم
بیرون رفتند و بسقیفه بنی ساعده رفته آنجا مقام گرفتند و علی علیه السلام
و عباس را که خویشان پیغمبر و بنی عمان آن سرور بودند گذاشتند و بتجهیز
پیغمبر و کفن و دفن آن سرور مشغولی نمودند راوی گوید که چون اصحاب آنجا
رسیدند دو گروه شدند و هر گروه موافق مدعای خود از کلام الهی استدلال
مینمودند و تمسک بحدیث حضرت رسالت پناهی بر وفق مراد خود میجستند
قیل و قال و جنگ و جدال در باب خلافت میان اصحاب بسط تمام و طول
لا کلام دارد و این کتاب گنجایش آن مطول ندارد و از استدلال هر یک ازین
فریقین شمه گفته میشود و من الله الاعانة والتوفیق استدلال فرقه انصاریان بر خلافت
خود آنست که ایشان تقریر نموده اند که خدای تعالی ما را ستوده و ستایش ما در
کلام مجید خود فرموده که وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ
مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً الی
آخر الآیه پس ما لایق امامت و سزاوار خلافت هستیم و همچنین حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که انصار بهترین یاران و پاکیزه ترین متابعان
منند و در جای دیگر فرموده که انصار برادران منند و دوستان منند حیات
و ممات من با ایشان است و معاشرت من در میان ایشان و استدلال فرقه
مهاجر بر خلافت خود آنست که ایشان فرمودند که حق سبحانه و تعالی ما را برگزیده
و پیغمبر ارسالی ما بر انگیخته و ما را از دیگران زیاده ستایش نموده از آن جمله آیت
کریمه لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ
وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ
اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ پس صادقان و صدیقان که درین

آیت هست ما قریشیم و جماعت مهاجر و حال آنکه حق سبحانه و تعالی شما را امر کرده
بمتابعت مهاجر چنانچه این قصه خبر میدهد آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله
وکونوا مع الصادقین پس شما را تابع باید بودن و مهاجر را متبوع خود باید دانستن
و نیز ای انصار شما میدانید که قریش بامارت این جماعت راضی نشوند و سر بخدمت
ایشان فرو نیاورند بعد از طول کلام و اختلاف اقوال خواص و عوام ابابکر برخواست
و گفت من شما را ای انصار از روی اشفاق و محبت و از راه وفاق نصیحت میکنم
که ترک عناد کنید و اتفاق نموده در میان قریش دو کس بخلافت سزاوارند هر کدام را
خواهید خلیفه سازید و بیعت کنید مردم گفتند که آن دو کس کدامند گفت یکی ابن
الخطاب عمر و دیگری ابن الجراح عبیده که بشراکت ابابکر لعنت بر ریش هر سه باد
چون ثابت بن قیس بعمر ناخوش بود از خشونت و درشتی او اندیشه نمود و کسی را
بسخن نگذاشت و گفت اگر راست میگوئید و انصاف پیش [?] آورید رسول خدا اسامه
امیر گردانیده و شما را در فرمان وی کرده بود و حال آنکه هر چند شما کوشیدید و اراده
عزل وی از امارت و نصب دیگری بر وی از آنحضرت التماس نمودید ملتمس شما
باجابت مقرون نگشت و آن استدعا بجائی نرسید و همچنان استدعای عزل وی مینمودید
تا آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برآشفت و از روی غضب و تشنیع گفت که لعن الله
من تخلف جیش اسامه یعنی لعنت خدا و نفرین بر کسی باد که روی از اسامه
بگردانند و او را بامارت خود قبول ننماید پس شما انصاف پیش آورید و گزاف بگذارید
و عناد برطرف سازید و از لعنت خدا و رسول پرهیز نمائید و همچنانکه در تحت امارت
اسامه بقول پیغمبر و بحکم فرموده آن سرور هستید با وی بیعت کنید و مخالفت مکنید
حاضران همه راضی شدند الا معدودی چند و از آنجمله ابابکر و عمر بودند که لعنت
بر ریش ایشان باد که بامارت اسامه راضی نشدند و نزاع آغاز کردند و مخالفت
یکدیگر بسبب خلافت میخواستند [?] عمر علیه اللعنه چون دید که کار بجائی نمیرسد و مهم منقطع
نمی انجامد روی بیکی از انصار آورد که او وزنادی [?] بود و گفت چرا سخن نمیفرمائی [?] و حال
آنکه تو از معتمدان حضرت رسولی و ترا در امور جهانداری محرم میدانست چه شود که در
باب خلافت سخنی فرمائی و کلمه چند آنچه مقتضای رای با صواب آرای توست تقریر نمائی

انصاری

انصاری گفت من شما را بغایت متغیر یافتم و نیز سخن خود را بیابان معتبر یافتم دم
فرو بردم و سخن بیفایده نگفتم هر چند الحاح کردند و استدعا نمودند سخن در نیامد
آخر الامر گفت ای یاران چون سخن مرا قبول ندارید چگویم و چون قول مرا استماع
نمیشنوید چه تصدیع دهم اصحاب گفتند هر چه فرمائی فرمان برداریم و نقل
سخن تو مقرون بخیر است ان شاء الله قبول مینمائیم انصاری گفت اول من نصیحت
میکنم شما را که از خدا بترسید و از روز رستاخیز براندیشید و از غضب الهی
پرهیز کنید [?] فاسمعوا ما نتلوا علیکم آنکه از قول پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم بر شما میخوانم گوش دارید و از آن در مگذرید بعد از آن گفت ای ابن
الخطاب و ای ابن ابی قحافه و ای ابن الجراح و ای ابی عباده شما چهار
تن داعیه خلافت دارید و خلق را طوعا او کرها اینجا آورده و بر خلافت خود
بیعت میطلبید و حال آنکه دو مهم پیش گرفته اید که تا دامن قیامت از آن باز گویند
و خلایق آنرا بطنا بعد بطن در مجالس یاد کنند و بر شما عیب و عار شمارند و پیوسته
بر شما لعنت کنند اول آنکه این رسول ثقلین و این سید و سرور کونین از تنگنای دنیا
بدار الفضای عقبی رحلت نموده چندان صبر و تحمل نکردید که او را غسل دهند و کفن [?] کرده
بخاک سپارند یکبارگی بیوفائی اظهار کردید و ترک حق گذاری نموده روی بدنیای ناپایدار
آوردید حاضران از استماع این سخنان بغایت متاثر شدند و بحد و نهایت خجل و منفعل
گردیدند و هر یک از مهاجر و انصار آه درد آمیز و ناله محنت انگیز از دل برکشیدند دوم
آنکه ای مدعیان خلافت از شما لایق نمینماید و بغایت بعید و مستبعد مینماید که دعوی
متابعت رسول کنید و التفات بقول وی نکنید ایشان فغان برکشیدند و فریاد برآوردند
که ما خلاف قول رسول نمیکنیم و از فرموده آن سرور در نمیگذریم انصاری گفت چون
راست میگوئید و مرا سخن در وی آورید من حجت میکنم بر شما و بری الذمه میگردانم
خود را ای ابابکر اندیشه کن که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در فرستادن سوره برائت
با تو چه گفت و از قول جبرئیل که از نزد رب جلیل آمده بود سوره برائت از تو
گرفته در باب خلافت علی علیه السلام با تو چه گفت چنانچه تفصیل گذشت و تو آنروز
خلافت علی را قبول نمودی و دیوان [?] خطاب عمر بن الخطاب علیه اللعنه کرد و فرمود

که ای عمر هیچ از خدا نمیترسی فراموش کردی که در غدیر خم علی را تهنیت و مبارکباد میگفتی
بسبب خلافت وی باین عبارت که بخ بخ لک یا علی صرت مولای و مولا
کل مسلم و مسلمة الی یوم القیامة ای ابابکر و عثمان و ای سعد و ای ابوعبیده
و عبدالرحمن بخدا بر شما سوگند که در آن روز بخلافت علی اعتراف نکردید و در حضور
پیغمبر کبیر و صغیر بیعت نمودید و همچنین در مرض موت از امر خلافت پرسیدند آنحضرت
فرمود که خلیفه و قایم مقام من علیست که اعلم امت و پرهیزکارترین اهل ملت است
آن جماعت بالوان مختلفه برآمدند و مدتی سر در پیش افکنده ساکت گردیدند اما چون
میل بامارت نموده بودند و آرزوی حکومت در دل ایشان استحکام یافته بود
گفتند علی با ما مبالغه میکند و بجهت خلافت نزاع مینماید گفت اکنون معلوم شد
که بقول حضرت پیغمبر عمل نمیکنید و بوصیت آنحضرت اقبال نمینمایید پس اتفاق کنید و یکی را
که از قریش باشد این کار بوی گذارید بموجب حدیث الخلافة من قریش تا کسی را
از متابعت وی عیب و عار لاحق نشود پیش از آنکه شمشیرها از نیام برون آید
و آشوب در میان عرب پیدا شود عمر گفت چون خلافت بیکی قرار گیرد هر که مخالفت
نماید بشمشیرش هلاک گردانم حباب از سخنش اضطراب نمود و از روی خشم
و غضب جوابش گفت که خدا ترا اهلاک گرداند که پیوسته طریق فتنه و نزاع
عادت تست و همیشه درشت گوی و مردم آزاری پیشهٔ خود ساخته عمر ملعون که
لعنت خدای بر ریش او باد از گفتهٔ خود چون سگ پشیمان شد و در مقام عذر در آمده
گفت ای حباب تو از جملهٔ اصحاب حضرت پیغمبری و اعتماد آنحضرت بجانب تو بیش
بود از یاران دیگر اگر من درین ساعت سخن گفتم و ترا از درشتی قول خود آزردم
نهایت پشیمان گردیدم و زبان بعذر خواهی گشوده بحضرت تو آوردم و حالا برتو
معلوم است که خلق در ما مینگرند و اختلاف این امت را غایت دوست
میدارند و پیرا(?) کند که اصحاب حضرت رسول را از هم میطلبند بعد از تسکین یافتن
حباب و اتفاق نمودن انصار با بن الخطاب گفتند که ما عزم جزم کردیم و
راه عناد و شیوهٔ افساد را گذاشتیم و دست از امارت و ریاست برداشتیم
چون انصار خود را از طلب خلافت کنده دیدند مهاجر سه گروه شدند بعضی بجانب ابابکر

لعین

لعین و بعضی بجانب عمر و بعضی بجانب ابوعبیده مردم روی بانصار آوردند و
گفتند شما در اول حال دست اعتصام در دامن متابعت حضرت پیغمبر زدید و
قدم اخلاص در راه دوستی و مخالصت وی نهادید و در آخر کار نیز اتفاق کنید
و از روی محبت و وفاق یکی را ازین سه کار اختیار نمایید و بر وی بیعت کنید تا ما
نیز اتفاق بر و بیعت نماییم پس انصار از ابابکر پرسیدند که چه میگویی و مدعای تو
چیست گفت آنکه خلافت از قریش است نهایت خوب است و بسیار پسندیده
و آنکه مراد عمر و ابوعبیده را تعیین نمودند آن نیز نیکوست و سنجیده اما من قبول خلافت
نمیکنم و خود را سزاوار امارت نمیدانم و بخدا سوگند که اندیشهٔ بسیار دارم و از عواقب
او اندیشه بشمار مینمایم اینک عمر و ابوعبیده هر کدام را میخواهید برو بیعت کنید
تا من نیز بیعت کنم ایشان گفتند یابن ابی قحافه تو سبقت باسلام داری و یار غاری
و در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داری و بهترین ما مهاجر و انصاری بر تو بیعت
میکنیم دست بده تا بر تو بیعت کنیم درین محل بشیر پیش آمد و بر ابابکر بیعت کرد
حباب چون آن بدید از بشیر برنجید و بعد از گفتن سخن درشت بروی شمشیر کشید مردم
در میان افتادند و آب نصیحت و صبر و تحمل بر آتش غضب ریختند و ابابکر
او را در بر گرفت و گردن و روی او را بوسه داد و سوگند خورد که آنچه مراد تست نزد
من میسر است و او را بوعدهای پسندیده ساکن گردانید اما آنکه بیعت کرده باشد
معلوم نیست بعد از آن عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بیعت کردند بعد از آن
مهاجر و انصار یک یک و دو دو بیعت نمودند اما سعد ابن عباده که مهتر قوم خزرج
بود از بیعت ابا نمود قریش بر وجمع شدند و او را بخلافت دعوت نمودند سعد گفت
ای قوم بخدا سوگند که داعیهٔ امارت ندارم و از خلافت که مخالفت علی علیه السلام باشد بیزارم
نقلست که بعد از دو سه روز ابابکر سعد را نزد خود طلبید و بعد از اظهار ملاطفت
بسیار وعدهای پسندیده بلانهایت و شمار نمود و او را بمعاونت و نصرت خود خوانده
از و بیعت طلبید سعد گفت اکنون بیمارم و قوت مکالمه و بیعت نمودن ندارم چند روز
صبر کنید و تحمل فرمایید که بهتر شوم آنچه باید گفت بگویم عمر علیه اللعنة و باقی حاضران دیگر گفتند
ای سعد تا بیعت نکنی دست از تو نمیداریم بلکه بجهت که سرت از تن برداریم سعد برآشفت

و در آن اثنا عمر را سخنان درشت گفت بعد از آن بجانب ابابکر توجه نمود و گفت ای ابابکر
بو هر ابیست خدا و بحق حرمت محمد مصطفی که اگر حضرت علی علیه السلام مشغول نبود و دست
از خلافت بر نمیداشتم و ترا که از احکام خالق آنچه با محتاج خلایق است نمیدانی باین مرتبه
رسیدن نمیگذاشتم عامه از این سخن درشت او را نپسندیدند اما باکراه تمام از و بیعت کردند
ابابکر لعین گفت ای سعد مرا بجهل نسبت دادی و انواع طعن من کردی و بیعت باکراه نمودی
آنها را در دل راه نمیدادم اما بخدا سوگند که اگر از بیعت ابا کنی ترا گردن بزنم سعد را آن
سخن بسیار گران آمد و بجای خود روانه شد و میان ابابکر و سعد دیگر ملاقات واقع نشد
و اندک زمانی از این دنیای غدار انتقال نمود و مرغ روحش پرواز کنان بعالم ملکوت
اختیار نمود القصه چون خلافت بابابکر لعین قرار گرفت و وزارت خود را بعمر علیه اللعنه
گذاشت و او را از تحت حکم اسامه بیرون آورده نزد خود نگذاشت و چون عمر بسبب مخالفت
مخالفت حضرت علی علیه السلام نموده بود نزد ابابکر آمد و گفت اکابر مهاجر و عظمای
انصار را می ساختی و طوق بیعت و اطاعت خود در گردن ایشان انداختی
اما این علی که اطلق از روی مرتبه ثمره بوستان رسالت و خلاصه دودمان ولایت
است از بیعت تو ابا نمود و جمعی را بخلافت خود دعوت فرمود از این جهت اکثر زهاد
و عباد از محرمان حضرت پیغمبر و از مخصوصان آن سرور چون سلمان و ابی ذر را خلیفه
میدانند و علی علیه السلام را بحدیث انت منی بمنزلة هرون من موسی خلیفه
و قائم مقام رسول خدا میدانند و این جماعت اگر بر تو بیعت نکنند و از فرمان تو
بیرون باشند بیقین بدان و آگاه باش که کار خلافت تو و مهم وزارت من صورت
اتمام نمییابد بضرورت جهت قرار امت و صلاح مملکت از این جماعت بیعت
باید گرفتن بتخصیص از مقتدای ایشان علی ابن ابیطالب علیه السلام که او در ابراز حجت
در باب خلافت خود بر ما و شما ست غالب بلا شک پس بهر حال او را بخلافت خود
دعوت کنید و طوعا او کرها علی را به بیعت خود در آورید القصه ابابکر علیه اللعنه چون
این سخنان بشنید عمر و مغیره را بهمراهی خالد ولید با جمعی دیگر بخانه علی علیه السلام فرستاد
و گفت او علی را از برای من بیعت بستانید و اگر ابا نماید او را بالضرورت بیاورید آن جماعت
بدر خانه رفتند و رسالت خود بجای آوردند علی فرمود که من بتعزیه پیغمبر مشغولم و عزلت

گرفته

گرفته در گوشه ساکن گردیده ام بر جای بکر بیعت نمیکنم و از این خانه بیرون
نمی آیم پس عمر باتفاق جمعی دیگر بی رخصت فاطمه زهرا بجهت آزار علی المرتضی
بخانه وی در آمدند و باکراه تمام آنحضرت را از خانه بیرون آوردند و خیر البشر
با وجود بیماری و تعزیه پدر گلیمی بر سر افکند و پای برهنه بیرون آمد و حسن و حسین
فریاد کنان از عقب مادر دویدند خالد ولید هر چند خواست که فاطمه را باز گرداند
نتوانست فاطمه بر خالد نفرین کرد و از عمر لعین بخدا بنالید صورت واقعه را بر ابابکر
تقریر نمود برآشفت و بعمر و خالد ناسزا گفت و مرتضی و زهرا را عذر خواهی نمود
و باز گردانید **بیت** زین واقعه دیده فلک گریان شد * زین غم دل مهر و فلک بریان شد
[illegible] میفرمایند که روز دیگر ابابکر برخاست و بخانه علی علیه السلام رفت و بعد از عذر
خواهی بسیار گفت معاد حضرت پیغمبر بیعت نمودند و من یا علی بحضرت تو آمدم
و معاونت و نصرت از تو میطلبم اگر اجابت دعوتم کنی مهم خلافت با تمام میرسد
و اگر مخالفت نمایی و دعوی خلافت فرمایی میتواند بود که چون یار و مدد کار [illegible] نداری
که مهم خلافت تو از پیش برود و کار دعوای تو ساخته و پرداخته نگردد و حالا اکثر
دشمنان ترا احاطه کرده اند و دوستان تو بر دفع ایشان قدرت ندارند و من بقوت بازو
یا بمال و غیره این مهم از پیش نبردم و بآرزوی نفس خود رغبت و حرص ننمودم
و وثوقی تمام در خود بآنچه امت محتاجند ندارم مردم بمن رغبت نمودند و در میان
اصحاب مرا بر گزیدند و تو از من چیزی در دل داری که من مستحق آن نیستم و نمیخواهم
که از من کاره باشی و بچشم خشم در من نگری آنحضرت فرمود چون راست میگویی ترا
بهر آن داشت که خلافت قبول نمایی گفت حدیث پیغمبر که من بگوش خود شنیدم
که فرمود لا تجمع امتی علی الضلالة چون اتفاق نمودند من اجابت نمودم و قبول
خلافت و امارت کردم علی علیه السلام فرمود ای ابابکر اگر سخنی باشد بگویم و آنچه در
باطن دارم ظاهر سازم ابابکر گفت یا علی بخدا سوگند که تنها بجهت آن آمده ام
تا بیکدیگر افشای راز کنیم و آنچه در دل باشد بی کلفت بهم باز گوییم آنحضرت آغاز
کرد و فرمود ای ابابکر من امت نیستم بر غم تو و هر از صحابه رسول میدانی گفت
یا ابن ابی طالب تو از امت رسول برتری و بهترین اصحاب پیغمبری و بخدا سوگند که [illegible]

با ابابکر واسند و بر خلافتش استحکام دادند اما این خبر بهمه جا رسید که ابابکر بر علی علیه السلام
بیعت کرد و باز پشیمان شد انصار نیز از بیعت کردن خود بخلافت ابابکر پشیمان شدند
و باز بر سر حرف اول رفتند و انواع سخنان گفتند ابابکر عبدالرحمن عوف را نزد خود طلبید
و انواع دلداری فرمود و وعده های پسندیده نمود و او را از خود راضی گردانید پس
عبدالرحمن در میان انصاریان آمد و ایشان را بهر حال خاطر جوئی نمود و راضی گردانید
بخلافت و یک روز دیگر ابابکر لعین کس فرستاد و علی علیه السلام را بحضور خود طلبید چون
آنحضرت بمجلس در آمد فرمود که مرا چرا خواندید عمر گفت تا بر ابابکر بیعت کنی علی فرمود
که بیعت من چون بیعت شما نیست اتفاق نمودید که خلافت از دست من بیرون کنید
و این جماعت که بیعت کردند ایشان را در این امر نسبتی نیست و میان من و ایشان فرق
بسیار است چنانکه شاعر گوید **بیت** فرقی که میان این و آنست ۵ ما بین زمین و
آسمانست ۵ عمر گفت ای علی دست از تو نمیداریم تا بیعت ننمائی آنحضرت فرمود
که بیعت نمیکنم و قبول خلافت ابابکر ننمودم و میدانم از فضایل خود چندان خواند
که حاضران همه حیران ماندند عبیده جراح گفت یا علی بخدا سوگند که آنچه فرمودی
حق است اما این جماعت بر من بنا بر بعضی تدبیر راضی گشتند اگر تو راضی شوی منت
دارند و از آنچه آزاده نیست تجاوز نمایند فرمود که ای عبیده از پی هوای نفس
مروید تا از جمله زیانکاران نباشید عبیده شرمنده شد و ترک سخن کرد و ترش
آمد و گفت یا ابوالحسن تو در خانه نشستی و عزلت اختیار کردی مردم گمان بردند
که ترا در خلافت رغبت نیست علی علیه السلام فرمود که ای بیشرم کجا شد انصاف تو
و چه کردی ایمان خود را چگونه روا بود که آنحضرت را در خانه بگذارم و کفن و دفن ناکرده
بیایم و چون شما طلب خلافت کنم **مصراع** هیچت ز خدا شرم و حیا نیست ترا ۵ پس
شرمنده شد و دیگر سخن نگفت اما ابابکر گفت یا ابوالحسن بخدا سوگند که گمانم نبود
که در باب خلافت مخالفت باینجا رسد اکنون مردم بر من بیعت کردند و از آن
نگردند و اگر تو نیز بیعت کنی بر من منت نهاده باشی و اگر وقت را دو کنی و آنچه
بخاطرت رسد بتقدیم رسانی اختیار تراست **نقلست** که بعد از روزی چند ابابکر
لعین سلمان را حاضر گردانید و از او بیعت طلبید پس سلمان بحضور مسلمانان سخنان گفت

از تو بهتر و آن حضرت را برادر دین پیغمبر از تو شنیدم و ندانستم آنحضرت دیگر پرسید
که سلمان و ابی ذر و مقداد و فلان و فلان تا قریب بیست کس را از اعیان و زهاد و عباد و
مخصوصان پیغمبر را نام برد و پرسید که این جماعت امت نیستند ابوبکر گفت اینها کبار
امت رسولند و معتمدان و نزدیکان آن سرور و در احیای شرایع بهتر از تو از همه اما تر
دیگر پرسید که عباس عم پیغمبر است و آنحضرت را برادر بلکه قایم مقام و پدر این جماعت
بر تو بیعت کردند یا نه گفت بر من بیعت نکردند و چون سخن از روی انصاف در میتر
میگفتند و بر خلافت من طعن کردند و مخالفت نمودند آنحضرت فرمود یا ابا بکر پس چگونه
اجماع امت شده باشد گفت من ندانستم که این جماعت تخلف نمایند و چون دانستم
ترسیدم که خلایق از دین بیگانه شوند و از عبادت خالق روی بگردانند آنحضرت فرمود بخدا
بر تو سوگند که خلافت بر تو لایق تر است یا بمن گفت بتو سزاوارتر است هم از روی حسب
و از راه نسب چون سخن باینجا رسید آنحضرت بقیه ما فی الضمیر خود را اظهار گردانید و گفت
ترا و یاران دیگر را میگویم که هیچ از صحبت حضرت رسول یاد نکردید و از مکارم اخلاق
پیغمبر اندیشه ننمودید که او را غسل ناداده و نماز بوی ناکرده و بخاک ناسپرده رفتید و
اتفاق غیر محل نموده خلافت بخود بستید و بر مسند حکومت نشستید و امثال این سخنان
چندان گفت که ابابکر لعین بگریه در آمد و بسوز سینه و نیاز تمام بخدا بنالید و از قبول خلافت
خود پشیمان گردید و گفت یا علی مرا مهلت ده که درین کار نظری کنم و فردا جواب بازدهم
و بخانه رفت و در فکر شد و از روی تفکر و ملاحظه عواقب امور خود آنروز را بشب رسانید
و اول شب تا صباح در آن اندیشه اوقات گذرانید تا خلق مجتمع شدند و از اطراف
و جوانب او در آمدند بر منبر بر آمد و بآواز بلند گفت ای قوم بدانید و آگاه باشید که من
سزاوار خلافت نیستم و خود را ازین مرتبه گردانیدم اقیلونی و لست بخیر منکم
و علی فیکم خود را معزول کردم و بخلافت علی اعتراف نمودم و من بگوش خود
از حضرت پیغمبر شنیدم که فرمود که علی برحق است و حق با علیست و مخالف او در
حد و سخن عاصی است اصحاب بعضی متاثر شدند و از گفته و کرده پشیمان گردیدند
و بعضی دیگر چون عمر لعنه الله و غیرهم اللعنه بخلافت علی راضی نشدند و گفتند مبادا که فتنه شود
و باز مردم آغاز نزاع کنند و امثال این نوع سخنان با ابابکر لعین گفتند تا او را ازان

داشتند

که از آوردن او پشیمان شدند و در آخر گفت ای ابابکر و عمر حضرت پیغمبر در حضور شما گفت
و هر دو بگوش خود شنیدید که آن سرور فرمود که الحق مع علی و علی مع الحق حتی
یردا علی الحوض حالا که علی علیه السلام بر تو بیعت نکند و بخلافت تو اندوه ملالت کند
اندیشه کن تا تکذیب پیغمبر نکنی و در آخر سلمان و ابی ذر گفتند ای ابابکر بخدا سوگند که اگر تو عمر از آن
بیند از ایشان ما [illegible] یا در بوتهٔ محنت و بلا بآتش قهر و عذاب ما را بگذاری بخلافت تو
بیعت نکنیم و ترا بقول حضرت رسول خلیفه نمیدانیم پس اصحاب باتفاق دست از ایشان
برداشتند اما حضرت علی علیه السلام را تا فراغت فاطمه در خانه نمیگذاشتند و حضرت امیر
المؤمنین هرگاه که بمجلس ابابکر رفتی از روی انقباض و کراهت صحبت داشتی و زود متوجه وادی
و خانه رفتی و آن بر ابابکر گران مینمود هر چند عمر علیه اللعنه و باقی مردم دیگر میگفتند که با علی خشونت
می باید نمودن و از روی جفا کار بیعت گرفتن ابابکر از آن کنار را مینمود عمر و مردم دیگر را منع
مینمود و اعزاز و احترام حضرت مولا را بیش از دیگران بجای می آورد و کسی را در مجلس
بر حضرت علی تقدم نمینمود و اگر قضیه روی دادی بفتوی علی حکم مینمود القصه ابابکر بعد از
طول زمانی کسی را نزد علی علیه السلام فرستاد که با تو سخنی میدارم بخانه تو می آیم آنحضرت که
جان کائنات عالم قربان خاک پای سگانش باد فرمود بیا اما تنها بسبب آنکه نمیخواست که با
عمر لعین صحبت دارد بواسطه آنکه از او آزار بسیار دیده بود و سخنان درشت شنیده که
لعنت خدای بر ریش عمر باد پس ابابکر بآنجا رسید و آنحضرت شرایط ضیافت و لوازم مروت
بتقدیم رسانید ابابکر سخن آغاز کرد و عذرخواهی بسیار نمود و خاطرجوئی آنحضرت باقصی الغایت
رسانید بعد از آن محاسن خود را بدست گرفت و گفت یا علی از کرم تو سزاوار است که مرا
با این محاسن سفید شرمنده گردانی که لعنت بر ریش او باد و گفت من بطمع مروت بخدمت
تو آمده ام محروم و نا امید نسازی و حال آنکه ای علی بر تو ظاهر است که بخلافت تو
قایلم و خود را در امور شریعت تابع حضرت تو میدانم شاید دیگران این فرمان نبرند
و مخالفت صریح آغاز کنند و خود میدانی یا علی که جباران عرب و متکبران بی ادب
بضرب شمشیر تو بر خاک هلاک افتاده اند و عشایر و قبایل ایشان را خاطر از تو نشکسته
تو صاف نباشد و چون زهادت و ورع و عفت و تقوی و طهارت تو نسبت بدیگران
اضعاف و متضاعف است و امثال این طایفه نیز بحکم مقابله بر تو حسد دارند و خاطر

غبار آلوده

غبار آلوده بود اظهار نمایند هر آینه سبب فتنه و باعث غوغا گردد و از اطراف
و جوانب شمشیرها از غلاف بیرون آید و این فتنه بخواب رفته بیدار گردد و مثال
این نوع سخنان بسیار گفت تا علی خاموش گردید و ابابکر آن خاموشی را غنیمت عظیم
دانست برخواست و علی را در بر گرفت و گفت یا ابا الحسن فرمان فرمان
تست و احکام شرایع موقوف بفتوی و بیان تست و گردن و روی آنحضرت را
بوسه داد و از خانه بیرون آمد و بعد از آن آنحضرت دعوی خلافت بصریح نکرد عایشه
میگوید که بعض اصحاب و همراه و شفیع عمر بن الخطاب بود پدرم را بر آن داشت
که فدک را از دختر حضرت رسول بستانند در اول راضی نگردید اما چون در میانه
گفتار بسیار گردید بگرفتن فدک راضی شد پس سیدة النسا حضرت فاطمه زهرا علیها السلام
نزد وی آمد و گفت ترا چه برین میدارد که فدک را از من باز گیری و حال آنکه پدرم
بمن بخشیده و آن نیز بحکم خدا بوده ابابکر گواه طلب کرد علی علیه السلام و ام ایمن
و دیگری گواهی دادند موافق گفتهٔ فاطمه علیها السلام پس ابابکر کتابتی نوشت و
تسلیم حضرت فاطمه نمود و وکیل خود را از فدک بیرون کرد راوی گوید که این خبر
بسمع مبارک عمر رسید این حکم را از ابابکر نپسندید و آن کتابت را بعنف و
درشتی از دست دختر پیغمبر کشید و از روی قهر و غضب بدرید حضرت فاطمه را
وفات پدر و حرکات درشت عمر لعین درد دل بگریه در آورد و آهی بر کشید که هیچ
احدی را طاقت استماع آن نبود و ناله کشید که هیچکس قوت شنیدن آن نداشت
و از آن مجلس بیرون آمده بجانب تربت پدرش متوجه گردید حاضران بگریه در آمدند
و مجلسیان متعرض ابابکر و عمر شدند و گفتند سخت دلی پیش آوردید و بیعت
ما را باقصی الغایت رسانیدید این دختر حضرت پیغمبر است و شما امت آن
سید و سرور از خالق اندیشه کنید و از خلایق شرم بدارید بعد از آن عمر لعین
متوجه شد و گفتند که هیچ ترا شرم نباید از قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
که آنحضرت در مجالس و محافل بکرات و مرات سفارش فرزندان مینمود و
بجهت تاکید و توثیق الفاطمة بضعة منی فمن آذاها فقد آذانی میفرمود
درین محل علی علیه السلام رسید و از ابی بکر و عمر علیهم اللعنه پرسید که فدک را از فاطمه

زهرا در زمان رسول خدا بملکیت متصرف بود و شما حاضران مجلس میدانید اگر
مسلمان برو دعوی نماید و گواه گذرانند آن زمان حکم کنید و فدک را ازوی بستانید
و بمسلمانان تسلیم کنید والا ای ابابکر این حکم تو درحق فاطمه خلاف حکم خدا و رسول
است ابابکر متحیر شده و هیچ نگفت اما عمر گفت ای علی دست ازین سخن
بدار که ما بر تو حجت نتوانیم گرفت علی علیه السلام جواب عمر میداد تا سخن بجایی
رسید که بر حاضران معلوم گردید که عمر بر قول پیغمبر عمل نمیکند که البیّنة علی
المدّعی و الیمین علی من ادّعی علیه مردمان از خشم بر آمدند
و انواع سخنان گفتند دیگر باره حضرت علی علیه السلام از ابابکر پرسید
که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم
تطهیرا درحق که فرود آمده گفت درحق تو و فاطمه و فرزندان تو پرسید که اگر
جمعی گواهی دهند منکر بر دختر پیغمبر چه حکم کنی گفت حدش بزنم و اجرای شرع کنم
علی علیه السلام از عمر پرسید که در حکم ابابکر چه میگویی گفت چنانست که گفته و حق
فرموده علی علیه السلام برآشفت و از روی خشم و غضب گفت الآن کما کان
پس علی روی بحاضران کرد و فرمود که نیکو اتفاق نمودید در مرتبه اول قول حضرت
رسول عمل نکردید در مرتبه دوم تکذیب کلام ملک علام نمودید این بگفت واز مجلس
بیرون رفت مردمان بهم برآمدند و بر ابابکر و عمر خشونت کردند و آن مجلس را بانواع
ملال و درشتی منقضی گردانیدند نقلست که چون فاطمه زهرا بسر تربت مطهر و معطر
حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید باتفاق فرزندان خود فریاد برکشید که
ای پدر بزرگوار و امام حسن و امام حسین علیهم السلام میگفتند که ای جد عالیمقدار
فدک را از ما بظلم گرفتند و آیت تطهیر درحق ما قبول نکردند درین محل حضرت
علی علیه السلام آنجا رسید و فاطمه را بصبر و تحمل ارشاد نموده گفت ان الله مع
الصابرین رسانید پس فاطمه فرمود یا علی آنچه فرمودی قبول نمودم و من بعد
از عمر و ابابکر سخن نگویم اما آن قهر و غصه در دل میداشت و با هیچکس آشکارا نمیکرد
تا وقت وفاتش رسید و از کارخانه غیب صدای الله یدعوا الی دار السلام
شنید دل از سرای فانی برداشت و عنان عزیمت بجانب آخرت معطوف دا

کیفیت وصیت فاطمه زهرا در کتاب عاشورا سیما در روضة الشهدا مذکورست اما
اجمال آن مقال اینست نقلست که چون حضرت فاطمه علیها السلام را درد تن برو
یقین گردید حضرت علی علیه السلام را نزد خود طلبیده فرمود که چون از دنیا رحلت کرده
باشم شب مرا در خاک سپارید و دفن کردن مرا برای ابابکر و عمر پنهان داری تا بر من نماز
نکنند و بجنازه من حاضر نشوند پس علی فرموده دختر نبی قیام نمود و در شب او را
دفن کرد و چون شب بصباح رسید ابابکر از دفن فاطمه علیها السلام واقف گردید
باتفاق عمر علیه اللعنة نزد علی مرتضی آمدند و گفتند یا ابا الحسن از تو بغایت
بعید بود از مکارم اخلاق تو بغایت دور بود که ما را اعلام نکردی تا بنماز
جنازه میرفتیم و نماز بروی میکردیم علی علیه السلام فرمود که وصیت کرده بود که
مرا در شب بخاک سپارید تا تابوت مرا خلایق مشاهده ننمایند ایشان گفتند
ای علی نخواستی که ما بر دختر رسول صلی الله علیه وآله وسلم نماز کنیم علی علیه السلام فرمود
که سبحان الله مراد شما عتابست ازین خطاب نه حصول ثواب از رب الارباب
چه ظاهرست که حضرت پیغمبر از دخترش که فاطمه زهراست بهتر و بجنازه آن سرور
حاضر گردیدن انسب و اولیتر ترک نماز بر جنازه پیغمبر و مشایعت تابوت آن سرور
از روی قدرت و اختیار نمودید و بکسب ثواب اقدام ننمودید پس ابابکر و عمر از چنان
سخنان متاثر شدند و علی علیه السلام را عذرخواهی نموده بمسند حکومت خود بازگردیدند
چون کار خلافتش رونق تمام یافت و اکثر بلاد عجم و عراق و شهرهای مداین و
بغداد و بلاد عرب بتصرف ابابکر در آمد و پیش از آنکه دست اجل گریبانش گیرد
عمر نزد وی آمد و گفت لوای فرمان برداری تو بر سر میدان متابعت افراختیم و چندین
عداوت خود را در دلهای بزرگان بجهت تمشیت مهمات تو انداختیم تو میدانی که دیگران
از روی حسب و نسب بر تو ترجیح داشتند بواسطه درشتی من و کثرت خشونت نمودن
دست از خلافت برداشتند و بر تو معلوم است که شیران شکاری و پلنگان کوهساری
با ساعیان خلافت سیما حضرت علی علیه السلام برابری نتوانستند نمود با این همه انواع آزار
نمودم و مقاصد ایشان را در معرض فوات افگندم و مطالب اقبال ایشان بظلمت
ادبار تیره گردید و کواکب مقصود ایشان از آسمان عزت بعرصه زمین آمد مرا بر تو

حق بسیار است و حقوق حضرت من اگر شمار آرم بشمار است از این مقوله سخن بسیار
راند و در آخر گفت التماس دارم و دست حق میخواهم که چنانکه وزارت تو تعلق بمن دارد
در حال حیات میخواهم که خلافت تو نیز تعلق بمن داشته باشد در حین ممات
گفت مرا مهلت ده تا فردا جواب باز دهم و از اول شب تا صباح در این
اندیشه بود که خلافت اگر بعمر دهیم لابد هیچ لذتی آزرده کرده و ایذای آنحضرت
و آزار وی نشود و من بگوش خویش از حضرت پیغمبر شنیدم که فرمود که آزار علی
آزار من باشد و آزار من لامحال آزار خدا باشد پس فردای قیامت جواب
خدا چه خواهم گفتن و نزد حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم چه عذر خواهم آوردن در این
اندیشه بود تا شب بنهایت رسید و آفتاب از افق روز طالع گردید عمر نزد ابابکر
آمد و گفت چه صواب دیدی ابابکر گفت ای عمر اندیشه کن اسامه را که تعیین کرده
حضرت پیغمبر بود باتفاق تو بعد از وفات پیغمبر در حال حیات آن سرور ما رنجانیدیم
و خود را هدف تیر لعنت حضرت پیغمبر گردانیدیم و ای عمر بر تو معلوم است که زنان اصحاب
سیما سلمان و ابی ذر غبار خاطر دارند و این علی را امیدواری مردیست بی نهایت مردانه
و صاحب اهلیت بغایت فرزانه نه مرا مستحق امامت و نه ترا سزاوار خلافت
میداند عمر از این سخنان متاثر گردیده در اندیشه دور و دراز افتاد و خواست که خود را از
طلب خلافت بگذراند و خاطر جوی حضرت علی علیه السلام نماید آخر الامر محبت ریاست
و آرزوی خلافت که مقتضای طبیعت و جبلیت آدمیزاد است او را بر خلاف داشت که
از ابابکر نوشته گرد دیگر بر سر حرف اول نرفت القصه طوعاً و کرهاً ابابکر لعین
نامه نوشت مضمون آنکه بعد از وی عمر خلیفه باشد و کسی بخلافت وی مخالفت
نکند و آن نامه را در هم پیچید و از مردم مضمون نامه بیعت طلبید مردمان بیعت
نمودند با وجود آنکه بر مضمون نامه مطلع نبودند و علی علیه السلام را باکراه آوردند و
از وی بیعت طلبیدند ابا نمود و قبول مضمون کتابت نفرمود و در بعضی کتب سیر مذکور است
که آنحضرت باکراه فرمود که ما نقیب ولو کان عمر را داری گوید که ابوبکر علیه اللعنه بعد از
نوشتن کتابت و گرفتن بیعت هرگاه بحضرت علی علیه السلام رسیدی از روی تواضع
و ادب میفرمود که المعذرة الیک من التقدم علیک و چون عمرش بآخر رسید

گفت سه کار کردم ای کاش آن سه کار نمیکردم اول فدک را بقول عمر از دختر پیغمبر
میگرفتم دوم راضی نمیشدم که در خانه حضرت فاطمه را بسوزند یا بشکنند سیم آنکه
اسامه تخلف میکردم و خود را هدف تیر لعن الله من تخلف جیش اسامه
میگردانیدم و سه کار نکردم کاشکی آن سه کار میکردم اول آنکه خالد ولید را بکشتم
قصاص خون مالک نویره و دیگر قضیه بقول عمر عمل میکردم دوم و سیم را نگفت
و از ساقی اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون
شربت ممات بنوشید و از تنگنای هیکل جسمانی روح شومش پرواز نمود
و در درک الاسفل مکان گرفت **بیت** آن روح پلید را امان نیست که فارغ ز عذاب
کیهان نیست پس مردمان دو گروه شدند بعضی بدفن وی مشغول گردیدند و بعضی به
ماتم آن نزد عمر علیه اللعنه دویدند

گفتار در ذکر خلافت عمر علیه اللعنه

چون عمر بر مسند خلافت تمکن گردید گویند که بساط عدل بگسترانید که در تمام روم و بلاد عرب
از مکه تا مصر و شام و حلب و ممالک فارس و عراق عجم و اکثر خراسان از ترک
و دیلم زبردستان را یارای آن نبود که بر زیردستان ستم کنند از ترس و بیم عمر
عدل او گویند تا مرتبه بود که او را پسری بود بغایت زیبا و عمر او را بسیار میخواست
و با او بغایت سری داشت پیوسته با وی شراب و طعام خوردی در خلا و ملا او
صحبت میداشتی این پسر با آن حسن و ملاحت و زیبائی روزی در کوچهای مدینه میگشت
اتفاقا بدر خانه رسید و آواز نی و چغانه شنید با خود گفت این مردم را از منکر
نهی کنم و احتساب نموده از عذاب خدا وا رهانم [illegible] زنی دید آنجا
بغایت مقبول و مطبوع جامهای بتکلف پوشیده و دانهای قیمتی از لعل و یاقوت
بر خود بسته چون چشمش بر آن زن افتاد آتش محبت در سینه اش برافروخت
و خرمن اصطبارش از شعله مودت بسوخت و آن زن نیز بی تاب گشته گاهی کرشمه جان
فزا مینمود و گاهی جلوه جان ربا میفرمود تا او را در خلوت خود در آورد و خمر خورده صحبت
داشتند تا آن زن از او حامله شد چون این قصه فاش گردید و این قضیه بمجلس
خلیفه رسید گریبان پسر گرفتند و بنزد پدرش بردند اعتراف نمود که خمر خوردم و
زنا کردم و حالا خود را بحضرت تو سپردم **بیت** ما بنده ایم مصلحت ما نهای است

خواهی ببخش و خواه بکش رایها تراست عمر بفرمود که پیراهنش کشیدند و اجرای
حد فرمود تا هلاکش گردانیدند **نقلست** که چون ممالک عراق و شام و عجم
بدست مسلمانان افتاد در شهر مال و خرج بمدینه می آمد عمر بآرام دل و خاطر جمع در مدینه
نشست و آنچه مراد او بود حکم میفرمود و کسی را یارا و مجال مخالفت نبود اما اکثر
احکام او را نزد حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بردندی و حضرت ایشان آن حکم
تغیر دادی و باطل گردانیدی و آن بر نزدیکان عمر گران می آمد چون بعمر میرسانیدند
انصاف میداد و آشفته نمیگردید با وجود بسیاری لشکر و کثرت استیلا بر اهل
خیر و شر بی کلفت برخواستی و بحضور علی علیه السلام آمده گفتی ای برادر رسول خدا
یقین میدانم که خطا بر زبان شما نمیرود و کسی را اعتراض بر احکام شما نمیرسد
اما کرم فرموده و موافق مکارم اخلاق خود عمل نموده اعلام فرمایید که خطای
من در کجا بود آنحضرت بیان میفرمود چنانچه در محل ملاقات آنحضرت مذکور خواهد
شد عمر انصاف پیش آورده میگفت الهی آن روز مباد که عمر بی علی زنده باشد
مردم گفتند ای عمر تو اکنون خلیفه رسولی و قایم مقام حضرت پیغمبر روا نباشد
که احکام ترا علی تغیر دهد و بضرورت از این جهت مهمات حکومت منتشر
نشود عمر بانگ بر ایشان زد و گفت والله که این علی علیه السلام برادر رسول خداست
و اعلم است و پاکیزه ترین اهل ملت و مرا و هیچکس را یارای مخالفت نمیرسد
و از حضرت علی علیه السلام کذب نمی آید و غدر از آنحضرت نشاید **بیت**
گر کسی بر صفت آدمیت ٭ اوست که سرتا قدمش مردمیست ٭ تاج وفا بر سر
او افسر است ٭ افسرش از فرق ملک برتر است ٭ چون عمر شمه از فضل علی علیه السلام
و قطره از بحر کمالات ولایت بیان نمود مردم خاموش شدند و زبان از
هرزه گوی کوتاه گردانیدند روزی کعب الاحبار بصحبت عمر آمد و میان ایشان
پیوسته اوقات مطایبه و مزاح میگذشت در خلال صحبت و در اثنای حکایت
کعب تیز تیز در عمر نگریست و گفت وصیت بنمای که از عمر تو روزی چند بیش
نمانده است گفت ای کعب روا باشد که مزاح را بمنزل رسانی و بخشونت اقوال
مرا از خود برنجانی گفت من این سخن بجد گفتم و ترا از روی محبت از آخر عمرت واقف

١٤٨

گردانیدم عمر گفت بدن من بسلامتست و حواس من بقوت این سخن از
کی بگوی گفت من روزی نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودم و قصص
استزاداتی از آنحضرت مینمودم تو آنجا رسیدی و سخن بی محل پرسیدی و جواب
شنیدی حضرت پیغمبر فرمود نزدیک باشد که بعد از من عمر میل بدنیا کند و علی علیه السلام
از خود آزرده گرداند و در فلان تاریخ بقتل آید و او را بغیر حق بکشند و من اکنون
حساب نمودم کمتر از پنج روز مانده و بخدا سوگند که علی علیه السلام از تو آزرده است
و ترا میبینم که بسیار میل بدنیا کرده درین بودند و از عواقب امور سخن میفرمودند
که غلام مغیره نزد عمر آمد و گفت مولای من هر روز دو درم و چیزی برسم
مقاطعه میطلبد و این ظلم است بر من عمر پرسید که چه هنر داری گفت آهنگری
و خورده کاری و درودگری میدانم اما هر روز این مبلغ حاصل کردن نمیتوانم عمر
بر او از روی خشونت حمله برد که بهانه مکن و این مبلغ را هر روز بمولای خود تسلیم
کن غلام درمانده از روی ذلت و خواری دیگر باره گفت ای خلیفه رسول خدای
این مبلغ بر من ستم است و تو روا مدار که من ستم کش باشم عمر بانگ بروی
زد و او را محروم و مغموم باز گردانید آن غلام عداوت عمر علیه اللعنه در دل
گرفت مردم گفتند ای خلیفه این غلام آسیا دستی میسازد که باندک توجه میگردد
عمر او را باز گردانید و گفت بجهت من آسیای چنین و چنین بساز که دیگران
مثل آن نتوانند ساختن غلام گفت شرط کردم که آسیایی بجهت تو بسازم
که استادان نادر العصر پیرامون صنعت من نتوانند گردید و من او را بیادگار
در میان امتان احمد مختار و حیدر کرار بگذارم و بیرون رفت مردمان گفتند این
غلام لاف بسیار زد و گزاف بسیار گفت جمعی گفتند که این غلام تهدید کرده و سخنان
از وعده و وعید گفته عمر از روی غضب گفت که کرا زهره باشد که قصد من بر خاطر
گذراند یا روی زمین را از خون من رنگ گرداند القصه آن غلام بقصد قتل عمر
کمر میان بست و نزد ابولولوی خنجرساز آمد و لحظه آنجا بنشست و گفت
میخواهم که بجهت من خنجری ترتیب دهی که دو دم داشته باشد چون ابولولو غ
غلام را در فنون صنعت بی نظیر میدانست نتوانست که بجهت او خنجر نکو سازد

ودیگر آنکه میخواست که هنر خود را آشکارا کند پس بجهت او خنجری دو دم ترتیب
داد که اگر فی المثل بسنگ خاره زدی از حدت و تیزی تا بدسته فرو رفتی و آن خنجر را
گرفت و در میان خود فرو برد و در اول سحر به مسجد آورد و بگوشه قرار گرفت و انتظار
آمدن عمر میکشید اما دل در برش میطپید چون دیگ بر آمد عمر به مسجد آمد و در هر طرف مردم را
بجهت نماز بیدار میکرد که ناگاه از کمینگاه بیرون جست و آن خنجر را آنچنان بر عمر زد
که تا دسته برو نشست عمر فریاد برداشت و فغان برکشید که انا مقتول انا مقتول
مردم بر او جمع شدند و او را در گلیمی افکنده بخانه بردند و قدری نبید بوی دادند تا زهر مار کرد
که لعنت بر ریش او باد علی علیه السلام را طلبید آنحضرت او را از خوردن نبید منع فرمود
و امر کرد تا قدری شیر بوی دادند چون تناول کرد فی الجمله بخود آمد مردم گفتند ایا
عمر بعد از تو خلیفه که باشد و علی علیه السلام آنجا حاضر بود و منتظر مردم که خلافت را
بحضرت علی رجوع خواهد نمود گفت در میان یک از شش کس علی و زبیر و عثمان و طلحه
و سعد وقاص و عبد الرحمن این جمع را در خانه کنید و سه روز مهلت دهید اگر پنج کس
اتفاق کنند و دو مخالفت ورزند هر دو را بکشند این بگفت و دیگر مجال مقالت نماند
پس نفسی چند بر کشید و شکار خنجر اجل گردید **بیت** ممکن بدان که از بد خود او کناه
یافت روح پلید او بجهنم قرار یافت ۵ او را غسل دادند و کفن کردند و بروضه
مقدس و تربت اقدس حضرت پیغمبر بردند و نزدیک ابابکر دفن کردند **بیت** دوست
با دوست رفت یار بیار **گفتار در ذکر خلافت عثمان علیه اللعنه** و او از قوم بنی امیه بود
و بواسطه کثرت مال و منال همیشه بجانب جاه ریاست رغبت مینمود چون عمر لعین مدفون
شد اصحاب آن شش کس را که وی تعیین نموده بود جمع کردند از انجمله یکی حضرت
علی علیه السلام بود آغاز سخن کرد و فرمود که هیچکس هست در میان شما که احکام حلال
حرام و شرایع دین محمد علیه الصلوة والسلام داند جز من گفتند نه باین دستور
از فضایل و ستایش خود از کلام حضرت باری جل جلاله و عم نواله و از احادیث
رسالت پناهی زیاده از هفتاد برایشان خواند درین محل آواز بانگ نماز برآمد امیر
فرمود بخدا که من رغبت بدنیا ندارم و آنچه یاد کردم مدحی و تفاخر و تزکیه نفس نبود بلکه
بواسطه شکرانه پروردگار خود یاد کردم و این خلافت بقول خدا و رسول تعلق بمن دارد

حق را باطل حساب نمیکنید و دین را بدنیا مدهید و از فرموده خدا و رسول تجاوز نکنید این
بگفت و بر خواست و بگوشه رفت و بنماز مشغول شد پس اصحاب با یکدیگر گفتند که علی
علیه السلام هر چه گفت جمله حق بود و صدق و کسی را با او برابری نمیرسد و هیچ صفتی
از صفات کمال با و مانند نباشد با وجود ابابکر هر جا که با علی علیه السلام خلاف کردند گشتند
و پشیمان شدند اما این قدر هست که در اجرای احکام شرایع هر یک از شما را
با مولای شما برابر میدانند و مداهنه و ملاحظه خورد و بزرگ و بنده و آزاد و غلام و خواجه
نمیکند و حکم یکسان کند اما اگر عثمان خلیفه شود و خلافت را بوی گذارید خاطر بزرگان
بجوید و ملاحظه جانب ایشان نماید درین محل حضرت علی علیه السلام از نماز فارغ گردید
و چون بنزدیک یاران رسید اصحاب گفتند مهم خلافت را بکدام قرار دهید بعضی از ایشان
گفتند جایی که علی علیه السلام باشد دیگری را قبول خلافت نمودن لایق نباشد بعضی که
بجانب عثمان لعین میل داشتند هیچ نگفتند و ترسیدند که مهم بنوعی دیگر شود از انجمله
عبد الرحمن عوف بود که لعنت خدای بر او باد میخواست که خلافت را بعثمان اندازد
تا آنکه خاطر وی خواهد بهانه سازد پس پیش آمد و اندیشه مکر کرد و از روی غدر دست
مبارک علی علیه السلام را گرفت و گفت خلافت قبول میکنی بدان شرط که از طریق ابابکر
بیرون نروی و امضای احکام شیخین کنی و خاطر بزرگان بجویی و رضای ایشان را
بر رضای زیردستان مقدم داری آنحضرت فرمود من بقول خدا و رسول عمل میکنم و آنچه
جهد من باشد در رضای حق بجای می آورم پس عبد الرحمن علیه اللعنه دست علی علیه السلام
بگذاشت و دست نامبارک عثمان علیه اللعنه را گرفت و گفت آنچه حضرت امیر گفته بود عثمان
گفت بقول شیخین عمل کنم و از جا خاطر بزرگان بردم و رضای ایشان بجویم بر و بیعت
کردند و باعث این غدر و فریب عمرو عاص علیه اللعنه بود و ابوسفیان مردود که لعنت
خدای بر ایشان باد چون کار بر عثمان لعین قرار گرفت جماعتی که در خلافت عثمان اهتمام
کرده بودند بانواع آزار و ایذا رسیدند خسر الدنیا والآخرة گردیدند اما شرف کمال
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بیش از آن است که بدین ختم نمود و از ادبا بجهت
دونان ناظم دار زده کرده **مصراع** هر کس آن درود عاقبت کار که کشت ۵ بدی گوید که
چون عثمان علیه اللعنه بر مسند خلافت بنشست کس فرستاد و عاملان عمر را عزل کرد

و از مردم خود از قوم بنی امیه یکی را عامل آنجا ساخت تا اندک زمانی در جمیع شهرها و
ولایتها از عاملان عمر کسی نماند سعد وقاص را از امارت عزل کرد و انواع آزار و اذا بوی
رسانید تا آنکه عزت و شوکت او بذلت مبدل گردانید بصره را بعبد الله بن شرح
داد و حال آنکه او مرتد شده و رسول صلی الله علیه وآله وسلم امر بقتل وی فرموده و کوفه را
بولید بن عتبه و شام را بمعاویه علیه اللعنه عمر عاص پیش آمد و گفت ای عثمان بر مسند
خلافت نشستی آنچه وعده نمودی وفا کن والا فتنه کنم و ترا از خلافت باز آورم
فلسطین را بوی داد و آن ولایت وسیع بود و مداخل و اموال او بیشمار و مصر را
بعبد الله بن سعد داد بعد از آن که شهرها را بر امرای بنی امیه قسمت کرد نامها فرستاد
و از همه ولایت مال و خراج طلبید عاملان زیاده بر رعیت کردند و آزار خاطر [illegible]
نمودند تا مالها گرفته خزاین بمدینه روان گردانیدند چندان مال جمع شد که عثمان بهر کس
هرچه میخواست میداد و هنوز مال بسیار می ماند اسید بن عاص را سیصد هزار درهم داد
حکم بن عاص را چندان مال بداد که بردن آن بیاری ده مرد کار میسر نبود و این حکم از آنجا
بود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بواسطه آنکه از و جرمی عظیم در وجود آمده بود
فرموده تا او را بکشند و بعد از کشتن بردارش کشند تا عبرت خلایق گردد اصحاب از حضرت
بعفو درخواست خون وی کردند آنحضرت خون او را بخشید اما از مدینه اخراج کرد و در
زمان خلافت ابابکر و عمر همچنان مخرج بود و نمی توانست که بنواحی مدینه عبور کند این مردود
خدا و رسول او را بمدینه آورد که صد هزار لعنت بر ریش هردو باد و سیصد هزار درهم هم
دیگران بوی داد و این سبب طعن عثمان شد و مروان را نیز که حضرت پیغمبر از مدینه اخراج
نموده بود و ابابکر و عمر اقتضای حکم پیغمبر کرده بودند او را طلبید و صد هزار درهم بوی داد
و خلعتهای فاخر پوشانیده وزارت خود ابوی ارزانی داشت و او را صاحب اختیار
و کلانتر گردانید و برادرش را با اعزاز و اکرام خواند و صد هزار دینار بوی داد و خلعتهای
فاخر پوشانیده و لباسهای دلکش و حلهای منقش در بروی کرد و او را ملازم خاص
و محرم حرم خود گردانید اصحاب از آن برنجیدند و هرچند سخنان گفتند فایده نداد و
ابوذر غفاری که بهترین مخصوصان و پاکیزه ترین محرمان رسول بود از مدینه بزجر بیرون کرد
و در بیرون مدینه اوقات بمحنت میگذرانید تا وفاتش رسید و عبد الله عباس را چندان

آزار رسانند

آزار رسانید که طاقت اقامت و قوت استقامتش نماند در مدینه بودن و بوسیله الفرار
مما لا یطاق من سنن المرسلین بگوشه گریخت و حال آنکه این عبد الله چنان بود که عبد از
فاکی برابر او نبوده در احکام دین و متابعت و فرمان برداری شریعت سید المرسلین
و او را حضرت پیغمبر پرورش نمودی و او مخاطب بخطاب خیر الامة گردیدی پس اصحاب
از قهر و غضب عبد الرحمن عوف را گفتند خدا ترا بیامرزاد که بطمع دنیا بمکر و حیله عثمان را
خلیفه ساختی و گناه اهل عالم بگردن خود انداختی عبد الرحمن از خجالت گردن خود [illegible]
کرد و اصحاب گفت اتفاق نموده شمشیر برداریم و عثمان را بکشیم اما عثمان چون سخن یاران
و حکایت عبد الرحمن شنید بر منبر بر آمد و خطبه خواند و در آخر گفت اصحاب بر خلافت
من طعن و تعرض دارند و [illegible] آنچه گفته اند راست گفته اند اما عهد کردم که من بعد
آزار مردم نکنم و یتیمان و مسکینان را بنوازم و از خراج ممالک حصه با ایشان رسانم
و بدستور ابابکر و عمر معاش کنم و دربان و حاجب و پروانچی و مهردار بر طرف
سازم و از منبر فرود آمد خواص بر او جمع شدند و او را بانواع عذر و فریب پشیمان
کردند و در سر عمل پیشین بردند پس اصحاب رسول جمع شدند و احداثی که نهاده
بود بر ورقی ثبت کردند از ابتدای روز خلافت تا غایت روز تحریرش زیاده از
سیصد بود آنرا نزد وی فرستادند و چنین پیغام دادند که ترک احداث بکنی ترا
فرمان برداریم والا این لباس امارت که بمکر و حیله بر خود [illegible] کرده بعنف
از بر تو بکشیم راوی گوید که چون عمار آن ورق را بروی خواند و بعد از آن پیغام اصحاب
رسانید عثمان بعد از استماع آن سخنان بغایت تیره گردید و چون خشم و غضب
برو مستولی شد و بصر بصیرتش از این سخنان بی نهایت خیره ماند گفت ای عمار
این مردمان از من شرم نمیدارند و از خلافت و امارت من حساب بر نمیگیرند این
گروه بمجرد خیال فاسد مغرور گشته اند و از روش عقل بیرون رفته از حق مسافت
دور افتاده اند با ایشان آزار رسانم و بصد قهر و غضب آواره عالم گردانم عمار گفت ای
عثمان من ترا از طریق دوستی و از راه نصیحت میگویم این مردم را از خود میازار و
با اقبال دولت چنین ستیزه مکن القصه آخر الامر عثمان عمار را دشنام داد و غلامان
بزعم کمر امر فرمود تا عمار را بر زمین کشیدند و چندان مشت و لگد بر وی زدند که بیهوش

بند کفتند ای خلیفه عمار رحمه بمرد امشب بخود آمد از محبت مردمان بهم بر آمدند و قوم
بنی مخزوم مجتمع شدند و سوکند یاد کردند که تا انتقام عمار از عثمان بکشیم اکر عمار بمرد و اکر نمرد
خبر ایذای عمار بابوذر غفاری رسید و او در شام بود معایب عثمان آشکارا کرد معاویه
علیه اللعنة والعذاب نامه بعثمان لعین نوشت که ابوذر شام را بر تو تباه کرد در مجالس
و محافل معایب ترا ورد زبان ساخته عثمان چون بر مضمون نامه وقوف یافت جواب
نوشت که او را بر مرکب زشت رفتار سوار کن و بهمراهی شخصی درشت کفتار رعنا بفرست
نقلست که ابا ذر چون بمدینه رسید از جفای مرکب کوشت رانهایش ریخته بود چون او را
بمجلس عثمان در آوردند او را بنام زشت بخواند و کفت عیش خوش و شادمانی مباد ترا
ابوذر کفت ای عثمان یاد داری که فلان روز در فلان محل کجبوده فلان و فلان و علی علیه السلام و تو و جمعی
دیکر که حاضران بودند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم دست التفات و مرحمت بمن کذاشت
و کفت دوست مذهبت و بنده خالص حق تعالی بود این او را عبد الله نام برید و شما بقول
حضرت رسول عمل میکردند اکنون خود را خلیفه نام نهادی و مرا بر سر مردمان لقب کرده او را
نیست ترا تمرد و عصیان و تغلب و طغیان نسبت بمن و دین و مرا در میان چنین خلایق
بنام زشت میخوانی بیت هر که آئین ظلم پیش نهاد بند بر دست و پای خویش نهاد
عثمان کفت تو ایشان را میدارد که کوی خلیفه مال خدا بر بندکان خدا نفقه نمیکند اباذر کفت
این سخن نکفتم ولکن کفتم که رسول فرمود که اولاد ابو العاص چند دوده اختیار خلق را
دولت نام کرده اند این مال و منال دنیا کردن را سعادت و اقبال کفته اند و بندکان خدا
از عبادت حق باز میدارند و درویش خود بر پای داشته ملازمت فرمایند و مکر از طلا بر میان
ایشان بیند اما بوده باشد کشندکان خدا او را بکشند و خلایق را از تجاوز او خلاص سازند
و بین محل عثمان دید که غلامان او مکر مرصع بر میان دارند و از دور دست بر سینه نهاده
بخدمت استاده اند کفت از خدا شرم نداری که بر رسول او دروغ میکوئی ابوذر
کفت من دروغ نمیکویم و بحضرت پیغمبر افترا نمیکنم عثمان داعیه بود که او را آزار کند
از روی حجت کس فرستاد و علی علیه السلام را طلبید و از وی پرسید که ابا ذر هیچ حدیث
از حضرت پیغمبر نقل کرده و امروز یا علی کسی از تو دانا تر نیست این حدیث از پیغمبر
شنیده باشد و بین حدیث از پیغمبر است یا نه علی علیه السلام فرمود که این حدیث از

پیغمبر شنیدم ولکن ابا ذر آنچه از پیغمبر نقل کرده راست است عثمان پرسید که یا علی بچه سبب
اعتماد بقول ابا ذر میکنی و این حدیث پیغمبر را ابا ذر فرمود که بجهت قول رسول صلی الله علیه
وآله وسلم که آنحضرت فرموده که ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء علی ذی لهجة اصدق
لهجة من ابی ذر یعنی آسمان سایه انداخته و زمین بر نداشته کسی را که راستکوی تر باشد
از ابا ذر حاضران مجلس عثمان کفتند که ما همه این حدیث را از پیغمبر شنیدیم و تصدیق
قول علی علیه السلام کردند اما عثمان ابا ذر را کفت که تو در مقام فتنه و فتنه را دوست
میداری ابوذر فرمود که ای کمان بن مسرکه ان بعض الظن اثم کفت مرا عیب کردی
و خلق را بر من تباه کردانیدی ابا ذر کفت چنانکه ابا بکر و عمر با مردم معاشرت کردند
اثر آنقدر تو میکردی که تا مردم را بر تو اعتراض باشد عثمان کفت ترا با افعال و اعمال من
چه کار ابا ذر کفت خدا امر کرده که مرا امر بمعروف و نهی از منکر که شعار اسلامست
کار نیست عثمان چون دید که با او بحجت بر نمی آید و ابا ذر از جواب کفتن خاموش
نمیکردد با علی علیه السلام کفت که این بد کذاب میان من و مسلمانان تفرقه می اندازد و
این همه جمعیت مرا بتفرقه مبدل میکرداند علی علیه السلام کفت که ای عثمان با ابا ذر
درین مقام مباش و آنچه او از حضرت پیغمبر نقل کرده اکر دروغ کفته وبال خود در دنیا
و آخرت خسته باشد و اکر راست کفته باشد بتو هوا ها رسید آنچه حضرت پیغمبر فرموده
عثمان چون دید که تعرض با ابی ذر از روی حجت نمیتوان کردن دکتا بر و نتوان کردن
کفت از مملکت من بیرون شو ابا ذر کفت بکجا باید رفتن کفت بربذه پس عثمان
مروان را فرمود که او را بر شتری نشاند و از مدینه بیرون بر و هیچکس از اصحاب رسول
بوداع وی حاضر نشود جمله اصحاب رسول ازین قصه بغایت ملول شدند و از خشایت
ابا ذر متعاقد کردیدند اما علی علیه السلام و حضرت امام حسن و امام حسین و عمار یاسر
و عبد الله عباس و مقداد اسود بوداع وی بیرون رفتند و مشایعت کردند مروان لعین
حضرت علی علیه السلام را کفت عثمان حکم فرموده که کسی مشایعت ابا ذر نکند
علی علیه السلام چوبی در دست داشت بجانب مروان انداخت بر کوش شتر مروان
خورد و بمروان لعین درشت کفت مروان نزد عثمان لعین آمد و از کفتار و کردار
آنحضرت غمازی و ترفع ساخت عثمان علیه اللعنه علی علیه السلام را طلبید و کفت چرا مرا

من بیردی ع فرمود هرچه فرمای واجبست مسلمانان را که قبول قول تو کنند واگر هم
آن سخن تو خلاف شرع باشد عثمان خجل شد و بجهت دفع خجالت و شرمندگی گفت
مروان میگوید که ع چوب بر سر شتر من زد و مرا دشنام داد ع فرمود تو نیز اگر
چوب بر سر من زنی مرا دشنام دادن تو چه کار رسد حال آنکه تو برابر خادم کمترین منی
نیستی این بگفت و از پیش عثمان بخشم بیرون آمد راوی گوید که روزی عثمان عمار
اباذر بمرد عمار از استماع این خبر آب در دیده بگردانید بلکه اشک بر رخساره
دوانید و گفت رحم الله اباذر در کل طوبی یعنی رحمت خدا بر اباذر باد از همه دلها
عثمان این سخن را کنایه دانست گفت ای عمار از اباذر و اخراج او پشیمانم که
لعنت بر ریش عثمان باد عمار گفت من نیز اعتقاد ندارم که تو از کرده خود پشیمان باشی
فرمود غلامان بگیرید و غلامان آمده بسته از در و جهه که بر گردن عمار زنید و از مجلس من
بیرون کنید غلامان عثمان فرمان بردند و از علی جناب عمار اندیشه کرده او را نیازردند
لیکن عمار گفت ای عثمان بخدا سوگند که بار دوام مصاحبت بودن مرا خوشتر می آید از
مجالست و مکالمت با تو مصراع هیچ زهر ز شرم حیا نیست تر این بگفت
و از مجلس بیرون رفت عثمان گفت عمار را از مدینه بیرون میکنم و چون ابی ذر از شهر
اخراج مینمایم و تدبیر ساخته آوازه بنی مخزوم بگیر مردمان نزد ع علیه السلام آمدند بخدا
سوگند خوردند که اگر عثمان عمار را از مدینه اخراج کند ما نیز بر او خروج میکنیم نه بقول حضرت
رسول عمل میکند و نه بسیرت شیخین میرود آنحضرت آن جماعت را تسکین داده نزد
عثمان آمد و گفت دست از عمار بدار که او از معتبران حضرت رسول الله است و هیچ
جهت خاطرش میازار که پیوسته مشغول بذکر لا اله الا الله است عثمان گفت یا ع
تا تو در مدینه باشی بر من خطا گیرند و بحضور تو مرا رسوا سازند تا فتنه و نزاع بالا گیرد
و این حکومت و امارت بر من تباه گردد ع علیه السلام فرمود ای عثمان بر زبان می آورد
ترا خبر زبان تو بیکان از افعال بد تو بجان آمده اند و از اقوال درشت تو بفریاد و فغان
این بگفت و از آنجا بیرون آمد مردم بنی مخزوم گفتند یا ابو الحسن ما را معلوم باید که فرمان
عثمان ببر داد هر روز بر یکی خشم میگیرد و بی سبب از مدینه اخراج میکند ما بخدمت تو
امیدواریم که بر وجود مسلمانان تا تو نشوی و ما را بعثمان نگذاری القصه آنحضرت آن جماعت

بعدان

بعدان نصیحت بود که آتش غضب ایشان فرو نشست و هم را بجایهای ایشان بجهت
فرمود پس عثمان بعد از اطلاع بر تمامی حالات ع علیه السلام را عذرخواهی خود در نزد
از عمار برداشت و او را در مدینه بحال خود بگذاشت اما مفسدان خصوصاً مروان ایشان
که لعنت خدای بر او و اولاد ایشان باد طریق اتفاق میان عثمان و ع علیه السلام مصلحت
ندیدند و عثمان را بشکایت ع قایم میداشتند نقلست که مغیره باتفاق جمعی
از نزدیکان عثمان نزد ع علیه السلام آمدند و گفتند یا ابو الحسن تو برادر رسولی و
معدن علم و کمال و اصولی که کسی را با تو هم برابری نیست اما این عثمان خویش در
و خلیفه این امت و پیوسته از تو شکایت دارد و ملال خاطرش بسیار دارد و حال
آنکه او را بر تو دو حق است یکی حق خلافت و دیگری حق قرابت چه شود که بر وی
اعتراض نکنی و شکایت او را بر روی او نیاوری آنحضرت فرمود که چندانکه امکان
دارد اند در میکردم اما میخواهم که اخفای حق کنم و با حق را بعوض حق بر دارم ایشان
گفتند یا ع ترا بهم حال دست از باید داشتن و آنچه در وجود آید اند اگر خطا باشد
بر روی او نباید آوردن بسبب آنکه او بر تو قادر تر است از آنکه تو بر وی ع علیه السلام
گفت ای خرده سال برید دایی پسر شده گرچه تو مرا از عثمان بخوف میداری خدا
بر ما بکند آنکس را که تو یاوری باشی ابعدک الله بواک و اجهدک الله
هلاک ایشان را از غضب حضرت امیر خوف غلبه کردید بر خواستند و نزد عثمان
آمده نشستند و آنچه ع علیه السلام گفته بود گفتند عثمان خواست که سخن آغاز
کند درین محل خبر رسید که اعیان بصره آمدند و از عبدالله عامر ظالم استغاثه
آوردند عثمان متوجه ایشان شد آواز برکشیدند و صیحه جانگداز از کانون سینه
بر آوردند و گفتند ای خلیفه زمان سموم بیداد عامر ظالم جهان بر ما مظلومان
تنید که اگر ع المثل بر کوه و زمین صحرا گردی حالا جانش بنهایت رسید
و اموال هرچه داشتیم بهر بهانه از ما گرفت همه را دخزانه خود کشید ایشان
در حکایت و شکایت بودند که ناگاه ناله و آه بر آمد عثمان لعین پرسید که این فریاد
جهت و این ناله و فغان از دست کیست گفتند مردم کوفه اند و از عامل خود سعید
شکایت دارند و از جور و جفای او بجان آمده استغاثه آورده اند مال و خراج

زیاده از حد و دور بیطلبید و قصد زنان مسلمانان میکند القصه از هر طرف فریاد
برآمد و فغان با آسمان رسید پس حاضران مجلس و مخصوصان عثمان را از جور یاد
مظلومان دود محنت از دلها برآمد و آتش غم در جان ایشان افتاد گفتند ای خلیفه
زمان اثر ظلم عاملان تو زود باشد که شراره شود و در خرمن امانت تو افتد
و شامت یا چه جرم ایشان شعله شود که تا بار مزرعه خلافت تو سوخته گردد درین
سخن بودند و اندیشه و تدبیر در عمل عاملان مینمودند که ناگاه کتابتی از جانب کعب
بن عبیده از کوفه رسید مضمون آنکه ای عثمان من ترا آگاه میسازم و از فتنه که
بر خواسته واقف میکردانم که بهترین مردمان را از شهرها بیرون کردی و بدترین مردم را
امارت دادی تا دست تعدی دراز کردند و کشتی صبر و سکون اهل هر دیار را در
غرقاب اضطراب افکندند و چاره ندارند الا آنکه پناه به درگاه حضرت اله برند
و درخواست نمایند که ظلم ظالمانرا از سر مظلومان دور گردانند چون عثمان بر مضمون
نامه واقف گردید بحاکم کوفه نامه نوشت که کعب را بند کرده بمدینه فرستد چون او را
نزد عثمان لعین آوردند گفت تو چرا نامه چنین بمن نوشتی گفت بجهت آنکه تو خلیفه رسول
خدای و امیر کافه خلایق و عمال تو جور و جفا بخلق میکردند و امر بمعروف و نهی از
منکرات توی از اعمال عمال ترا واقف کردانیدم تا حقوق رعایت جانب خلیفه
نموده باشم عثمان تیغ یافت و غضبش کم شد و خواست که او را خلعت بخشد
و عذرخواهی نماید مروان وسوسه آغاز کرد و گفت تا او را سیاست نکنی مردم را
عبرت نشود و حلم بکار نمی آید چندان گفت که تا عثمان بر او نمود که آن زاهد عابد را
برهنه کردند و بیست تازیانه بر او زدند و از شهر بیرون کردند روز دیگر طلحه و زبیر نزد عثمان
آمدند و گفتند بنوامیه ترا بعرض هلاکت رسانیدند و بجهت حصول مقاصد و مطالب خود
چندان وسوسه آغاز کردند تا ترا بطمع خام انداختند اگر بفریاد مردم نرسی و داد
مظلومان از ظالمان نگیری [illegible] والله بخدای آسمان و زمین سوگند که این ولایت را از
دست تو بیرون کنیم این بگفتند و از مجلس بیرون آمدند عثمان نامه فرستاد و امرای
خود را بمدینه خواند و بخانه علی علیه السلام آمد و ماجرای گذشته را یاد نمود و با آنحضرت
در باب عاملان مشورت فرمود آنحضرت فرمود چون مردمان از عاملان تو چه

انواع شکایت کرده اند و اکنون عاملان تو نیز بواسطه شکایت رعایا عداوت
بدل گرفته اند اینها این جماعت را عزل کن که ترا بهتر است و هر که را خواهند بر ایشان
برگمار و بجلیهای پاکیزه و نوازشهای پسندیده عذرخواهی کن و دیوان کردن عثمان
و آنروز تا شب اندیشه نمود که بقول علی علیه السلام عمل کند و امرا را عزل کند
و آنکار را دارد و مهم را باصلاح نگذرانند تا عیب عاید نشود القصه مردمان در
[illegible] عزل امیران خود تعلل می نماید و ایشان را بسخن نگاه میدارد و طلحه و زبیر باتفاق
اعیان ولایت نامه نوشتند بمالک اشتر علیه الرحمه و استدعای قدوم وی نمودند و از مقاصد
خود و عثمان آگاه گردانیدند پس او از شام بیرون آمد و بایلک روزی بکوفه رسید
ثابت بن سعد که در کوفه از قبل عثمان امیر بود بر سر او دواند و چون او را قوت آن
و مجال استقامت نبود از کوفه گریخت مالک چون بکوفه درآمد سرای ولید عتبه را
که امیر الامرای عثمان بود بسوخت و روز جمعه خطبه را تغیر داد ثابت عثمان را بکماهی
احوال مالک بنامه واقف گردانید چون بر مضمون نامه مطلع شد بغایت برآشفت
و گفت این فتنه از سر علی علیه السلام است و میدانم که او را این خصومت از چه سبب
است فی الحال نامه نوشت بمالک مشتمل بر موعظه حسنه و در آخر نامه نوشت که هر کس را
عزل باید کرد اعلام فرما تا بران موجب عمل نموده شود چون مالک علیه الرحمه نامه خواند
جواب نوشت که مرا با عزل و نصب امرای تو چه کار عاملان خود را از ستم باز دار
و بطریق ابوبکر و عمر عمل کن و اصحاب رسول را که از بلاد بودند همه را آواره کردی
و انواع آزار رسانیدی تلافی نما و بعد از آن بر طرف ساز و دلها را پریشان منتظر مساز
تا ترا بطمع باشیم القصه عثمان لعین نامه مالک بخواند خوشحال گردید و جواب نامه نوشت
که مراد خاطر شما رفتم و ملتمسات شما را بقبول مقرون کردانیم درین محل جمعی کثیر از
مصر آمدند و بی رخصت نزد عثمان رفتند و گفتند ما از دست تو شکایات داریم
اول حکم بن عاص را که حضرت رسول از مدینه اخراج کرده و شیخین بران موجب
مقرر داشتند بچه سبب خلاف حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نمودی و او را
بمدینه آورده محرم خود کردی دیگر مصحف فلان و فلان را برد کرفتی و بسوختی و در آتش بسوختی
دیگر مراعی از چراگاه که اثر بادان بود گرفتی چرا روی از حکم حق تعالی میکردانی و روی

وروی مخلوقات را از بیگانان هذا باز نمیداری یا ...
آن مسلمانانند بجماعتی میدهی که ایشان را در ان هیچ نیست
بسیار نیز دیگر افعال جاهلی پیش گرفتی و قومی را بقهر از خانه ...
ازین نوع اعتراضات زیاده از حد بر عثمان ملعون گرفتند ...
انکنده بالوان مختلفه بر جای آمد خورست جواب اعتراضات ...
وخشونت را به نهایت رسانیدند بجهت تسکین فتنه عثمان گفت ...
بجویم وآنچه مراد خاطر شماست برآورم و عاملان خود را جمله بعزل ...
حق باشد از ظالم بستانم و بمستحق رسانم گفت ما را باوردن عاملان کار ...
ولیکن نامه بشهرها فرست تا مظلومان حاضر کردند و ترا از ظلم عاملان واقف ...
پس مردمان از هر شهری متوجه مدینه شدند از آنجمله مالک اشتر نخعی با صد مرد
وکنانه بشر با صد کس و بنی حمران اسد با صد کس بموجب نوشته عثمان و همچنین
ده و بیست بیست و صد صد از هر طرف آمدند و مردم مهاجر و انصار نیز بر ان شدند
که مراد خود حاصل کنند یا عثمان را بکشند القصه عثمان از آوردن مظلومان پشیمان شد
و از ان سبب زیادتی غم و الم وی گردید و از خوف آن مردم در خانه محکم کرد و دو کس
از غلامان خاصه خود مکمل و مسلح نزد خود بداشت و کسی معتبر بحضور حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام فرستاد و او را نزد خود آورد و گفت یا علی معدن علم و حلم توی دین در [illegible]
و بجز تو کسی نیست که مرا ازین قوم خلاص سازد امیر گفت عهد کن که بمراد خاطر ایشان
بروی و تغیر نهی فی الحال سوگند یاد کرد که آنچه مراد مظلومان باشد بر ان موجب سازد
دادن در نکورد پس حضرت علی علیه السلام بخانه خود آمد مردمان نزد آنحضرت آمدند
آنحضرت فرمود که اکنون عثمان درمانده شده و مرا واسطه ساخته که رضای شما بجوید و هر کس
که خواهد بر شما امیر گردانند ایشان سخنان گفتند و آخر الامر درخواست حضرت امیر
قبول نمودند ولکن گفتند بخدای آسمان و زمین که از وکیلان نمیترسیم و از مکر اعوان او در خطریم
القصه شاه مردان اشراف را نزد عثمان آورد و وی چنین نوشت که ترک احداث
کنم و محرومان را من بعد عطا بدهم و امرای بلاد را باتمام عزل کنم پس مصریان پیش آمدند
و گفتند محمد ابابکر را والی ما گردان عثمان منشور ایالت و فرمان حکومت مصر را بنام

محمد نوشت و مصریان او را برداشته بصفای خاطر متوجه شهر خود شدند و همچنین
مردمان هر ولایت حاکم خود برداشته از مدینه بیرون رفتند راوی گوید و العلم عند الله
بعد از رفتن امرا ببلاد و تسکین یافتن غوغا و فساد مروانیان با جمعی دیگر و مفسدان
گرد عثمان علیه اللعنه در آمدند و انواع وسوسه کردند تا سخن بجای رسید که گفتند
هیچ دانایی نکند که متابعان را عزل کند و مدعیان ملک سیما محمد بن ابابکر را نصب
نماید القصه عثمان ملعون از عزل و نصب امرا پشیمان گردید و منشیان را فرمود
تا نامها نوشتند و باطراف مداین روان گردانیدند از ان جمله نامه نوشت
بوالی مصر مضمون آنکه ولایت مصر را بدستور سابق بتو ارزانی داشتیم و سپهسالاری
آن جوانب را بتو رجوع نمودیم باید که چون محمد ابابکر بآنجا رسد چندان امان
نمیدهی که آب بیاشامد در حال گردنش بزن و عمرو بن ورقا ابن علقمه و کنانه که فتنه
برپا میدارند و مردم را بشکایت امرا بجانب من روانه میسازند دست و پا ببر
و بخواری تمام بکش تا عبرت دیگران گردد والسلام اما قضا کار دیگر برداخت
و بواسطه این کتابت فتنه و غوغا تا روز قیامت در میان امت احمد مختار
انداخت این سبب عثمان لعین کشته گردید و نوبت خلافت بحضرت
علی ابن ابیطالب علیه السلام رسید القصه محمد ابابکر با خواص خود بمنزلی
رسیدند آنجا فرود آمدند و باستراحت مشغول گردیدند ناگاه دیدند که شخصی بر شتری
نشسته و روی خود بسته و بتعجیل تمام میراند او را نزد خود خواندند ملتفت نشد
و بسرعت تمام شتر میراند جمعی او را باکراه گرفتند و گفتند تو کیستی و حال چیست
گفت ملازم عثمانم و نزد والی مصر میروم گفتند والی مصر با ماست و [illegible]
درخت آسوده گفت مرا نزد عبدالله بن سعد فرستاده آن مردم را شکی در دلها پدید
آمد باهم دیگر اندیشیدند و از مکر عاملان عثمان توهم نموده از غلام پرسیدند که هیچ
کتابتی داری گفت نه حکایتی دارم و بسرعت رفتن مامورم تا رسالت بجای
آورم اهل مصر او را بکاوتند در مطهره او کتابتی یافتند در موم محکم کرده آنرا کشودند
و بر مضمون مکتوب واقف گردیدند که محمد را بکشند و جمعی دیگر را دست و پا ببرند
و بخواری تمام هلاک کرده بردار کشند پس محمد نامه برداشت و عثمان عزیمت

بجانب مدینه معطوف داشت چون بحضرت علی علیه السلام رسید آب در دیده بگردانید
گفت یا علی یا مولای من المهد الی اللحد تو مرا فرزند خود از روی شفقت دانسته
میخوانی و من ترا پدر بزرگوار خود میدانم و بر حاضران معلوم است که بسیار بوده که
فرمان ابابکر نبردم و هرگز از فرمان تو بیرون نرفته ام و بخدا بر تو سوگند یا علی که
من دشمن خود دفع میکنم مانع نشوی تا بحضرت تو داعی نشوم و آنحضرت محمد را در
عداد فرزندان خود میدانست او را در بر کشید و بآستین مبارک اشک از رخسارش
پاک میگردانید و گردن و روی او را بوسه میداد و بصبر و تحمل ارشاد میفرمود
نامه را برداشت و نزد عثمان آمد و در دامنش افکند عثمان متغیر گردید بسخنان
تغیری گفت این نامه خبر ندارم و از عمل منی یا علی بخدا بیزارم علی علیه السلام
بر آشفت و گفت ای عثمان شرمت باد غلام از تو و اشتر خاصه تو و مهر تو و
خط کاتب تو این فعل تست و بامر تست و سوگند بدروغ میخوردی عثمان مروان را
مردمان خانه خود در آورد و پنهان کرد و خود بمسجد آمد و به منبر بر آمد و خدا را یاد
کرد که من این نوشته خبر ندارم و آنکس که عمل منی کرد از وی بیزارم مردم گفتند که
ای عثمان سوگند بدروغ خوردی و قصد قتل پسر خلیفه کردی این شیوه اشرار
و طریقه فجار است ملازمان عثمان بر ایشان حمله بردند از هر طرف حاضران مدد کردند
و ملازمان عثمان را ایذا کردند و شیخی چند بر عثمان لعین افکندند ملازمان عثمان او را بعد
محنت و هزار مشقت بخانه بردند روز دیگر مردمان گرد سرای عثمان را فرو گرفتند و گفتند
خود را از خلافت عزل بکن یا مروان را بما تسلیم کن یا عثمان از آن سخنان بترسید
و نامه نوشت بمعاویه علیه اللعنة و او را به نصرت و معاونت خود خواند و در آنجا یاد
کرد که محمد بن ابابکر بر من تهمت نهاده و جماعت بد را بر خود جمع کرده و کار بدانجا
رسانیده که مرا در خانه من کرده و محاصره دارد و در مقام قتل من است تمام دوستان
منید و معتمدان من بخوردن شربت روا ندارید و عنان عزیمت به نصرت و معاونت
من معطوف داشته بهیچ جهت توقف جایز ندارید چون معاویه علیه اللعنة والعذاب
بر مضمون نامه مطلع گردید خواص خود را حاضر گردانید و گفت تا عثمان بغیر اعمال
شنیعی داد و آزار و ایذا باهل عالم رسانید بخصومت بر خود بسته خصوصاً

محمد ابابکر را وی ساختیم و حکومت حاصل از رفتن و نصرت دادن عثمان متقاعد
شد اما عبدالله عامر که والی بصره بود نزدیکان خود را پیش خود خواند و بر مضمون
نامه عثمان واقف گردانید خواص به ترتیب لشکر جمع گشتند عثمانیان این بلا را فاش
کردند و نامه نوشتند محمد را از لشکر طلبیدن عثمان آگاه گردانیدند محمد فرمود تا آب
بر او بستند و اکابر اصحاب رسول و اعیان حضرت پیغمبر مثل طلحه و زبیر و عبدالرحمن
با محمد ابابکر اتفاق نمودند و بکشتن عثمان عازم و جازم گردیدند مروانیان که
در سرای عثمان لعین بودند گفتند که سر کرده این کار علی علیه السلام است عثمان
بر بام برآمد و گفت یا علی علیه السلام تحقیر دارم و او را لحظه بحضور خود میطلبم مردم
گفتند که علی اینجا حاضر نیست و باتفاق این جماعت نیز راضی نیست اما حضرت
شاه ولایت چون واقف شد که عثمان مهم دارد قنبر را نزد وی فرستاد گفت
مولا مرا فرستاده حاجت چیست عثمان گفت تشنه ام و اهل بیت من نیز
تشنه اند آنحضرت سه مشک آب بجهت وی فرستاد و محمد بن ابابکر بنوبت
اصلا بجهت خاطر علی علیه السلام که مانع شود پس عثمان آب بیاشامید و اهل
بیت او سیراب شدند بعد از آن عثمان مروان لعین و باقی مردمان خطاب کرد
که شما دایم تهمت بر علی علیه السلام می نهادید و اگر مرا نصیحت نمودی آنرا فضیحت
نام میکردید تا کار بدینجا رسید و گفت یا ابن العاص اشتیاق تشنه داشتم و مرا تقول
علی علیه السلام حمل نمودن نمیکرد اشتر عمرو عاص از عثمان بر کشید و نیز از اتفاق اصحاب
رسول اندیشید از آنجا بیرون آمد و عزیمت سفر نمود و بجانب مکه روان گردید
و عایشه لعین نیز متوجه مکه بود چون بوی رسید شکایت عثمان آغاز کرد و آنچه
از عثمان شنیده بود معروض داشت عایشه گفت ای عمرو بخدا بر تو سوگند که
هیچکس را در مدینه می یابی و در اطراف ولایت گمان می بری که عثمان او را
نرنجانیده باشد گفت نه بعد از آن گفت ای حرم محترم پیغمبر و ای دختر خلیفه اکبر
بخدا سوگند که گمان نمیبرم که عثمان را از من دوست تر کسی باشد و من باعث
خلافت وی گردیدم با من چندین جفا کرد و خشونت بحد نمود که دشمن بدشمن
نکند اما با تو چه کرد عایشه گفت در حال حیات حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم

بکرامت پیغمبر مرا بکشید و من از روی مبالغه قول کردم و بعد از وفات
حضرت رسول در زمان حیات پدرم و خلافت عمر معلوم است که مواجب مرا کم
سازد و عزت من نزد او معتبر بود و معلوم است که مرا در روزگار تو رضا اندازد
و آنچه جهت معیشت من مقرر داشت در اداء آن تعلل مینمود امانت ابوذر
در غیبت ضایع گشت بدانرا برنیکان مسلط ساخت و نیکان را جهت خاطر ایشان
از بلاد و مسکن دور انداخت و امثال این حکایات گفت و بسیار گفت
بعد از آن به برادر خود محمد گفت و باقی حاضران که غیرت شما کجا شد و حمیت
اسلام را چه پیش آمد که چون گفت رسول خدا بر است سنت حضرت پیغمبر و
احکام فرایض آن سرور بر طرف باشد اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا
مروان با وجود آن همه آزار که از عثمان دیده بود این سخن بروی گران آمد
گفت ای عایشه آنچه از عثمان در دل داشتی ظاهر کردی عایشه گفت و چندان
دیگر در دل من هست و روی بمکه آورد و برفت اما راوی گوید که طلحه و زبیر
و باقی اکابر اصحاب معاونت و نصرت محمد بن ابابکر دادند و جماعتی از بنی
تمیم بامداد وی آمدند و هر چند اهتمام نمودند که در سرای عثمان را بشکنند میسر نشد
پاره هیزم جمع کردند و آتش در وی زده آن در را بسوختند و در آمدند همه شمشیرها
کشیده بر سر عثمان رفتند ملازمان عثمان بر آن جماعت حمله آوردند و جنگ کردند
تا جمله کشته شدند بعد از آن در حرم سرا رسیدند و حرمت حرم در نظر ندیده در خانه
خاصه در اشکستند و متوجه عثمان گردیدند مروان بن الحکم شمشیر کشیده و متوجه محمد
بن ابابکر گردید یکی از ملازمان زبیر بر وی ضربتی زد مروان گریخت و در بعضی از حجرات
در آمد عبدالله عوام پیش آمد و گفت ای اکابر اصحاب پیغمبر از روز رستاخیز
بر اندیشید و از عقوبات آخرت بپرهیزید و از کشتن عثمان درگذرید و امام مفترض
الطاعه خود را مکشید و بکتاب خدا و سنت حضرت مصطفی عمل نمایید عبدالرحمن بر وی ضربتی
برد و او را با سخنان تلخ تمام رسانید در این محل ملازمان عثمان و جانداران وی که
مرجع کار بودند همه دل بر قتل نهادند با شمشیرهای بران و خنجرهای جان ستان حمله آوردند
و جنگ عظیم در پیوستند اما بواسطه انبوهی دشمن تمامی نزدیکان عثمان مغلوب و مقتول

گشتند عثمان ماند تنها عبدالله وهب نزد وی آمد او را تنها بغایت عاجز و فرومانده
دید بازگشت و متعرض وی نشد مسلم بن کثیر آنجا رسید گفت عثمان را نکشتم گفت
بواسطه بسیاری عجز او عار داشتم کشتن او را در این محل محمد بن ابابکر رسید
و طلحه و زبیر و جمعی کثیر از اکابر اصحاب رسول محمد پیش دوید و محاسن او را بدست
گرفته گفت یا نعثل طال لمکث فینا عثمان گفت من امیر مومنانم و خلیفه
پیغمبر آخر الزمان اگر پدرت بودی که تو دست در محاسن من زدی ترا بکشتی
و با تو عظیم نکردی محمد رحمة الله علیه فرمود که اگر پدرم ترا بچنین صفات بودی
اعمال ترا بکفر نسبت دادی عثمان گفت کتاب خدا با ماست بآن عمل کنیم
و از دین تجاوز ننمائیم محمد بر آشفت و در این آشفتگی از روی غضب گفت آلآن وقد
عصیت قبل وکنت من المفسدین و تیری چند در دست داشت
پیکانهای بزرگ در روی محکم بر روی عثمان لعین زد که تمامی روی او خون
آلود گشت کنانه بن بشر پیش آمد و عمودی بر سر وی زد و عمران رسید
شمشیری بر وی انداخت پس هر یک از اکابر اصحاب شمشیر و نیزه و خنجر بر وی
انداختند و تن او را بضربتهای مختلف چون غربال چاک چاک ساختند و دو روز
کشته و بر خاک خواری افتاده حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام را واقف
گردانیدند آنحضرت بفرمود تا او را دفن کردند بیت گر کاخ قدر کنید اعظم سازند
ور کاخ زنو بنا سلسله درهم سازند هم عاقبت این حجره فانی ترا ترکان اجل سرای ماتم سازند

گفتار در ذکر خلافت و ولایت سرور غالب و مطلوب کل طالب علی ابن ابی طالب علیه السلام

آنحضرت امام اول است از ائمه اثنا عشر و از
اولاد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه از احمد حنبل مرویست که حق سبحانه
و تعالی هیچ احدی را از اصحاب کبار نرسید اخبار چندان نشود که آنحضرت را و از الحمد است
آیت کریمه قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم
و انفسنا و انفسکم و از الحمد است آیت کریمه یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک و چون اوراق این کتاب گنجایش ایراد آن آیات
ندارد و از الحمد است و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا

و شیعیان ما را آشنا و دیگر مقصود از تألیف این کتاب ذکر خلافت و شمه از
ولایت آنحضرت است بدین قدر اختصار افتاد راوی گوید که محمد بن ابابکر و عبدالله
باتفاق طلحه و زبیر و عبدالرحمن بعد از آنکه فارغ شده بودند از قتل عثمان مجمع ساختند
و در باب امامت و خلافت سخنان بر رفتند تا سخن باینجا رسید که محمد یا عبدالله خلافت
کنند و دیگر حاضران بیعت بستانند ایشان گفتند هیهات هیهات جایی که حضرت
علی ابن ابی طالب علیه السلام باشد ما را چه حد خلافت و مجال امامت است و بر حاضران
معلوم است که در زمان خلافت پدران خود از فرمان حضرت امیرالمؤمنین بیرون نرفتیم
و فرمان برداری علی علیه السلام را بر فرمان برداری پدران خود ترجیح می‌نهادیم جایی که آنحضرت
باشد دیگری را امامت و خلافت نمودن لایق نباشد پس باتفاق برخواستند و نزد حضرت
علی علیه السلام آمده گفتند یا علی عذر ما بپذیر و در باب قتل عثمان لعین ما را مگیر
و ما امام مفترض الطاعه ترا میدانیم و ترا میخواهیم تا بر تو بیعت کنیم آنحضرت فرمود که
ای معشران بدانید که من امارت و ولایت را کارهم و کراهت من از آن است
که من وضیع و شریف و قوی و ضعیف را در احکام الهی یکسان میدانم و در اجرای
فرایض و سنن حضرت رسالت پناهی برابر میشمرم و شما را این تحمل نباشد و در
رعایت احکام شرایع خورد و بزرگ ملاحظه نمودن نشاید حاضران تحمل نیاورند
بضرورت اکراه و انکار نمایند و بمقتضای و اکثرهم للحق کارهون
از طریق مستقیم بیرون روید و از هر جانب فتنه و غوغا کنید و مرا از طاعت حق
و فراغت عبادت خداوند باز دارید همه گفتند یا امیرالمؤمنین بخدا سوگند که ما یقین
میدانیم که آنچه گفتی حق بود و بغیر حق نخواهی گفتن از فرمان حق سر نخواهیم پیچیدن
القصه طلحه برخواست و دست آنحضرت را گرفت و بر وی بیعت کرد و او را دست شل بود
آنحضرت این فال نیکو نگرفت و فرمود ید شلاء و امر لایتم و در آخر کار انواع فتنه
و نزاع روی داد و کار خلافت مختل ماند تا مهمات عباد بیه قرار گرفت و دودمان
نبوت و ولایت بتسلط معاویه علیه اللعنه و پسرش یزید علیه اللعنه و العذاب شدید خراب شد
القصه مردمان بیعت کردند و کار خلافت بحضرت علی ابن ابی طالب که جان کاتب عاصی
فدای خاک پای مبارکش باد مسلم شد و بعد از چند روز آنچه در بیت المال جمع شده بود

مردمان

بر مردمان قسمت کرد علی السویه هر کس سه درهم افتاد جمله راضی شدند مگر مروان علیه اللعنه
و طلحه ملعون و زبیر و عبدالرحمن که لعنت خدای بر ایشان باد که بحق راضی نشدند و جماعت
بنو امیه آغاز شکایت کردند که حضرت علی علیه السلام علو مرتبه ما را مرعی نمیدارد
و ما را در قسمت برابر دونان ما میسازد چون اخبار بسمع اشرف حیدر کرار رسید
فرمود که بنو امیه هرگز از من راضی نخواهند شد و از من بجز بهشت نخواهند آمد از این
جهت امرای بنو امیه را از هر ولایت عزل کرد از آن جمله ابوموسی اشعری را عزل کرد
و امارت کوفه را بعماره بن شهاب داد و عبدالله بن شرح را از مصر عزل کرد
و قیس بن سعد را امیر گردانید باین دستور امرا همین که معزول شدند اتفاق
نمودند و در مقام مخالفت و مخاصمت در آمده گفتند ما خون عثمان را از علی میطلبیم
پس کوفیان اتفاق نموده نزد عماره آمدند و گفتند ما ابوموسی اشعری را که نصب
کرده عثمان است قبول داریم تو بازگرد و الا اتفاق نموده ترا بکشیم و مصریان
گفتند مردمان بقتل عثمان رفتند چون مراجعت نمایند بهره اتفاق کنند چنان
نماییم و چون معاویه علیه اللعنه از عزل خود و نصب سهل بن حنیف واقف شد
لشکر فرستاد و سهل را از راه بازگردانیدند چون اخبار بسمع اشرف حیدر کرار
رسید طلحه و زبیر را نزد خود طلبید و از مخالفت مروانیان واقف گردانید ایشان
گفتند سبب قتل عثمان ما نشدیم اگر بمکه رویم و گوشه قرار گیریم شاید فتنه
و نزاع نشود القصه رخصت یافتند و بآرزوی امارت بجانب مکه شتافتن
نمودند و بعایشه لعین آن ملعونان متفق گشتند و بیعت علی علیه السلام در شکستند
و بر آن اتفاق نمودند که خون عثمان را از علی علیه السلام طلبند پس عایشه عبدالله
حضرمی را که امیر عثمان بود در مکه و اکابر حرم را نزد خود طلبید و گفت بر من بیعت
کنید ایشان بیعت کردند و طلحه و زبیر بر عایشه لعین بیعت کردند و سوگند
خوردند بکتاب خدا که ما با علی مخالفت کنیم و گردیم و خون او بر آییم پس عایشه
با لشکران از مکه بیرون آمد و روی ببصره آورد و در اثنای طریق بدهی رسید زیاده از
بیست سگ اهل آن ده بیرون دویده بر هودج عایشه فریاد کشیدند عایشه از آن حالت
متفکر شد و عنان شتر خود کشید و طلحه و زبیر را نزد خود طلبید و پرسید که این ده را

چه میگویند گفتند که این ده را حوأب نام است گفت راست بگوئید گفتند بلی عایشه
گفت بخدا سوگند که من باز میگردم و تهمت خون عثمان بر علی علیه السلام مرا تهمت و
زنا نیز با لشکر چه کار و دیگر آنکه من بگوش خود از حضرت رسول صلی الله علیه واله
وسلم شنیدم بلکه مخاطب بخطاب من بودم که آن سرور فرمود که زود باشد
که یکی از ازواج طاهرات من قصد قتل برادرم علی کند و حال آنکه او مخذول گردد
و چون بموضع حرب رسد سگان بسیار روی بدو آورند و فریاد برکشند و علی علیه السلام
بر حق باشد و او باطل و فرمود ای عایشه ترا گوشه خانه باید نشستن و در
بروی این و آن فروبستن بعد از آن فرمود ای عایشه بر حذر باش که آن زن
تو نباشی پس طلحه و زبیر گفتند این ده را نام دیگر است عایشه گفت عجب
نوع مردمانید با علی بیعت کردید و اکنون به بیعت من در آمدید و گواهی دادید
و فی الحال از آنها برگشتید این کار بمن نسبت ندارد و خون عثمان از علی طلبیدن
از من لایق نمی آید هر چند جمعی را آوردند و گواهان دروغ گذرانیدند که این ده را نام
دیگر است عایشه گفت ای مردمان دست از من بدارید که بمکه روم یا از اینجا با خواص
خود عنان بجانب مدینه معطوف دارم طلحه و زبیر تدبیر نمودند و عبد الله زبیر که مقدمه
لشکر بود کسی نزد وی دوانیدند تا نزد عایشه آمد و بدروغ گفت برنشینید و آماده
شوید که گرد سپاه علی و قعقعه سلاح پیدا آمد القصه بهر حال عایشه را از راه بردند
و بمکر و فریب بهودج در آوردند و بجانب بصره روان گردیدند پس حارث قدام
آواز بلند کرد و گفت ای اهل بصره بدانید که عایشه حرم محترم پیغمبر صلی الله علیه
واله وسلم و دختر خلیفه اول آمده تا از خلق بیعت گیرد و بر سر علی رفته خون
عثمان طلبد پس کلانتران بصره نزدیک آمدند و گفتند ای حرم رسول خدا ای
ایها القوم اگر ترا باکراه آورده اند رخصت فرما تا ما باتفاق لشکر علی علیه السلام
که در بصره است با ایشان حرب کنیم و ترا از ایشان خلاص کرده بمدینه فرستیم
درین محل طلحه و زبیر علیهم اللعنه نزد عایشه استاده بودند حارث باواز بلند گفت
ای دو فتنه نابکار شرم ندارید که حرم خود را در پرده میدارید و حرم رسول
خدا را سوار کرده با امام مفترض الطاعه مخالفت مینمائید القصه سپاه عایشه

سپاه عایشه و سپاه علی علیه السلام بیکدیگر حمله بردند و از هر دو طرف معدودی چند کشته
شدند پس عایشه فریاد برکشید که من بجهت صلح آمده ام جنگ مکنید دیگر باره مردم
بصره بفغان آمدند که ای عایشه این دو فتنه را بکش یا از پیش خود اخراج کن که
ایشان بیعت علی علیه السلام را شکستند و با تو بیعت را بپایان نمیرسانند القصه
عایشه شهر را بمردم امیر گذاشت و خود با مردم خود از شهر بیرون آمد و نامه فرستاد
بمدینه و تفحص احوال بیعت طلحه و زبیر با علی علیه السلام نمود که حقیقت حال معلوم شود
جواب آمد که طلحه و زبیر باعث خلافت علی بودند و الا امیر مردان از قبول خلافت
کاره بود راوی گوید که چون شب در آمد طلحه و زبیر نزد عایشه آمدند و انواع فتنه
کردند و چندان گفتند که عایشه را بر فتنه بر داشتند و لشکر برداشته بدکونک آمدند
و حرب نمودند تا چهل کس از لشکر حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام کشته گشت
و عثمان که از قبل امیر در بصره بود او را گرفتند و محاسن او را تمام کشیدند و نزد علی
علیه السلام فرستادند و از مردم بصره بجبر بیعت گرفتند الا زید بن صوحان که بیعت
نکرد عایشه کس بوی فرستاد که چرا فرمان من نبردی فرمان علی نیز نبری و نزد وی
بردی جواب فرستاد که حکم خدا چنان است که تو در خانه نشینی بخدا مخالفت کردی
و از فرمان حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم بیرون رفتی و من بحکم خدا نزد حضرت علی
علیه السلام میروم و چون امر بجهاد فرماید جان خود را نثار قدم مبارکش سازم القصه
حضرت امیر المؤمنین چون بجمع ذی قار رسید قعقاع بن عمرو را نزد عایشه فرستاد
که شاید مهم بصلح گذرد عایشه گفت خون عثمان میطلبم قعقاع گفت ای زوجه پیغمبر آنک
طلحه و زبیر آنجا حاضر بودند کشندگان عثمان را از ایشان معلوم فرما پس عایشه پرسید از طلحه
و زبیر که در محل محاصره عثمان شما آنجا حاضر بودید گفتند نه بعد از آن پرسید که در روز محاصره
و روز قتل عثمان شما هر دو حاضر بودید خواستند که گویند نه بر زبان ایشان گذشت
که آری پس قعقاع گفت ای حرم رسول آنچه این دو مرد که حالا معتمد تواند میگویند
بر علی چه عیب و حال آنکه کشنده عثمان این دو مرد حاضرند که زخم بر عثمان زدند و
برادر تو محمد و عبد الله پسر عمر و باقی قاتلان عثمان را نام برد پس عایشه زبان بسر
در پیش افکند قعقاع دیگر باره زبان گشود و گفت شما را زهره چرا نمیدارد که حرمت

حرم پیغمبر درید و با امام مفترض الطاعه لشکر کشیده حرب نماید ایشان هیچ نگفتند
و از خجالت سر بالا نکردند عایشه گفت ای قعقاع با تو خصومت میکنم و غرض مراد
خاطر علی علیه السلام از تو میپرسم گفت ای حرم پیغمبر خاطر مبارک حضرت علی علیه السلام
آن میخواهد که خون ریخته نشود و مهم بصلح بگذرد و تو خود میدانی که چون حضرت امیر
شمشیر از نیام بیرون آورد بی کار بست که باز در غلاف رود عایشه گفت آنچه
رای مصلحت آرای حضرت علی تقاضا کند از آن تجاوز نمیکنم و یقین میدانم که صلاح
در آن است و من بگوش خود از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که مخالفت
علی علیه السلام در دین و دنیا زیان است پس قاصد باز گردید و پیغام عایشه را بآنحضرت
علی علیه السلام رسانید آنحضرت بمصلحت صلح روی بجانب بصره آورد و قاتلان عثمان را
اصلا همراهی خود نیاورد هرچند مالک اشتر و عدی حاتم باتفاق محمد ابابکر گفتند یا امیر
المؤمنین طلحه و زبیر فتنه میکنند و هر دو مکر و حیله عایشه را از راه میبرند و بحرب تو
ثابت میدارند هرچند این مقوله سخنان گفتند جناب ولایت پناهی بجهت
استحکام محبت آن سخنان نشنید و ایشان را از خود جدا گردانیده بگوشه باز
گردانید راوی گوید که چون خبر بعایشه رسید که علی علیه السلام قاتلان عثمان را از خود
دور کرده و بمصلحت صلح متوجه بصره گردیده بغایت خوش برآمد و یقین معلومش
گشت که آنحضرت در مقام انتقام نیست اما طلحه و زبیر علیهم اللعنه را فرمود که شما
نیز قاتل عثمانید با مردم خود از میان لشکر من بیرون روید طلحه و زبیر ترسیدند و اندیشه
فتنه عظیم کردند و گفتند حالا علی خاطر جمع دارد و چون سخن صلح در میان آمده بیکدفعه
خاطر بجانب بصره نزول دارد در آن حال پیغام علی را لشکری دادند و بی وقوف عایشه بر سر لشکر
علی علیه السلام شبیخون فرستادند و خود با مردم خود از عقب روان گردیدند چون آن
دو گروه بهم رسیدند آغاز جنگ و جدال کردند و نیزه و شمشیر بهم رسانیدند طلحه کسی
فرستاد و گفت عایشه را که علی حرب میکند و از لشکر تو مرد میکشد فی الحال سوار
گردید و روانه تا بلشکر خود ملحق گردید این خبر چون بسمع اشرف حیدر صفدر رسید
و مضمون معلوم گردید علی را بطریق استخبار فرستاد تا خبر آورد قاصد در محل رسید دید
که عایشه مردم را بحرب ترغیب مینماید و لشکر را ترتیب صفوف داده بحرب ایشان متوجه

بازگردید

بازگردید و آنچه دیده و شنیده بود بیان کرد آنحضرت را کلمه و ما توفیقی الا بالله
بر زبان گذشت و پا در رکاب ظفر انتساب در آورد و یگانه زین نشست درین محل
محمد ابابکر و مالک اشتر و عدی حاتم از مکر مکاران و نقض عایشه بحرب امیر مردان
واقف شدند سوار گردیدند و خود را بحضرت امیرالمؤمنین که جان کاینات عالمی بقربان
خاک پای سگانش باد رسانیدند آنحضرت ایشان را فرمود بر آیند اما عنان کشیده
دارید تا آن زمان که ایشان آغاز حرب کنند و از مردم ما کسی را بقتل آورند آن زمان
محل جهاد است و وقت اجتهاد پس شیر مردان هم رکاب مالک اشتر شدند
و کمرهای سپاهی بر میان جان شیرین بسته حاضر گردیدند و عدی حاتم علیه الرحمه نزد
آنحضرت آمد و گفت یا امیرالمؤمنین مدتهاست که انتظار این دولت میبردم و چشم
داشت سعادت شهادت از حضرت عزت جل جلاله و عم نواله مینمودم الحمد لله والمنه که بآن
مقصد رسیدم و امید چنانست که بمقصود شهادت نیز برسم این گفت و روی بصف
قتال آورد و همچنین گروه گروه مردان حربی و فوج فوج دلاوران جنگی روی بمعرکه جدال
آوردند القصه چون سوار و پیاده بهم رسیدند لشکر عایشه مردم علی علیه السلام را تیرباران
کردند بضرورت عدی حاتم با قوم خود حمله برد آتش حرب او زبانه کشید و آواز
گیرودار بالای گنبد دوار رسید درین محل مالک اشتر رحمة الله علیه نزد حضرت علی علیه السلام
آمد و گفت یا امیرالمؤمنین عایشه بیداد میکند و مردم عدی بن حاتم را ازین واسطه
هلاک گردانید از غصه و غم اجازت فرما تا ازین خارجیان انتقام بکشم و علم ضلالت
ایشان را بعون ربانی نگونسار گردانم آنحضرت مالک را در جهاد برادران میدانست
و در نظر آنکه شاید مهم بصلح بگذرد او را بحرب نمیگذاشت اما چون دید که مردم عایشه
کوشش میکنند و بجنگ و جدال قیام نموده اند و بصلح راضی نیستند بر حال مالک را اجازت
داد که بمیدان رود پس مالک بر اسپ تیزگام تند خرام سوار گردید چون عمر گرامی [illegible]
و چون اجل ناگهانی بسر خصم رسنده شمشیر دو دم در میان بسته و نیزه چون مار ارقم
بدست گرفته اسپ را دوانید تا بموضع حربگاه رسید یکی را به نیزه از خانه زین در ربود
و دیگری را بضرب تیغ از فرق سر تا بسینه گشود درین محل عبدالله زبیر را دید
که می آید و مانند مالک کسی را بنظر خود نمی آورد بانگ زد بر مالک که کیستی

که شوی در لشکر عایشه افکنی و این دو مرد مردانه و دو دلیر فرزانه را با خاک برابر
کردی مالک بر جمل برد و او واقف گردید که مالک است عنان باز گردانید و خواست که از
پیش وی بیرون رود شمشیر انگند بگوشهٔ جامهٔ وی رسید ببرید و قدری از سر وی تیز زده بود
و بر دوش وی زخم کاری رسید فریاد برآورد که من هلاک شدم دست از من بدار
درین محل حضرت [illegible] علیه السلام آنجا رسید و بانگ بر مردم زد و فرمود هر که بر شما حمله آورد
با وی حرب کنید و هر کس بهزیمت رود از عقب وی مروید و هر که جراحت
رسانیده باشید ضرب دیگر مزنید و قصد کشتن [illegible] مکنید پس مردان
روی بحرب آوردند و سوار و پیاده از هر دو طرف تیغ و تیر و نیزه بر یکدیگر میزدند
و جوانان دلاور جنگ [illegible] شهادت حرب در پیوستند و آواز گردداران
ایشان و فریاد و فغان مبارزان بآسمان رسید **بیت** خدنگ از دو جانب [illegible]
گرفت ۵ بروی زمین خون [illegible] گرفت ۵ [illegible] برآمد ز هر دو طرف ۵ دو دریای
خون بر لب آورده کف ۵ در اثنای جنگ و جدال و در شدت قتل و قتال طلحه و زبیر دیدند
که لشکر [illegible] علیه السلام مردم را در میان گرفتند و زخم کاری بر طلحه علیه اللعنه زدند روی بگریز
آورد و بگوشهٔ پنهان شد و بجایگاه مرد و جان پلید خود را بمالک دوزخ سپرد اما زبیر جنگ
عظیم نمود و در اثنای جنگ قاتل طلحه بوی رسید و گفت ای زبیر **مصراع** [illegible] خدا
شرم و حیا نیست ترا ۵ دین بدنیا فروختی و خون چندین مسلمان بریختی و با امام مفترض الطاعه
عصیان ورزیدی اما مژده باد ترا که طلحه از پای در افتاد و امیدوار است که حق سبحانه
و تعالی ترا بهلاکت رسوا گرداناد زبیر را آن سخنان بخشم آورد و شمشیر کشید و حمله نمود
و تیغ بر وی زد آن را بسپر گرفت زبیر خواست که ضرب دیگر رساند امانش نداد و تیغ او که
جزوی از عمامه برید و دست [illegible] او را از شانهٔ او جدا گردانید در بعضی کتب مذکور است
که [illegible] دیگر را زبیر برد [illegible] علیه السلام فرستاد که از کردهٔ خود پشیمان گردیدیم و اکنون
از کرم تو امید عفو میداریم و اشهر روایات آنست که ابن صفوان سر زبیر را از
تن جدا گردانید و بحضرت امیرالمؤمنین رسانید فرمود که چرا خلاف حکم من کردی
و او را بیرون معرکه محاربه بقتل آوردی اما مژده باد ترا که من از رسول خدا شنیدم
که آنحضرت فرمود که قاتل الزبیر فی النار او را از کلام امیر خشم آمد و خنجر بر

خود زد و هلاک گردید راوی گوید که چون خبر بعایشه رسید که طلحه را کشتند و سر
زبیر را نزد آنحضرت بردند از استماع این خبر محنت اثر تیره گردید و نور بصرش
از درخشیدن خیره گشت [illegible] اضطراب و بیطاقتی از حد گذشت و بصری بانگ
بر لشکر زد که بیکبار حمله برید و هر کرا دریابید بکشید پس نزدیکان عایشه نزد وی
دویدند و عنان هودج او را گرفته فریاد برکشیدند که عنان بگردان و خود را از محاربه
و مقاتله بگردان هیچ فایده ندارد گوش بسخن ایشان نکرد و همچنان بر سر عداوت
و فتنه بایستاد دیگر باره گفتند ای حرم رسول خدا شرم نداری و از کارزار نمودن
[illegible] هیچ اندیشه نمیکنی آخر برادر تو محمد ملازم [illegible] علیه السلام است و عبدالله عمر
هزیمت [illegible] در مقام جان سپاریست از مالک اشتر چگویم و [illegible] سرداران
لشکر کوفه کرا نام برم هر چند که کوشیدند گفت فایده ندارد و در مقام عناد و
فساد بایستاد مالک بر دوازده هزار مرد [illegible] زد که حمله برید و هر کرا دریابید
بکشید پس مردمان از هر دو طرف حمله بردند و باندک زمانی لشکر عایشه را بر هم
زدند و مقدار [illegible] کس که در حوالی هودج بودند دلیری میکردند و هودج
از دست [illegible] مالک حمله بر ایشان برد و همه را بضرب شمشیر بقتل آورد و
هودج را گرفتند و شتر را فی الحال پی کردند لشکر عایشه بهر جانب برویدند و هودج
را ندیدند همچون بنات النعش متفرق گردیده روی بگریز آوردند درین محل حضرت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام آنجا رسید و مردم را از عقب گریختها باز گردانید
عایشه بترسید و از بیم جان آواز برکشید که یا ابوالحسن قد ملکت فاسجح یعنی
بتحقیق چون بر دشمن دست یافتی نیکوئی کن آنحضرت بجواب عایشه ملتفت نگردید
و گذشت و برادرش محمد را بخواند و فرمود که خواهر خود را بگیر و بشهر فرست پس
محمد دست خواهر خود را گرفت و بعنف از هودج بیرون کشید عایشه فریاد کرد که
کیست که دست بحرم رسول خدا دراز کردی و فاضحه گردیدی [illegible] خواهر گفتن
نزد پدرت چه عذر خواهی آوردن عایشه را [illegible] ملاحظه پدرش بجانب امیرالمؤمنین
[illegible] آمد بگریست و محمد بگریست القصه اهل بصره نزد آنحضرت آمدند و بیعت
نمودند و انواع سخنان بی ادبانه بعایشه گفتند حضرت امیر فرمود که من بعد کسی زبان

بتعرض عایشه نکشاید چون عایشه آن بدید ترس وبیمش کمتر گردید پس حضرات
امام حسن وامام حسین را نزد خود طلبید وچندان که بسیار بسیار بگریست از خجالت
کردار وشناعت گفتار خود از شاهزادها پرسید که حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام
درحق من چه اندیشه دارد فرمودند که بجز خیر اندیشه دیگر ندارد یقین معلوم وی گردید
که ایشان دروغ نمیگویند دلش آرام گرفت وگفت ای فرزندان من دانستم که بد کردم
وبشومی طلحه وزبیر کار باینجا رسانیدم پس امام حسن وامام حسین علیهم السلام
اورا بسیار دلداری کردند ونزد پدر بزرگوار خود آمده ماجرارا بتمام تقریر نمودند آنحضرت
دوازده هزار درهم بعبدالله جعفر داد ونزد وی فرستاد وعبدالله بجهزار درهم دیگر از خود
بران مزید کرد ونزد عایشه آورد وگفت این تحفه امیرالمومنین است واین محقر از من است
پس عایشه هر دورا قبول نمود وگفت ای عبدالله بحق حرمت محمد رسول الله که اعلام
کن که علی علیه السلام درحق من چه اندیشه دارد گفت امام حسن وامام حسین معلوم ترا
ساخته اند وترا بمدینه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم میفرستند پس روز دیگر
شاهزادها باتفاق محمد ابوبکر عایشه را با بیست زن دیگر که لباس مردان پوشیده بودند و
عمامه برسم مردان برسر نهاده وروبهای خود بسته بجانب مدینه روان گردیدند وسه
منزل برفتند وعایشه را وداع نموده بازگردیدند عایشه مرکب میراند گریه بروی غلبه کرد
بسیار بگریست وگفت هرچند حضرت علی علیه السلام از من حساب برنمیدارد اما از وی
بغایت عجب است که حرمت محمد رسول الله را ملاحظه نمی نماید که مرا بمردان بیگانه سپرده
وبمدینه روان گردانیده آن زمان زنان روبها گشودند وخودرا بوی نمودند از آنکه ...

رفتن امیرالمومنین علی علیه السلام بجانب شام بقصد محاربه با معاویه وگروه شوم اهل شام

نویسنده این خجسته سواد ❁ زیب نسخه دفتر چنین یاد داده ❁ که چون آنحضرت بعد از
مهم از فراغ عایشه وفرستادن او بطرف مدینه عنان عزیمت بجانب کوفه معطوف
داشت وقاصد از پیش فرستاد واز توجه خود اعلام نمود اهل کوفه از استماع آن
خبر مسرت اثر استقبال نمودند وشرایط ملازمت ولوازم خدمت بتقدیم
رسانیده فوج فوج نزد آنحضرت می آمدند ومکاتب آنحضرت را بوسه
میدادند وگروه گروه بشرف خدمت مشرف میگردیدند ورسم تحیت وثنا بتقدیم

مرسانیدند

مرسانیدند گویا زبان حال ایشان بمضمون این مقال جاری بود **بیت**
خیر مقدم ای که از رویت دیده را صد مرحبا   چشم مارا نور بخشیدی ومردم را صفا
آنحضرت بجواب هریک علاحده ملتفت میگردید وبعضی را از کیفیت وکمیت
حالات میپرسید باین دستور خلایق از یمین ویسار خاشعین احمد مختار وصاحب
دلدل وذوالفقار می آمدند تا بمسجد درآمدند آنحضرت برمنبر برآمد وخطبه خوانده ا
نمود وخلق را بموعظه حسنه اشارت فرمود بعد از آن گفت ای امت محمد وای
پیروان ملت احمد از دو چیز اجتناب کنید یکی از متابعت نفس اماره که
محض مخالفت خداست وآن سبب شداید عذاب وعقاب عقبات است
ودیگری از امل دور ودراز که سبب فراموشی مرگ است وعذاب گور این بگفت
واز منبر فرود آمد اشراف کوفه بآنحضرت بیعت کردند واعیان آن ناحیه سر
اطاعت خودرا در سلسله متابعت آنحضرت درآوردند جماعتی که در بیعت عایشه
بودند هریکی را وسیله ساختند ونزد آنحضرت آمدند وزبان بعذرخواهی گشودند
وشفیع جریمه خود نموده بیعت کردند وگروهی که هیچ جانب موافقت نکرده بودند
آنجماعت نیز بتوسط جمعی نزد آنحضرت آمدند وبعد از اعتذار بیعت نمودند از آنجمله
یکی سلیمان صرد خزاعی بود چون نزد حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام آمد آنحضرت
فرمود که ای سلیمان گمان من بتو آنچنان بود که درستترین مردمان باشی بی تخلف
همراه من بودی ونصرت ومعاونت من روی تافتی گفت یا امیرالمومنین اعتراف دارم
که بسیار بد کردم وبخدای آسمان وزمین که بنهایت شرمنده ام از آنجا که لطف
عمیم تست از گرده بدمن درگذر وبحرمت این دو شاهزاده امام حسن وامام حسین
که این جریمه بروی من میاور یا امیرالمومنین بخدای رب العالمین که بروی زمین هیچکس را
از تو عزیزتر ودوست تر نمیدانم واز خجالت تقصیر خدمت بحضرت تو سر در پیش
دارم **بیت** چگونه سر ز خجالت برآورم بر دوست ❁ که خدمتی بسزا برنیامد از دستم ❁
القصه آنحضرت بعد از گرفتن بیعت از کوفیان وفرستادن نامه باطراف
ممالک عراق وخراسان ومهتران هر ولایت را طلبیدند ومطیع وعاصی را از هر جانب
معلوم کردن نامه بمعاویه علیه اللعنه فرستاد مضمون آنکه عاصیان بر خلافت من اقرار

کردند و اطاعت و فرمان برداری مرا برذمهٔ عالمیان لازم کردانیدند اکنون ترا
به بیعت خود میخوانم و مراسم فرمان برداری بر ذمهٔ تو لازم میکردانم والسلام
چون نامهٔ آنحضرت بمعاویه رسید و بر مضمون کتابت مطلع کردید کاغذ طلبید و
برآنجا نوشت بسم الله الرحمن الرحیم و آنرا نزد علی علیه السلام فرستاد
جناب ولایت پناهی چون نام خدا را بدید و چیز دیگر دران مکتوب ندید فرمود که
معاویه باتفاق بنی امیه میل بمعاداة نمودند و تمرد و عصیان ظاهر کردانیدند قطعه
رو بدنیا آورند و پشت بر عقبا کنند ۵ خلق را خشنود سازند و خدا را خشمناک
آنحضرت از هر ولایت لشکر و مدد طلبید و اشعث را که در ولایت آذربایجان
از قبل عثمان حاکم بود بکتابت نزد خود خواند راویان کویند که چون کتابت
آنحضرت باشعث رسید فرزندان نزد وی آمدند و او را بغایت متغیر و متفکر
دیدند و نامه در دست پدر خود چه نمودند کفتند ای پدر سبب تفکر و باعث
تغیر چیست و این نامه که در دست داری از نزد کیست کفت علی علیه السلام نامه
فرستاده و مرا بحضور خود خوانده دران اندیشه ام که نزد وی روم مبادا که حساب
ولایت از من بستاند و مرا بیقدر کرداند یا نزد معاویه روم که حساب نستاند
و سر مرا از روی عزت و شرف باوج آسمان رساند پس پسران و دیگر غلامان
و اتباع خویشان کفتند ای اشعث بخدا سوکند اگر بجانب معاویه روی جای تو
جز هاویه نخواهد بود و اکر عنان عزیمت بخدمت علی علیه السلام معطوف داری جای
تو جز فردوس نخواهد بود امام یدعوا الی الهدی فاجابوا الیه
و امام یدعوا الی الضلالة فردوه هؤلاء فی الجنة و هؤلاء
فی السعیر حاصل که اشعث از کلمات خویشان و فرزندان شرمنده کردید
و از کفتهٔ خود بغایت پشیمان کشت با مردم خود و کلان تران آذربایجان بخدمت
علی علیه السلام آمدند و بشرف ملازمت آنحضرت مشرف شدند پس آنحضرت اشعث را
بنواخت و کلانتران آن ولایت را مخاطب ساخت و فرمود که من حاضرم امروز اینجا
معالم حق میخواهم و عینا برا از امانت هر رسم باطل اشارت مینمایم قطعه
هرکه او راه راست میطلبد ۵ کو بیا رو بجانب ما کن ۵ قدمی در حدیقهٔ دین نه ۵ روضهٔ فردوس

تمامت کنی القصه آنحضرت چون دید که امرای عرب و عظمای عجم تمهید قاعده
بیعت و تجدید لوازم اطاعت مرعی داشته اند و زیاده از سی هزار مبارزان جرار
و دلاوران نامدار سر بر خط هواداری و قدم در میدان جانسپاری نهاده اند
بجهت حجت جریر را که از اکابر و اعیان یمن بود نزد معاویه علیه اللعنه فرستاد
و ازو بیعت طلبید کفت من خلافت علی را قبول ندارم و خون عثمان ازوی میطلبم
نامه نوشت بعمرو عاص لعین و او را نزد خود طلبید راوی کوید که چون نامه بعمرو رسید
فرزندان خود محمد و عبدالله را نزد خود خواند و کفت معاویه داعیه نموده که با علی
علیه السلام قتال کند و بجهت خون عثمان با آنحضرت جنگ و جدال نماید
مصلحت چیست نزد معاویه روم یا بجانب علی علیه السلام عنان عزیمت معطوف
دارم پسر مهتر کفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفته و اصحاب وی را
بعقبا آورده این جمله از تو راضی بودند و اکنون بفراغت خاطر در میان اهل و
عیال و مال و منال در نعمت و نازی ترا چه بران میدارد که از اطاعت اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بیرون روی و خود میکوی
که علی امام مفترض الطاعة است بواسطهٔ دنیای غدار با او مخالفت
ورزی هیهات هیهات این صورت از روش عقل دور است و افسوس افسوس
از سیرت چنین که نزد اهل بیت مهجور است بیت کانکه دل کرچه زمان خوشتر است
عاقبت اندیشی از آن خوشتر است ۵ عمرو عاص لعین تامل بسیار نمود و رو به پسر کهتر
خود آورد و کفت که مصلحت تو چیست کفت ای پدر تو شیخ روزکاری و تجربهٔ هر
کار چنانچه باید داری مبادا که بجانب معاویه روی تا مردمان ترا غدار و مکار
کویند و شیعهٔ علی تا دامن قیامت بر تو لعنت کنند مصراع مکن مکن که نکو
کهران چنین نکنند ۵ القصه عمرو روی بفرزندان و یاران کرد و کفت من یقین میدانم
که بجانب معاویه رفتن در دنیا عیب و عار است و در آخرت سبب رسوایی و
قهر جبار است اما حکومت دنیا سبب ذوق و حضور است و ایالت و ولایت
واسطهٔ عیش و سرور است هر چند فرزندان مانع کردیدند و یاران و دوستان مخلص
کلمات مشفقانه کفتند که از دنیا بیرون رفتن و خون چندین مسلمان بکردن کرفتن

و در محشر قیامت نزد خدا و مصطفی شرمنده بودن نتیجهٔ آن بجز خسران دنیا
و آخرت نخواهد بودن عمرو عاص علیه اللعنه از استماع سخنان فرزندان و خوردن سر
و ریش آغاز کند که لعنت خدا بر ریش آن سگ باد و اندیشهٔ دور و دراز کرد
و بر آن شد که عزیمت را فسخ کند و سخنهای فرزندان را باجابت مقرون گرداند
اما محبت دنیا و طلب جاه دیدهٔ بصیرت او را بپوشانید تا در چاه ضلالت
و شقاوت افتاد پس برخواست و نزد معاویه آمد و بنیاد مکر و حیله کرد
تا چندین خون ناحق ریخته شد پس معاویه گفت ای عمرو بخدا سوگند که علی
عثمان را کشت و در خدای عاصی گشت عمرو بر معاویه سخریه کرد و گفت آهسته
باش بخدا که علی علیه السلام یگانهٔ آفاق است و از زمان رسول الی عاقبت
و غایت در میان خلایق بجمیع صفات و نعوت طاق است معاویه علیه اللعنه
گفت درست گفتی علی بهترین آدمیان است اما من قتال خواهم کردن و خون
عثمان از وی طلبیدن عمرو بخندید و گفت ای معاویه عثمان از تو یاری طلبید و هرچند
ترا بنصرت و معاونت خود خواند او را یاری نکردی و من نیز معاونت او را
گذاشتم و بفلسطین رفتم انواع سخنان گفتند معاویه گفت بمن بیعت کن گفت
ولایت مصر بمن ده ترا بیعت کنم معاویه مصر بوی داد و از و بیعت گرفت
پس پسر عمرو نزد پدر آمد و گفت ای پدر دین فروختی و دنیا خریدی این کار نیکو
نبود که کردی و از وی اعراض نمود پس گویند که عمرو سگ معاویه را گفت ازین
منزل کوچ کن اگر با علی حرب خواهی کردن و هر پیرا که فرستادهٔ علی علیه السلام
باز گردان پس معاویه ازان منزل بمنزل دیگر نزول کرد و قاصد علی را باز گردانید
و هم در آن روز میمنهٔ لشکر خود را بعبدالرحمن خالد داد و میسرهٔ لشکر خود را
به پسر خود عمرو عاص عبدالله سپرد و ابی الاعور را مقدمهٔ لشکر گردانید و ساقهٔ
لشکر را به بشر بن ارطا مقرر گردانید و مردان محکم و عمرو عاص را همرکاب خود
با یکصد و بیست هزار سوار در کنار فرات منزل ساخت بموضعی که آنرا صفین
خوانند اما راوی گوید که چون خبر صفین بامیر المؤمنین علی علیه السلام که جانهای کاتب
عاصی بقربان خاک پای سگانش باد رسید از خواص خود پرسید که چه میگویید

تا ببینید مصلحت عمار گفت ای یاران علی علیه السلام امام مفترض الطاعه است
و این معاویه علیه اللعنه بلاشک باغی است و از اهل بادیه ما با علی که برحق است
اتفاق داریم و با معاویه که بر باطل است کارزار میکنیم قیس بن سعد گفت
با علی بخدا سوگند که تا جان در بدن و رمق در تن باشد با اعدای دین جهاد میکنیم
اگر کشتیم باغی کشتیم و اگر کشته شویم شهید شویم از دنیا رفته باشیم یا امیر
المؤمنین توقف جایز مدار و ما را بحرب فجار برگمار که دفع اعدا نمودن و شربت
شهادت نوشیدن دولت ابدی و سعادت آخروی خواهد بودن **قطعه**
چون شهید راه او در هر دو عالم سرخ روست ٭ خوش دمی باشد که بار کشته
زین میدان برند و درین محل یکی از حاضران بر شامیان لعنت کرد او را آنحضرت
منع فرمود پرسیدند که یا امیر المؤمنین ما بر حقیم و ایشان بر باطل سبب منع از
لعن و طعن ایشان چیست امیر فرمود که مکروه دارم که دوستان مرا لعنت
کنند و دشنام دهند و گویند که فرمود که اگر عملهای بد ایشان را صفت کنید و از
سیرت بد ایشان باز گویید شما را بهتر باشد و اگر گویید الهی میان ما و ایشان با صلاح
آر از همه نیکوتر این روایت در بهجة المباهج منقول است پس امیر چون دید که یاران
همه در مقام جهاد و کارزار نمودن با اعدا اجتهاد دارند دل بر محاربه نهاد و باطراف
دیوان کس فرستاد تا لشکر عراق و عجم بر وی جمع شدند و چون بموضع نخیله رسید
عدد لشکر آنحضرت نود هزار گردید هشتصد کس ازان جماعت بودند که با حضرت
پیغمبر در حنین زیر درخت ثمره بیعت کردند و هفتاد کس ازان جماعت بودند
که در روز بدر نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جانبازی کردند و سید
تابعان و پاکیزه ترین تابعان اویس قرنی بخدمت علی علیه السلام آمد و کوشش
نمود تا بدرجهٔ شهادت رسید آن سرور با آن لشکر نزول و در تحال سیر نمود تا
بکربلا رسید اشک از دیده روان گردانید عباس گفت یا امیر المؤمنین این موضع
چه نام است و این گریه کردن از چیست آنحضرت گفت آه مرا پیش آمد از آل ابوسفیان
بدلداران بجانب حضرت امام حسین علیه السلام ملتفت گردید و فرمود بتو رسد
درین زمین محنت عظیم تحمل پیش آمدی و جزای آن طلب از رحمن و رحیم

چون آنحضرت بکنار فرات رسید و معاویه از آمدن ایشان واقف گردید
در همان ساعت ابی الاعور را که بهترین دلاوران و شجاع ترین مبارزان لشکر
شام بود بجنگ حضرت علی علیه السلام روانه گردانید با تمامی مبارزان شام و دلاوران
خون آشام اما آنحضرت واقف گردید که ابی الاعور است مالک اشتر علیه الرحمه را
در برابر او روان گردانید پس مالک بتوفیق مالک الممالک رکاب علی علیه السلام
بوسه داد و گفت **بیت** زشه حکم و فرمان پذیرفتن زما ٭ اشارت از و ملکگیری زما
برانیم تا قعر عرب بگیریم باج از دمشق و حلب ٭ راوی گوید که بعد از رفتن مالک
هاشم بن عتبه نزد آنحضرت آمد و گفت یا امیر المؤمنین داعیه دارم که رو بحرب
آورم و امداد و معاونت مالک بجای آورم آنحضرت او را اجازت داد شمشیر
در میان بست و بر اسب کوه پیکر نشست **بیت** نه اسپی عقابی برانگیخته
نه تیغی نهنگی در آویخته ٭ چون مالک اشتر با ابی الاعور لعین رسید آواز برکشید
که حمله برید از هر دو طرف حمله آوردند و حرب عظیم در پیوستند **بیت** کس آنروز
ندیدند تقویم در کار جنگ ٭ مگر ما ندانند شیر و پلنگ ٭ از آنجانب بهادران جنگ آور
عنانه شیران شکاری حمله بردند و از طرف دیگر دلاوران کینه گذار مانند پلنگان
کوهساری از کمینگاه بیرون دویدند و یکدیگر را بضرب تیغ سر می شکافتند و بسنین
نیزه سینه چاک میکردند تا شب آمد و ابی الاعور را گفت مالک ترا بحرب خود
میخواند ابی الاعور گفت مالک عثمان را بکشت و مدینه بگرفت مرا بحرب او حاجت
نیست اما از خجالت بانگ بر لشکر زد که حمله برید و هر کس را دریابید بکشید
مالک چون دید که لشکر ابی الاعور بسیار دلیری میکنند و روز را بمهابت
رب نبید خود تیغ کشید و از کثرت دشمن هیچ نه اندیشید بهر طرف که حمله
میبرد آن ساعت از نامردان خالی می شد و بهر جانب که اسب در تاختی
هزار مرد را سر از تن جدا انداختی در چنین محل که مالک علیه الرحمه عالمی را در پیش
کرده و شمشیر در ایشان نهاده و صفوف لشکر ایشان از هم ریخته و با خاک
و خون در هم آمیخته آواز برآمد که الحذر الحذر تا شام بانجا رسید و یک لحظه جنگ را
بگذاشت که مجال اسب تاختن نماند ابی الاعور ملعون روی بگریز نهاد و از پیش مردی

وتابش

و تابش معاویه علیه اللعنه هیچ منزل توقف نکرد روز دیگر معاویه از آنجا کوچ کرد
و در میان آب فرات و لشکر علی علیه السلام فرود آمد و ابی الاعور را با لشکر
بسیار بکنار فرات گذاشت تا اصحاب علی را از آب بردن و خوردن مانع باشند

محاربه امیر مردان علی علیه السلام با معاویه علیه اللعنة والعذاب النیران

نگارنده نقاش نیرنگ دست ٭ چنین بر سخن را چنین نقش بست که چون معاویه
علیه اللعنه بکنار آب فرات رسید ابی الاعور را فرمود که لشکر گران بر در کنار
فرات رفته نگذارد که موالیان حضرت امیر المؤمنین آب بردارند و مانع باشی
تا از تشنگی جمله هلاک گردند اصحاب علی علیه السلام از تشنگی جمله بفریاد آمده تا
مالک اشتر و قیس نزد آنحضرت آمدند و سوگند عظیم خوردند که اگر ما را رخصت
دهی که آب ستانیم لشکر خود بر دو شته ایم در این ساعت باطراف عالم متفرق
گردیم آنحضرت فرمود که شما دانید مرویست که عمر عاص علیه اللعنه نزد معاویه
آمد و گفت ای معاویه پیش از آنکه مردم علی علیه السلام حمله آورند و این آب را بعنف
از ما بستانند دست از آب بدار و عزت و ناموس خود نگاه دار معاویه سخن
عمر را قبول ننمود و در محافظت آب مبالغه مینمود القصه عمر چون دید که معاویه
در مقام عناد است گفت پس مرا معاونت ابی الاعور روانه گردان بعد از
اجازت با سیزده هزار مردان جنگی نزد ابی الاعور شامی آمد اما صباح روز دیگر
مالک با ده هزار سوار و اشعث با چهار هزار پیاده رو بحرب آوردند چون بکنار
آب رسیدند مالک عمر را بدید آواز برکشید که ای عمرو ای برتو اهل اسلام را
گمان بود که تو از دین بیگانه گردی امروز دانان عرب را برتو شرف است عمر
عاص لعین شرمنده شد و عنان بگردانید و در میان لشکر نهان گشت پس اشعث
با مردم خود بر پیادگان حمله برد و دست بردی مینمود که ملک بر فلک تحسین میفرمود
القصه آن شیر مردان معرکه قتال و دلیران میدان جنگ و جدال بنای لاف
و گزاف نامردان را که در ساحت میدان برافراشته بودند بشمشیر آتش صاعقه
آثار درهم شکستند و ایشان را مانند بنات النعش متفرق گردانیدند **بیت**
دلاور دلیران فیروز جنگ ٭ نکردند اندیشه از تیر و سنگ ٭ مزلزل بخیل مخالف فتاد

گریزان خس و خار از آن تند باد ٭ یکی دید در پیش کوه گران ٭ چه برگشت بر سینه
خوردش سنان ٭ فراوان نبردوان بخون ریخته ٭ ز چنگال بازان در آویخته ٭ و از جانبی
که مالک با سواران حمله برده بود ابو الاعور و عمر عاص با سی هزار سوار بودند هم
شجاعان مرد افکن و تمام دلیران رویین از روی قدرت و قوت نیزه و شمشیر در
هم نهادند و سر و سینه مجروح و خسته گردانیدند تا آن زمان که بر ایشان غالب آمدند
و صفوف لشکر معاویه را از هم ریخته و در پیش کرده میدوانیدند بیت گرت
نیست چنگال و دندان شیر ٭ مکن دعوی کار شیران دلیر ٭ چه لشکر پراکنده شد در نبرد
دگر شکلش میتوان جمع کرد ٭ چه از خاره شکست مینای سست ٭ با ستادی کس
نکرد و درست ٭ چون عمر نزد معاویه آمد او را مذمت بسیار نمود و گفت ای معاویه
ترا گفتیم که مانع آب مشو جواب مرا نشنیدی بحمد الله والمنة که بسزا و جزای خود
رسیدی بیت یقین شد که جهلت ز نادانی است ٭ سر انجام کارت پشیمانی است
معاویه علیه اللعنة از ابو الاعور ملعون حال دلاوران و جانداران خود پرسید عمر را طاقت
نماند گفت دلاوران تو از دره آب تعبیر جهنم رفتند و جانداران تو از سموم برق شمشیر
مالک اشتر سوختند قطعه شجاعتش جری میدهد در اول حرب ٭ که شهریار ممالک
شود در آخر کار ٭ راوی گوید که چون مردم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام لشکر معاویه را
از کنار آب فرات راندند و معاویه علیه اللعنة با لشکر خود به تشنگی مبتلا شدند از آنجا
که خلق عظیم آنحضرت بود و مظهر کرم کریم است رحم بر دشمن بی دین نموده نزدیک
فرستاد که از کنار آب برخیزند تا لشکریان مخالف آب خورند و مرکبان را سیراب
سازند بر اهل عراق این حکم گران آمد و آنانی را که شمشیر گرفته بودند که دشمنند لشکر خود
برداشته فرات را میان مسلم داشتند معاویه چون دید که لشکر عراق از آن موضع
رحلت نمودند در اول همان شب کوچ کرد و لشکر خود را بآن موضع که اهل عراق بودند
فرود آورد و اهل عراق چون واقف شدند که معاویه آنجا نزول کرد پشیمان گردیدند و
از کرده و گفته خود اندیشه نمودند و مراجعت نموده بوسیله مالک و اشعث نزد حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام آمدند و عذر خواهی نمودند و گفتند یا امیر المؤمنین از کرده ما
در گذر که ما دست و بازو بکار آوردیم و تباه کرده خود باصلاح آوردیم اگر از نزد

آنحضرت

آنحضرت برخواستند و بانگ بر لشکر خود زدند و روی بجانب لشکر معاویه آوردند و روایت
چنان است که معاویه ده کس از امرای خود که بهترین ایشان بودند بهمراهی شرحبیل که امیر
الامرای معاویه بود با لشکر گران بجانب مالک اشتر فرستاد و ایشان فوج فوج آمدند
و گروه گروه رسیدند و صفوف راست کردند بیت یکی کوه آهن در ابر سیاه ٭ شده
آن دهشت کینه را سد راه ٭ ز اندیشه خالی دماغ آمدند ٭ چه پروانه سوی چراغ آمدند
از هر دو طرف سواران جوشن پوش حمله بردند و گورگاه عافیت را بر یکدیگر تنگ
کردند از تزلزل سم ستور زمین بر خود بلرزید و از گرد سیاه آسمان ناپدید گردید هرجانه
نیزه بر سینهٔ یکدیگر زدند و از چشم زده اشک خون روان گردانیدند اشعث چندانکه
در آن روز شش کس را که از اعیان شام و دلاوران خون آشام بودند بسنین نیزه
بزمین کشید و آن سگان را شربت هلاک چشانید شرحبیل لعین بطاقت بر مرکب کوه
پیکر تازی نژاد خود سوار گردیده بر اشعث دوانید چون هر کدام میان لشکر خود نام
دار و مسلم بهادران روزگار بودند لشکریان از هر دو طرف صفها کشیدند
و تماشای آن دو دلاور مینمودند راوی گوید که اشعث حمله او را رد کرد آن سگ
ملعون خواست که دیگر باره حمله برد اشعث چون رعد بهاران بخروشید و مانند
شیر نعره از جگر برکشید و بطعن نیزه او را از خانهٔ زین در ربود و بر زمین زد و خواست
که نیزه بر شکمش فرو برد و او را بمالکان عذاب سپارد خادمانش از اطراف دویده آمدند
و او را دیگر باره سوار گردانیده از معرکه بیرون بردند چون نزدیک ابو الاعور رسید سرزنش
شنید که اشعث چه کس باشد که بر تو غالب آید گفت ای ابو الاعور بخداوند اگر
اگر خود را در برابر او بداری و یک حمله او را طاقت آوری من ترا مسلم دارم و طعن
ترا قبول نمایم من او را نهنگی دیدم که بدریای حرب در آمده یا پلنگی که از کوهسار خشم
و غضب رو بحرب در آورده از این مقوله چندان شمرد که ابو الاعور را بخشم
و غضب در آورد بیت بپذیرفت فرمان بنزد دلیر ٭ باهنگ میدان سگالید شیر
زره کرد پوشش بکین از صلا ٭ در آمد نهنگی بدام بلا ٭ یکی تیغ هندیش تارک شکاف
که بودیش از ترک و تارک غلاف ٭ نیزه چون مار ارقم بدست گرفت و آهنگ
آن قلزم کینه کرد اشعث بغایت مشتاق وی بود و از چپ و راست نظری افکند

تا او را دریابد و بنای لاف و گزاف او را بضرب تیغ درهم شکنند درین محل دید که
ابو الاعور چون شتر مست بر اسب کوه پیکر برآمده فریاد کنان و نعره زنان می‌آید
خود را میستود و رجزی میگفت مضمونش آنکه **بیت** کودکی که با شیر بازی کند
بخونریز خود ترک و تازی کند ۵ اشعث او را چندان امان نداد که رجز را باتمام رساند
همچون بلای ناگهانی و قضای آسمانی بروی حمله برد و شمشیری بزد بر فرقش که عمامه
و تارک و عیارک ببرید و بر فرق نامبارکش زخم منکر کاری رسید پس دوستان
بلکه دشمنان او احسنت احسنت گفتند **قطعه** آفرین بر فرق تیغت کو بیکدم خصم را
فرق جدا در میان ترک و مغفر میکند ۵ ابو الاعور چون زخم کاری خورده بود روی
بگریز آورد که درین محل از لشکر معاویه دو سوار نامدار و دو مبارز کینه گذار
بر اسبان تازی نژاد و مرکبان کوه پیکر نشسته اسپها را بمیدان راندند و
طرید و جولان دلاورانه نمودند و نام خود در میدان مردی آشکارا کردند یکی گفت
منم ذوالکلاع و دیگری گفت منم حوشب یکی بمبارزت خود مالک اشتر و یکی اشعث را
بخواند پس ایشان هر دو حمله کردند و طعن نیزه یکدیگر را باطل گردانیدند مالک
مردانگی نموده بر ذوالکلاع حمله عظیم برد و شمشیر افکند عمامه‌اش را ببرید و زره را ببرید
اما زخم کاری بر نگذشت از هر دو طرف لشکر حمله بردند و جنگ عظیم کردند تا لشکر شام
فریاد بر کشیدند که ما دست از جنگ میداریم و ازینجا کوچ کرده بمنزل خود میرویم
پس لشکر معاویه علیه اللعنه از آنجا برفتند و لشکر عراق بمنزل خود آمدند مردمان
معاویه چون سران لشکر را کشته و سروران را سر و سینه چاک شده دیدند نزد معاویه
آمده گفتند اکنون از مرد و عصیان بگذر و از تغلب و طغیان دست بدار هر چند گفتند
و نصیحت بصلح نمودند راضی نشد **بیت** گر از صلح فایق توانی نشست ۵ مکن پنجه
در جنگ بازو دست ۵ پس عمرو عاص علیه اللعنه گفت بخدا سوگند که معاویه یکبارگی
طمع در دنیا کرده و خون عثمان را بهانه ساخته هر کس از شما شهر و ولایت و مال
و حکومت میطلبید مستعد محاربه و مقاتله با علی گردید و هر کس دین و ایمان میطلبد
و راه آخرت بجوید عنان عزیمت بجانب علی علیه السلام معطوف دارید این بگفت
و باتفاق معاویه به ترتیب صفوف مشغول گردیدند میمنهٔ لشکر خود را بابو الاعور

سپرد و میسره لشکر را ببرادر خود عتبه مقرر داشت و همچنین ساقه و کمین گاه
تعیین نمود آنحضرت نیز به تعبیهٔ لشکر خود متوجه گردید میمنه و سواران میمنه خود را
بفرزندان خود امام حسن و امام حسین علیهم السلام سپرد و پیادگان را بعبدالله
جعفر و مسلم عقیل گذاشت و سواران میسره را بمحمد حنفیه علیه السلام و محمد ابابکر
مسلم داشت و هاشم عتبه را بر سر پیادگان قلب گماشت و جمعی دیگر را در کمین
بگذاشت و عمار یاسر را بران جماعت امیر گردانید و ترتیب آن لشکر بنوعی کرد
که باد را مجال درآمدن و بیرون رفتن نبود کانهم بنیان مرصوص ان الله
یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا اما راوی میگوید که صفها راست
کردند و از هر دو جانب انتظار میبردند که تا کدام مرد در میدان سبقت نموده
درآید و روی بمعرکه قتال و بمیدان جنگ و جدال آورد از لشکر معاویه علیه اللعنه سواری
بیرون آمد بر اسبی برکام تیز خرام نشسته و زینش از طلا و دوالهای تیمش از لعل رمانی و یاقوت
بدخشانی آنجا بکار برده بودند و کمر مرصع بر میان بسته و خفتانی از طلا اندوده پوشیده
در میدان جهانید طرید و جولان نمود و رجزی خواند و مبارز طلبید گفت ای لشکر عراق بدانید
و آگاه باشید که من عوف بن عوف نام دارم و یکی از اعیان لشکر شام و از لشکر
یک مبارز میطلبم که با او نبرد کنم تا مردم تماشا نمایند که شجاعت کرا میسر است از دو
مرد یکدام را بر خاک هلاک می اندازد علقمه ابن قیس را طاقت نماند اسب خود را
نزد آنحضرت راند و اجازت طلبید و روی بمیدان نهاد درین محل مالک گفت ای علقمه
این مرد مبارز مردانه است و دلاور فرزانه است مردانه باش و از مکر و حیلهٔ او
هیچ غافل مباش پس علقمه مانند شیر غرید و شمشیر برکشید و بر یکدیگر حمله عظیم بردند
و هر دو بیکبار بر همدیگر شمشیر زدند قضا را شمشیر عوف بر قبه سپر علقمه آمد و بشکست
و شمشیر علقمه بدامن سپرش رسید و ببرید و سرش را از تن جدا گردانید پس
سران هر دو لشکر علقمه را تعریف کردند و مبارزان هر دو گروه بوصفش زبان
گشودند **بیت** سری سرکشان شده سرنگون ۵ فتاده برزدی در آن خاک و خون
درین محل عمرو عاص پسر خود عبدالله را طلبید و گفت ترا بحرب علقمه می باید رفتن و
انتقام عوف از کشنده‌اش بکشی تا نزد معاویه بکرم و بخشش بسبب محترم گردی گفت ای پدر

برادرم محمد را آرزوی آن بود و از نظر تو غایب نشد و مرا بروی مردی بیفرستی که هرگز
بخدا عاصی نشده و اکنون که مرا بیعت امام مفترض الطاعه برسان جان بسته
همچون عوف و لادیرا که نظر و عدیل او در تمام شام نبوده کشته من طریق حرب
او ندانم و مقاتله و محاربه نمودن بوی نمیتوانم عمرعاص بی اخلاص را از سخنان راست
پسرش خشم آمد شمشیر کشیده بر سر پسرش دوید گفت والله اگر علم برداری
و ردی بجنگ ننهادی گردن ترا باین شمشیر بزنم من ولایت مصر را گرفتم و حکومت
آنرا بتو مسلم داشتم پس عبدالله علم برداشت و با لشکر شام حمله برد حضرت
امیرالمومنین علی علیه السلام بحصین بن منذر رایت انداخ داشت و لشکر بوادتا بر
ایشان حمله بردند و حرب عظیم کردند تا که نزدیک بسراپرده معاویه رسیدند غلام را
غلامی بود مولانام بغایت شجاع و دلاور با سلاح تمام بیرون آمد و حمله کرد یکبار
بگشت آنحضرت بر و حمله برد او نیز بر علی علیه السلام حمله آورد حضرت امیرالمومنین
او را از خانه زین برداشت و سرنگون بر زمین زد که همه اعضای او در هم شکست
آورده اند که معاویه را در آن روز غلامی بود بغایت دلیر و بجد شجاع نام او حریث
اجازت میدان طلبید معاویه علیه اللعنه او را گفت هر کس که پیش آید حمله بری اما بجانب
علی علیه السلام هیچ جهت مروی که مرد میدان او نیستی حریث طرید و جولان نمود و
مبارز طلبید مردی را دید ایستاده و سلاح بر خود راست کرده عنان بجانب او معطوف
داشت عمرعاص دانست که علی علیه السلام است آواز داد که ای حریث در باب میدان
که بجانب تو در آمد مباد که از دست برود و بعد از آن پشیمانی هیچ فایده ندارد حریث
نخست برگشته را یکبار که از گفتار عمرو دل قوی گردید و حمله برد بجانب علی علیه السلام
آنحضرت چندان امان نداد او را که شمشیر اندازد نعره بر کشید و مانند نره شیر غضبناک
بر رو دوید و تیغ بر زد بر فرق او که سر و گردن و سینه و باتیغ بدن با بر دو نیم گردید **بیت**
گران ضرب رستم بدیدی بخواب ٭ شدی از نهیب ویش زهره آب ٭ معاویه لعین
عوض خود را فرمود که بر همدانیان حمله برند از هر دو جانب جد بلیغ نمودند و تیر و نیزه
و تیغ بهم بردند **بیت** سپرها مشبک شده از خدنگ ٭ و ز آن کرده نظاره مردان جنگ
بدن آهنین شد ز پیکان تیر ٭ بجوشن نماند احتیاج کیر ٭ کمان خم بابروی خوبان شده

زهر گوشه ها سکرجان شده ٭ کله خودها کشته کلاوان هم ٭ نه دلهای عشاق پرخون هم
عاقبت همدانیان غالب شدند و اعیان معاویه مغلوب گردیدند و حضرت امیر همدانیان را
بعد از دلداری فرمود که شما زره منید و نیزه منید و بجدای آسمان و زمین که سزاوار
بهشت شدید ایشان گفتند لله الحمد و المنه که اخلاص ما بحضرت شما ظاهر است
جانی که داریم برای تو نثار میسازیم و سری که داریم ترک هوا و هوس کرده
در قدمت می اندازیم **بیت** سر کویش هوس داری هوا را پشت پای زن
درین اندیشه یکرو باش و عالم را قفای زن ٭ طریق عشق میجوئی خرد را الوداعی گو
بساط قرب میخواهی بلا را مرحبای زن ٭ روز دیگر که آفتاب درخشان بر افق مینا
درخشان گردید حضرت شاه نجف که جان کاتب عاصی فدای خاک قدم سگانش
از برای اتمام حجت احنف را نزد معاویه علیه اللعنه فرستاد و احنف گفت
ای معاویه ترا معلوم است که ما همه نقر عاصیان و فردوس برین منزل مطیعان است
و این علی علیه السلام وصی نبی و قایم مقام انت منی است عناد بگذار و با مامت امام
مفترض الطاعه اعتراف کن و در شام بمراد خاطر خود آرام گیر و باعث بخون
چندین مسلمان مشو گفت قاتلان عثمان را بمن دهید تا بکشم و بعد از آن وعده
آن علی خود را از خلافت عزل کند تا مهم بشود معکم احنف از گفتارش برنجید
درین محل ما حاضری آورده بآن ملتفت نگردید برخواست و بیرون آمد و ماجرا را
بحضرت علی علیه السلام تقریر نمود آنحضرت دل بر محاربه نهاد و سپاه خود را هفت
گروه کرد و هر گروهی را با میری بداد و هر روز گروهی با گروه معاویه حرب کردند تا
بماه و چون ماه محرم شد و هلال عاشورا از کنار افق عالم ظاهر گردید دست از
حرب برداشتند و کماشتگان از هر دو طرف برگماشتند تا ماه محرم بنهایت رسید
و هلال ماه صفر از گوشه این فلک اخضر نمودار گردید دیگر باره آهنگ جنگ کردند و
هفت روز متعاقب حرب نمودند و خلق بسیار کشته شد ذوالکلاع ملعون از لشکر
معاویه بیرون آمد و مبارز طلبید نصر عنان بجانب او معطوف داشت چون ذوالکلاع
هم نبرد خود را بدید حمله برد و ضرب و طعن بجانب وی آورد نصر آنرا رد کرد و بعد
که دیگر باره حمله آورد نصر بانگ بروی زد که ای نامرد خود را بدار که حمله می آورم

دو کلاغ از نهیب شمشیرش سپر در سر کشید نضر تیغ نیلی فام از نیام برکشید و برو برد
سپرش که سپر چون حباب تر بدو نیم گردید و عمامه و سر و گردنش ببرید دوستان
بر نضر آفرین کردند و دشمنان نهایت تحسین نمودند عمار یاسر و هاشم بن عتبه
هر دو بآرزوی شهادت روی بمیدان نهادند و از اهل خلاف و جدال تنی چند را
بقتل آوردند و هر کدام بجای حمله بردند عمار یکی از مدبران دمشقی را که بدلاوری بغایت
مشهور بود دریافت و حمله عظیم آورده بود اسبش بسر درآمد و شمشیر عمار
بر سرش آمد و کشته گشت برادران و اقوامش هجوم کردند و عمار را در میان
گرفتند و او تنی چند از ایشان را بکشت و زخم منکر خورد و از اسب در افتاد هاشم
درین محل بآنجا رسید او را دید زخم کاری خورده و از تشنگی جانش بلب رسید آب
طلبید قدری شیر بوی داد بیاشامید و گفت صدق رسول الله هاشم گفت ای عمار
چه کلمه بود که بر زبان راندی درین محل گفت ای هاشم پیغمبر فرموده که ترا گروه باغیه
بکشند و آخرین خوردنی تو شیر باشد و کلمه شهادت گفت و طایر روحش ندای
ارجعی الی ربک شنوده و بدار السلام فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی توجه فرمود
بیت چون ذره بخورشید درخشان پیوست ∴ چون قطره سرگشته بعمان پیوست
اما راوی گوید که چون شهادت عمار را بعمرو عاص لعین رسانیدند گفت ای معاویه
درست بگویم که دار القرار ما هاویه شد بحدیثی که از حضرت رسول صلی الله علیه وآله
وسلم شنیدیم که آنحضرت فرمود که ای عمار بکشند ترا گروه باغیه و اکل آخر تو شیر
باشد معاویه گفت عمار را آنکس کشت که بجنگ ما آورد عمرو عاص لعین گفت در
گفتی پسرش عبدالله آنجا حاضر بود گفت بنابر سخن شما لازم آید که حمزه را هم
کشته باشد که بجنگ کافران احد برده بود هر دو شرمنده شدند و بغایت خجل بر
آمدند درآنروز اکابر اصحاب رسول بسیار بقتل آمدند و چون آرزوی شهادت
داشتند بمقصد و مقصود رسیدند از آنجمله جندب بن ظهیر بود بر مرکب تازی
نژاد نشسته بمیدان آمد و گفت ای نفس فضول زمانی زاد دیدی و بمقتضای
هر فصل بمراد دل خود رسیدی حالا بهشت میطلبی و بآن منصب نهایت عالی
نرسی تا شربت شهادت نچشی بیت از بهر شهود عرض اکبر ∴ خود در شهادت

امتحان کنی ∴ القصه آن مرد مردانه تنی چند را که از دین بیگانه بودند بقتل رسانید
باغیان بگردش درآمدند و بضربتهای مختلف عاجز گردانیدند یکی از ایشان
شمشیر زد و او را بقتل آورد و بدرجه شهادت رسانید ابو الهیثم مسلم روزگار بود
و از جمله یاران خاص حیدر کرار بود مردی بغایت مردانه و شجاعی بنهایت فرزانه
بمیدان درآمد مبارزی از جانب مخالف بیرون آمد چون بحر جوشان و مانند رعد
خروشان حمله کرد و نیزه زد بر پهلوی دشمن که سر نیزه از پهلوی دیگر بیرون
رفت معاویه آن صورت را بدید شرمنده گشت مرد بیرون می آمد و وی میکشت
تا ده کس از ایشان کشته شدند عاقبت زخم گران یافت امیر آوردند داد که
ابشر بالجنة از خوشحالی رخت زندگانی بعالم باقی کشید و آخر الامر جرعه از
جام شهادت چشید خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین بآرزوی شهادت روی
بمیدان نهاد و او تیر نیکو افکندی هر خدنگش مانند عقاب جز جگر دشمن نخوردی
و شاهین تیرش جز دل بدخواه را صید نکردی تنی چند را هلاک گردانید و بدرجه
شهادت رسید خالد بن خالد الانصاری بآرزوی شهادت اسب را در میدان
انداخت و بقوت بازوی توانا در هلاکت بر روی اعدا کوشید و هر کس از دور
میدید سینه او را به تیر سوراخ بکردی و هر کس بنزدیک آمدی بضرب تیغ بغرق
او هلاک رسانیدی عاقبت از چهار طرفش درآمدند و ازین شش در جای زخم
ضربتهای مختلف متوجه بدار السلام جنت در بهشت گردید درین محل آنا شیر
بیشه هیجا و هژبر معرکه جنگ و وغا مالک اشتر رحمة الله علیه نزدیک علی علیه السلام
آمد دست او و تیغ و جامه جمله خون آلود بود بگریست و سخت بگریست آنحضرت
از گریه مالک بغایت متاثر گشت و فرمود که خدای تعالی چشم ترا گریان داد این
گریه را سبب چیست و این اضطراب تو از دست کیست گفت یا حضرت امیر المؤمنین
بر شما معلوم است که من امروز خود را در چندین معرکه انداختم و چندین مبارزان
صف شکن و دلاوران آهن تن را با خاک برابر ساختم آرزوی شهادت داشتم
با وجود چندین مجاهده بمراد نرسیدم حالا یاران و دوستان بحضرت تو جانها
نثار کردند و بجانب اعلی علیین نعمه در عند ملیک مقتدر آرام گرفتند

حضرت امیر فرمود ای مالک دو روز از مرگ حذر کردن روا نیست روزی که مقدر شده
و روزی که مقدر نشده چنانچه مضمون این رباعی مخبر آنست رباعی دو روز حذر کردن
از مرگ روا نیست ٭ روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست ٭ روزی که قضا باشد
کوشش نکند سود ٭ روزی که قضا نیست در او مرگ روا نیست ٭ پس ویس قرنی
آمد بخدمت حضرت امیر المؤمنین و گفت یا مولا دلم از دنیا گرفته و جفای معاویه علیه اللعنه
بنهایت رسیده اجازت ده تا او را نصیحت کنم و اگر قبول ننماید فضیحت کنم و بعد
از آن روی بحرب آورم شاید که بسعادت شهادت برسم چون بمیان میدان آمد
آواز بر داشت و گفت ای معاویه اگر دعوی اسلام میکنی و تابع احکام پیغمبری ترا نمیرسد
که با علی علیه السلام مخالفت کنی و با این دو نبیره حضرت پیغمبر امام حسن و امام حسین
منازعت کنی و تیغ در روی ایشان کشی نه بقول خدا و نه بحدیث حضرت مصطفی اما
بقول خدای تعالی جل جلاله و عم نواله است آیت قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا
إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ و آیت فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ
وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ و آیت إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ
وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ
وَهُمْ رَاكِعُونَ و اما حدیث إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ
وَعِتْرَتِي مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا أَبَدًا و حدیث الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَعَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ
حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ و حدیث اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ
حالا نه بقول خدای تعالی عمل مینمائید و نه بحدیث حضرت رسول متابعت میکنید
بیت زحق سبحانه شرمی ندارید ٭ ز مردم نیز آزرمی ندارید ٭ معاویه علیه اللعنه هیچ
نگفت الا آنکه یک از ترسان لعین بحرب وی فرستاد ویس قرنی چون آن بدید
بخدا بنالید و از روی نیاز گفت الهی از اندیشهای دلم تو آگاهی دو مراد دارم
و بر آمدن هر دو مرادم وابسته بتوفیق حضرت تست التماس میکنم اول آنکه
توفیق دهی که چندین از این خارجیان بقتل آورم و از جمله غازیان حضرت امیر
المؤمنین باشم دوم آنکه در میدان کشته شوم و همعنان شهیدان باشم راوی گوید
که آن شامی در گری تا حتی نود که اسبش بسر در آمد و همان ساعت شمشیر ویس

و بر سرش آمد سرش بریده و گردن زده در افتاد و دوستان آنرا بر کرامات
ویس قرنی حمل کردند و دشمنان آنرا از اتفاقیات شمردند بیت اشقیا منکر
کرامات‌اند ٭ بر بساط شاکرت باشند ٭ اولیا راه خویش میدارند ٭ سر با هل صفا
فرو نارند ویس قرنی تیغ انتقام از نیام بر کشید و چون شیر نعره زد و بر
ظالمان بیداد پیشه و خارجیان بی اندیشه حمله برد و تنی چند از سوار
و پیاده بزخمهای مختلف بهلاکت رسانید و آنچه مراد خاطرش بود بآن
رسید خارجیان اطراف او را گرفتند و بضربهای مخالفت از اسپ در
گردانیدند تا شربت شهادت سرمدی بنوشید و خلعت سعادت ابدی بپوشید
بیت زین عالم فانی سوی گلزار بقا رفت ٭ آغشته بخون لاله صفت نزد خدا رفت
القصه آنروز حرب عظیم کردند و تا بشب رسانیدند آنحضرت از اول شب
تا صباح خود بحرب مشغول بود و هر گاه تیغ بر فرق روی تا کمر دو نیم کرد و بندی
زیاده از هفتصد کس بدست آنحضرت بقتل آمدند و چون خورشید درخشان
از افق آسمان طالع گردید و صبح بصباح انجامید همچنان از هر دو طرف
حرب میکردند چنانکه می آوردند که حضرت امیر المؤمنین هر چند معاویه لعین را
بمیدان حرب خواند اجابت نکرد عمر عاص علیه اللعنه گفت ای معاویه این
خواری بخود راه مده و بددلی را بگذار و روی بمیدان آورده بحرب علی ابن ابی
طالب دل بنه معاویه گفت مصر را گرفتی و حالا داعیه حکومت شام داری
که مرا بحرب علی میفرستی اما آنحضرت چند مرتبه میمنه تا میمنه معاویه را از هم
ریخت و گرد تفرقه و بر شامیان از میسره تا میسره وی بر انگیخت و چندان از
ایشان کشته بود که اسب را مجال تاختن نبود پس مردمان نزد معاویه آمدند
و فریاد الله الله فی البقیه بر آوردند معاویه را مجال اقامت و اندیشه استقامت
نماند قرار بر فرار داد و مقدار دو تیر پرتاب از معرکه محاربه بیرون رفت عمر عاص
که لعنت ازلی و ابدی بر او باد گفت ای معاویه اینجا باش که حیله دیگر دارم شاید
که کارها را بدان حیله انداه برهم پس بفرمود تا مصحفها بر سر نیزه کردند و فریاد
بر کشیدند که ای گروه مسلمانان و ای مسلمانان پیغمبر آخر الزمان از خدا بترسید

و دست از کشتن باز دارید و باین کتاب خدا عمل نمایید کوفیان ملعون چون از
شامیان لعین که لعنت بر هر دو گروه ایشان باد این سخنان شنیدند دست از
حرب بر داشتند و نزد آنحضرت آمده فریاد بر داشتند که دست از محاربه باز دارید
و بکتاب خدا عمل نمایید آنحضرت فرمود که انا کلام الله الناطق و هذا الکلام صامت
کوفیان بسخن امیر در نیامدند و گوش بسخن عمر عاص بی اخلاص نهادند و از
مکر و حیله او غافل شدند و مقدار بیست هزار کس از اعیان کوفه نزد امیر آمدند
و بمقتضای الکوفی لا یوفی که در طبیعت ایشان مذکور بود گفتند ترا بکتاب
خدا بیچون عمل کنی والا ترا میکشیم یا بدست شامیان گرفته میدهیم
آنحضرت هر چند خواست که آن فتنه را بنشاند تا مالک اشتر اهل بغی دفع نماید
از پیش بر دارد نتوانست بضرورت کس دوانیدند نزد مالک که دست از حرب
بدار قاصد رسید و پیغام حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام رسانید مالک اشتر
رحمة الله علیه گفت باز گرد و بحضرت امیر معروض دار آنچه می بینی قاصد نزد علی
علیه السلام آمد و گفت مالک هم از پیش برده و مردمانرا بدست دیار در آورده
یا امیر المؤمنین مالک سوارانرا پیاده ساخته و پیادگانرا دست از کار رفته
و دلاوران سرکش معاویه سراسیمه شدند بهادران ایشان از تاب آتش
حرب مالک بی تاب گردیدند **بیت** چکان خون ز شمشیر برنده فرق
چو باران نیسان ز رخشنده برق ٥ شد از کشتگان [illegible] ٥
[illegible] آسمان و زمین ٥ نه در دیده ترس و نه در دل هراس ٥ همه جنگ اشتر شناس
آنحضرت قاصد را فرمود که مالک را بگو که همت بر فتح برمگمار [illegible]
سپاه چنین کوفیان بوفا میگرایند پس مالک از بیم نافرمانی دست از جنگ
برداشت و نزد آنحضرت آمد و گفت چندان مهلت ده که یک حمله برم امیر
او را امداد نداد و نگذاشت فرمود پس کوفیان با مردم معاویه آمده
گفتند مصلحت آنست که دو مرد فقیه از دو جانب تعیین نمایند تا با یکدیگر
آنچه در کلام خدا باشد مباحثه نمایند و مغلوب تابع غالب گردد پس بر آن
قرار دادند که از تاریخ امروز تا مدت هفت ماه حرب واقع نشود و معاویه

بشام رود و آنحضرت بمقر خلافت خود تمکن کرده و حکم کند اما معاویه حکم
نکند برین صلح نامه نوشتند و معاویه بشام رفت و آنحضرت بکوفه آمد
راوی گوید که چون کاتب نوشت هذا ما قاضی معاویه علیه اللعنه گفت من
قبول ندارم که علی علیه السلام امیر المؤمنین باشد آنحضرت فرمود که صدق رسول الله
پرسیدند یا علی ترا چه برهان درشت که درین محل این کلمه بر زبان راندی آنحضرت فرمود
که من نوشتم در صلح حدیبیه که هذا ما صالح محمد رسول الله ابو سفیان گفت با اتفاق
کافران قریش که ما قبول رسالت محمد نداریم نام پدرش بنویس و محو رسالت
کن آنروز این سخن بر من گران آمد پیغمبر فرمود که یا علی زود باشد که گروه یاغیه
با تو همین معامله نمایند که با من ابو سفیان کرد با تو پسرش کند **بیت** نبود عجب
بیان پدری را پسر همین ٥ سوزند در جحیم شنیدم خبر همین ٥ عمر عاص گفت یا علی ما را
بکافران قریش نسبت میکنی آنحضرت او را بلقب درشت خواند و گفت تو آنروز
کافرانرا سر بودی و بنصرت و معاونت ایشان قیام مینمودی و اکنون در اسلام
دنبال شدی و کمر فتنه در میان بستی و علم مکر و حیله برپای کردی **بیت** خر نعل خطا
باید ازو ٥ درین محل محمد ابابکر و مالک اشتر و هاشم ابا عتبه نزد آنحضرت آمدند و گفتند
اجازت فرما که دیگر باره تیغ از نیام برون آوریم و معاندین کرده یاغی برآوریم آن
حضرت ایشانرا دعای خیر کرد و فرمود که دیگر اعاده این سخن مکنید بعد از نوشتن
کتابت و گذشتن سنت و تعیین نمودن حکمین عمر عاص ابو موسی را فریب داد
و حکومت را بجانب معاویه انداخت **تعلیقت** که چون حکمین در موضعی که آنرا
دومة الجندل گویند آرام گرفتند عمر عاص گفت ما با یکدیگر از روی انصاف سخن
بگوییم و داد عدل و اتفاق بنماییم من معاویه را عزل میکنم و تو علی را عزل کن و دین
حکومت را بعبد الله عمر دهیم یا بدیگری اتفاق نماییم ابو موسی گفت رای نیکو اندیشیدی
پس روز دیگر عمر عاص که لعنت خدا بر او باد مردم بسیار جمع کرد تا بر ابو موسی
گواه گیرد گفت ای ابو موسی بخدا سوگند او نیز خلافت کیست اگر فرمان برد وفا
نماید یا اگر خلاف کند و نافرمانی کند گفت اگر فرمان نبرد و مخالفت نکند دیگر پرسید
که عثمان واجب القتل بود یا نه گفت نه گفت او ظالم کشته شد یا مظلوم گفت مظلوم

گفت کشنده او را باید کشت یا نی گفت آری پرسید که کشنده او را کو گفت
گفت ولی او پس عمرعاص علیه اللعنه لحظه یاد امر از سخن اجنبی مشغول کرد
و بعد از آن از روی مکر و حیله پرسید از ابوموسی که تو میدانی که معاویه از اولیای
عثمان بود و از قبل او بحکومت شام مشغول بود گفت آری روی با مردمان کرد
و گفت ای یاران گواه باشید و ساکت شد تا لحظه بر آمد ابوموسی گفت ای
عمرعاص صاحب خود را از خلافت و حکومت عزل کن تا من نیز صاحب خود را
عزل کنم عمرعاص گفت سبحان الله مرا نمیرسد که بر تو سبقت کنم برخیز و اراده
آنچه نموده بمردمان برسان پس ابوموسی برخواست و گفت من بجهت دفع
جنگ و جدال و تسکین قتل و قتال علی را از خلافت عزل کردم چنانچه این
انگشتری را از انگشت خود بیرون کردم این بگفت و ای کاش نمیگفت و بر زمین
نشست عمرعاص لعین برخواست و گفت ای مردمان ابوموسی نزد خدا
و رسول معتبر بود و صاحب ابابکر و عامل عمر بود اکنون بنا بر دفع فتنه و شر
علی را از خلافت عزل کرد چنانکه انگشتری خود را از انگشت بدر کرد بدرستی
و یقین من نیز در لحظه ملاحظه دیگر معاویه را در خلافت ثابت داشتم و در سر
ایالت و حکومت داشتم چنانچه انگشتری خود را در انگشت بداشتم دیگر داشتم ابوموسی عمر
عاص را دشنام داد و از جهالت گفتار و شناعت کردار و از شرمندی که حضرت
امیرالمؤمنین حیدر و از تعرض یاران خصوصاً از محمد ابابکر و مالک اشتر متوهم بمکه شد
یاران آنحضرت اضطراب نمودند و در مقام منازعت و مخالفت شدند آنحضرت ایشان را
بصبر تسلی داد و گفت من عبدالله عباس را از قبل خود تعیین نمودم تغیر دادید و حالا در
گرداب اضطراب افتادید مرا بیقین معلوم بود که ابوموسی را نه دقت تدبیر
و نه دقت فهم است حالا مبرهن شده و کار ساخته چندان توقف نمایید و نزاع
نکنید تا مدت بگذرد و بعد از آن که موعد بنهایت رسد آنزمان آتش حرب بگیرد [?]
شود تا حق بمرکز خود قرار گیرد حالا رضا بقضا دهید و تقدیم صبر و تحمل بر استقبال
مکر و حیله عمرعاص کنید در کتاب درج الدرر آورده که مخالفان علی علیه السلام را بهم حال
عذاب الیم و عقاب عظیم خواهد بود و در دستر جهر سپهر لاهوتی را در کمال ایمان

دخل عام است و سبب نجات و مزید درجات و شنیدن و ادراک اسلام **بیت**
هر کرا هست با علی کینه ۵ در سخن حاجت درازی نیست ۵ نیست در کیشش آنکسی بدر [?]
و این مادرش نمازی نیست **ذکر جمعی کوفیان لعین که با حضرت علی علیه السلام**
جدال نموده سخن سنج این قصه دلپذیر ۵ چنین کرد نقل سخن از دبیر ۵ که
چون میان آنحضرت بوسطه حیله عمرعاص صورت صلح باتمام رسید آنحضرت
عنان عزیمت بجانب کوفه معطوف داشت چهار هزار کس که از لشکریان
آنحضرت بودند مخالفت صریح آغاز کردند و از کوفه بیرون آمده از اطراف
و جوانب مردم طاغی و جماعت یاغی بتوسط جمعی از مفسدان که از یاران
شیطان بودند بر آن جماعت جمع شدند تا دوازده هزار کس گردیدند و ابن
الکوا را بامارت خود و کلانتری برداشتند چون این اخبار بسمع اشرف حیدر
کرار رسید عبدالله عباس را برسالت نزد آن جماعت فرستاد تا ایشان را نصیحت
کند و آن فتنه را بموعظه حسنه تسکین دهد گفت ای قوم شما دعوی اسلام میکنید
و تابع پیغمبر باشید چرا تمسکات شریعت او را بباد مخالفت میفشانید و از
اولوالامر و والی امام مفترض الطاعه بیرون میروید این طریقه دشمنان است نه دوستان
و این شیوه خطاکاران و عاصیان است نه مطیعان این طریقه بی حاصل است که بخود
راه داده اید و این اندیشه باطل است که در سویدای خاطر خود در آورده اید ایشان
اول سر مخالفت در پیش افکندند و آخر آغاز سفاهت نموده سخنان بی ادبانه
گفتند اما سران لشکر از آن گفته پشیمان گردیدند و از ابن عباس استدعا نمودند
اگر حضرت علی علیه السلام بجانب ما آید که با او سخن بکنیم شاید هم بصلح بگرائیم
آنحضرت سوار گردید چون بنزدیک لشکر رسید ابن الکوا از لشکر بیرون آمد و خواست
که آغاز سخن کند حضرت امیر او را بسخن نگذاشت و فرمود که آنروز گفتم که حرب
کنید و این مصحفها را که عمرعاص بر سر نیزه کرده است حیله کرده بآن ملتفت
نشوید فرمان من نبردید تا گفتید که ترا میکشیم یا بدشمن میدهیم یا حکم تعیین کن من
ابن عباس را حکم گردانیدم شما ابوموسی را آوردید و من رعایت قول شما باکراه
کردم و بقول شما هر چه گفتید رفتیم و امثال این سخنان بسیار گفت ابن الکوا د

بهیچ نتوانست گفت الا آنکه گفت انصاف دادم که خطا کردم و حق را ضایع گردانیدم
اما یا علی لطف فرمودی و بکنار لشکر من قدوم شریف نمودی تا فرمودی چندان توقف
فرماید که در میان مردم خود روم شاید که بصلح تسکین فتنه نمایم پس بجانب آن
لشکر و سروران آن حشر کرد و گفت این علی امام زمان است و مخالفتش در دین
و دنیا زیان است روا باشد که رضا از راه هدایت بتابیم و بوادی ضلالت
و هلاکت شتابیم و محاربه نمودن بحیدر صفدر همچون محاربه است با حضرت پیغمبر
و هیبت یا علی حرکت هرگاه از دل زنان شان میدهد و هر سو میکند ظن غالب من
آنست که اگر حرب شود مغلوب شویم هیچ پوشیده و پنهان نیست که در لشکر شجاعت
مالک و هاشم و اشعث کسی نیست هرگاه ایشان حمله آورند و از یکجانب حسین علی
علیه السلام نبرد و از جانب دیگر محمد حنفیه نعره کشد و از گوشه دیگر حضرت امیرالمؤمنین
علی علیه السلام ذوالفقار بردارد کدام یک از ما تحمل اقامت و مجال استقامت داریم
بیت اگر دیو [illegible] ستیز ۵ بود خون شتر از ما تواند گریز ۵ غضبناک هر که
چه شیر ژیان ۵ بگیرد بدخواه خود در میان ۵ هر چند ازین مقوله سخن گفت شنیدند از آن سنگین
دلان هیچگونه فایده ندید الا آنکه عناد زیاده کردند و باد نخوت و غرور در دماغ خود راه
داده اند شرف و بیشتر بودند ابن الکواء بترسید که اگر مبالغه بیشتر کند تا گمان
قصدی کنند و آئینه دل وی را از سنگ بیوفائی در هم شکنند ناامید از آنجا بیرون آمد
چون بجمیع خود در آمد بخواص خود گفت که من بحضرت علی علیه السلام میروم و بهم حال از
ایالت و حکومت در میگذرم بیت بکعبه کسی میتواند رسید ۵ که رنج بیابان تواند کشید
هر کس دل از دنیا بر میدارد و آرزوی شهادت دارد عنان مرکب خود بدست گیرد
و هر کس دل بتعلق بدنیا دارد و از شهادت اجتناب می نماید مرافقت بگذارد
و مفارقت اختیار نماید قطعه این کار دولت کنون تا که را رسد ۵ ده کس
با ابن الکواء از دوازده هزار کوفی بیوفا اتفاق نمودند و متوجه خدمت علی عالیقدر
شدند و زبان بعذر خواهی گشودند و گفتند یا امیرالمؤمنین گمان ما چنان نبود که این
جماعت از فرمان ما بیرون بروند و تمرد و عصیان را باین مرتبه برسانند حالا ظاهر
شد که هیچ جهت سر باصلاح در نمی آورند و در مقام محاربه و مقاتله اند توبه ما را قبول

اگر دیو [illegible] آرد و [illegible]

کن و از کرده بد ما درگذر و دست رد بر ما میفشان و دامن عفو بر جرایم ما
بپوشان آنحضرت فرمود که از جرم شما درگذشتیم و گناهی که نسبت بمن کردید
ناکرده انگاشتیم إِنَّ اللهَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُوا
عَنِ السَّيِّئَاتِ بدرستی که خدای تعالی جل جلاله و عم نواله دوست میدارد
توبه کاران را و می آمرزد گناه ایشان را اما جماعت خارجیان اتفاق نمودند
و عبدالله وهب را بامارت خود برداشتند و سر اطاعت و گردن فرمان
برداری باو فرود آوردند و تابع احکام و تحکیم وی گردیدند و از آنجا کوچ
کرده بمنزلی که آنرا نهروان گویند نزول کردند چون خبر خارجیان و آمدن ایشان
به نهروان معلوم امیر مردان گردید در حال سوار گردید و روی به نهروان آورد
در راه یکی با آنحضرت رسید از وی پرسید که از خارجیان چه خبر داری گفت یا علی
از توجه حضرت شما چون واقف شدند روی بگریز آوردند علی علیه السلام گفت
بخدای آسمان و زمین که دروغ میگوئی اینطرف آب حرب خواهند نمود و کشته
خواهند شد الا کمتر از ده کس نماند و آنچنان بود که آنحضرت فرمود القصه
آن دو لشکر بهم رسیدند و به تیر و نیزه و شمشیر در آمده بحرب مشغول گردیدند
دخان و فریاد دلاوران و آواز گیر و دار مبارزان بفلک گردان رسید نقلست
که عاصم ازدی بر مرکب تیزگام گرم اندام سوار گردیده گفت ای قوم اول
کافر بودید بضرب تیغ مسلمانان اسلام آوردید اکنون رجوع بکفر کردید که تیغ
در روی امام مفترض الطاعه کشیدید ای گروه از دین برگشته و بجد او مصطفی
و مرتضی عاصی گشته بیرون آئید تا محاربه کنیم و جراحت دلهای خود را بر کشیم
چون شما مرهم نهیم بتیغ تن هم دلیران مرد افکن و هم مبارزان با تیغ و جوشن
بیت ز باد کینه چون دریا خروشان ۵ چه دیگ از آتش بیداد جوشان
از لشکر مخالف بیرون آمدند و حمله بر عاصم آوردند آن مرد مردانه و آن
بیدل فرزانه دل از دنیا برداشت و با آرزوی شهادت همت بر دفع اعادی
برگماشت و اسب را برانگیخت و با آن تیغ ستمگر در آمیخت یکی را بضرب شمشیر
هلاک گردانید و دیگری را تیغ بر فرقش چنان زد که تا گردنش چاک گردانید

آن سه تن دیگر اسپان را جولان دادند و خاک میدان را باوج آسمان رسانیدند
و از چپ و راست بر هاشم حمله بردند و از اطراف تیرباران کردند اما
هاشم آنکس را که در پیش بود تا بآتش شمشیر آبدار باد غرور از سرش ببرد
و آن دو نامرد که از یمین و یسار حمله آورده بودند هردو زخم کاری خوردند
ولیکن زخمهای کاری نیز بر هاشم زدند و مرغ روح مقدس او را از تنگنای
بدن جسمانی خلاص دادند و بجانب فضای دلگشای روحانی طیران فرمودند
بیت روی دل در حدیقهٔ جانان کرد ٭ منزل اندر ریاض رضوان کرد ٭ بعد از
شهادت هاشم از لشکر خوارج مردی بیرون آمد نام او اخنف طائی و او
در بهادری و دلاوری مشهور آفاق بود و در میان مبارزان صف شکن و
شجاعان مرد افکن بغایت طاق بود بهر جانب حمله بردی آن ساحت خالی
ماندی و بهر طرف که روی آوردی کس را مجال استقامت نبودی آنحضرت
بجانب او روان گردید خارجیان آواز دادند که ای اخنف مردی بمصاف
تو می آید که بر شیر ژیان و بر پیل دمان غالب میشود گفت خاموش باشید و
نظر بجانب ما دارید رجل برجل مردی با مردی حمله میبرد و ضربی بود از ضربی
میخورد و حال آنکه مبارزان علی از من ترسیده اند و صدای الحذر الحذر از ترس
شمشیر من بر آورده اند که علی با من تنها چه کند و چند حملهٔ من تواند که رد کند عاقبت
گریبانش بگیرم و بتیغ کین سرش از تن ببرم علی را از خارجیان از این لاف
خشم آمد و جهت تسکین گزافش گفت ای نامرد تو مردی علی علیه السلام را
ندیدی و از شمشیرش شربت هلاکت ننوشیدی هنوز سخن باتمام نرسانیده
بود که حضرت علی علیه السلام آنجا رسید و بر یکدیگر حمله بردند آنحضرت تیغ
تارک شکاف بر فرقش نواخت که سر و گردن ببرید و سینه و ناف
ببرید از عقب وی مردی بیرون آمد ابن الی هیر نام وی دو پستان داشت
مانند زنان امیر او را بیک ضرب شمشیر هلاک گردانید مالک فصاح بیرون آمد
و بر همدیگر حمله بردند مالک دست بالا کرد که شمشیر بر علی اندازد آنحضرت
پیش دستی نمود و شمشیری بر زد که دستش از بدن جدا شد عنان بگردانید و

بکنار نهروان رسید از اسب در افتاد و بمرد باین دستور یکی بعد از دیگری کشته
می شد تا که عبدالله بن وهب که امیر خارجیان و حاکم ایشان بود بمیدان آمد
و گفت ای علی چندان پهلوان مرا کشتی و معتمدان مرا بر خاک هلاک انداختی
یا بن ابی طالب بخدا سوگند که از این میدان بیرون نروم تا که مرا بکشی و از این
بی ناموسی برهانی یا من ترا بکشم و انتقام خون مردم خود از تو بستانم
پس هردو بیکدیگر حمله بردند خواست که نیزه بر علی علیه السلام زند نیزهٔ او را رد
کرد و تیغ آبدار بزد بر فرق آن خارجی برگشته روزگار که سرش بصحرای عدم
افتاد چون لشکریان سران را کشته و سروران را در میان خاک و خون
آغشته دیدند حیران و سراسیمه شدند و چاره ندیدند الا آنکه اتفاق نموده حرب
کنند حمله تمام آوردند بیت غریوی بر آمد از آن بدرگان ٭ بکین تیز دندان
شدند آن سگان ٭ حضرت امیر بانگ بر لشکر خود زد که حمله برید و هر کرا دریابید
بکشید پس مبارزان شیر شکار و دلاوران حیدر کرار حمله بردند و بضرب تیر
و شمشیر ایشان را میزدند و از هر جانب صید دار بیک ساعت همهٔ خارجیان را بقتل
آوردند الا نه کس گریختند و باطراف عالم متفرق شدند لشکر اسلام مال ایشان
تاراج کردند و آنحضرت بکوفه مراجعت نمود نقلست که از آن خارجیان
دو مرد بخراسان رفتند و آنجا بواسطهٔ افعال زشت خود نتوانستند بود از
آنجا گریخته بولایت سیستان رفته آرام گرفتند و نسل بسیار پیدا کردند که
بر نسل ایشان لعنت باد و دو کس بجانب یمن پناه بردند و آنجا آرامگاه جستند
و در آن دیار آن مردم را ناصبیه گویند و دو کس در کنار فرات جزیره بود آنجا
پنهان شدند و مقام کردند و اولاد بهم رسانیدند که بر اولاد ایشان لعنت باد
و سه تن دیگر بجانب جزیرهٔ عرب بنواحی شام و بعضی باطراف عالم پریشان
گردیدند و حالا هر کس که عداوت اهل البیت میورزد چنان مشهور است که نسل
ایشان است و سلسلهٔ ایشان بآن نه کس منتهی میشود والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

ذکر بعضی اعجازات که از حضرت امیرالمؤمنین ظاهر شده

از جمله حالات و خصوصیات
آنحضرت یکی آنست که در درون خانهٔ کعبه متولد گردید و مانند اطفال دیگر از پستان مادر

بهیچ جهت شیر نیاشامید و چشم خود بر هم نهاد و هیچکس را ندید عجبتر آنکه پدر
و مادر خواستند که بوسطه افراط محبت و از کثرت مهر و شفقت بوسه بر روی
وی دهند رخسار مبارک را بپوشید چون خبر ولادت حیدر صفدر و باقی حالات
دیگر بسمع اشرف حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید تبسم کرد و فرمود
که این مولود مظهر العجایب و مظهر الغرایب خواهد بودن چون مرا ببیند چشم بگشاید
و چون لعاب دهن من تناول کند بعد از آن شیر بیاشامد القصه آنحضرت چون
نزدیک گهواره رسید فاطمه بنت اسد گفت یا محمد این پسر عادت شیر
دارد نزد او دلیر مرو که رخساره پدر و چهره مادر ندیده است حضرت پیغمبر فرمود که
او مرا بطلبد و ببیند و با من چنین معامله نمیکند و چون آنحضرت نزدیک گهواره رسید
در آنجا گیسوی مشکبوی پیغمبر علیه السلام بوی رسید از خواب بیدار گردید و چشم گشود
و جمال با کمال آنحضرت را بدید و از روی ذوق و شوق بخندید و او را بگذاشت
تا از تبسم فارغ شد برداشت و در دامن خود بگذاشت و زبان مبارک خود را در
دهان وی نهاد و از سرچشمه اسرار الهی که هذا لعاب رسول الله تمی بچشید
و از آنجمله است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام را در طشت
نهاد و بدست مبارک خود برای شستن چون جانب راست وی را شسته گردید
بی آنکه کسی او را بگرداند خود در طشت بگردید حضرت پیغمبر چون آن حال مشاهده
نمود بگریست فاطمه گفت ای سید و سرور این گریه را سبب چیست فرمود که
امروز من او را غسل دادم زود باشد که او مرا غسل دهد همچنان که او درین طشت
بگردید من نیز در پیش او بگردم و حضرت پیغمبر او را دوست میداشت روزی عباس
از حضرت رسول پرسید که تو این پسر را بسیار دوست میداری آنحضرت فرمود
ای عم نعم سر اینست که حق تعالی ذریت مرا در صلب این پسر ودیعت نهاده
بعد از آن گفت ای عم دوستی این علی علیه السلام حسنه ایست که با آن هیچ سیئه
ضرر نکند و دشمنی وی سیئه ایست که با وی هیچ حسنه نفع نرساند و حکیم سنائی
در محبت شاه مردان علی علیه السلام در کتاب حدیقه خود فرموده بیت دوستی
علی بحق هذا ٭ دست گیرد ترا بهر دو سرا ٭ بهر او گفت مصطفی با آیه ٭ که خداوند وال من والاه

بنصف او موجب زیان کار نیست ٭ سبب خواری و نگون سار نیست ٭ دشمنی وی اینکند
در چاه ٭ هم به برهان عادمن عاداه ٭ صفات حمیده و نعوت پسندیده امیر المؤمنین
و وزیر سید مختار بیش از آن است و افزون بر آن که در مقام عداد و در حیز تعداد
در آید اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله از کرامات و خوارق عادات کلی چند مذکور
خواهد شد و من الله الاعانت و التوفیق و از آنجمله است که در شواهد النبوه مذکور است
که چون آنحضرت پای مبارک در رکاب نهاد و افتتاح تلاوت قرآن بکرد تا پای
دیگرش برکاب میرسید و بروایت دیگر بر مرکب نشستی ختم کلام الله کردی بتفاصیل
سور و آیات و از آنجمله است که فاطمه زهرا علیها السلام میگوید که در آن شب که علی
علیه السلام با من زفاف نمود چون از جانب خواب بیرون آمده در صحن سرا نماز میکرد
میفرمود شنیدم که زمین با وی سخن میگفت و آنحضرت جواب میداد من از این
واسطه بغایت ترسیدم و چون صباح بپدر بزرگوار خود ملاقات نمودم آن قصه
تقریر کردم حضرت پیغمبر فرمود ای فرزند مژده باد ترا که شوهر تو بهترین اولیا است
و فضل او پاکیزه ترین اهل زمان خواهد بود و از آنجمله است که عمر میگوید که روزی در حضور
علی علیه السلام بودم عباس آمد و گفت یا علی از میراث رسول چیزی بمن ده حضرت
فرمود که از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شتری و زرهی و عمامه مانده است اگر ایشان را
بپوشی و برداری ترا باشد پس آنها را در وی پوشانید عباس نتوانست ادا
نمود بتمام آید از بر او بیرون کرد بعد از آن در حضرت امام حسن علیه السلام
پوشانید بر خواست و بهر جانب که خواست آمد شد نمود و بعد از آن در حضرت
امام حسین علیه السلام پوشانید او نیز بهر طرف که اراده نمود تردد میفرمود امیر
فرمود ای عم شتر را اگر سوار شوی ترا باشد هر چند سعی نمود شتر فرمان نبرد بعد از آن
امیر زره در بر کرد و عمامه بر سر نهاد و شمشیر در میان بست و بر آن سوار گردید
و بجانب خانه رفت و از آنجمله است که شخصی را نزد ابا بکر آوردند که خمر خورده بود
فرمود که حدش بزنند گفت ای خلیفه من ندانستم که خمر حرام است و خوردن
او نا مشروع کس فرستاد نزد علی علیه السلام و استدعای حکم این مسئله کرد امیر فرمود
که اگر دو کس گواهی دهند که حکم تحریم بوی رسیده حدش بزنند و الا توبه دهند و رها کنند

پس ابابکر او را توبه داد و رها کرد **و از آنجمله است** که در زمان خلافت عمر زنی را پیش
وی آوردند و جمعی زنان بروی بزنا گواهی دادند عمر فرمود تا رجمش کنند آن زن فریاد
برکشید و بزاری بخدا نالید که من بیگناهم و این جماعت گواهی بدروغ دادند عمر از آن
حکم متاثر گردید ولیکن هیچ علاجی ندید الا آنکه آن زن را و گواهان را برداشت و نزد
علی علیه السلام آمد و گفت ای برادر رسول خدای این قضیه را تحقیق نموده حکم فرما
پس آنحضرت تفریق گواهان کرد و هر یک از ایشان را بحضور خود طلبید و فرمود
که اگر راست بگویی ترا امان است آن زن گفته یا علی این زن مدعی در سفر شوهر
ورود و این زن که بر او حکم رجم شده دختر خانه است و صاحب جمال است
و عقلش بنهایت بر کمال نرسید که چون شوهرش از سفر مراجعت نماید
در وی رغبت کند او را ابرو خمر دادند و با انگشت ازاله بکارت وی کردند عمر
حیران شد برخواست و گردن علی علیه السلام را بوسه داد و گفت از آتش دوزخ
مرا برهانیدی و از چنین حکم خطا واقف گردانیدی چون شوهر آن زن از سفر آمد امیر
فرمود که ویرا طلاق داد و بیرون کرد و آن دختر را بوی عقد بست تا بر جای آن بکاره
نشست **و از آنجمله است** که عبد الله عمر میگوید که جوانی بخدا نالید که یا احکم الحاکمین
حکم کن میان من و مادر من پدرم مادرش را حاضر کرد چهار زن و چهل تن دیگر از اقوام
آن زن آمدند و گفتند این زن شوهر نکرده او را فرزند از کجا باشد عمر آن جوان را حبس
فرمود تا آزار کنند او را تا حضرت امیر از آنجا میگذشت آن جوان آواز برداشت
که پناه بخدا دارم و از کرم تو یا علی امیدوارم که مرا از زندان عمر خلاص سازی
آنحضرت او را نزد عمر آورد و گفت دستوری هست که من حکم کنم میان این مرد
و زن عمر گفت سبحان الله من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که
فرمود که عالم ترین امت من علیست و بوسه قدم بر زبانش جاریست پس
علی علیه السلام از آن زن پرسید که این جوان فرزند تست انکار کرد امیر فرمود حکم من
بر تو و این جوان نافذ است گفتند بلی امیر فرمود که این زن را باین پسر دادم و
چهارصد دینار از مال خود عوض کابین تسلیم آن زن نمود و فرمود زن خود بردار و ببر
آن زن بفریاد در آمد که یا ابا الحسن مرا به پسر من میدهی برادران مرا به بر او دادند

و چون او

و چون او متولد گشت و بزرگ شد مرا فرمود که نفی او کن و من قادر بخلاف ایشان
نبودم عمر آن بشنید گفت یا علی تو معدن علم و کان حلمی آنروز مباد که عمر بی تو زندگانی
کند **و از آنجمله است** که عمر میگوید که چون پسر خود را بجهت خوردن خمر و کردن زنا
حد زدم کشته شد بر خود بترسیدم و از عاقبت کار خود و حال فرزند خود
اندیشیدم نزد علی علیه السلام رفتم و در خاطرم بود که از حال فرزند خود بپرسم
علی علیه السلام پیش از آنکه من بگویم فرمود ای عمر داغ ملال بر سینه خود منه و هیچ
اندیشه بخود راه مده دوش پسرت را بخواب دیدم بر من سلام کرد و گفت
سلام من به پدرم رسان و بگو بحکم خدا اجرای شریعت کردی و مرا از گناه پاک
نمودی و از آتش دوزخ رهائی فرمودی **و از آنجمله است** که شاهزاده امام حسن
علیه السلام روایت کرد که پدر من بآب فرات در آمد و سر و تن بشست
و او را پیراهنی نبود همین که بیرون آمد هاتفی آواز داد که یا علی بنگر آنچه اندر است تو
می آید امیر دید پیراهنی پیچیده آنرا گرفت و بپوشید از گریبانش رقعه افتاد
بر آنجا نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم هذه هدیة من الله
العزیز الحکیم الی علی ابن ابی طالب **و از آنجمله است** که عبد الله عباس
میگوید که از بصره مردی نزد عمر آمد و از او مسئله بود که کس را بر جواب آن اطلاع
نبود عمر عاص آنجا حاضر بود گفت علی را بخوانید و جواب مسئله از او بپرسید عمر لعین از
عمر عاص ملعون برنجید و گفت ترا و هیچ احدی را حد آن نیست که علی علیه السلام را
نزد خود خوانند و حال آنکه بوی محتاج باشند پس برخاست باتفاق حاضران به نزد
امیر آمد بصری پرسید که یا علی من دو زن داشتم و هر دو فرزند زادند یکی پسر آورد
یکی دختر حالا هر یکی دعوی مینمایند که پسر از من است بطمع میراث علی فرمود که تو
تعالی بصره بپرسی این قضیه را ندانی حکم چیست گفت یا علی اگر من میدانستم نزد
عمر نیامدم و اگر عمر را معلوم بودی بحضور تو نیامدی عمر از آن سخن بخنده آمد پس
علی علیه السلام فرمود تا ظرفی آوردند و یکی را از آن دو زن فرمود تا شیر خود را در آن
ظرف بدوشید و دیگری نیز بعدد آن بدوشید هر دو را بوزن در آورد آنکه شیرش
سنگین بود پسر را باو داد و آنکه شیرش سبک بود دختر را باو سپرد که این دختر

ادای تست بستانانا عمر گفت یا علی حق فرمودی اگر ما را اعلام فرمایی ست است آنحضرت
فرمود شیر دختر بودن کمتر است از شیر پسر **و از آنجمله است** که عمر میگوید شخصی سعد نام داشت
بحضور من آوردند او را باسلام دعوت کردم ابا نمود فرمودم که او را بکشند گفت
مرا آب دهید که تشنه ام و چندان مرا مهلت دهید که این آب را بنوشم عمر فرمود
ملتمس او را باجابت مقرون گردانید این مرد آب بر زمین ریخت عمر فرمود که او را
بکشند که حیله کرد خواستند که او را بکشند حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام
آنجا رسید و بر حقیقت حال او مطلع گردید فرمود که ای عمر او را امان دادم
که بر وی قتل روا نیست اما آنحضرت دست بدعا برداشت و گفت ای زمین بحکم جهان
آفرین از آب آنچه فرو بردی باز گردان سعد دید که آب از زمین برون می آید بغایت
حیران گردید و زبان بکلمه شهادت جاری گردانید **و از آنجمله است** که عاملان عمر زنی را
گرفته اسناد زنا بوی کرده نزد عمر آوردند که این زن شوهر کرده و حالا شش ماه
شده بچه آورده عمر فرمود تا وی را رجم کنند سرهنگان به ترتیب اسباب رجم مشغول
شدند حضرت علی علیه السلام که جان کاتب عامر بتربان نام سکانش باد آنجا رسید
و بعد از اطلاع بر مضمون مانع گردید و فرمود که حق تعالی میفرماید که وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ
ثَلٰثُونَ شَهْرًا وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ
أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ **و از آنجمله است** که بسربانه میگوید که شخصی بمجلس شریح آمد
که قاضی کوفه بود گفت مرا عضو مردانه و عضو زنانه است پدرم مرا بشخصی داده و از آن
شخص باردارم و من کنیزکی دارم از من بار گرفته شریح او را نزد عمر آورد عمر
حیران شد و بغایت فرو ماند نزد حضرت علی علیه السلام آمد و گفت ای مقتدای
دین محمدی وای پیشوای شریعت احمدی اینچنین قضیه در پیش دارم و حل این
مسئله را از شما التماس دارم امیر فرمود تا او را در خانه برند و چهار تن عدل را
نزد وی فرستاد تا وی را برهنه کنند و استخوانهای پهلوی وی بشمارند اگر
جانب چپ هفت باشد و جانب راست هشت مرد است میان وی و شوهرش
تفریق کنند **و از آنجمله است** که طاوس یمانی میگوید که جوانی با جمعی بخدمت حضرت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمدند جوان گفت پدرم بهمراهی این جمع بتجارت رفته

بود میگویند پدرت مرده و او را مال نبوده مرا در دل میگذرد که پدرم را کشته اند
و مالش را برده اند امیر بعد از تفریق از یکی پرسید گفت پدرش وفات کرده
در کشتی ما او را تغسیل کردیم و در دریا افکندیم از دیگری پرسید گفت در کشتی
مرده بود او را بیرون آوردیم غسل داده و کفن کرده در لب دریا دفن نمودیم
آنحضرت باقی را طلبید گفت راست بگویید و الا بشما رسد آنچه باید رسید ایشان
گفتند ما او را کشتیم و مالش را در زیر فلان درخت پنهان نمودیم امیر فرمود که این
جماعت را بکشید و در آنجا که مالش مدفون است بردارید پسر مقتول گفت در دنیا از
خون ایشان گذشتیم و مهم قاتلان را بآخرت افکندیم پس مال برداشت و برفت
و از آنجمله است که عبدالله عمر و عبدالله زبیر نقل کرده اند که عمر روزی بمسجد در آمد مردی را
بد بعورتی زنی آراسته و سر و ریش تراشیده و سر بریده افتاده دید فرمود که او را
دفن کردند و گفت زود باشد که این قضیه فاش گردد گفتند از کجا میگویی گفت
کسی بمن گفته که خدا و رسول بر صدقش گواهی دادند پرسیدند که آن کیست گفت
برادر رسول خدا علی ابن ابی طالب علیه السلام اتفاقا بعد از نه ماه عمر بمسجد در آمد
آواز طفلی از محراب بر آمد او را بعورتی از انصار با امر حضرت امیرالمؤمنین سپرد
و چون نه ماه بر آمد حضرت امیر فرمود دایه را که فردا جامه نو آلوده را بپوش
و این طفل را بهمراهی خود بصحرا بر در میان مردمان که بنماز عید میروند و زنی که این
طفل را ببوسد و بنوازد دست از وی مدار و او را بحضور من آر ناگاه زنی آن طفل را
اندر گرفت و بوسه داد و بنواخت گفت ای پدر ظالم و مادر مظلوم خواست که برود
دایه گفت ترا نمیگذارم و نزد حضرت علی علیه السلام ببرم آن زن گفت کای بره اگر
مرا نزد مولا بری ترا تحفه بدهم و جامه بپوشانم تحفه ... و حله اعلی و سیصد
درهم نقد بدهم و خدا را گواه گرفتیم که در عید اضحی همین مقدار دیگر را بتو دهم
دایه مال برداشت و دست از وی برداشت اما دایه چون بنزدیک علی علیه السلام رسید
آنحضرت فرمود که ای زن وصیت مرا نگهداشتی و بطمع مال دست از آن زن برداشتی
دایه گفت یا علی بد کردم و بغایت روسیاه و شرمنده ام حضرت امیر جرم
او را عفو نمود و فرمود که در روز عید اضحی نزد تو می آید و بوعده خود وفا نماید

او را الکذر و بحضور من بیامد آن زن بموجب وعده خود در عید قربان خود را بر وی بیاید
و هر چند تضرع نمود که از و خلاص گردد بجایی نرسید او را نزد آنحضرت آورد امیر فرمود
بهتر تو سبب رستگاری است گفت یا علی بودم در خدمت حضرت عمر شهید شد
و مادرم در زمان ابابکر وفات یافت و من تنها ماندم و در قبایل انصار بیابان در
عداد خادمان بودم پیرزنی مرا وسوسه کرد و گفت خانه تنها دارم و ترا فرزندی بر
میدارم و از من لطف و مرحمت میدیدم و تلطف و شفقت مشاهده مینمودم او
مرا دختر و من او را مادر گفتم و با او در خانه او بسر میبردم روزی مرا گفت دختری
دارم شوهر او بسفر رفته میخواهم که او را بخانه آورم اما تو مزاح میکنی و او مزاح
دوست نمیدارد و پیوسته اوقات بطاعت و عبادت میگذراند گفتم من نیز
طاعت دارم و پیوسته نماز میگذارم با هم بسر بریم و باتفاق یکدیگر روی بنماز نیکو نمایم
کارسازی آوردم گفت بروم و او را بیاورم و بهم تو سازم آن پیرزن بیرون رفت
و با آن که وعده داشته زنی او را تراشیده و بصورت زنان آراسته کرده دیده که او
در آورد و خود بیرون رفت من بعد از الحاح چادر از سر وی کشیدم مردی با این
صورت دیدم دست در من زد و از بیم و ترس آنکه رسوا شوم خاموش شدم
و آن مرد با من مقاربت کرد خواست که برگردد مست بود بخواب رفت من از
غیرت کاملی او را کشیدم و سر او را بریدم و چون از شب پاره برفت او را بردم
و آورده در مسجد بگذاشتم عمر گفت یا علی بر من کشنده چه میآید آنحضرت فرمود او
راست گفته و در سبب او سبب نجات او شده اما آن پیرزن را آوردند که این چه نوع
عمل شیطانی بود که از تو در وجود آمد بتمام انکار نمود آنحضرت فرمود که دست بتربت
حضرت رسول نه و سوگند بخور که من از این وقایع خبر ندارم و این عمل نکردم
و قال انه اگر سوگند بخوری بدروغ فی الحال روی تو سیاه گردد پس آن ملعونه
سوگند خورد که خبر ندارم حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که آن دست
و پای بست روی را دادند چون نگاه کرد روی خود را سیاه دید بعد از آن عمر گفت
که او را سنگسار کردند و برخواست و سر و گردن علی علیه السلام را بوسه داد
و گفت الهی آن روز مباد که عمر بی علی علیه السلام زندگانی کند و از آن جمله است

که اهل کوفه بدرگاه حضرت امیر المؤمنین آمدند و از کثرت آب فرات استغاثه
آوردند آنحضرت سوار گردید و چون بکنار فرات رسید چوبی بر آب زد تا قدر یک
گز کم شد بار دیگر چوب بر آب زد همان مقدار کم شد نوبت سیم که چوب
بر آب زد یک گز دیگر کم شد مردمان آواز بر آوردند که یا مولا قطع آب این غایت
بسنده است و در روایتی دیگر آمده است که بعضی ماهیان بر روی آب آمدند و آنحضرت را
علیه الصلوة والسلام سلام کردند و از آن جمله است که رشید نقل کرده که من در خدمت
حضرت علی علیه السلام در نخلستان بودم و از درخت خرمای چند چیده تناول نمودم و اهتمام
نموده آن درخت را سیراب گردانیدم آنحضرت فرمود که ترا بنا حق بکشند و برین چوب
خرما بر دار کشند روزی چند بر آمد آنجا رسیدم دیدم که نیم آن درخت را بریده اند و
ستون چرخ چاهی کرده اند پس چند وقت دیگر بر آمد گفتند ترا عبید الله زیاد میطلبد
نزد وی رفتم گفت از آن دروغها که صاحب تو میگوید بگو گفتم او دروغ نگفته و من
دروغ نمیگویم بر آشفت و فرمود که دست و پای او را بریدند و بر آن چوب که آنحضرت فرموده
بود بر دار کشیدند و رشید مظلوم را آن ظالم شهید کرده برحمت خدا رسانید
و از آن جمله است که عبد الله عمر میگوید که شخصی را نزد امیر آوردند و گفتند خبر این لشکر پیوسته
بمعاویه علیه اللعنه میبرد و او را از این مردم آگاه میکرداند گفت این سخن دروغ است
و برین تهمت امیر فرمود که اگر درست باشد دعا کنم که ترا خدای تعالی نابینا گرداند گفت
دعا کن امیر فرمود الهی اگر دروغ گفته باشد نابینا شخص گردد تا راوی گوید روز دیگر او را
نابینا دیدم و از آن جمله است که عبد الله انصاری میگوید که مردی نزد آنحضرت آمد و گفت
باغی فرزند در شتم و در دقات بزراعت آنجا میکردانیدم حالا شیری آنجا پیدا گردیده و از
ترس آن شیر از زراعت مانده ام و بجهت نفقه خود و عیالان خود بغایت درمانده ام
آنحضرت انگشتری خود را از دست مبارک بیرون کرد و عمار را فرمود که با آن موضع برو
و این انگشتری را با آن شیر نما و بگو که اسد الله الغالب حکم فرموده که ازین موضع
بیرون روی و من بعد میا و دست بنمای عمار میگوید که تو از نشستم که فرمان مولا ببرم و
بر از شیر نهایت میترسیدم ترسان ترسان با آن موضع رسیدم نشسته بود بر آنجا
آمدم دیدم شیری نهایت بزرگ را که من بوی رسید بر جست و نعره بر کشید من از ترس

دست بالا بردم و انگشتری آنحضرت را بوی نمودم و پیغام رسانیدم برخاک افکند
و چون بامدادان از موضع بیرون رفت من از آن تعجب نمودم و در دل چیزی گذرانیدم اما استغفار
کردم و بخدمت آنحضرت آمدم آفتاب نزدیک بود که غروب کند آنحضرت بجانب آفتاب
نگاه کرد و لب مبارک بجنبانید دیدم که آفتاب بازگشت و آنحضرت با قوم نماز
کرد و بعد از سلام گفت ای عمار اگر کار شیر سحر بوده باشد هم آفتاب سحر بانست من
گفتم سیدی و مولای چیزی بخاطرم رسید بر تو ظاهر است که برگشتم و توبه کردم و از آنجمله است
که یکی از انصاری گفت یا علی ما در دیدم فدای تو باد مردمانرا چندین مال و منال است
و شما را فقر و درویشی باوجود کثرت عیال آنحضرت تبسم نمود و دست کرد و مشتی سنگ
ریزه برداشت هریکی چون لعل بدخشان رخشان و عنابی که هر شب چراغ نور افشان
همین که بر زمین ریخت همان سنگ گردید که بود و از آنجمله است که محمد بصری گوید روزی
نزد علی علیه السلام رفتم و گفتم در نزدیک خانه ظالمی که دشمن تست می باشم و نفعش کردن
بهیچ جهت نتوانم آنحضرت تبسم نمود و فرمود که او بدست تو کشته شود و سرش
تو نزد [illegible] باخود گفتم علی علیه السلام دروغ نمیگوید و استیلای من بر او محال مینماید
درین اندیشه بودم ناگاه شبی از شبها بخواب دیدم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم کاردی بمن داد و فرمود که مردی دشمن برادرم علی علیه السلام است سر او را از تن
بردار من او را کشتم و از خواب بیدار گردیدم فریاد برآمد که فلانرا کشته اند که لعنت
بر او باد و سرهنگان و عسسان مردم را گرفته اند و آورده اند و ایذا میکنند نزد حاکم رفتم
و قصه خوابرا تقریر نمودم فرمود ترا گناهی نیست و فرمود تا مردمانرا رها کردند و از آنجمله است
که احمد بن عبدالله میگوید با جمعی در مسجد کوفه بیرون رفتیم یکی در میان ما بود بدگوی
علی علیه السلام را ناسزا میگفت این سخن بسمع اشرف امیرالمؤمنین حیدر رسید دست
نیاز بقبله کارساز برآورد و گفت اَللّٰهُمَّ سَلِّطْ عَلَیْهِ کَلْباً مِنْ کِلَابِکَ
نیم شب شیری آمد و او در میان ما جمعی در خواب بود گردنکان بکند برآمد [illegible]
او را بگرفت و سرش را از تن جدا کرد و از آنجمله است که عبدالله عباس میگوید که حضرت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام امر فرمود که سیاهی را بواسطه دزدی دستش را ببرند
او دست بریده برداشت و دقیقه از مدح و ثنای امیرالمؤمنین علی فرو نگذاشت گفتند

ترا چه بران میدارد که مدح او گویی و ثنایش بر زبان رانی گفت دستم بحکم خدا برید
و مرا از عذاب آخرت برهانید من ترک محبت علی علیه السلام نمیکنم و دست ولا
در دامن آل عبا میزنم و از آنجمله است که شاهزاده امام حسین علیه السلام او را نزد
پدر بزرگوار خود آورد آنحضرت دست بریده او را بموضع قطع نهاد و ردای مبارک
خود بر آنجا پوشید و بعد از آن دست نیاز بقیوم چاره ساز برآورد و استدعا نمود
تا دست بریده خود فی الحال آن دست بموضعش پیوست چنانکه اول بوده و از آنجمله است
که محمد ابابکر بیمار بود و حضرت امام حسین علیه السلام بهمراهی پدرش ابوالحسن علیه
السلام بعیادت محمد رفت و دستش را گرفت و گفت چه رغبت داری گفت
انار آنحضرت بجانب ستون خانه دست دراز کرد و چهار انار نزد وی نهاد و فرمود
که ازین انارها تناول کن که خدای تعالی ترا صحت میدهد محمد گفت من انارها خوردم
و روز دیگر صحیح المزاج گشته جامه پوشیدم و از خانه بیرون رفتم و از آنجمله است
که ابن عباس میگوید که مردم سالی بحج میرفتند و در مدینه جوانی بود بغایت زاهد
و عابد حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و عمر بن الخطاب او را بمردم سفارش
نمودند که از وی باخبر باشند و در آن سفر زنی بروی مفتون گردید و او را هرچند بخود
دعوت میفرمود آن جوان ابا مینمود و از وی بهیچ جهت طمع و تصرف نمی نمود
از روی مکر و حیله آن زن مکاره بعضی متاع خود را در وقتی که آن جوان در عمارت
بود در میان رخوت وی پنهان کرد و فریاد برآورد که متاع مرا دزدیده اند چون
قافله تفحص تمام نمود و مال آن زن را در میان رخوت آن جوان یافت او را بند کردند
و همراهی بکه جدوند در میان شکستها آن زن بغلام خبره رسید و آن را آبستن
کرد مردمان چون بمدینه رسیدند آنها تا علی علیه السلام و عمر هردو باستقبال جهان
بیرون آمدند و اول از حال آن جوان پرسیدند مردم گفتند او دزد است و زانی
پس عمر گفت ای برادر رسول خدا یکی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
که این قضیه را تحقیق فرما پس مردمان بمسجد در آمدند و آن مرد و آن زن را
حاضر کردند و زن را بر یک پهلو خوابانیدند و گلیم بر رویش افکندند و چوبی که از حضرت
رسول یادگار مانده بود آنحضرت بر پهلوی راست وی نهاد و فرمود که ای کودک

در شکم مادر بکلم خدا خبر ده که پدر تو کیست آواز برآمد از آن کودک که السلام علیک
یا ابن عم رسول الله من حرام آمده ام و پدر من غلام مغیره است علی علیه السلام پرسید
که بشهوت پدر یا بشهوت مادر گفت بشهوت هر دو آن جوان خلاص شد و عمر فرمود
که آن زن را سنگسار کنند امیر فرمود که ای عمر چندان بگذار که آن ولد متولد شود
و از خوردن شیر خلاص گردد بعد از آن رجمش فرما پس عمر سر و گردن علی علیه السلام
بوسه داد و گفت اگر علی نبود عمر هلاک میشد واز آنجمله است که شخصی را نزد عمر آوردند
که دو سر داشت و دو دهن و چهار پای و دو قبل و دو دبر دیگر تن از میراث جهت
او پرسیدند عمر فرو ماند و متحیر گردید و گفت در کتاب خدا ندیدیم و حکم این مسئله
از حضرت پیغمبر نشنیدیم اما میدانیم که حل این مشکل بغیر از حلال مشکلات کسی
نمیداند خواستند که برخیزند و نزد حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام روند که آنحضرت
آنجا رسید و از مشکل ایشان واقف گردید فرمود که باید تفحص نمایند که بخواب
روند اگر سرها و پایها و تمام اندام او بیکبار بخواب روند و یکبار بیدار شوند
یکی باشد و اگر ایشانرا طعام و آب دهند اگر بول از یک مخرج بیرون آید و بعد از
آن از مخرج دیگر دو باشند میراث هر یک علیحده بود واز آنجمله است که شخصی
گوسفندی ذبح کرد و بتقاضای حاجت بخرابه در آمد مردی را دید کشته اند و شخصی
آنجا ایستاده او را نزد عمر بردند و از کثرت وهم و خوف اقرار کرد که این خون من
کرده ام عمر فرمود که او را بقصاص بکشند جلاد او را بقصاص گاه برد و خواست
که تیغ براند که ناگاه جوانی خود را در میان انداخت و گفت این خون من کرده ام
و او بیگناه است عمر فرمود تا دست آن یکی را گشودند و گردن این را بستند و
خواستند که او را بکشند که ناگاه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که جان کار
عام بی تقربان نام سکانش باد آنجا رسید و بر ماجرای گذشته مطلع گردید فرمود
که دست از وی بدارید و همراه ایشان بمسجد نزد عمر آیید چون بمسجد آمدند عمر گفت یا علی
این مرد خون کرده و اعتراف نموده چرا نگذاشتی که او را بکشند و بقصاص برسانند
امیر فرمود که خدای تعالی جل جلاله و عم نواله میفرماید که هرکس احیای نفس برادر
مؤمن کرده باشد چنان باشد که احیای نفس جمیع آدمیان کرده باشد درسفیدت

احیای خود نیز کرده باشد که وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ
جَمِيعًا واز آنجمله است که آنحضرت بر منبر بود و خلایق را بخلافت خود دعوت
مینمود بحدیث مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ جمع بسیار گواهی دادند
که این حدیث پیغمبر است و انس مالک آنجا حاضر بود گواهی نداد امیر فرمود که
ترا چه برین میدارد که کتمان شهادت کنی گفت پیر شده ام و علت نسیان آنحضرت
گفت اللّٰهم إن كان كاذبًا فاضربه ببياض لا تواريه العمامة روز
دیگر او را دیدند که اطراف چشمهای او سفید شده بود واز آنجمله است که آنحضرت
بصفین بجنگ معاویه علیه اللعنه و العذاب شدید میرفت بموضعی نزول فرمود مالک
گفت ای مولای من اینجا آب نیست مردمان و چهارپایان از بی آبی در معرض هلاکند
فرمود ای مالک خدای تعالی اینجا ما را آبی دهد شیرین تر از شهد و صافی تر از یاقوت
پس برخواست و قدمی چند رفت و بفرمود تا موضعی را بکندند سنگی عظیم ظاهر گردید
هر چند هر کس زور کردند برداشتن آن سنگ را نتوانستند آنحضرت بقدم
شریف آنجا رسید و جوانانرا از آنجا دور کرده لب بجنبانید و دست کرد و آن سنگ را
برداشت آبی ظاهر شد با آن صفت که مولا گفته بود مردمان آب برداشتند و شترانرا
و اسپانرا سیراب کردند بعد از آن حضرت امیر همان سنگ را بر آن موضع نهاد و فرمود
تا خاک بر آنجا ریختند و در آنجا نزدیک دیری بود و در آن دیر راهبی بود چون راهب آنحضرت
بدید نزد آنحضرت آمد و گفت تو پیغمبری گفت نه بعد از آن گفت بخدای آسمان و زمین
که تو وصی پیغمبری دست بده تا مسلمان شوم بعد از آوردن اسلام و کلمه شهادت بر زبان
خواص و عوام گفت یا علی این دیر را دیریست که پدران ما بنا نهاده اند و انتظار قدوم
شریف تو میبرده اند الحمد لله والمنة که من بآن مراد رسیدم و بشرف اسلام مشرف گردیدم
بابای ما در کتب سماوی خوانده ایم که اینجا چشمه ایست و بر آن سنگی آنرا نداند و برداشتن
آن سنگ کس نتواند الا پیغمبر یا وصی آن سرور و همراه آنحضرت بصفین آمد و
حربهای عظیم کرد و بدرجه شهادت رسید واز آنجمله است که آنحضرت در کوفه بود
یکی از شام آمد و خبر وفات معاویه علیه اللعنه آورد آنحضرت فرمود دروغ میگوئی
نمرده بگیر یکی دیگر آمد و گفت من از شام برون آمدم الا آنکه او را دیدم که در خاک سپردند

امیر فرمود دروغ میگوئی روز دیگر آمد و همان دستور تقریر نمود اصحاب و احباب
گفتند که یا امیر المؤمنین حالا هیچ شبهه نمانده و این خبر بصحت پیوسته امیر فرمود
بخدا که دروغ میگوید و او نخواهد مرد تا مالک امت نگردد و همین فتنه کند
و جمله ایشان بود که آنحضرت فرمود **وز آنجمله است** که طلحه و زبیر بعد از بیعت علی علیه السلام
پشیمان شدند و بآرزوی امارت نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام آمده اجازت
طلبیدند آنحضرت فرمود که میروید اما بآرزوی خود نمیرسید و بضلالت کشته میشوید
پس هر دو بهمراهی عایشه آمدند و با آنحضرت جنگ کرده هر دو کشته شدند **وز آنجمله است**
که عبد الله میگوید که در شام شخصی را دیدم که تولای معاویه داشت و از حضرت علی
علیه السلام تبرا مینمود و بآن مفتخر بود روز دیگر او را دیدم که روی او سیاه شده
گفتم ای روسیاه سبب روسیاهی تو چیست گفت در حضرت علی علیه السلام طعن
میکردم و کرامات او را منع میکردم شخصی بر من ظاهر شد و گمان بردم که علی علیه السلام است
طپانچه بر روی من زد و ناپدید گردید روسیاه گردیدم چنانکه می بینی **وز آنجمله است**
که حارث میگوید که روزی آنحضرت بر منبر خطبه میخواند ناگاه ماری عظیم اندر مسجد
در آمد مردمان برمیدند و در تمام و تفحص متردد گردیدند آن مار بسرعت تمام
بر منبر بر آمد و آنحضرت سر مبارک فرود گذاشت پس مار سر خود بر دوش مبارک
علی علیه السلام نهاد و لب برهم میزد و حضرت امیر نیز لب میجنبانید مردم متحیر
شدند و خاموش گشته نظاره میکردند آنگاه از منبر فرود آمد و برفت از نظر مردم
ناپدید شد بعد از خطبه خواندن و نماز بجماعت کردن مردمان از قصه مار پرسیدند حضرت
علی علیه السلام فرمود که حاکم جنیان بود و او را مسئله مشکل شده بود معلوم نموده
برفت **وز آنجمله است** که عبد الله بصری میگوید که شخصی بود که بر علی علیه السلام دائما
طعن کردی و آن بر من و بر دوستان اهل بیت گران آمدی در خواب دیدم که با رفیق
خود ایستاده ام علی علیه السلام آنجا رسید و چوبی بر چشم آن ملعون زد گفت آه
چشم مرا کور کردی من بیدار شدم و بخانه تحقیق میرفتم تا قصه خواب را بگویم او نیز
بجانب من می آمد و خواب را چنانکه من دیده بودم او نیز دیده بود پس هر دو بخانه
وی رفتیم و این واقعه را به بعضی دوستان نیز گفتیم او را یافتیم دستها بر چشم

نهاده فریاد میکرد که علی چشم مرا کور کرده و در آن کوری مرد و بجهنم واصل شد
وز آنجمله است که میثم روایت میکند که مردی بمجلس آنحضرت آمد پرسید
که خلیفه رسول خدا کدام است اشارت بحضرت امیر کردند بروی سلام کرد
آنحضرت جواب داد که علیک السلام یا سعد بن فضل بن ربیع مراد خود بگو
گفت نام من و نام پدرم و نام پدر پدرم را دانستی مفهوم کردم که تو حجت
رسول خدائی من از راه دور آمده ام و کشته آورده ام دعا کن تا زنده شود
و کشنده او معلوم گردد آنحضرت فرمود که مردمان بصحرا رفتند و دو رکعت
نماز گزارد بعد از آن فرمود تا پرده از روی مرده بر داشتند جوانی دیدند سرش بریده
آنحضرت فرمود که او را عمش کشته که دخترش را رها کرده و زن دیگر خواسته
سعد گفت یا علی بخدا که حق گفتی و من تصدیق تو کردم اما میخواهم که او زنده
شود و خود بگوید که قاتل او کیست تا این جمع که همراه اند از و بشنوند بجهت
قصاص این خون قصد هلاک یکدیگر کرده اند و یقین ما زیاده گردد آنحضرت
پای مبارک خود را بر وزد و گفت برخیز بحکم خدا و بگو کشنده خود را برخاست
و سلام کرد و گفت یا مولا مرا عم کشته بواسطه دختر خود بآن سبب که مذکور
گشته **وز آنجمله است** که آنحضرت در محل توجه بجانب صفین در موضعی نشسته
بود فرمود که امروز هزار کس بر من بیعت کنند و آخرین ایشان بهتر از
دیگران باشد و بشرف شهادت مشرف گردد راوی گوید که من شمردم
نهصد و نود و نه کس بیعت کردند و درین میان مردمان نیکو بسیار بودند تا هنگام
رسید که حضرت علی علیه السلام دروغ نمیگوید و در حساب من غلطی نماید آن
حضرت فرمود که حساب تو بآمدن این مرد تمام میشود دیدم که مردی صوف
پوشیده و شمشیری بغایت زیبا بر میان بسته بآنحضرت بیعت نمود امیر فرمود
بچه بیعت میکنی گفت بسمع و طاعت و قتال تا کشته شوم نزد تو پرسیدند
که چه نام داری گفت ویس قرنی بهترین تابعان حضرت امیر فرمود صدق
که از رسول خدا شنیدم که ویس قرنی بهترین تابعان و پاکیزه ترین تابعان
خواهد بود یا علی بجان و تن تو برخیزد و در خدمت تو با جماعت خارجیان

حرب کند تا بدرجهٔ شهادت برسد و آنچنان بود که آنحضرت فرمود و از آنجمله است
واقدی میگوید که هارون الرشید لعین از شافعی ملعون پرسید که از فضایل
امیرالمؤمنین علیه السلام چند روایت یکی گفت پانصد از محمد یوسف پرسید
که تو چند روایت یکی گفت هزار و چون محمد اسحق را بمحبت علیه السلام
منسوب میکردند از وی پرسید که تو چند از فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام روایت
یکی او هیچ نگفت و سر در پیش افکند هارون الرشید گفت چرا نمیگوی
گفت دروغ گفتن ضرورت ندارم و از راست گفتن میترسم گفت از که
میترسی گفت از تو و از عاملان جفا جوی تو هارون گفت راست میگوی
بخدای آسمان و زمین که تو بعد الیوم ایمن از من و از عاملان من گفت
آنچه دیده ام و بما رسیده و آنچه از ابو حنیفه کوفی شنیده ام پانزده هزار
باشد مرسل و پانزده هزار مسند واقدی آنجا حاضر بود هارون از وی پرسید
او نیز مقدار همین گفت هارون گفت من نیز از علی علیه السلام فضیلتی میدانم
که بچشم خود دیده ام و بگوش خود شنیده ام و ظن غالب من آنست
که بر همه فضایل که شما دانید ترجیح دارد بعد از آن روی بشافعی آورده گفت
توبه کردم و بخدا رجوع نمودم و ترا و حاضران مجلس را گواه گرفتم از آنچه از
من صادر شد در حق اولاد ابی طالب این بگفت و بغایت بگریست چنانچه
حاضران نیز از گریهٔ او متاثر شده بگریستند پس شافعی و باقی علما گفتند
خدا توبهٔ ترا قبول کناد و ترا بران مدد داد اما کرم فرما و لطفی با حاضران
بنما آنچه دیدید بگویید گفت حجاج را برسم حکومت بدمشق فرستادم
نامه نوشت که خطیب آنجا هر روز جمعه علی علیه السلام را ناسزا میگوید
هر چند منعش نمودم ممنوع نشد فرمودم که بند کرده نزد من آوردند
پرسیدم که عداوت تو با علی علیه السلام از چیست گفت پدران ما را کشته
گفتم آن بحکم خدا و رسول بود گفت از آن نیز میگذرم و عداوتش در دل
استحکام دارم مرا بر او خشم آمد صد تازیانه محکم بر وی زدم و او را درین خانه
انداختم و گفتم که او را فردا بعقوبت تمام بکشم شبانه بخواب دیدم حضرت

رسول را بهمراهی آنحضرت امام حسن و امام حسین و حضرت علی علیه السلام با جامهای زیبا
پوشیده و قدحی آب صافی در دست گرفته ندا دادند که ای دوستان اهل البیت
بیایید و آب بیاشامید بغیر از کسی در هوای من بودند هیچکس از آن مردمان آب
نخوردند و من اکنون ایشان را میشناسم و بعد از آن خطیب دمشقی را طلبید چون
حاضر شد علی علیه السلام گفت یا رسول الله این مرد مرا بی جرم دشنام میدهد
و ناسزا میگوید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت الهی او را مسخ گردان دیدم
در حال آن ملعون سگ گردید و من از خواب بیدار گردیدم بغایت ترسان
و لرزان خطیب را حاضر کردم همین گوش و کف دست و کف پای برقرار بود
باقی اعضا بصورت سگ بود و بر الحضور آوردند شافعی فریاد برکشید که او را
پیش ما مدارید که عذاب الهی جهت او میرسد دورتر کردند او را همان ساعت
صاعقه آمد و آن سگ ناپاک ملعون را تمام بسوخت و از آنجمله است از کرامات
و خارق عادات که آنحضرت خبر داد از شهادت خود و آنچنان بود که حضرت
امیر بعد از مراجعت از حرب خوارج نهروان بکوفه آمد و از آنجا بمسجد رفته بر منبر
برآمد و خطبه لطیف بسجع فصیح و شریف رسانید از حضرت امام حسن علیه السلام
پرسید که ازین ماه رمضان چند روز گذشته گفت سیزده فرمود که [illegible] روز
روز بعد از آن آنحضرت رو بسوی امام حسین علیه السلام کرد و فرمود که ازین ماه
چند روز مانده فرمود که هفده روز آنحضرت محاسن خود بدست گرفت و فرمود
که در شب نوزدهم این ماه محاسن من از خون سر من سرخ گردد و خلاص
من ازین محنت سرا شب بیست و یکم باشد پس فرزندان فغان برکشیدند
و دوستان گریه بسیار کردند القصه در شب بیست و یکم بلقای پروردگار خود مشرف
گردید و در همان شب و بیرون کوفه بموضعی که آنحضرت علیه الصلوة و السلام
وصیت بفرزندان نموده بود دفن کردند عمر عزیزش شصت و سه سال بود و بعد
از فوت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سی سال بزیست و بروایتی بیست
و نه سال و نیم والله اعلم بالصواب

گفتار در ذکر حضرت امام حسن علیه السلام

وی امام دوم است از ائمه اثنا عشر ولادت وی در مدینه بود بعد از سه سال

از هجرت حضرت پیغمبر و رسول او را بسیار دوست میداشت و چندین حدیث
در دوستی وی و برادرش امام حسین علیه السلام گذشته بروایت انس و ابو هریره
و براء بن عازب در صحیحین و مشکات و کتب احادیث اهل سنت و جماعت
وارد شده و آنحضرت از فرق تا بسینه بحضرت رسول بغایت شبیه بود
و شیخ عطار در مدح آنحضرت گفته **بیت** امامی کو امامت را حسن بود
حسن آمد که جمله حسن ظن بود ۸ و حضرت امام حسن علیه السلام را صباحت
رخسار و طلعت نورانی بمرتبه بود که در شبانه تاریک بوی راه میبردند **بیت**
ز رویش ماه روشن خیره مانده ۸ شب از موی سیاهش تیره مانده ۸ هم حسن
و هم خلق و هم حلم ۸ هم لطف و هم جود و هم علم ۸ لبش قائم مقام حوض کوثر
که بود او چشمه نوشش پیمبر ۸ آنحضرت در حق امام حسن و امام حسین علیهم السلام
فرمود که ایشان ریحان منند و جوانان اهل جنت بعد از آن گفت ای
مردمان خبر دهم شما را به بهترین آدمیان از جهت جد و جده گفتند آری فرمود
که امام حسن و امام حسین اند که جد ایشان محمد است و جده ایشان خدیجه
بنت خویلد پس گفت خبر دهم شما را به بهترین آدمیان از جهت پدر و مادر گفتند
بلی یا رسول الله فرمود که امام حسن و امام حسین اند که پدر ایشان علی ابن ابی طالب
علیه السلام که از روی حسب و نسب بر همه غالب است و مادر ایشان فاطمه
بنت محمد است دیگر فرمود که خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت
خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله گفت امام حسن و امام حسین اند که خال
ایشان قاسم بن رسول الله است و خاله ایشان زینب بنت رسول الله دیگر
فرمود که خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت عم و عمه ایشان گفتند بلی یا
رسول الله گفت امام حسن و امام حسین اند که عم ایشان جعفر طیار است
و عمه ایشان ام هانی بنت ابوطالب این نسب بغایت عالی است
و این نسبت بنهایت قوی **بیت** هست بر اهل معرفت روشن
صفت حضرت حسین و حسن ۸ آن یکی اختریست تابنده ۸ وین یکی
گوهریست رخشنده ۸ آن یکی نور دیده نبوی ۸ وین دیگر شمع بزم مرتضوی

روی

روی او صاف تر ز لؤلؤ بدر ۸ گیسوی این نمونه شب قدر ۸ آن یکی ماه آسمان
کمال ۸ وین دیگر سرو بوستان جلال ۸ حضرت شاهزاده حسن را مناقب بسیار
و فضایل بیشمار است **و از آنجمله است** که ابابکر و عمر و جماعت دیگر روایت کرده‌اند که
روزی نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودیم که ناگاه حضرت امام حسن علیه السلام
آمد و برابر حضرت پیغمبر نشست درین محل اعرابی آنجا رسید و پرسید کای محمد
دعوی نبوت کردی و آنچه پیغمبران را بوده ترا هست حضرت پیغمبر فرمود که ازجا
بیکوی گفت از آنجا که اگر راست میگویی بگو که از منزل خود که برون آمدم تا اینجا
بمن چه رسید و نیت من چه بود آنحضرت فرمود که آنچه درین راه بتو رسیده
بگویم و ترا از نیت تو آگاهی دهم و اگر خواهی بخواهی این پسر را بگویم که از
حال تو ترا خبر دهد اعرابی گفت اختیار ترا است پس حضرت رسول روی
بحضرت امام حسن علیه السلام کرد و گفت ای حجت خدا بر خلقان اعرابی را
از حال او اعلام کن آن مرد امام حسن را خورد دید و از روی حقارت
بوی نگریست امام حسن فرمود که ای اعرابی تو در میان قوم خود از روی
جهل و بیخردی گفتی که محمد عقب ندارد و چندین از بطون اعراب دشمن دارد
او را بر دوی بکشند و از دعوی نبوت او برهند و تو دعوی نمودی که من او را
بکشم و سعی براه آوردی و این راه بر تو دشوار آمد و باد تند وزیدن گرفت
و باران باریدن آغاز کرد و تو متحیر ماندی و هوا تاریک گردید و بغایت ترسیدی
و همچنان ترسان می‌آمدی تا ما را بدیدی آن ترس نماند اعرابی گفت یا ابن
رسول الله آنچه گفتی بیان واقع بود چنانکه و دلش بنور ایمان منور گردید
کلمه شهادت بر زبان راند و بصدق ایمان آورد **و از آنجمله است**
که یکی از دوستان آنحضرت نزد وی آمد و گفت دعا کن که خدای تعالی حل
ملالت و هم نوال مرا فرزند تمام خلقت کرامت کند آنحضرت نزد وی آمد
و گفت دعا کنم و دست بدعا برداشت و مناجات کرد و فرمود که بخانه برو
که خداوند تعالی ترا پسری داده باین صفت چون بخانه آمدم چنان بود که
آنحضرت فرموده بود **و از آنجمله است** که آنحضرت ابتری میرفت به گلستانی

فرود آمد و آنجا یکی از اولاد زبیر در آن نزدیکی نزول نموده بود گفت ای
کاش برین نخله خرمای تر بودی تا تناول کردمی شاه فرمود که بخرما میل داری
گفت آری آنحضرت دست بدعا برداشت و دعا کرد فی الحال یک نخله سبز شد
و خرمای تر بار آورد پس آن درخت بالا رفتند و آنچه بار آورده بود همه بزیر
همه را کفایت کرد و از آنجمله است که آنحضرت را دوستی بود و او را همسایه بود که پیوسته
باو آزار رسانیدی و اظهار تولا بمعاویه علیه اللعنه و تبرا از امام حسن علیه السلام کردی
روزی نزد امام حسن آمد و ازو شکایت کرد شاهزاده لب بجنبانید و گفت
بخانه برو که خدای تعالی شر او را از تو کفایت کرد گفت من بخانه آمدم از همسایه
آواز بر آورد که شوهر من طعام میخورد ناگاه بیفتاد و فریاد میکرد که ای امام
حسن ع از من چه میطلبی و من کسی را ندیدم اما آواز شنیدم که یکی میگفت که الآن
او را بکش یا ملعون و از آنجمله است که جابر انصاری علیه الرحمه روایت میکند که روزی
در خدمت شاهزاده بودم مرغی آمد و بر بالای سر آنحضرت فریاد کرد و برفت
دیگر نوبت باز آمد و همراهی خود مرغ دیگر آورد هر دو جفتها آواز برکشیدند
و برفتند آنحضرت فرمود که میان ایشان دعوی بود مرغ دوم بولایت اهل
البیت سوگند خورد و با یکدیگر صلح کردند و از آنجمله است که یکی از دوستان آنحضرت
گفت یا ابن رسول الله از معاویه تشویش بسیار رسید آنحضرت فرمود که آنرا هیچ
نمیدانم و الا دعا کنم که شام عراق گردد و عراق شام شود مرد زن گردد
و زن مرد بر آید شخصی آنجا حاضر بود و او را بولایت اهل البیت علیهم السلام هیچ
اعتقاد نبود گفت ای امام حسن درین مجمع عجب سخنی گفتی چون تواند بود که مرد زن
شود و زن مرد گردد شاهزاده در وی نگریست خود را بصورت زنان دید نهایت
شرمنده گردید گفت یا ابن رسول الله توبه کردم و از گفته خود با اعتقاد پشیمان
گردیدم آنحضرت دعا فرمود بصورت اول باز آمد و از آنجمله است که جابر انصاری
گفت در مجمعی نزد حضرت امام حسن علیه السلام بودم گفتم یا ابن رسول الله
مردمان حاضر میگویند که از حضرت علی علیه السلام پیوسته خارق عادات
میدیدیم ازین جهت بغایت مشتاق دیدار اوایم آنجا برده بعد شاهزاده آنرا

رشت

برداشت مردم نگریستند حضرت امیر المؤمنین را آنجا دیدند گفتند یا ابن رسول الله
بخدای خدا که تو فرزندی از آن شاه و حجت خدای بر جمیع خلقان و از آنجمله است
که آنحضرت بعد از بیوفایی کوفیان و آزار و ایذای بسیار کشیدن از ایشان
با معاویه صلح نمود و بعد از صلح بخواص و یاران خود فرمود که می‌بینم که معاویه لعین
اسباب می‌انگیزد و بدادن زهر مرا هلاک میسازد بیت چنان جای بزهر آلوده کردند
دل از خون جگر پالوده کردند ۵ ز زهرش چون جگر شد پاره پاره ۵ ز غصه گشت
خونین سنگ خاره ۵ چنانچه آنحضرت فرموده بود آنچنان بود و از آنجمله است
که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام میگوید که چون عمر عزیز آنحضرت بچهل و
هشت رسید بوصیت اشتغال نمود از آنجمله آنکه فرمود بگورستان بقیع دفن
کنید مردم گفتند یا ابن رسول الله نزد جدت شما را دفن کنیم فرمود که جمعی از
اعدا مانع شوند و نگذارند راوی گوید که چون او را بتربت جدش بردند عایشه
آمد و نگذاشت که آنجا برند و در بعضی کتب سیر مذکور است که عایشه فرمود که صندوق
شاهزاده امام حسن را تیرباران کردند مردم عایشه علیه اللعنه را طعن زدند
و گفتند بر شتر سوار شدی و با امیر المؤمنین ع حرب کردی و اکنون بر استر
نشستی و با شاهزاده امام حسن کردی آنچه کردی و اگر عمر باقی باشد بر
فیل برآیی و آنچه ترا در دل باشد با حسین ع پیش آوری و حجاج شاعر
بوده درین معنی گفته عربیه تجملت تبغلت و ان عشت تفیلت
لک التسع من الثمن و بالکل تملکت مقصود شاعر آنست که آنچه از صدیقه
در وجود آمد بعد از وفات پیغمبر مرضی خالق و مشکور خلایق و نسبت کمال
و لایق نبود عجب سریست و غریب حکمتی که عایشه و حفصه پدران خود را
آنجا دفن کنند و فرزندان مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و فاطمه زهرا علیها السلام
یعنی حسن مجتبی را منع نمایند اما فرزندان رسول را ازین چه زیان و چه نقصان اخلاق
رفیعه و مکارم مرضیه امام حسن علیه السلام بیش از آن است که استیفای آن
توان نمود بدین چند بیت اختصار را افتاد بیت اگر عمری بیادارم سخن را
نشاید نظم من نعت حسن را ۵ سخن گیرم که جز در نعت نیست ۵ سزای وصف اخلاق حسن نیست

سخن کی بگذرد از چرخ اخضر ه چون از وصف او باشد فروتر ه دو گیتی را دو گیتی
زیب و زین است ه نظیر او اگر جویی حسین است گفتار در ذکر حضرت امام حسین علیه السلام
آنحضرت امام سیوم است از ائمه اثنا عشر ولادت با سعادتش در مدینه بود
چهارم شهر شعبان سنه اربع من الهجره وقت سحر بود که آن سرو چمن ولایت
قد کشید و غنچهٔ عصمت و طهارت به نسیم عنایت الهی شکفته گردید قطعه
مهی گشت از افق طالع که پیش کوکب سعدش کمر چون چاکران بستست خورشید
جهان آرا جبرئیل علیه السلام آمد و مژدهٔ قدوم حضرت امام حسین علیه السلام
بسید کونین صلی الله علیه و آله و سلم رسانید و گفت یا رسول الله حق سبحانه
و تعالی بعد از تهنیت فرزندت امام حسین علیه السلام تعزیت میرساند آنحضرت
فرمود که تهنیت معلوم است اما تعزیت چیست فرمود که بعد از وفات مادر و
شهادت پدر و برادر او را شهید کنند پس حضرت پیغمبر این راز را با حضرت
امیر المومنین علیه السلام در میان نهاد هیچ را تحمل نماند و بجانب خانه روان گردید و آب
در دیده بگردانید فاطمه فرمود که ای پسر عم و ای سرور سینه پر غم امروز روز شادی
و بهجت است نه زمان اندوه و محنت این گریه را اگر سبب خرمی و سرور است
اعلام فرمایید و اگر بواسطهٔ غم و الم است موجب آن را باز نمایید حضرت امیر فرمود
که ای فاطمه پدرت میفرماید که جبرئیل از رب جلیل آمده میگوید که جمعی از جفا
کاران امت و گروهی از عاصیان دون همت امام حسین مرا شهید کنند
و دود از دودمان اهل البیت برآورند بعد از فوت مادر و شهادت پدر و برادر
اما ای فاطمه صبری باید کردن و جزای ظالمان را بسریع المنتقم باید گذاشتن بیت
ظالمان را بکردگار گذار ه تا جزاشان دهد بروز شمار ه اخلاق ستودهٔ آن سرور
و اوصاف پسندیدهٔ فرزند حیدر صفدر بسیار و بیشمار است ه هر چند که قلم دو زبان
پیرامون بیان اخلاقش نتواند گردید و هر چند پای مرغ وهم تیز عنان است
بجائی بساط اوصافش نتواند رسید و چون مقصود درین اوراق ذکر بعضی
کرامات و خوارق عادات آنحضرت است باین قدر اختصار میرود و از آنجمله است
که عبد الله عباس میگوید که من نزدیک امام حسین بودم اعرابی نزد وی آمد و گفت

یا ابن رسول الله از متاع دنیا شتری داشتم آن نیز گم شده است و بیست کم
شده بار اراده میکنم تو پسر همان پدری مرا بشترم راه نما آنحضرت فرمود که برو بیست
گام برو بفلان موضع که شتر تو آنجاست و گرگی قصد وی دارد در برابر او برپاست
اعرابی بآن موضع رسید بآن صفت دید که آنحضرت فرموده بود و از آنجمله است
که جابر جعفی میگوید که نزد آنحضرت بودم اعرابی در آمد و خواست که از آنحضرت
سوال کند و این اعرابی جنب بود آنحضرت فرمود که روا نیست که جنب نزد
ائمه آید و ملاقات نماید آن مرد برخواست و غسل کرد و نزد آنحضرت آمد و آنچه
مشکل او بود سوال نمود و از آنجمله است که یکی از موالیان معاویه علیه اللعنه نزد امام
حسین علیه السلام آمد و آنحضرت را بانواع ناسزا برنجانید و آنحضرت بصبر و تحمل
از در میگذرانید آن ملعون آخر گفت پدران شما ساحر بودند و تو آنرا نیز دریافتها
حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که الهی این کور باطن را کور گردان الحال از ناوک حضرت
الهی تیری بر چشمش خورد و کور گردید و از آنجمله است که آنحضرت در میان حرب
کربلا از اعدا شربتی آب طلبید یکی از اعیان لشکر از جهت اظهار تولای خود
تیری بجانب آنحضرت انداخت گفت الهی این ملعون را از تشنگی هلاک کن آخر امر زاده
هر چند بیشتر آب خوردی تشنگی تیزتر بودی خلعه کردی تا با آن خواری بمرد و جان بعید
خود را بمالک دوزخ سپرد و از آنجمله است که اسمعیل بن عبد الله میگوید شبی در خانهٔ
مردی بودم در کوفه و از قاتلان آنحضرت سخن میگذشت یکی گفت الحمد لله که
همه قاتلان حضرت امام حسین کشته شدند و کسی نماند یکی گفت این سخن دروغ است
من از آن جماعتم که بحرب وی رفته بودیم این سخن گفت و باصلاح چراغ مشغول
شد ناگاه شعله جست و در آن ملعون پیوست هر چند کوشید که آتش از خود
دفع کند زیاده میگردید خود را در آب افکند و در آب غوطه خورد هر گاه سر بیرون
کردی آتش در وی افتادی در میان آب و آتش بمرد و بعذاب ابدی گرفتار گشت
مصراع روح او در اولین پروانه در آتش فتاد و از آنجمله است که در شبی نوم بجانب
مراد ام سلمه رضی الله عنها گفت یا ام سلمه جبرئیل فرموده که امام حسین مقتول
عراق و قدری خاک بمن داده و فرموده که این خاک هر گاه خون گردد

امام حسین علیه السلام کشته شده باشد امام حسین علیه السلام فرمود که اگر من
بجانب عراق روم و اگر نروم مقتول خواهم شد و بجانب عراق آمد و فرمود
ای ام سلمه این خاک را نگه دار چون من کشته شوم این خاک بخون مستحیل گردد
و چون حضرت امام علیه السلام را شهید کردند آن خاک در شیشه خون شده بود
و از آنجمله است که حسن بصری میگوید که پیری دیدم و اند را که بغایت کریه شنیدم
پرسیدم که حال تو چیست و این زشتی بوی ترا سبب کدام است گفت من از آن
جماعتم که با امام حسین علیه السلام در کربلا حرب کرده ام شبی در خواب دیدم
که قیامت قایم شده و حسن و حسین در کنار حوض کوثر مردم را آب میدهند و از
تشنگی قیامت خلاص میسازند من بغایت تشنه بودم آنجا رسیدم و آب طلبیدم
حضرت رسول آنجا حاضر بود شاهزاده ها فرمود که او را آب دهید امام حسین علیه السلام
فرمود که ای جد بزرگوار او در کنار فرات برادرم عباس را از آب فرات منع کرده
پیغمبر فرمود که قطران دهید او را و این قطران آنچیست که دوزخیان را میدهند حاصل
تشنه بودم و از آن قدری خوردم چون بیدار شدم از من این رایحه می آید و تا اکنون
هر روز زیاده تر میشود و از این سبب زن و فرزند از من نفور کرده اختلاط نمینمایند و از آنجمله است
که ابن رماح میگوید که نابینایی را دیدم و از حال او پرسیدم گفت من با جماعت قاتلان
امام حسین بکربلا حاضر بودم اما هیچ جهت متعرض اصحاب امام حسین علیه السلام
نشدم شبی در خواب دیدم که نزد پیغمبر جمعی را میکشند و هر کس را بحربی نفت
میدهند چون من نوبت رسید گفتم یا رسول الله من هیچ جهت با امام حسین و اصحابش
تعرض نرسانیده ام پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که راست میگویی اما سواد لشکر
اعدا بودی میلی بخون حسین آغشته کرد و بچشم من کشید صباح بیدار شدم من
نابینا که می بینی گردیدم و از آنجمله است که جعفر انصاری میگوید مردی نزد آنحضرت
آمد و قدری زیتون آورد و در سم تحفه آنحضرت ویرا عطا داده و حاضران شاد و زیتون
رغبت نمودند فرمود مخورید که حرام است آن مرد گفت چرا یا سید امام
حسین فرمود بواسطه آنکه موشی در وی افتاده و مرده آن مرد چون بمقام
خود رسید و در آنجا که زیت بود نظر افکند دید که موشی بزرگی در آنجا مرده

و از آن

و از آن هم جا رسیده و از آنجمله است که شخصی نزد آنحضرت آمد و خواست که از حال
دو زن که یکی مالدار بود و دیگری بعفت و فقر گرفتار سوال کند که کدام یک از این
دو زن را بعقد اختیار کند چون بخدمت شاهزاده رسید پیش از آنکه سوال کند
آنحضرت فرمود که فلانه را اگرچه فقر دارد اما زود باشد که خداوند تعالی ترا از وی
فرزندی کرامت کند که بهترین آن زمان باشد و ترا مال بسیار گردد آن شخص
بقول آنحضرت عمل نمود و باندک زمانی مالدار و محتشم گردید و فرزند رشید
بهم رسید و از آنجمله است که عبدالله میگوید که روزی حضرت پیغمبر فرمود که سزاوار
امامت کسیست که عالم باشد باصوات حیوانات خصوصاً مرغان و در آن
مجلس یکی از منافقان حاضر بود در اول انکار قول حضرت پیغمبر نمود اما اظهار
مافی الضمیرش قدرت نبود ناگاه شاهزاده امام حسین علیه السلام رسید پیغمبر
او را ببوسید و ببوسید فرمود که این امام حسین من امام است و این امام است
و برادر امام است و پدر امام است درین محل دو مرغ مختلف آنجا رسیدند و هر یک
بنوعی آواز برکشیدند آن منافق محل یافت گفت یا رسول الله این مرغان چه میگویند
آنحضرت با امام حسین علیه السلام گفت ای فرزند جوابش بگوی شاهزاده فرمود
که غراب میگوید که ای روزی دهنده روزی دهندگان مرا روزی حلال کرامت گردان
و این عصفور میگوید پناه میگیرم بخدا از غضب خدا آنحضرت فرمود که ای فرزند
راست فرمودی آنچه فرمودی و از آنجمله است که آنحضرت در شب عاشورا یاران خود را
طلبید فرمود که ای یاران حق وفاداری و طریقه حق گذاری بجای آوردید حالا برخیزید
و باطراف عالم متفرق گردید ایشان مرا میخواهند و چون شما را با من ببینند دست
از شما بدارند موالیان و خویشان هیچکدام مفارقت اختیار نکردند و نفر از جان
یاران کلمه دیگر بر زبان نراندند پس شاهزاده امام حسین فرمود که اگر بروید
یکی که کشته شوم من باشم و اگر نروید جمله کشته شوید الا لکنی و اشارت
بجانب الحسین کرد و همچنان بود که آنحضرت فرمود و از آنجمله است که یحیی میگوید که نزد
شاهزاده امام حسین ر[illegible] در آمد گریان شاهزاده پرسید که گریه را سبب
چیست و اندوه را باعث کدام است گفت یا ابن رسول الله مادری داشتم و او را

مال بسیار بود و در وقت مردن وی حاضر بودم و با علام آن مال وصیت نمود
و حالا مادرم [illegible] و مالها در زیر زمین پنهان مانده و در روایتی آنکه آنحضرت فرمود که مال
تو در فلان موضع است برو بردار و در روایتی آنکه خود بر سر مرده آمده و کلمه چند حقیقه
خواند و پای مبارک خود بران مرده زده فرمود که برخیز بحکم خدا آن مرده زنده گردید
و گفت ای مولای من امر فرما فرمود که وصیت کن بمال خود گفت مال در فلان
موضع است که حضرت فرموده یا ابن رسول الله ثلث آن مال از تست بهر محل
که خواهی صرف کن و ثلثان از پسر من است این بگفت و دیگر نفس او بر نیامد
گویند که مدت عمر شاهزاده حسین پنجاه و هشت سال بود روز شنبه با جمعی او را
در کربلا شهید کردند که بر قاتلان امام حسین لعنت باد عمر سعد لعین با سایر ظالمان
بعد از سه روز از آنجا برفتند و قومی از بنی اسد و گروهی از بنی قراعه شهدا را در
خواب دیدند و آنجا آمدند و ایشان را دفن کردند با همان جامهای خون آلود و همچنان
مبعوث خواهند شد روز موعود **و از آنجمله است** که عزیز میگوید در خواب دیدم
موسی و هارون را که سرها برهنه دارند و مانند مصیبت زدگان اشک از دیده می
بارند گفتم که ای پیغمبران مرسل و ای برگزیدگان خداوند اگر این گریه و زاری از
چیست و این ناله و بیقراری در غم [illegible] کیست گفتند که فرزندان مصطفی را
صلی الله علیه و آله و سلم کشته اند در کربلا و سرهای مبارک ایشان را میبرند نزد یزید
علیه اللعنة برخیز و برو و مصیبت زدگان را دریاب و لحظه با ایشان در آمیز و سلام
ما را بآن سرها [illegible] برسان من از خواب بیدار شدم و هزار دینار برداشته نزد
مهتر ایشان [illegible] آنرا نزد ایشان نهاده از ایشان اجازت یافتم و نزد اهل بیت
سلام الله علیهم آمدم و از برای هر یک از عورات جامه زیبا تحفه دیگر آوردم
و از برای حضرت علی بن الحسین علیه السلام جبه اعلی و دو هزار دینار نذر که کرده بودم
و بدست وی ایمان آوردم و گفتم مرا اجازت ده که نزد آن سر بروم [illegible]
بادی [illegible] در میان آورم بعد از آن [illegible] صدق و بندگی نزد آن سر
آمدم و گفتم ای سرها [illegible] سلام موسی و [illegible] نزد شما آورده ام و از حضرت
شما بجواب سلام آرزومندم آواز آمد که سلام خدا بر ایشان باد گفتم ای سر

و سر زود مرا خدمتی فرما که خشنودی خدای تعالی در آن باشد فرمود که در
حق اهل البیت من احسان کردی جدم حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم و پدرم اسد الله الغالب حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام و
مادرم سیدة النسا فاطمه زهرا علیها السلام و برادرم حسن مجتبی علیه السلام
از تو راضی شدند و چون اسلام قبول کردی خدا و رسول از تو خشنود گشتند
و چون سلام موسی و هارون علیهم السلام بمن آوردی رضای من در یافتی
و روز قیامت ترا همراه خود به بهشت عنبر سرشت در آوردم **و از آنجمله است**
که یحیی یهودی میگوید که من در راه شام منزل و مقام داشتم دیدم که لشکری
می آید و چندین سرها بر سر نیزه دارد پرسیدم که این سرهای کیست و این
شورش و غوغا از برای چیست گفتند جمعی بر یزید بیرون آمدند کارکنان یزید
که لعنت بر یزید پلید و کارکنان او باد ایشان را کشتند و حالا سرهای ایشان را
با سر مهتر ایشان بشام میبرند یحیی از مشاهده این حالت حیران گردید پرسید
که مهتر ایشان چه نام دارد گفتند امام حسین بن علی علیه السلام گفت مادرش
کیست و نام پدر مادرش چیست گفتند فاطمه بنت محمد رسول الله با خود گفتم
که اگر دین جدش برحق باشد بمن کراماتی ظاهر سازد در حال دیدم که لب
بجنبانید گوش فرا داشتم این آیت میخواند که وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا
أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ فی الحال کلمه شهادت بر زبان راندم و آنچه همراه
داشتم از سیم و زر و نقد و غیره همه را باهل البیت قسمت کردم جماعتی که بر آن
سر موکل بودند بانگ بروی زدند که دشمنان یزید را رعایت میکنی یحیی را آتش
غیرت شعله زده بود شمشیر از میان برکشید و بر آن ملاعینان حمله برد و چون کثرت
از ایشان کشته بود مردانه وار تیغ میزد و تا نزد سر امام رسید جمعی را بمالک
دوزخ سپرده بود و خود نیز بدرجه شهادت رسید و او را دفن کردند و یحیی
شهید مشهور است و حاجت هر مرادی که کسی بروضه او در آید مطلب او حاصل
گردد و گویند که عمر حضرت امام حسین پنجاه و هشت سال بود که در کربلا شهید شد

گفتار در ذکر امام مشرقین و مغربین و خلق عالم را زیب و زین پیشوای خافقین

بعلم ملت و دین امام علی زین العابدین آنحضرت امام چهارم است از ائمه اثنا عشر و عترت امام حسین را بغیر از وی پسری نمانده بود و حضرت امام زین العابدین علیه السلام را عبادت بسیار و طاعت بی شمار است و کرامات و خوارق عادات پیش از آن است که بالفاظ و عبارات ادای آن توان نمود و آنحضرت را عادت چنان بود که چون وقت نماز آمدی او را رخسار مبارک زرد گردیدی و تمامی اعضای وی از ترس الهی بلرزه آمدی و اشک چون دانهای مروارید از ابر دیده آنحضرت بر رخسارش می بارید و میگفت دانی با آنکس که با مولای خود راز گوید و در دل غیر او را نگذارد و هرگز نماز نکردی تا موضع سجده و چهره و محاسن او از ترس الهی از آب دیده تر نشدی **و از آنجمله است** که حسن بن عبد الله میگوید که روزی از روزها مردی نسبت بحضرت امام زین العابدین سخنان درشت و حکایتهای زشت گفت و بسیار گفت آنحضرت صبر نمود و تحمل فرمود تا آنمرد از پیش برفت لحظه بر آمد برخواست و من با دیگری همراه آنحضرت بیرون آمدیم با هر دو را گمان رسید که آنحضرت میرود که با آنمرد خصومت کند باز نگریست و گفت که در حق من گمان بد مبرید استغفار کنید که ای بعض الظن انتم چون قدمی چند برفت بر زبان مبارکش گذشت که الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس بعد از آن فرمود که خدای تعالی دوست میدارد کسی را که خشم فرو خورد و از جریمه گناه کاران در گذرد چون بمنزل آنمرد رسید فرمود که آنچه در حق من گفتی اگر در من موجود نیست ترا از خدا آمرزش خواستم آنمرد قدم مبارک آنحضرت را بوسه داد و گفت یا ابن رسول الله دروغ گفتم و جمله صفت نیک بود که اسناد بحضرت تو کردم **و از آنجمله است** که حضرت امام محمد باقر علیه السلام میفرماید که پدرم طواف خانه کعبه میکرد و عبد الملک مروان علیه اللعنة در آن مطاف طواف مینمود و پدرم بدو التفات نمیفرمود اما عبد الملک گفت گران رسید که تعظیم من بجای نیاورد و شرایط مرحمت من تقدیم نرساند پرسید که این کیست و نامش چیست گفتند علی بن حسین بن علی ابن ابی طالب است علیه السلام خود برخواست و نزد وی آمد و گفت ای علی بن الحسین چه چیز ترا مانع میگردد و بر آن میدارد که بر نزد من

نمی آیی و ملاقات من نمیکنی من پدر ترا نکشتم و ترا نیز نیازردم آنحضرت فرمود که قاتل پدر من فساد دنیای پدرم کرد و پدرم فساد دنیا و آخرت وی کرد و هو الخسران المبین گفت ای علی بن الحسین توقع میدارم که حوائج دنیا بتو دهیم و تو قبول فرمایی امام زین العابدین علیه السلام ترتیب در عبد الملک نگریست و بعد از آن ردا از کتف مبارک خود برداشت و بر زمین افکند و گفت الهی از سر دلها تو آگاهی حرمت بنده خود بعبد الملک بنما و آن ردا برداشت هر سنگ ریزه که آنجا بود دانه قیمتی شده بود که عبد الملک در خزینه مثل آن نبود و فرمود که مارا بدنیا حاجت نیست **و از آنجمله است** که یکی از موالیان آنحضرت میگوید که نزد وی رفتم و خواستم که بگویم که مولای و مقتدای وقت آن نیابد که از اندوه بیرون آیی و گریستن را کم سازی در گریست لحظه و گریست و گفت یعقوب پیغمبر علیه السلام را یک پسر غایب شد از اندوه پشتش خم شد و از گریستن بصر بصیرتش کم گردید من پدر خود را سر بریده و برادر را تیر از سر و سینه چاک گردیده و عمان و پسران عمان را در کربلا بر خاک هلاک افتاده دیدم خود را از گریه چگونه نگاه دارم و این غصه و غم را برابر حسرت و نیش چسان بدل سازم **و از آنجمله است** که جماعتی از زهاد و گروهی از سر آمد عباد مثل صالح بری و حبیب فارسی و مالک دینار و ثابت بنانی و ایوب سجستانی بزیارت کعبه معظمه رفتند اتفاقا از چاه آب کم گردید و از آسمان باران نبارید مردمان از تشنگی بفغان آمدند و نزد زهاد و عباد آمده گفتند دعا کنید و از برای تشنه لبان از خداوند عالی آب طلبید دست نیاز بمقوم کارساز بر آوردند و آب طلبیدند دعای ایشان مستجاب نشد و از آب ناامید گردیدند و یکبارگی دل بر مرگ نهادند و جوانی را دیدم که می آمد و با وجود ضعف و لاغری از جبینش نور طاعت می تابید چون بنزدیک ما رسید هر یک از ما را نام برد و احوال پرسید تعجب نمودیم از آنکه ما را ندیده نام ما میداند و از خبر اعلام می نماید بعد از آن گفت دعوی محبت الهی میکنید اما دروغ میگوئید اگر راست بودی دعای شما مقرون باجابت گشتی این بگفت و نزدیک کعبه معظمه رسید و دست دعا بآسمان برداشت و روی نیاز بر زمین بگذاشت و گفت الهی بحق دوستی تو که مرا است که اهل مکه باران بباران و زمین بندگانرا از آتش تشنگی برهان فی الحال قطعه ابر

بعد اگر دید دیر ایشان چندان بارید که جمله سیراب شدند و برکها و ظرفها پر آب کردند
گفتم ای جوان چون دانستی که خدا ترا دوست میدارد فرمود که از آنجا دانستم که مرا
بهیچ آورده و از من زیارت کرده خواسته این بگفت و برفت بعد از آن مردم را معلوم شد
که این میوه بوستان نعلین و سرو گلستان کونین علی بن الحسین است علیه السلام و از آنجمله است
که میان او و عمش محمد حنفیه و آنحضرت در باب امامت نزاع شد آنحضرت فرمود ای
عم بخدا سوگند که اگر تو امام می بودی بتو مخالفت نمیکردم محمد گفت بیا تا حاکم سازیم
تا میان من و تو حکم فرماید آنحضرت فرمود که حجر الاسود را حاکم سازیم تا میان من و
تو حکم فرماید هر دو باتفاق آنجا آمدند و دو رکعت نماز گذاردند بعد از آن محمد گفت ای
حجر بحرمت خداوند اکبر که اگر علی بن الحسین را اطاعت من باید کرد اشارت فرما
هیچ جواب نشنید آنگاه علی بن الحسین علیه السلام پیش رفت و گفت ای حجر بحق حرمت
خداوند تعالی و بحرمت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت علی المرتضی علیه السلام
و فاطمه زهرا و امام حسن و امام حسین علیهم السلام که اطاعت من بر محمد لازم است
یا نه آن سنگ بسخن درآمد و گفت یا امام زین العابدین تو حجت خدایی بر خلقان
و محمد را تابع امر تو باید بودن پس محمد حنفیه سر و روی آنحضرت را ببوسید و در بر گرفت
و ببوسید و بامامت آنحضرت معترف گردید و از آنجمله است که محمد بن شهاب میگوید
که عبدالملک مروان علیه اللعنه فرمود که آنحضرت را بند کرده از مدینه به بغداد ببرند
و من در آن سفر همراه بودم گفتم یا ابن رسول الله راضیم که این بند بر من باشد
و تو خلاص باشی فرمود که اگر خواهم خود را خلاص میسازم بعد از آن اشارت
بآن آهن کرد که بر پای آنحضرت بود جدا گردید دیگر باره اشارت فرمود دیدم که
همان بند بر پای آنحضرت بود چون منزلی چند برفتیم در هر شب او را با خود همان بند
مردم نگاه میداشتند شبی از شبها بیدار شدیم او را ندیدیم اما بند آهن آنجا افتاده
بود صباح نگاهبانان بطلب او بمدینه مراجعت نمودند و من نزد عبدالملک بعد از آن
چند روز رسیدم و خبر علی بن الحسین و غایب شدن وی تقریر نمودم عبدالملک گفت
فلان روز نزد من بود و مرا در دل از او بسیار خوف بود و نتوانستم که تعرض بوی رسانم
و او را با وجود استدعا نزد خود نگاه دارم اما من از او میترسم که خروج کند و

و مملکت را تباه سازد گفتم او بطاعت مشغول است و عبادت حق را غایت
راغب عبدالملک را خاطر جمع شد و از آنجمله است که آنحضرت سالی بحج میرفت
در راه بصیادی رسید و آهویی در دست وی بدید چون صیاد بحضرت امام علیه السلام
رسید سلام کرد آهو نیز فریاد برکشید آنحضرت پرسید که هیچ میدانی که این آهو چه
میگوید گفت نمیدانم آنحضرت فرمود که این آهو مرا ضامن خود ساخت که جهت
فرزندان خود طعام برد و باز بیاید و من ضامن شدم که باز او را تسلیم تو نمایم صیاد
چاره ندید الا آنکه رسن از گردن آهو دور گردانید در حال آهو روی براه آورد
و بسرعت تمام در آن صحرا برفت و از چشم مردم غایب گردید زمانی اندک بر آمد
آهو را دیدند که دوان آمد تا نزدیک صیاد رسید مردی آنجا حاضر بود که ولایات
و کرامات علی بن الحسین علیه السلام را انکار مینمود چون این بدید مسلمان گردید و دست
ولا یکبارگی در دامن آل عبا زد و از آنجمله است که زهرا میگوید که برادر خود را بعد از
شهادت در خواب دیدم بر غرفه از غرفهای بهشت نشسته و حوران و غلمان
در گرد او درآمده مرا از علو مرتبه او بهجت حاصل گشت گفتم ای برادر خوش
حال تو چه نیکوست این منزل و مقام تو گفت بحق آن خدایی که مرا این مرتبه داد
که من رشک دارم بتو گفتم ای برادر بچه چیز گفت بآنکه هر روز که بر آمد و در روزهای
جمعه بخدمت علی بن الحسین میرسی و بروی سلام میگویی و بر حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم صلوات میفرستی در زمان شوم بنی امیه من از خواب بیدار شدم
و نزد آنحضرت رفتم چون مرا بدید متبسم گردید و فرمود که آنچه در خواب دیدی
تو نیکو یافتی سخن آنحضرت مرا غایت عجیب و غریب بود گفتم یا ابن رسول الله
شما نیز باید آنحضرت عبای خود را بر باده و نقصان تقریر نمود و از آنجمله است
که دست زنی و مردی که در طواف بودند و اندیشه باطل در دل میکردند بر حجر الاسود
چسبیدند و بهیچ طریق جدا نمیگردید مردمان گفتند هر دو را دست باید برید تا ایشان را
از این رسوایی خلاص گردانیدند در این اثنا آنحضرت بآنجا رسید و دست حق پرست
خود را بدستهای ایشان مالید هر دو خلاص شدند و روی خود را بر پای آنحضرت
مالیده برفتند و از آنجمله است که پسرش امام محمد باقر در چاه افتاد و مادرش ناله و آه

برکشید و فریاد و فغان بفلک و ماه رسانید آنحضرت که جان کائنات شاهی
بتوبان نام سکانش باد در نماز بود و با خدای خود در مقام ذلت و نیاز
مردم گفتند قطع نماز میکند و فرزند خود را خلاص میسازد آنحضرت قطع نماز نکرد
و در مقام خضوع و خشوع بود تا نماز باتمام رسید بعد از ان بسر چاه آمد و لب
مبارک بجنبانید و دست دراز کرد و بی طناب او را بیرون آورد و عاقبش سپرد و از آنجمله است
که آنحضرت در سفری بود و با جمعی طعام تناول میفرمود دیدند که از دور آهوی پیدا شد
چون نزدیک بآنحضرت آمد بایستاد و پای خود در زمین مالید امام یکی از ملازمان خود را
گفت که بروید و آهو را بخوانید بگویند که علی بن الحسین میگوید که بیا و با ما طعام
تناول نما فرمود که کسی بجانب او دست دراز نکند یکی از اهل نفاق دست
بر پشت او کشید آهو از آنجا برمید آنحضرت او را براند و آهو را بخواند آهو دوان
دوان آمد و طعام تناول کرد و خود را نزد آنحضرت برخاک مالید و از روی نیاز
سر فرود آورد و بجانب صحرا روان گردید و از آنجمله است که طاوس یمانی میگوید
که سالی بحج میرفتم دران قافله جوانی دیدم که جامهای کهنه پوشیده و دامن از اصلاح
خلایق در چیده چون چشمش بخانه کعبه افتاد بجانب آسمان نگریست و گفت الهی
انا جائع کما تری وانا عریان کما تری من گرسنه ام و تو میدانی
من برهنه ام و تو میدانی دیدم طبقی برو و دو جامه از آسمان نزدیک آمد مرا بدید تبسم
کرد و گفت ای طاوس ترا باینها احتیاج هست یا نه گفتم مولای مرا باین جامها حاجت
نیست اما آنچه در طبق است حاجت دارم قدری از ان بمن داد و از ان جامها یکی را پوشید
و یکی را در اکردانید و بجانب مروه روان گردید و دران انبوهی غایب شد حسرت
خوردم که او را ندانستم از اهل مکه پرسیدم از حال آن جوان مردمان گفتند ای طاوس
وای بر تو که او را نمیدانی او آدم آل عباست و او پسران بزرگ است که سید الشهدا است
او پیشوای ملت و دین است و او مقتدای عرب و عجم علی بن الحسین زین العابدین است
علیه السلام و از آنجمله است که ابی الصلاح میگوید که روزی بدر خانه آنحضرت رفتم
و حلقه بر در زدم جاریه بیرون آمد خواستم که بگویم که بمولای خود بگوی که فلان بر در است
از اندرون خانه آواز آمد که یا فلان در آ من نزد وی رفتم و بغایت متحیر بودم که مرا

ندیده و آواز من نشنیده چگونه شناخت آنحضرت فرمود که حیران مباش که
خدای تعالی ما میشنود و از آنجمله است که حبیب کوفی میگوید که سالی بحج میرفتم بادی
عظیم و گرد بسیار شد مردمان قافله از هم جدا شدند من دران بیابان تنها
سرگردان شدم و راه گم کردم بخدا بنالیدم و چون شب در آمد بپناه درختی
بردم ناگاه جوانی را دیدم با خود گفتم که اگر حرکت کنم برمد و برود که دیدم
بنزدیک آن درخت چیزی از ریگ دور کرد چشمه پدید آمد وضو ساخت و آب
بیاشامید و بنماز مشغول شد بعد از ادای نماز و عرض حاجات بحضرت حق نیاز
بر پای خواست مرا بدید فرمود که همراهی من بیا همراه شدیم و گمان من چنان بود
که زمین در زیر قدم او در هم میگردد چون صبح بر آمد فرمود که اینک مکه برو و زیارت
خدا کن گفتم بحق خدا و بحرمت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که بمن
بگو تو کیستی فرمود که منم علی بن الحسین زین العابدین و از آنجمله است که امام محمد
باقر علیه السلام روایت میکند که پدرم فرمود که من شنیدم که حضرت رسول فرموده
که مرگ مفاجاه بر بنده مومن تخفیف است در دنیا و بر کافر فاجر اندوه و حسرت ضمره
نام مردی آنجا حاضر بود بخندید و پدرم از خنده وی برنجید گفت الهی او را مفاجا بمیران روز
دیگر مفاجا بمرد و از و آواز آمد که این سزای کسی که بر علی بن الحسین علیه السلام بخندد و از آنجمله است
که آنحضرت با جمعی کثیر بمکه میرفت در راه خادمان بموضعی خیمه نصب کردند و چون آن
حضرت بآن خیمه در آمد فرمود که این خیمه از اینجا بردارید و بجای دیگر بزنید که موضع جنیان است
آواز آمد که یا ابن رسول الله خیمه را از اینجا برمدار که ما را از تو گزیری نیست و این
تحفه را از ما قبول گردان دیدم که در کنار خیمه طبقی نهاده و در آنجا انگور و انار بود
آنحضرت تناول نمود و حاضران را نیز از ان نصیبی بداد بعد از خوردن طعام و استراحت
قیلوله نمودن دران مقام روی براه آورد و از آنجمله است که جمعی همراهی آنحضرت
بسفری میرفتند گفتند یا ابن رسول الله ما را آرزوی گوشت است درین محل از دور آهوی
پیدا گردید که دران صحرا میچرید آنحضرت یکی را فرمود که برو و بآن آهو بگو که علی بن الحسین
ترا میخواند آهو دوان دوان آمد آنحضرت فرمود که او را ذبح کردند و بریان کرده
تناول نمودند و بعد از ان فرمود که استخوانهای او را در پوست او جمع کردند و لب مبارک

بجنبانید و پای خود بروی زد و گفت برخیز باذن خدا درحال برخواست و بصحت
اول باز آمد و بجانب صحرا روان شد گویند که عمر آنحضرت پنجاه و هشت سال بود
بعد از شهادت شاهزاده حسین سی و چهار سال بزیست و هم در ماه محرم عبد الملک
مروان که صد هزار لعنت بران خارجی باد او را بزهر شهید گردانید رحمة الله علیه

گفتار در ذکر حضرت امام محمد باقر علیه التحیة والثنا وی امام پنجم است از
ائمه اثنا عشر و مادر او دختر قاسم بن محمد ابابکر بوده بروایت فضایلش پی
نمیتوان بردن و بنهایت کمالاتش نمیتوان رسیدن آنحضرت فرمود که ما حجت
خدائیم بر خلقان و راه نماینده ایم گمراهان را هرکه تمسک بما کند نجات یابد و هرکه
مخالفت ما کند هلاک گردد علمای زمان وی در نظرش خورد بودند و کسی را
مجال مقال با وی نبود با وجود عبد الله و حکم عتبه که بجلالت قدر و عظم فضیلت ایشان
در برابر آنحضرت مانند کودکی بودند در نظر معلم مانده بودند در مقابل خورشید یا قطره در
برابر دریا و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از حال وی خبر داده و او را بعلم و کمال
بسیار ستوده و بجابر انصاری رحمة الله علیه گفته که ای جابر مژده باد ترا که فرزندم امام
محمد باقر را دریابی اِنَّهُ یَبْقَرُ العِلْمَ بَقْراً بدرستی که وی می شکافد علوم را چنانکه می
شکافد گاو زمین را و بدرستی که در علوم اولین و آخرین تصرف کند و از احکام الهی هرچه
بر وی مشکل نماند سلام من بوی برسان و این خرمای چند را بتو سپردم تسلیم وی کن چون
بشرف خدمت آنحضرت رسیدم سلام حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بوی رسانیدم
جواب داد و فرمود که ای جابر دیر زیست که آرزوی خرما داردم و انتظار امانت جد خود
ببرم من آن خرما را بتمام تسلیم نمودم الا آنکه نصفی از یک خرما که نصف آنرا حضرت
پیغمبر بدندان مبارک برداشته بود و نصفی را گذاشته آنحضرت فرمود که ای جابر آن نصف
خرما را نیز بده آن نصف را نیز تسلیم نمودم و روی خود را بر پشت پای مبارک وی مالیدم
خارق عادات و کمالات و کرامات آنحضرت بسیار است و بیشمار و از انجمله است
که حباب میگوید که من نزد وی رفتم گفت ای حباب تو از جمله احبای ما نیستی عجب است
که دیر دیر بحضور ما می آیی گفتم یا ابن رسول الله بعضی موی سرم سفید شد ترسیدم که با ما
ناخوش باشد از خجالت آن گذشت شما نیز ایم آنحضرت او را نزد خود طلبیده دست

مبارک

مبارک خود بر آنجا مالید و آیینه بدست وی داد نگاه کرد مانند پر زاغ مویهای او تمام
سیاه بود و از انجمله است که ابو نصر میگوید نزد آنحضرت رفتم و گفتم تو وارث پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود آری گفتم حضرت پیغمبر نابینا را بینا میگردانید تو نیز چشم مرا بینا
گردان آنحضرت که جان کائنات غاشیه قربان نام نکاتش باد دست حق پرست خود را
بر چشم من مالید و گفت بسم الله الرحمن الرحیم درحال چشم من چون نرگس شهلا روشن
شد و از انجمله است که جابر بن یزید میگوید که نزد آنحضرت رفتم و از قول خداوند عز وجل
وَکَذٰلِکَ نُرِی اِبْرَاهِیمَ مَلَکُوتَ السَّمٰوَاتِ وَالاَرْضِ پرسیدم آنحضرت
دست بر داشت و دعای مختصر قاضی الحاجات معروض داشت مرا گفت سر بر دار
و بجانب آسمان نظر افکن دیدم که سقف خانه از هم دور افتاده و نوری دیدم
از آسمان تا بزمین درخشنده و عجایب مخلوقات و غرایب مصنوعات بنظر من
در آمد و یکبار دیگر مرا بخود مشغول کرد و فرمود که نظر کن دیدم سقف خانه بقرار بود
گفتم یا ابن رسول الله حال ملکوت سموات معلوم کردم هم زمین چون خواهد شد
آنحضرت برخواست و از خانه بیرون آمد و مرا فرمود که چشم خود برهم نه و یک
دو قدم چند برفت و فرمود که این موضع را میدانی گفتم نه یا ابن رسول الله فرمود
که چشمه حیاتست که اسکندر بطلب وی مرده و خضر پیغمبر علیه السلام ازین چشمه آب
خورده و از آنجا گذشت و چندین ولایت و مواضع بمن نمود که مسافر رسا اما قطع آن
نتواند نمود آنگه فرمود که چشم برهم نه چون باز کردم در همان موضع بودم که از خانه بیرون
آمدم فرمود که حضرت ابراهیم آسمان را چنین میدید و از انجمله است که جعفر دوانقی میگوید
که روزی نزد آنحضرت رفتم فرمود که ترا چه بران میدارد که نزد ما کم آیی و اختلاط نمیکنی
گفتم از بسیاری جفای بنی امیه حضرت امام محمد باقر تبسم نمود و فرمود که ایام ایشان بسر
و نوبت بتو میرسد درین روزی من بغایت حیران شدم بواسطه استیلای بنوامیه و عوار
عباسیان اندک روزی را دوانقی بر مسند شهریاری متمکن گردید و کوس بنوامیه نگون بود
انجامید و از انجمله است که آنحضرت با جمعی از دوستان بسوی مرقدی در اثنای طریق
دیدند که مردی ایستاده و مرکبش مرده بارش آنجا ریخته بر در ماندگی و تنهایی می نالید
دعای خود از حضرت الهی میطلبید آنحضرت چون او را بآن حال بدید دست بدعا

بر درخت و همچنان در دعا بود که بقدرت خدای تعالی و دعای آنحضرت مرکب او
بجنبید و آواز برکشید وازآنجمله است که لیث بن سعد میگوید که مردیرا دیدم بربالای
نشسته و پیشانی وی بخاک آغشته از اثر نماز نور از جبین او لامع بود و مناجات
و درود دراز بحضرت قاضی الحاجات میکرد مرا ذوق آن دریافت من نیز دورتر از عقب
وی آمین میگفتم در آخر گفت الهی برهنه ام مرا بپوشان و آرزوی انگور دارم گرسنه
گردان و آن وقت انگور نبود ابری دیدم که نزد وی آمد بر آنجا انگور بود و دو جامه
مرا دید و بحضور خود طلبید و فرمود که ازین دو جامه یکی را بردار گفتم مرا بجامه حاجت نیست
با وی انگور خوردم بعد از ان یک جامه را بپوشید و فرمود روی باز پس کن و جامهٔ دیگر را
ازار کرد و آن کهنه را درهم پیچید و از ان نشیب بزیر آمد و آن کهنه را بیکی بداد و برفت
من پرسیدم که این کیست گفتند محمد بن علی بن الحسین است وازآنجمله است که ابو بصیر میگوید
که نزد آنحضرت بودم مردی از خراسان بزیارت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
آمده بود آنحضرت را وداع روضهٔ مطهره بدید گفت من پدری دارم و برادر و پسران او را
در خواب دیدم پریشان آنحضرت فرمود که پدرت مرده و برادرت کشته شده و پسرت
همش کند او را ساخته چون بخراسان برسی او را خدا پسری دهد علی نام کن او را که از
محبان ما خواهد بود چون بخراسان رسیدم آنچه آنحضرت فرموده بود جمله را موافق یافتم
و هم وی روایت میکند که روزی در روضه رسول صلی الله علیه و آله و سلم نزد آنحضرت
بودم مردمان می آمدند و زیارت حضرت پیغمبر کرده بیرون میرفتند و بران حضرت سلام
میکردند و آن بر من بسیار گران می آمد مرا فرمود که ازین مردمان بپرس که مرا می بینند
از هر کس پرسید گفت اینجا نیست تا آنکه نابینای در آمد آنحضرت فرمود که ازو هم بپرس
که اینجا هستم مرا این سخن بیشتر در تعجب انداخت که مردمان بینا او را نه بینند و نابینا
تواند بود که نابینا او را ببیند چون در آمد او را سلام کرد و نام آنحضرت برد گفتم برو
ابو جعفر اینجا نیست گفت دروغ میگوئی اینجا استاده است گفتم ترا چون معلوم شد
گفت انوری بر رخسارم می تابد و از آنجا بر دل من عکس می اندازد وازآنجمله است
که ابن کثیر از آنحضرت پرسید که حق مومن موحد بر خدا چیست فرمود که حق مومن موحد
بر خداوند احد آنست که اگر گوید این درخت خرما را که بیا فی الحال بحکم ملک متعال بیاید

پس گفت والله بچشم خود دیدم که آن درخت در حرکت آمد آنحضرت با درخت نگریست
و فرمود که ترا نمیخواهم قرار گیر فی الحال از حرکت باز آمد وازآنجمله است که ابو بصیر میگوید
که زنی را تعلیم قرآن میکردم و گاهی با وی از روی رغبت مزاح مینمودم روزی نزد آنحضرت
رفتم با من عتاب کرد و فرمود که در خلوت ارتکاب گناه مکن توبه کردم وازآنجمله است
که محمد مسلم نزد آنحضرت آمد و گفت یا ابن رسول الله من از اهل شام م و تولا بحضرت شما دارم
و از دشمنان شما بیزارم و پدرم که خدا برو رحمت مکناد تولای بنوامیه داشت و مرا بواسطه
محبت شما در عداد فرزندان نمیداشت و او را مال بسیار بود و بغیر از من حالا او را وارث
نیست و مالش اکنون در زیر زمین پنهان شده آنحضرت فرمود که دوست میداری که حال
پدر بدانی و موضع مال وی را معلوم نمای گفت آری پس آنحضرت نوشته بوی داد و فرمود که
بفلان گورستان برو و مردی با این صفت نزد تو آید این نوشته بوی ده چون بآن موضع رسید
مردی با آن صفت نزد وی آمد نامه را بداد بخواند و ببوسید و بر سر چشم خود مالید و مرا گفت
اینجا باش و برفت و زود باز آمد و سیاهی را رسن در گردن کرده و زبانش از حرارت
از دهن بیرون افتاده و پیراهن سیاه پوشیده نزد من آورد و گفت اینک پدر تو او را چنان
دیدم و پرسیدم که ترا چه چیز باین بلا رسانید گفت تولای بنوامیه و دشمنی تو بسبب تولای
اهل البیت بعد از ان گفت مال من در فلان جا مدفون است و آن مقدار یکصد و پنجاه هزار
دینار است پنجاه هزار را نزد حضرت امام محمد باقر علیه السلام بر و پریشانی حال من بگو
و باقی از ان تست محمد میگوید مال برداشتم و بخدمت آنحضرت رفتم و آن نقد را بوی
تسلیم کردم و آنرا بر فقرا قسمت نموده فرمود که او را پشیمانی از عداوت ما و فرستادن
این نقد او را باعث نجات شد وازآنجمله است که جابر جعفی میگوید که بهمراهی آنحضرت بحج
برفتم بدامنه کوهی رسیدیم آنجا نزول کردیم مرغی آمد و بر کناره محمل آنحضرت نشست
خواستم که او را بگیرم از اندرون محمل آواز آمد که این مرغ بما پناه آورده و از جفای
ظالمی بشکایت آمده او را مگذار آن مرغ گفت یا ابن رسول الله در بن شکاف کوه مرا
خانه است و هر سالی آنجا بچه میکنم و حالا سه سال است که هر سال ماری می آید و فرزندان
مرا میخورد و مرا از ان جهت بمرتبه هلاکت میرساند آنحضرت فرمود که من دعا کردم و به
هلاکت آن مار را از خدا طلبیدم راوی گوید که چون از حج مراجعت نمودم آنجا ماری عظیم

کشته دیدم و مرغان را در آن آشیانه بنشاط مشاهده نمودم و از آنجمله است که ابوبصیر
میگوید که نزد آنحضرت رفتم دیدم پسرش امام جعفر صادق علیه السلام نزد وی بر
پا ایستاده جوانی رسیده و در کمال آراستگی گفتم یا حضرت امام جعفر را اگر خدا
زنی فرمود که زود باشد که از بربر تاجران آیند و از ایشان کنیزکی خرم و بوی
دهم چون روزی چند بر آمد شنیدم که تجار آنجا آمدند و من بواسطهٔ کثرت محبت
با امام جعفر نزد آنحضرت رفتم و گفتم تجار از طرف بربر آمده اند بدره زر بود مهر
بر آن نهاده فرمود که این بدره را بردار و برو و آنچه در بیع است جاریه بخر و بیار من رفتم
دیدم که جمله متاع را فروخته اند الا کنیزکی که مانده بیمار و ضعیف او را قبول نمودم
و قیمت وی پرسیدم بعد از گفت و گو گفت هفتاد دینار میفروشم من گفتم آنچه
درین بدره است میخرم چون گشودم و شمردم هفتاد دینار بود نه بیش و نه کم و چون
نزد آنحضرت آوردم پرسید که چه نام داری گفت حمیده آنحضرت فرمود که حمیده
فی الدنیا والآخرة دیگر فرمود که باکره یا نه گفت بکرم آنحضرت تبسم نمود و فرمود
که از دست این طایفه چون بکنار آمدی گفت هرگاه که قصد من میکردند از غیب شیری
پیدا میگردید و طپانچه محکم بر رخسارش میکشید و او را از من دفع میکرد بعد از آن دو سه
روز بر آمد آنحضرت پسر خود امام جعفر علیه السلام را طلبید و فرمود که این جاریه را بخود
گیر زود باشد که از او در وجود آید بهترین اهل زمان اندک زمانی را متولد شد امام موسی
بن جعفر علیه السلام و از آنجمله است که عبدالله جعفی میگوید که همراهی آنحضرت بسفری میرفتیم بجای
رسیدیم که خلایق تشنه شدند و چهارپایان زبان از تشنگی بیرون کردند مردمان گفتند که یا
ابن رسول الله بفریاد ما برس آنحضرت از شتر فرود آمد و قدمی چند برفت و سر
سوی آسمان کرد و گفت الهی ما را آب ده و زلال رحمت کرامت کن بعد از آن
قدمی چند برفت و فرمود تا از موضعی ریگ پس کردند دیدند که سنگی مربع پیدا شد
آنرا برداشتند آب صافی خوشگوار پیدا شد همه خلایق سیراب شدند و از آنجا
برفتیم بموضعی دیگر رسیدیم که درخت خرمای خشک شده آنحضرت گفت خداوندا ما را
سیراب کردی خرما نیز کرامت فرما فی الحال آن درخت سبز و خرم شد و خرما بار آورد
چندانکه جمیع خلایق خوردند و سیر گردیدند اعرابی همراه بود گفت آهسته که این سحر

میدانم

میدانم و الله که چنین سحر ندیدم و نشنیدم آنحضرت او را نزد خود خواند و گفت
ای اعرابی این سحر نیست و کهانت این اثر امامت است و نشانهٔ ولایت که از برکت
اسم اعظم از پیغمبران بمیراث گرفته ایم و ایشان از پیغمبر آموخته اند آن اعرابی دست
آنحضرت ببوسید و بصدق دل اعتراف بولایت آنحضرت نموده از گفته پشیمان
گردید و از آنجمله است که ابو نصر میگوید که نزد آنحضرت آمدم و گفتم سیدی و مولای
اگر ولای من بحضرت شما ظاهر است ولایتی بمن بنما که بسبب زیادت محبت و دو
تضاعف مودت بحضرت شما گردد آنحضرت دست بر چشم من نهاد و برداشت
بدان سو کند که جمعی را که تولای بنو امیه داشتند و تبرا از اهل البیت من ایشان را
بصورت خوکان و سگان و بوزینگان دیدم و جمعی را که دست ولای ایشان در دامن
اهل البیت بود بصورت آدمیان مشاهده نمودم بخاطرم رسید که محبت ایشان
سبب نجاتست و مزید درجات پس آنحضرت فرمود که دوستان خود را ضامن
شدم به بهشت و از آنجمله است که ابن عطا میگوید که بواسطهٔ کثرت اشتیاق و بسیاری
اخلاص که بحضرت امام محمد باقر علیه السلام داشتم از مکه متوجه مدینه شدم در راه سرمای
بسیار دیدم و جامهای من از باران تر گردید بعد از نیم شب بمدینه رسیدم با خود اندیشیدم
که حلقه بر در زنم و گستاخی نموده خود را از سرما برهانم یا طریق ادب رعایت کنم و شب را
بصباح رسانم ناگاه آواز شنیدم از درون خانه که ای جاریه زنجیر از در بردار که ابن
عطا سرما خورده و جامهای او از باران تر گشته او را بخانه در آر و از آنجمله است
که ابن عطا میگوید که طواف خانهٔ کعبه کردم و بعد از نیم شب بدر خانه که آنحضرت استراحت
فرموده بود رفتم از درون خانه آواز آمد که اگر ابن عطا بیرون است در آید گویند که عمر
شریفش پنجاه و هفت سال در زمان ابراهیم ولید لعین شربت شهادت چشید

گفتار در ذکر امام دین مدار و معدن دین احمد مختار و معتمد ارباب حقایق
امام جعفر صادق علیه السلام وی امام ششم است از ائمه اثنا عشر مادرش ام فروه بود
دختر قاسم بن محمد ابابکر آنحضرت خلایق را ارشاد میفرمود و طریق مستقیم بگمراهان
بادیهٔ ضلالت مینمود پیوسته فرمودی که ما حجت خداییم و احکام حلال و حرام به بندگان
وی میرسانیم و این شیعه که امروز دست ولا در دامن آل عبا زده اند مذهب و ملت

خود را از طریق آنحضرت درست کرده اند و نجات خود را از متابعت ایشان میدانند کشف
و کرامات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بسیار است و بشمار و از آنجمله است
که میان دو کس نزاع واقع شد یکی تولا باهل البیت داشت و ایشان را تفضیل مینمود بر غاصبان
و دیگری بتولای بنو امیه منسوب بود و بوسیله آنگروه بکروه را میستود و هر دو بنزد ابو حنیفه
رفتند و او را در آن دعوی حاکم کردند ابو حنیفه گفت نزد کسی روید که بهترین خلق خداست
از روی حسب و نسب و پاکیزه ترین اولاد مصطفی است از عمر عزت و ادب گفتند که آن
کس کیست گفت جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی ابی طالب است علیه السلام پس هر دو
بنزد آنحضرت که جان کاتب عاصی بقربان نام سگانش باد آمدند و مجلس بغایت عالی بود
و مردم را بحلال و حرام تعلیم مینمود یا ائمه ایشان سوال کنند و هر یک مقصود خود
بیان کنند رو بناصبی کرد و گفت مخالفان ما اهل البیت را نزد مطیعان خدا مرتبه نیست
بعد از آن متوجه شد بکاتب موالی بود و فرمود که فریق فی الجنة دوستان مایند و فریق فی
السعیر اعدای ما و از آنجمله است که ابی بصیر میگوید من نزد امام جعفر صادق علیه السلام رفتم
و در آن وقت جنب بودم مرا فرمود که دعوی دوستی ما میکنی و جنب بحضرت ما می آیی برخیز
و غسل کن من غسل کردم چون بخدمت وی رسیدم و آنچه میخواستم پرسیدم و جواب از
لفظ گهربار آنحضرت شنیدم در محل مراجعت مرا گفت چون حمزه را ملاقات کنی سلام
من برسان و بگو که در فلان ماه در فلان روز وفات کنی چون باز گردیدم باندک زمانی چنانچه
فرموده بود وفاتش رسید و از آنجمله است که ابن ثعلب گفت روزی از خانه بیرون آمدم
و متوجه خدمت امام جعفر صادق علیه السلام شدم جمعی را دیدم بیرون می آیند در نهایت صفا
و غایت لطافت و هیچگونه بمردم این زمان شبیه نبودند و یکبار از نظر من غایب شدند
مرا حیرت عجیب شد نزد آنحضرت رفتم و گفتم یا ابن رسول الله قومی با این صفت مشاهده
نمودم فرمود که جمعی از ملائکه مرا بصحبت خود مشرف کردند و حالا بزیارت پدرم حسین
بن علی علیه السلام رفتند و از آنجمله است که فضل بن عبدالله میگوید که من همراهی
امام جعفر صادق علیه السلام در نواحی مکه میرفتم زنی و طفلی دیدم هر دو میگریستند بر گاو
مرده آنحضرت متوجه ایشان شد آن زن گفت من و این پسر صغیر من بشیر این گاو
بسر میبردیم او بمرد دیگر ما را چیزی نیست که وجه معیشت ما گردد صادق علیه السلام

فرمود که گفت

فرمود که دوست میداری که گاو ترا زنده گردانم زن گفت ای مرد مزاح بگذار و دست
از مصیبت زدگان بدار آنحضرت دعا کرد و نعلین خود بر آن گاو زد فی الحال بقدرت
خدای تعالی آن گاو برخواست زن گفت تو کیستی که مانند عیسی بن مریم مرده زنده
میسازی که آنحضرت از او درگذشت و غایب شد و از آنجمله است که داود بن کثیر میگوید
که ابو الخطاب دو کس را که تولا باهل البیت میکردند و تبرا از بنو امیه دشنام
داد و ناسزا گفت من نزد آنحضرت رفتم و بخدا سوگند که از آن مقوله هیچ نگفتم
فرمود که ابن الخطاب دوستان ما را بجهت دشمنان ما دشنام میدهد و سنت
بدان خود بعمل می آورد و از آنجمله است که عبدالله بلخی میگوید که آنحضرت با جمعی بسفری
میرفت بسر چاهی رسید گفت ای عبدالله ما را از این چاه آب بده گفتم یا ابن رسول
آب در قعر چاه است و ما را دلوی و رسنی نیست آنحضرت بجانب چاه آمد و فرمود
که ای چاه مطیع بحکم اله ما را آب کرامت نما من دیدم بچشم خود که آب بجوشش آمد
و بسر چاه رسید آب برداشتیم و سیر آب شدیم آب باز گردید تا بمقام خود رسید
و از آنجمله است که آنحضرت بدرخت خرمای رسید و از اطراف و جوانب خود مردم
بسیار دید آنجا بایستاد و گفت ای درخت خرما بشنوی آنچه میگویم بحق خداوند ما را
خرما ده از آنچه خداوند تعالی جل جلاله و عم نواله در تو ودیعت نهاده پس خرما
از آن درخت بر زمین میریخت و ما بر دو رسته میخوردیم تا جمله سیر شدیم و از آنجمله است
که ابی بصیر میگوید که در طواف بودیم در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
و کثرت خلق بسیار بود از مردم متفرقه و موالیان بنو امیه اهل نفاق بسیار بودند و موالیان
اهل البیت طریقه وفاق مرعی نمیداشتند مرا از حال مخالفان و حال دوستان حیرتی
در دل گذشت مرا گفت آن جماعت در حقیقت خوکان و سگان و گاوان و خرانند
که باین صورت بر آمده اند گفتم یا ابن رسول الله ایشان را بصفت غالب ایشان
بمن بنما آنحضرت لب بجنبانید و دست بر چشم من کشید آن جماعت شامیان را
بآن صورت مختلفه دیدم دیگر باره دست بر چشم من مالید آنجماعت را بحال اول
دیدم و از آنجمله است که هرون میگوید که یکی از موالیان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
از مردم دامنه کوه تحفه چند آورده آنحضرت همه را قبول نمود الا فرغل قرید بود فرمود

که بردارید و طعمه سگان سازید آن مرد گفت یا امام خدا میداند که من این را از
مرد مسلمانی خریدم و قیمت آنرا تمام ندادم و تحفه جهت حضرت شما آوردم
فرمود که او را در خانه نهید و بپوشید و گوش فرو کنید تا از وی چه میشنوید
آنچنان کردند آواز آمد که مرا ذبح نکرده اند و من حرامم وازآنجمله است
که زید میگوید که من نزد آنحضرت رفتم ازین آیت که فخذ اربعة من الطیر
تا آخر خبر میداد من ازان متعجب شدم فرمود که اراده مینمایی که بتو بنمایم گفتم آری
آواز برداشت و فرمود که یا غراب یا باز یا طاوس یا حمامه فی الحال آن مرغان
حاضر شدند بفرمود تا همه را کشتند و پاره پاره کردند و با هم برآمیختند بخدا سوگند
که خون مرغان بر دست و پا و کارد و زمین آلوده بود که آنحضرت یکان یکان را
بخواند دیدم که اعضای هر یک بجای خود رفتند و بر همدیگر پیوستند و مثل اول
گردیدند وازآنجمله است که سعد بن ابراهیم میگوید که با جمعی بودیم و هر یک از ولایت
اهل البیت سخنی باز مینمودیم یکی از منکران آنجا حاضر بود گفت من بسیار سخنان
شنیدم اما هیچ ازان حضرت ندیدم ناگاه دیدیم که آنحضرت آنجا رسید ماهی نمک
سود آوردند آنحضرت بآن مرد نگریست و فرمود که هیچ میخواهی که چیزی از ولایت
ما مشاهده کنی گفت آری آن ماهی را ازان مردم گرفت و دست مبارک خود
بروی مالید فی الحال تازه گردید و بحرکت آمد آنحضرت دست مبارک خود بر زمین زد
دجله پدید آمد آن ماهی خود را دران دجله افکند و برفت وازآنجمله است که عبدالله سنان
میگوید که روزی از آنحضرت صفت حوض کوثر پرسیدم آنحضرت وصفش نمود
بخاطرم گذشت که من آن حوض را توانم دید و مرا نصیب گردد یا نه فی الحال اظهار
ما فی الضمیر من کرده فرمود که میخواهی که آنرا ببینی و از آنجا آب بیاشامی گفتم آری دست
مرا بگرفت و از مدینه بیرون برد و بصحرا در آورد پس چشم مرا بپوشانید و پای مبارک
خود بر زمین مالید و فرمود که نگاه کن چون نظاره کردم جوی دیدم که کنارش
پدید نبود از یک جانب آب صافی و از جانب دیگر شیر در نهایت نظافت
و در میان هر دو آبی چون یاقوت احمر و در کنار آن جو درختان بود که مثل
آن ندیدم و کنیزکان دیدم در غایت صفا و نهایت لطافت جامهای حریر

پوشیده و در دست هر یک قدحی بود از آنجا آب بر میداشتند و بآنحضرت
میدادند یک قدح آب بمن داد بنوشیدم خوشبوی تر از مشک و گلاب و
شیرین تر از عسل و قند بعد ازان فرمود که چشم بر هم نه چون چشم بر هم
نهادم و گشودم آن صحرا چنانکه اول بود وازآنجمله است که منصور آنحضرت را
طلبید و نزد خود خواند و گفت که از مردم مالی میستانی و بجهت حکومت از
خلق بیعت میگیری آنحضرت فرمود که نه از خلق مال میستانم و نه از مردم بیعت
میگیرم یکی ازان مردم که نزد منصور بودند برطبق دعوی منصور گواهی داد و حضرت
امام فرمود که سوگند میخوری گفت آری و خواست که سوگند خورد آنحضرت فرمود
که من ترا بدو کلمه سوگند میدهم که اگر دروغ گویی همین ساعت بمیری منصور گفت
سوگندش ده فرمود که بگو از حول و قوة خدا بیزارم و بحول و قوة خود رجوع
دارم اگر آنچه گفتم دروغ باشد آن بدبخت لحظه توقف کرد و این عبارت را
بگفت در حال رنگش متغیر گردید و بمرد وازآنجمله است که ابی نصر میگوید که داود
بن علی معلی را نزد خود طلبید و ازو پرسید که تولا بکه داری گفت باهل البیت پرسید
که تبرا از چه کس داری گفت از اعدای ایشان این سخن را بکنایت برداشت
و او را شهید گردانید و بردارش کشید چون این خبر بسمع اشرف حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام رسید بحضور وی آمد و پرسید که او را چرا کشتی و مال و عیال او ضایع
کردی گفت او را نکشتم و این خبر ندارم فرمود که اغضب من خدا را باسم المنتقم
بخوانم و درکشنده وی نفرین بزرگ کنم گفت من از نفرین تو نمیترسم چون از شب
پاره گذشت مناجات بقاضی الحاجات کرد و گفت الهی تیری از تیرهای غیب بروی زن
و دل او را چاک گردان همین لحظه از جانب خانه وی آواز برآمد که داود بن علی بمرد چون
این خبر بسمع اشرف رسید رخسار مبارک خود بر زمین مالید و گفت شکر للمجیب المضطر
وازآنجمله است که آنحضرت با جمعی بموضعی میرفتند در راه گرگی پیش آمد خواستند که او را
ضرب تیر کنند آنحضرت فرمود که دست ازو بدارید آمد بنزد آنحضرت و سر بالا برد
و در گوش آنحضرت سخنی گفت حضرت امام نیز شبیه بآواز وی کلماتی جواب گفت
بعد ازان گرگ برفت حضرت فرمود که این گرگ آمده استدعا نمود که در عقب این تپه

زن من حامله است و درمانده دعا کن که بآسانی وضع حمل شود و آن پسر باشد باجابت
مقرون شد و از آنجمله است که معلی میگوید که من از ولایت فارس بمکه رفتم و بعد از مراجعت
خبر گرفتم گفتند که در فارس وبا شده و در همه بلاد مردم بسیار مردند مرا غم و اندوه بی
حد و انبوه شد برخواستم و بخدمت آنحضرت رفتم که احوال خود بگویم چون نزد وی
رسیدم فرمود که بجهت فرزندان و کسان بغایت آزرده ایشان بصحبت مشغولند و هیچ
کس از اهل بیت تو نمرده من در دل گذرانیدم که این سخن راست باشد یا نه فی الحال از ضمیر
من اعلام یافته فرمود که میخواهی ایشانرا به بینی گفتم آری فرمود که چشم برهم نه و باز نگر
چنان کردم خانه خود را در فارس دیدم و تمامی اهل و عیال خود را در آنجا مشاهده نمودم
دیگرباره فرمود که چشم برهم نه و بگشا چنان کردم آنجا بودم که بودم و آنچه در نظرم بود
غایب گردید و از آنجمله است که عبدالله ابن لیلی گفت جعفر دوانقی از سرهنگان خود یکی را
فرستاد و حضرت امام را بنزد خود خواند و گفت که من جعفر را میکشم و این زمین را از
خون او آب میدهم خدا مرا بیامرزد اگر او را نکشم و مقتدای شیعه را هلاک نگردانم در این
محل سرهنگان در آمدند و او را آوردند آنحضرت لب میجنبانید جعفر برو نگریست بی اختیار
برجست و قدمی چند استقبال نمود و گفت مرحبا مرحبا یا ابن رسول الله من نزدیک رفتم و گفتم
او قصد کشتن تو داشت چه کردی که دست او را باز داشت فرمود که خدا را یاد کردم
و اسم اعظم خواندم و بر خود و بر وی دمیدم از وی خلاص گردیدم گفتم یا ابن رسول الله [illegible]
من فدای تو باد من نیز از وی میترسم مرا نیز تعلیم فرما تا من در وقت بلا بخوانم و خلاص شوم
فرمود که ما شاء الله ما شاء الله لا یأتی بالخیر الا الله ما شاء الله لا
یصرف السوء الا الله ما شاء الله کل نعمة فمن الله ما شاء الله
ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله بخدا که در چندین محنت و بلا بخواندم
و خلاص گردیدم و از آنجمله است که اسمعیل انصاری میگوید که من در خدمت آنحضرت
بودم ایشان با خواص خود ترتیب طعام میدادند و یکی از ملازمان خود را بجهت آب
بزمزم فرستاد غلام دیر آمد و آب نیاورد پرسید از سبب دیر آمدن و آب نیاوردن
گفت صاحب زمزم مرا آب نداد و گفت خدا اهل عراق را از مولای تو خلاص دهاد
آنحضرت کلمه چند بر زبان راند و فرمود که خداوند تعالی او را هلاک گرداند و خلاق را

از جفای او برهاند و مرا بجهت آب فرستاد چون بکنار زمزم رسیدم دیدم که آن
ملعون مرده و خلقی بتماشا بر وی جمع شده من آب برداشتم و متوجه بخدمت امام
علیه السلام شدم و از آنجمله است که مردی از اهل خراسان هر چند سال بحج رفتی
و بجهت آنحضرت تحفه نیکو بردی و او را زنی بود که چون شوهر دست ولا در دامن
آل عبا زده بود و آن زن باکره از روی اعتقاد و اخلاص تمام تحفه چند لطیف باکره
بجهت حرم محترم آنحضرت برداشت و بهمراهی شوهر خود متوجه شد که زیارت حج کند
و خدمت اهل البیت تقدیم رساند شوهرش هزار دینار بجهت تحفه آنحضرت در
صندوق زوجه خود گذاشت و بر آنجا مهر نهاد چون بمدینه رسیدند صندوق را بمهر خود دیدند
و دانستند که زر بردزدند آنجا خود چون مهر و قفل صندوق برقرار بود بر کسی جای مظنه و تهمت
نبود زرینه زوجه خود را نزد کسی گرو نهاد و هزار دینار بقرض گرفت و بخدمت حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام برد حضرت فرمود که این زر بردار و زرینه زوجه خود را از گرو بیرون آر که آن
زر از آن صندوق برداشتیم و بآن احتیاج داشتیم و از آنجمله است که ابن ورقی میگوید که ما
دو برادر بیرون آمدیم و بمدینه متوجه زیارت امام ناطق جعفر بن محمد صادق علیه السلام شدیم در راه
تشنگی بر یکی غلبه کرد و بمرد و برادر دیگر دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برداشت
و گفت الهی بحرمت پیغمبر و بحرمت علی ابن ابی طالب و اولادش تا بامام جعفر نام برد و از
درماندگی و تنهایی خود شمه باز گفت از عقب خود آوازی شنید که ای درویش از عواطف
ربانی و از لطایف مواهب سبحانی مرهم راحت از دار الشفای عنایت الهی رسید باز پس
نگریست مردی را دید که بمجرد دیدارش دل او روشن گشت فرمود که این چوب را بردار
و بر دماغ برادر خود بزن من چنان کردم فی الحال عطسه زد و زنده گردید و آن مرد از نظر
من غایب شد ما هر دو چون بمدینه رسیدیم و بخدمت حضرت امام جعفر صادق مشرف گردیدیم
احوال ما را تمام باز نمود بعد از نمودن آن چوب و صورت گفتن ما از فراموشی آن چوب
فرمود که آن شب که شما را آن صورت دست داد و تو مناجات میکردی برادرم خضر پیغمبر
علیه السلام با من بود من آن چوب را بوی داده نزد شما فرستادم و حالا آن چوب نزد
من است آنرا بیرون آورده بما نمود و از آنجمله است که یکی از دوستان مخلص و از یاران خاص
آنحضرت که او را عبدالرحمن گفتندی میگوید که بهمراهی آنحضرت بتماشای صحرا رفتیم و بجهت نشاط

و انبساط از هر جانب سخنی میگفتیم و من درهمی چند داشتم و اندوه فراغت هر لحظه آنرا
بشمردم و اظهار بشاشت و فرح میکردم درین محل بخاطرم رسید که چیزی ازین مال
بآنحضرت دهم و او را روزی چند ازین محنت احتیاج برهانم درین تردد بنگریست و فرمود
که مشت سنگ ریزه بیار چون آوردم آنحضرت آن سنگ ریزه را از من گرفت و در
دامن من ریخت همه درهای قیمتی شده بود بعد از آن فرمود که ما را بمتاع دنیا احتیاج نیست
گفتم یا ابن رسول الله در ولایت تو شکی ندارم اما از حضرت تو التماس دارم که نوری
که سر او از امامت هست فرمود که اگر این کوه را بگوید که بیا فرمان وی ببرد بکند
که دیدم آن کوه را که بجنبش در آمد و حرکت بجانب وی نمود آنحضرت فرمود که ترا
نمیخواهیم بالیست قرار گرفت و از آنجمله است که منصور دوانقی از کرامات صادق
در تاب بود و نزد خواص خود از آن معنی اضطراب نمود ربیع که از ندمای وی بود اندیشه
کرد که آن غم از دل او ببرد و داغ ملال بر سینه کینه آنحضرت بگذارد چهل تن از
سحره بابل که آن علم را بمیراث از سحره فرعون گرفته بودند حاضر گردانیدند و گفتند اگر
صادق آل محمد را در مجلس خلیفه بعلم سحر و شعبده شرمنده کنید هر یک از شما را چندان
عطا دهد که شما را و فرزندان شما را بعد از فوت شما احتیاج نماند آن جماعت بالتماس
منصور و طمع مال باید تمام طرح بساط سحر افکندند و براق ساحری بگستردند و هر یک
از ایشان صورت سباعی ترتیب دادند و در جوف وی قدری سیماب ریخته و بعمل
شعبده متحرک گردانیدند که حاضران ندانستند که مصنوعات سحره است و منصور نیز
بر جای خود نشست و سرهنگان خود را با حضار حضرت امر فرمود آنحضرت چون
بمجلس در آمد از احوال سحره و از اقوال منصور واقف شد فرمود ای قوم من حجت آن
خدایم که سحربردان شما را در نظر فرعون باطل گردانید آن سخن را منصور بکنایت
برداشت و از خجالت سر در پیش افکند و سر بالا برنداشت حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام فرمود که ای صورتها شما بحکم خدا هر کدام صاحب خود را بگیرید و فرو برید آن
صورتها هر کدام بجانب صاحب خود نهیب بردند و او را گرفته در لحظه فرو بردند منصور
آن حال بدید بیهوش گردید چون بهوش آمد گفت یا ابن رسول الله توبه کردم مرا عفو کن
و در گذر و فرموده بدین در گذر ای سید و مولای من سباع را امر فرما که آن مردمان را

رد کنند امام جعفر صادق علیه السلام فرمود هیهات هیهات این خیال باطل است
و این آرزو بغایت بیحاصل عصای موسی علیه السلام سحره فرعون را رد نکرد
چگونه تواند بود که سباع اینها را رد کنند و از آنجمله است که ملک هند بجهت آنحضرت
عددی چند از نفایس اقمشه و سبع کلی از زر و نقره و جاریه بغایت زیبا
از روی صباحت و بنهایت پاکیزه لقا از غمر ملاحت فرستاد آنحضرت جمله را
قبول نمود و کنیزک را رد نمود آن مرد الحاح بسیار کرد که جاریه را قبول فرمایید
آنحضرت فرمود ای ملعون با این جاریه خیانت کردی و اگر قبول نداری این پوستین را
که در بر داری بسخن آورم و بر افعال تو گواه بگذرانم بعد از آن گفت ای پوستین
بحق اسمای خداوند آسمان و زمین گواهی ده تا که این مرد و این زن دیدی آواز آمد
که این مرد با این زن در بالای من خیانت کرد القصه قاصد بازگردید و کنیزک را بملک
هند رسانید آن پادشاه با دولت و دانش و آن شهریار با عقل و بینش دران اندیشه
بود که حضرت امام را چه بران داشت که جاریه را رد فرمود بهر بهانه که بود صورت
خیانت را معلوم نمود بعد از آن فرمود که سرهنگان هر دو را سنگسار نمودند و از آنجمله است
که منصور میگوید من با زوجه خود صحبت داشتم و از خانه بیرون آمده متوجه حمام شدم
جمعی را دیدم که بخدمت آنحضرت میروند با ایشان موافقت نموده بمجلس آنحضرت در آمدم
فی الحال در من تیز نگریست فرمود که نزد انبیا و اوصیا جنب رفتن روا نیست من از
آنجا بیرون آمدم و غسل کردم و توبه نمودم که من بعد جنب بخدمت آنحضرت نروم
چون بمجلس ایشان رسیدم بمن لطف نمود و فرمود که توبه کردی و غسل بجای
آوردی و آن هر دو مقبول شد بدرگاه الهی و از آنجمله است که ابن علی میگوید که زنی
آمد و از درشتی شوهر و از زشتی اقوال و افعال وی شکایت کرد آنحضرت فرمود
که سه روز دیگر تحمل کن که خلاص میشوی بعد از سه روز او را دیدم و بحضور آنحضرت
احوالش پرسیدم گفت از دفن فارغ شدم و از محنت او خلاص گردیدم
و از آنجمله است که ابن عبدالله میگوید که من از خویشان نزدیک خود زنی بردم و او را
با جمعی از متعلقان او بخانه آورده خدمت میکردم و مطالبات ایشان را بحصول موصول
میگردانیدم آزار من میکردند و مرا از خود میرنجانیدند نزد آنحضرت رفتم و گفتم او هم خود را

طلاق میدهم فرمود صبر کن یکسال تحمل نموده باز آمدم خواستم که از اهل بیت
شکایت کنم فرمود صبر کن رفتم در سر سال سیم آمدم و از جور و جفای ایشان شمهٔ
نزد آنحضرت تقریر نمودم فرمود اندک روزگار دیگر صبر کن هنوز سال بنصف نرسید
که زوجهٔ من و باقی خویشان از دنیا رحلت نمودند نزد آنحضرت رفتم پیش از آنکه
آغاز سخن کنم تبسم نمود و فرمود که خلاص گردیدی از خویشان و از جفای ایشان و از آنجمله آنست
که مفضل میگوید که با من یکی از منکران آنحضرت نزد وی میرفتم در راه مرا گفت که اگر مولای
تو امام مفترض الطاعه باشد باید با کرامات و خوارق عادات ظاهر سازد چون
قدمی چند برفتیم گفت شنیدم که جدش علی ابن ابی طالب علیه السلام با حضرت
پیغمبر دعوی برادری مینمود و ازین جهت او را گاهی سایه نبود چون بدر خانهٔ امام
ناطق رسیدیم بی آنکه آواز دهیم یا حلقه بر در زنیم از درون خانه آواز برآمد که یا
فلان و فلان درآیید چون بخانه درآمدیم دیدیم که در صحن بر سر پایست و با وجود
آفتاب سایه نداشت در ما نگریست و لب مبارک شیرین کرد و فرمود که ما حجت خداییم
بر خلقان و از بر تو شکایت علی ابن ابی طالب علیه السلام راه نماییم بگمراهان
و از آنجمله آنست که شعیب میگوید که من یکصد دینار تحفه برداشتم و بواسطه بسیاری
اخلاص و محبت که با آنحضرت داشتم آن مبلغ را کم انگاشته بی اجازت برادر
از مال او مبلغ دویست دینار برداشتم و جمله سیصد دینار را در بدره کرده نزد
آنحضرت بگذاشتم سر بدره را گشود و دست برد و مقدار یکصد دینار برداشت و باقی را در
آن بدره گذاشت و فرمود این دراهم را آنجا که برداشتی بگذار بجا او کنید که همان
دویست دینار بود که از برادرم برداشتم و از آنجمله آنست که بعضی از دوستان
بواسطه بسیاری مشاهدهٔ کرامات و خوارق عادات بیکدیگر گفتند که این مرد را
از الوهیت نصیبی هست چون نزد وی رفتیم وضو میساخت در ما نگریست و گفت
دوستی ما بزرگان خدا موجب نجات عقاب است اما افراط محبت [illegible]
بنده ایم از بندگان خدا و مخلوقیم از مخلوقات حضرت خداوند تعالی و از آنجمله آنست
که آنحضرت فرمود که بلقای پروردگار آرزومندم و درین ماه رجب یا شوال [illegible]
اقوال بسوی آخرت متوجه میشوم و از تنگنای زندان سرای دنیا بفضای دلگشای

جنت المأوی باجابت دعوت وَاللّٰهُ يَدْعُوا إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ توجه خواهم نمود بعد
از آنکه اعدای دغا مرا زهر داده باشند و لباس سعادت شهادت در من پوشانیده
باشند راوی میگوید والله همانا بود که آنحضرت گفته بود و گویند که عمر عزیز آنحضرت
شصت و پنج سال بود که در زمان منصور علیه اللعنة در ماه مذکور بزهر مقهور گردید مردم
بجهت موضع قبرش متردد بودند آوازی شنیدند و کسی را ندیدند که این امام مظلوم
و بندهٔ صالح را بر دارید و نزدیک برید و جسدش بخاک سپارید گفتار در ذکر حضرت امام موسی
کاظم علیه الف التحیة والثنا آنحضرت امام هفتم است از ائمه اثنا عشر پاکیزه ترین ذرات
بود از روی نسب و برگزیده ترین مخلوقات بود از راه حسب مظهر تخلقوا باخلاق
[illegible] بضعة من رسول الله عزیز صبح سعادت و [illegible] دلالت
صاحب سر هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنْسَانِ بیت زبان بر چه بیا که گوید از او سخن [illegible]
کجا اش نعت او آنحضرت را فرزندان بسیار بود و جمله از جفای جفاکاران باطراف
عالم افتادند و از بسیاری شرف و فضیلت که ایشان را بود خویشان حسد بردند که
لعنت خدای بر ایشان باد همه را در اطراف و اکناف عالم بدرجهٔ شهادت رسانیدند
و کاظم آنحضرت را بجهت آن میگفتند که خشم بسیار خوردی و تحمل بسیار کردی یکی از
فرزندان عمر بن الخطاب هرگاه که آنحضرت را بدیدی جدش را ناسزا گفتی و حضرت
امام موسی تحمل نمودی موالیان و چاکران آنحضرت گفتند یا ابن رسول الله اجازت فرما
تا او را بکشیم یا ادب بلیغ کنیم فرمود که صبر کنید و تحمل نمایید که من او را ادب کنم
و زبان او را کوتاه سازم پس سیصد دینار برگرفت و او را در کوچه تنها یافت
چون آنحضرت را بدید خواست که زبان بیهوده گوی دراز سازد آنحضرت آن مبلغ را بدو
داد و گفت بیدانه مرا دشنام مده و هرچه خاطر تو میخواهد مرا بگو تا بجا آورم که از
تو رنجم و از گفتار را بجواد تو در گذرم پس ابن الخطاب بغایت شرمنده شد و گفت
گواهی میدهم که از اهل بیت پیغمبری و معدن علمی بعد از آن هرجا آنحضرت را بدیدی شرایط
تعظیم و لوازم تکریم مرعی داشتی و خوارق عادات و کرامات آنحضرت بسیار است و از آنجمله آنست
که حمید طوسی میگوید که آنحضرت را هارون الرشید در زندان حبس نمود و بمن امر
فرمود که تا او را در زندان بکشم وقت نماز آنجا رسیدم و آنحضرت مشغول بود بطاعت

دو شیر دیدم یکی در جانب راست و دیگری در جانب چپ وی از آن ترسیدم و نزد رشید
آمده از آن حالت او را واقف کردانیدم باور نداشت و تنی چند از معتمدان بهمراهی
من مقرر داشت تا آمدیم و آن دو شیر را بدیدیم و رشید را از آن حال آگاه کردانیدیم گفت
این سر را پنهان دارید و الا شما را بکشم بعد از مرگ رشید علیه اللعنه این قصه فاش کردید
وازآنجمله است که احمد جلال میگوید یکی حضرت امام موسی را غیبت کرد و حرفهای
بی ادبانه گفت من بواسطه تولا بحضرت امام موسی و تبرا از اعدای وی در دل کردانیدم
که وی را بکشم خنجری بر داشتم و در گوشه که محل عبور وی آنجا بود بایستادم و انتظار وی
میبردم یکی آنجا رسید و رقعه آنحضرت بمن رسانید نوشته بود که من او را بحل کردم
و مهمش را بکافی المهمات افکندم دست از قتل او بدارید که او از بلا نخواهد رستن
و بتقدیر ملک قدیر کشته خواهد گشتن بعد از دو سه روز دیگر دزدی او را بگرفتند و اعضایش
از یکدیگر ببریدند تا بمرد **وازآنجمله است** که ابن منصور میگوید که رشید حضرت امام موسی را
بخشم بحضور خود طلبید بقصد آنکه هلاکش گرداند حضرت امام موسی ابن جعفر علیه السلام
از اندیشه آن غدار ستمکر واقف کردید عصای که در دست مبارک داشت بجنبانید ثعبانی کردید و
رشید بعد از ملاحظه آن کرامات بغایت بترسید و در مقام عذرخواهی درآمده او را باز کردانید
وازآنجمله است که عبد الله مغیره روایت کرده که آنحضرت طواف خانه کعبه نموده
بگوشه بیرون رفت دید که زنی با دو کودک میگریند و میزارند پرسید که گریه شما را سبب
چیست و این زاری و بیقراری از برای کیست گفت مرا دو فرزند مرا این گاو شیر میداد
و کفاف معیشت ما بود در اینجا بمرد و ما بیچاره شدیم و آواره دیار خودیم آنحضرت
دو رکعت نماز بگزارد و روی نیاز بحضرت باری نیاز آورد و پای خود بران گاو زد مرده فی الحال
متحرک گردید و برخواست آن زن آواز برکشید که اینک عیسی بن مریم که ظاهر گردید
حضرت امام از نزد او غایب شد **وازآنجمله است** که علی بن مسیب گفت مرا و حضرت
امام موسی علیه السلام را هارون الرشید از مدینه به بغداد برده در زندان محبوس کردانید
هرگز غمناک و ملولش ندیدم و خالی از طاعت و عبادت مشاهده ننمودم
و من آرزوی فرزندان بسیار داشتم و از آن حضرت پنهان میداشتم فرمود که ای علی
آرزوی فرزندان بسیار داری برخیز و دست بمن ده و هر دو چشم برهم نه قدمی چند

برفت و فرمود که چشم بگشا خود را در روضه سید الشهدا در کربلا دیدم و شرایط
طواف آن روضه در خدمت آنحضرت بجای آوردم دیگر فرمود که چشم برهم نه و بگشا
روضه مطهر سرور اولیا علی المرتضی علیه السلام را بنظر درآوردم بعد از شرایط زیارت
و ادای حاجات بحضرت عزت فرمود که چشم برهم نه و بگشا چون چنان کردم خود را
در روضه مقدس و تربت اقدس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دیدم بعد از آن که
زیارت آنحضرت کردم مرا فرمود که برخیز و بخانه خود برو و بعد از ملاقات با اهل البیت
نزد من اینجا بیا من بخانه درآمدم و اهل خانه را تمام بدیدم بعد از تفحص احوال وصیت
کردم و بخدمت آنحضرت در آن روضه درآمدم فرمود که چشم بگشا کشودم خود را
و آنحضرت را در آن زندان دیدم **وازآنجمله است** که علی بن یقطین میگوید روزی رشید دراعه
بمن بخشید مزین بطلا و اطرافش مرصع بدانها و من او را با دراهم چند بحضرت امام
موسی علیه السلام فرستادم بعد از نه ماه از نزد رشید لعین بخانه آمدم دیدم شخصی
بر در خانه ایستاده بود و همان دراعه و نامه آنحضرت بمن تسلیم نمود نوشته بود که ترا
باین دراعه احتیاج تمام است من آن دراعه را در صندوق نهادم و قفلی از طلا
بر وی گذاشتم در این محل یکی از سرهنگان خلیفه رسید و گفت ترا خلیفه بحضور خود
طلبیده چون نزد وی رفتم او را بغایت متغیر یافتم و از بسیاری خشم و غضبش
بر جان خود بترسیدم گفت فلان دراعه که بتو بخشیده بودم چه کردی و بکه بخشیدی
گفتم در خانه دارم و چون توانند بود که او را بکسی بخشم فرمود که حاضر ساز برخواستم
و انگشتری خادم خود را فرستادم که آن صندوق را بحضور وی آورد و دست
بکیسه کرده کلید آن صندوق را بیرون کردم و قفل را کشاده دراعه را بیرون آوردم
و در جامه زیبا پیچیده نزد وی نهادم مشام حاضران از رایحه مشک و گلاب معطر گردید
ساعتی سر در پیش افکند و از خشم بیرون آمد و رو با من کرد و گفت حمایتی کردی
که دراعه را با امام موسی علیه السلام بخشید من بعد از علی بن یقطین و آن دراعه را با پنجاه هزار
دینار بخشید علی آن جمله را بنزد حضرت امام موسی علیه السلام فرستاد **وازآنجمله است**
که علی مذکور میگوید که هارون بحاضران و ندیمان خود گفت که کسی میخواهم که با امام موسی
مناظره کند و او را در حضور من شرمنده سازد مشعبدی گفت که من این آرزوی تو

برادرم و امام موسی را نزد تو شرمنده کرده حاضرانرا بخنده در آوردم هارون
او را بنواخت و بمال دنیا از احتیاج مستغنی ساخت روز دیگر حضرت امام
موسی علیه السلام را نزد خود حاضر گردانید و بساط ضیافت بگسترانید حضرت
امام موسی علیه السلام دست دراز کرد که طعام از کاسه بردارد آن شعبده
نمود که طعام بالا رفت هارون و حاضران بخنده آمدند آنجا پرده بود بر وی صورت
شیر نقش کرده بودند آنحضرت اشارت بآن صورت کرد و گفت یا اسد الله
این ملعون را بگیر و بخور فی الحال اسد آن شیر نزد خود کشید و فرو برد پس
فرمود که با جای خود رو باز بجای خود رفت و همان صورت گردید هارون لعین
حیران شد و اذان کرده بغایت پشیمان گشت اما هیچ فایده نداد و از آنحضرت است
که ابن حمزه میگوید که آنحضرت روزی براه میرفت دید که کاروانی گذشته و یکی
از ایشان مانده و دراز گوش او مرده آنحضرت از حال او پرسید گفت چه
میپرسی از حال من درمانده تنها مانده مرکبم مرده و بارم اینجا ریخته و کاروان
گذشته و از نه رای بودن و نه پای رفتن مبادا کار کس زینگونه مشکل
آنحضرت فرمود که من دعائی میدانم که بحکم خدا دراز گوش ترا زنده میتوانم کردن
گفت من غریب و تنها و چنین محنت و الم مبتلا روا باشد که استهزا کنی بر من
آنحضرت نزد دراز گوش آمد و دعا بحضرت حق تعالی کرد و پای بروی زد که
برخیز بحکم خدا فی الحال برجست فرمود که بار را بروی نه و بر اثر کاروان برو و از آنحضرت است
که شقیق بلخی میگوید که سالی بحج میرفتم چون بقادسیه رسیدم جوانی دیدم جامه
پشمین پوشیده و در گوشه تنها نشسته گفتم که این مرد میخواهد که بار خود را
درین سفر بر مردمان نهد بروم و او را ملامت کنم چون نزدیک وی رسیدم
گفت ای شقیق از آنچه اندیشه کرده باز گرد که ان بعض الظن اثم و از چشم
من غایب شد چون دو سه منزل دیگر برفتیم او را دیدم که دورتر از مردمان نماز
میگزارد و از ترس خدا اشک از دیده میباراند از آن اندیشه توبه کردم و نزد
وی رفتم که حلیت طلبم چون چشمش بر من افتاد گفت و انی لغفار لمن
تاب دو نوبت از ضمیر مرا آگاهی داد بعد از ظهر نماز تا قطع مراحل کاروانها

هزار درهم نزد وی میفرستاد و کرامات و خوارق عادات آنحضرت
بسیار است و بیشمار و از آنحضرت است که معتصم قومی را فرمود که گواهی دهند که محمد
بن رضا داعیه دارد که خروج کند و خطبه بنام خود خواند پس جمعی گواهی
دروغ دادند آنحضرت گفت الهی بحرمت جدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم و عترت اهل بیت او که اگر این قوم دروغ گفته باشند زمین را امر
فرما تا ایشانرا بگیرد و مجال رفتن ندهد آن جماعت هرچند اهتمام نمودند نتوانستند
که برخیزند گفتند یا ابن رسول الله از این تهمت توبه کردیم و پشیمان شدیم
آنحضرت فرمود الهی اگر راست میگویند ایشانرا رها ده برخواستند و دست
امام محمد تقی را که جان کاتب عاصی بقربانش نام مبارکش باد بوسه دادند
و بولایتش اعتراف نمودند و از آنحضرت است که علی بن خالد میگوید که مردی را در
زندان کوفه دیدم و سبب گرفتاری وی را پرسیدم گفت در ولایت شام
بودم و بمسجد رأس الحسین خدا را عبادت مینمودم شبی مردی آنجا رسید
و مرا بیرون مسجد طلبید چون دو سه قدم بهمراهی وی رفتیم خود را در مدینه در
روضه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دیدیم آنجا نماز کردیم و بعد از آن
بیرون آمدیم خود را در کعبه معظمه دیدیم شرایط طواف بتقدیم رسانیدیم و از
آنجا بیرون آمده بشام بموضع خود رسیدیم گفتم بحق حرمت تربت مصطفی
که بگو تو کیستی و نام تو چیست فرمود که من حجت خداوند اکرم محمد بن
علی بن موسی بن جعفرم چون این سخن از من فاش گردید بسمع عبدالملک
رسید از من برنجید و فرمود که مرا از شام بند کرده بعراق آورده در
زندان کردند بعد از طول زمان حال خود بوی نوشتم و از درماندگی خود
شمه در آنجا درج کردم و نزد وی فرستادم بر پشت نامه نوشت که آنکس
که ترا در شبی از شام بمدینه برد و بمکه رساند و باز بشام برد از زندان خلاص
ساختن نیز میتواند اتفاقا صباح بر در زندان رسیدم از سرهنگان و زندانبانان
تردد و اضطراب میدیدم تفحص احوال نمودم گفتند این زندانی که عبدالملک
بما سپرده و در محافظت او اهتمام تمام نموده ناپیداست و در زندان نیست دانم

که باسمان رفته یا زمین او را فرو برده و از آنجمله است که عمران بن محمد میگوید که روزی
آنحضرت از درخت زیتون برگ میچید و در دامن حاضران می پاشید جمله سیم
میشد و آنرا در بازار میبردند و میفروختند و متاع میخریدند و از آنجمله است
که محمد سنان میگوید مرا درد چشم بود بنوعی که تحمل آن مقدور نبود نزد حضرت
امام رضا که جان کاتب عالم بقربان نام مبارکش باد رفتم و از الم آن بسیار
شکایت کردم نامه نوشت و بمن داد و بنزد پسر خود محمد تقی فرستاد و از عمر
مبارک وی یکسال و چهار ماه گذشته بود من نامه را بردم و بدست دایه وی دادم
آنحضرت نامه را بدید دست برآورد و بسوی آسمان کرد و لب بجنبانید بخدا که
در ساعت از الم درد چشم خلاص شدم و بوسه بر کف پای وی نهادم و از آنجمله است
که ولد هاشم میگوید که روزی نزد آنحضرت رفتم در میان صحبت تشنه شدم در من نگریست
و فرمود ترا تشنه می بینم قدحی آب آوردند بخاطرم رسید که زهر کرده و در کشتن
من همت بسته تبسم نمود و خادم را فرمود که قدح را بمن ده برلب نهاد و بسیار آب
بخورد بعد از آن بمن داد و گفت این آب زهر ندارد و از ما کشتن کسی نمی آید بستان
و بیاشام و از آنجمله است که زید بن علی میگوید که من بیمار بودم و طبیب بر سر من آورده
بجهت علاج من داروی چند طلبید که در آن فصل در آن حدود ممکن نبود همان لحظه از
پیش آنحضرت قاصدی رسید و کیسه سربمهر آورد گشودم همان داروها بود که طبیب طلبیده
بود و از آنجمله است که یحیی قاضی میگوید بسیار سوال کردم در مسایل مشکله از آنحضرت
بی توقف جواب میداد با وجود صغر سن خواستم که از امام زمان بپرسم که بعد
از پدرت امام کیست و نشانه وی چیست پیش از سوال فرمود که ای یحیی آنکه
میطلبی منم و نشان این عصاست در دستم در آن لحظه عصا بجنبانید آواز آمد از آن عصا
که ای محمد امام زمانی و حجت بر خلقان از نزد خدا و از آنجمله است که ابو هاشم میگوید
که پدرم بسکته بمرد و مال وی مخفی بماند من نزد آنحضرت رفتم و از پنهان بودن مال
پدر سوال کردم فرمود که بعد از نماز خفتن بر مصطفی درود فرست پدر و نفس را در
خواب بینی و ترا از مال خود نشان دهد چنان کردم و پدر را بخواب دیدم و نشان
مال پرسیدم گفت در فلان موضع مدفون است صباح آنجا رفتم و مال را برگرفتم و از آنجمله است

که صالح میگوید که آنحضرت از مدینه مرا برداشت و در وادی بصحرا نهاد چون قدمی چند
برفتیم مرا فرمود که تا آمدن من اینجا توقف نما و از نظر من غایب شد بعد از
زمان طویل حاضر گردید گفتم پدرم و مادرم فدای تو باد کجا بودی فرمود که بطوس
رفتم دیدم مقتول بود و در آنجا دفن کرده مراجعت نمودم من آنروز و آن شب را
رقم کردم بعد از مدت زمانی که بابی الصلت ملاقات نمودم آنچه فرموده
بود موافق آمد و از آنجمله است که عمران بن محمد میگوید که از مکه بیرون آمدم و بجانب مدینه
برفتم زنی مرا گفت که از آنحضرت برای من جامه خاصه بستان تا کفن کنم چون بمدینه
رسیدم و پیغام آن زن رسانیدم آنحضرت فرمود که حالا بجامه احتیاج ندارد
حیران شدم و بیرون آمدم بعد از بیست روز از مکه جمعی آمدند و از مردن آن زن
کیند بودن پیشتر مرا خبر دادند و از آنجمله است که احمد بن جنید میگوید که با جمعی
از مکه بزیارت رسول صلی الله علیه و آله و سلم متوجه مدینه شدیم در راه دزدان بر
ما زدند و آنچه داشتیم بردند چون بمدینه در آمدیم اتفاقا با آنحضرت ملاقات نمودیم از
حال با تمامی اعلام نمود و هر کس را خلعت لایق کرامت فرمود بعد از آن مقداری
دراهم داد و گفت بردارید آن مقدار است که از شما بردند بخدا سوگند که در میان
یکدیگر قسمت نمودیم همان مقدار بود که دزد برده بود یکدرهم نه زیاده و نه کم و از آنجمله است
که یحیی بن عمران میگوید که جمعی از موالیان آنحضرت بزیارتش میرفتند مردی بجهت امتحان
بمجلس آنحضرت همراه آن جماعت در آمد آنحضرت غلام را امر فرمود که بگیر فلان را و از مجلس
بیرون بر که اعتقاد بولایت و امامت من ندارد آن مرد فی الحال گفت یا ابن رسول الله
اعتراف بولایت و امامت تو نمودم و از اعتقاد پیشین برگردیدم و از آنجمله است
که آنحضرت باستقبال مامون میرفت فرمود که دم اسبان را بر پهلوی اسبان ببندند موافقان
شنیدند و مخالفان طریق مخالفت مرعی داشتند اتفاقا بزمینی رسیدند که آب و گل
بسیار بود و عبور اسبان از آن موضع دشوار جامهای مخالفان از لای ملوث و خراب
گردید و موافقان با جامهای پاکیزه بکنار رفتند و از آنجمله است که ابو هاشم میگوید که
من دروغ گفتن عادت کردم و هر روز قدری خاک بی اختیار میخوردم بحضرت امام
محمد تقی گفتم دعا کن تا مرا خدای تعالی از این دو بلا نجات دهد آنحضرت گفت الهی او را از این

دو بحث رهایی داده و الله که دیگر هرگز گل نخوردم و زبان بدروغ متحرک نگردانیدم
و از آنجمله است که ابن الصلت هروی میگوید که نزد آنحضرت رفتم مرا بدید گفت
بر رخساره دوانید من نیز بگریه در آمدم و از حالت امام رضا علیه السلام یاد
کردم و بیطاقت شده جزع نمودم مرا بصبر تسلی داد و فرمود که زود باشد
که مرا طلب کنی و نیابی و گویند آنحضرت را بیست و پنج سال از عمر گذشته بود
که ام الفضل بواسطه خاطر پدرش مامون که بر مامون لعین لعنت باد و
برادرش بواسطه خاطر معتصم زهر در کار وی کرد ام الفضل را در خلوت
طلبید و گفت ای عدوا هیچ شرمت نیامد و مواصلتم دامن گیرت نشد آخر
دوستان بدوستان این کنند و با چون منی بی بصیر چنین کنند که کردی بیت
ای دوست کسی بسی بیار کشد ه و آنکه چه منی یار وفادار کشد این بگفت
و پسر خود امام علی نقی علیه السلام را طلبید و شرایط وصیت بتعمیم رسانید
و امانت امامت تسلیم وی گردانید و طایر جان پاک آن معصوم ندای ارجعی
الی ربک شنود و باشیانه فادخلی فی عبادی توجه فرمود گفتار در ذکر امام علی
نقی علیه الصلوة والسلام آنحضرت امام دهم است از ائمه اثنا عشر صلواته
ائمه پیشین داشت و در تکمیل علوم اولین و آخرین دقیقه فرو نگذاشت همه روز
اوقات بروزه و طاعت گذرانیدی و همه شب را بنماز و عبادت بروز رسانیدی
ترک دنیا کرده بود و اصلا رغبت بوی نمینمود جبه از پشمینه و سجاده حصیر
آن نیز کهنه داشت مناقب و مفاخر آنحضرت بسیار است و کرامات و خوارق
عادات وی بیرون از حد و شمار و از آنجمله است که جمعی از موالیان آنحضرت
نزد وی آمدند و گفتند یا ابن رسول الله اهل نفاق اتفاق نمودند که از تو مسایل مشکله
پرسند و ترا در مجلس متوکل شرمنده کنند آنحضرت فرمود که بمراد خود نرسند
متوکل علمای شافعی و حنفی را حاضر گردانید بعد از مباحثه حلال و حرام سوال
و جواب از هر مقام گفتند یا ابن رسول الله سبب چیست موسی را معجز عصا دادن
و عیسی را مرده زنده کردن و حضرت محمد مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم قرآن
فرستادن آنحضرت فرمود که در زمان عیسی پیغمبر کار بسیار با انواع بود و طب و طبابت

باعلی مرتبه رسیده مرده را زنده گردانید بطرزی که شبیه بطب بود و آن در وسع
اطبا نبود تا معجزات ایشان ظاهر شود و در زمان موسی پیغمبر علیه السلام سحر بکمال رسیده
بود و چون عصا شبیه بسحر بود باین نمود و بدان سحر ساحره را باطل نمود
و چون در زمان جدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فصاحت و بلاغت
و شعر و انشا بمرتبه اعلی رسیده بود قرآن مجید را فرستاد تا بوی مثل آن نتوانند
آوردن عین حکمت بود ایشان را درین صورت عاجز گردانیدن و از آنجمله است
که متوکل را جراحتی عظیم پدید آمد و روز بروز زیاده می شد و اطبا در معالجه آن
فرو ماندند مادرش نزد آنحضرت فرستاد و از جراحت و بیحالی وی باز نمود
آنحضرت فرمود قدری فضله گوسفند را در گلاب آغشته سازند و بران جراحت
بنوبت نهند جراحت و الم برود و بخواب باید اطبا استهزا نمودند متوکل
و حاضران بخندیدند یکی از ندیمان وی که از معتقدان آنحضرت بود از خنده و استهزای
ایشان بغایت بر آشفت و با طبا درشت گفت که چندین نوع علاج نمودید بجز باد
جراحت و الم چیزی ندیدند آنچه حضرت امام فرموده بود ترتیب داد و بر آن
جراحت نهاد هنوز دریکی برنیامد که خفتی پدید آمد و قدری بخواب رفت و چون
نوبت دوم و سیم بران موجب عمل نمود جراحت نیکو شد بنوعی که گویا هرگز
نبود مادرش ده هزار دینار در بدره کرد و نزد آنحضرت فرستاد و عذر خواست
و از آنجمله است که پسر متوکل میگوید که روزی در بوستان خاصه پدر خود در آمدم و در
میان درختان یک درخت را زرد و ضعیف دیدم باغبان را عتاب نمودم گفت همه را
آب برابر میدهم و تربیت یکسان از روی تعرض گفتم که ای رافضی از مولای سیاه
خود از دردی این درخت سوال کن نزد آنحضرت رفتم پیش از آنکه سوال کنم تبسم
نمود و فرمود که بگو مولای من میگوید و ترا ازین گفته ضرری نمیرسد که در زیر این
درخت سر آدمیست که عداوت با اهل البیت داشت آمدم و آنچه شنیده
بودم گفتم بفرمود تا زیر آن درخت را کاویدند سری بیرون آمد و از دود وی سیاه
بیرون می آمد مردمان را طلبیدند و از آن سر پرسیدند چنین بود که آنحضرت فرموده بود
و از آنجمله است که صالح بن سعید میگوید که متوکل آنحضرت را در خانه ویرانه تنها

بردشت و میخواست که اورا مستقر گرداند و نور ولایت را بطریق ظلم و جفا فرو
نشاند آن حال بدیدم بگریستم فرمود ای سعید مرا تنها و بیکس دیدی و این
مقام را خرابه مشاهده نمودی دست مبارک بر چشم من نهاد و برداشت در آنجا
فضای دیدم دلکش و مرغان بالوان مختلفه میگشتند دران صحن سرا زنان
دیدم بحسن و جمال آراسته و غلامان مشاهده نمودم همه بزیور و جواهر
پیراسته متحیر شدم و خیره ماندم فرمود که در همه جا اینها حاضر است و در
خانهٔ ویرانه نمی باشیم **و از آنجمله است** که یوسف بن زیاد میگوید که مردی
نزد آنحضرت آمد و گفت پسر مرا بمحبت شما گرفته اند و حکم بر قتلش نموده اند
و سرهنگان اورا بدامغه برده اند تا فردا بکشند آنحضرت فرمود که پسرت
امشب نزد تو می آید و تو نذر کرده بودی که اورا بخدمت بیت الله فرستی
بآن وفا کن آنمرد گفت یا ابن رسول الله من این سررا بکسی نگفته ام چون دانستی
فرمود که حجت خدایم بر دلهای خلایق و اسرار ایشان آگاهم شبانه آن پسر نزد
پدر آمد و پدر پسررا بخدمت بیت الله فرستاد **و از آنجمله است** که عبد الرحمن اصفهانی
میگوید که بدرگاه متوکل بودم که بیکبار مردم بهم برآمدند و هر کس سخنی میگفتند پرسیدم
که چه حال است یکی گفت مقتدای رافضیان و شیعیان ایشان را می آورند و مردم از
چپ و راست در وی مینگریستند چون اورا بدیدم از دل و جان دوستدار وی گردیدم
مردم هجوم کردند و از اطراف و جوانب سر راه گرفتند من بدل گفتم الهی این
جوانرا ازین ظالم ظلام دهر آن جوان هیچ طرف نمی نگریست چون برابر من رسید
در من نگریست و فرمود که دعای تو مستجاب گردید بعد از آن گفت خدا ترا عمر
دراز دهد و فرزندان و مال کرامت کند اندک زمانی بحرمت دعای حضرت امام
علی نقی علیه السلام مرا فرزندان بسیار شد و مال بیحد و عمرم دراز گردید **و از آنجمله است**
که ابو القاسم بغدادی گفت که مردی از جانب هند آمد و در فن شعبده نظیر نداشت
متوکل علیه اللعنه گفت اگر امام علی نقی علیه السلام را خجل سازی چندان مال ترا بدهم
که غنی گردی فرمود تا نان تنک بهم رسانیدند و امام علی نقی را حاضر کردند چون
مایده کشیدند آنحضرت خواست که نان بردارد ساحر بفعل شعبده نانرا دور

ساخت

ساخت مردم بخندیدند در پردهٔ مجلس صورت شیر بود آنحضرت اشارت
بآن صورتها کرد در حال متحرک گشته آن شخص ساحر را پاره پاره کرده فرو بردند
نتوانستند که رو باهل مجلس کنند که آنحضرت باز با ایشان اشارت کرد صورت
ابتلع گشتند مردم متحیر شدند آنحضرت بخشم از آنجا برخواست و گفت دشمنان
خدا را بر اولیای خدا تسلط کردن پسندیده نیست **و از آنجمله است** که متوکل لعین
نود هزار مرد مکمل و مسلح بسر من رای جمع گردانید و بر پشته برآمده آنحضرت را
بحضور خود طلبید غرض او آنکه حضرت امام خروج نماید و اگر اندیشهٔ در دلش
باشد بمشاهدهٔ لشکر بر طرف سازد آنحضرت فرمود که مقصود تو آنست که
من خروج نکنم و اندیشهٔ جمع کردن لشکر از دل بیرون کنم اما من نیز عرض لشکر
خود کنم و ترا از عدد آن آگاه گردانم این بگفت و دست بر چشم وی کشید
متوکل میان آسمان و زمین از مشرق تا مغرب لشکر دید همه بر اسبان ابلق سوار و سلاح
ملائکه پوشیده لرزه بر متوکل افتاد و آنحضرت فرمود که من بطاعت ملک متعال
مشغولم و دنیای سریع الزوال را عظیم **و از آنجمله است** محمد بن ابراهیم میگوید
که ارباب ولایت روم پنجاه نفر غلام از برای متوکل آوردند بفرمود تا بمعلم
سپردند تا شیوهٔ خدمت یاد گیرند و طریقهٔ ملازمت بدانند همه را صورت
حسن و جمال و سیرت دانش و عقل بر کمال روزی متوکل لعین آنحضرت را
طلبید و غلامان را بخدمت خود حاضر گردانید ایشان چون حضرت امام علی نقی علیه السلام را
دیدند بروی افتادند و شرایط خدمت امام بجای آوردند متوکل از خادمان تجسس
و نهایت متغیر گردید پرسید که میدانید که این مرد کیست گفتند وی امام زمان است
و حجت خدا بر خلقان گفت چون دانستید گفتند هر سال ده روز در ولایت
ما می باشد و خلایق را بوحدانیت خدا و شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
وسلم ارشاد می نماید و ما بدست وی ایمان آورده ایم متوکل علیه اللعنه از آنچه
پرسید پشیمان گردید و اندیشهٔ قتل آنحضرت و غلامان خود در دل گردانید **و از آنجمله است**
که فتح میگوید که متوکل مرا امر فرمود که برو و امام علی نقی را جفای بسیار برسان
تا بحکم وی آمدم و چون از دولتسرای آنحضرت دیدار امام محمد تقی علیه السلام

بودم سر خجالت بر آستانهٔ آنحضرت نهادم و گریه کردم از درون خانه آواز
آمد که ای فتح درآ رفتم و سلام کردم مرا فرمود که گریه مکن برو و بوی بگو که علی
میگوید که سه روز از عمر تو زیاده نمانده هرچه خواهی بکن من آمدم و پیغام باو
رسانیدم بر آشفت و گفت سه روز تحمل میکنم و بعد از آن هرچه خواهم چنان
کنم اول شب چهارم او را کشتند بنوعی که آنحضرت فرموده بود و از آنجمله است
که یحیی میگوید از بغداد بمدینه رفتم و بخدمت امام مشرف شدم پرسید که از
واثق چه خبرداری و ابن زیاد را حال چیست گفتم واثق حکم میراند و مراد خاطر
اوقات میگذراند و ابن زیاد ملاذ خلقان است و محتاج الیه ایشان آنحضرت
فرمود که واثق مرد و ابن زیاد کشته گشت من گفتم یا ابن رسول الله این قصه
کی روی داده فرمود که بعد از آمدن تو بشش روز چون تحقیق کردند چنان
بود که آنحضرت فرمود و از آنجمله است که یحیی میگوید که من بحکم متوکل بمدینه میرفتم
تا آنحضرت را به بغداد برم مرا دو رفیق بود یکی موالی و دیگری خارجی و ایشان با
پیوسته تعصب مینمودند خارجی بوی گفت که مولای تو میگوید که زمینی نیست
که آنجا کسی مدفون نباشد و این بیابان بی پایان را هیچ گور پدید نیست موالی
شرمنده شد تا بمدینه رسیدیم و کاغذ خلیفه را بحضرت امام رسانیدم در الحال
خیاطان را طلبید و جامهای پشمینه بدوزانید با خود گفتم که فصل تابستان و
گرمای چنان این جامها بچه کار آید و این چنین کس مقتدای ما چگونه شاید تا براه
درآمدیم و بصحرای که میان دو کس مباحثه شده بود رسیدیم ابری و صاعقه
پیدا شد و سرمای عظیم پدید آمد و تگرگ باریدن گرفت تا بمرتبهٔ رسید که
هشتاد کس از مردم یحیی که یراق نداشتند هلاک شدند و چون باران و سرما
برطرف شد آنجا فرود آمدند و خیمه نصب کردند تا مردگان را دفن کنند بجا که
در آن بیابان هرجا که گور کندند قبری بیرون آمد پس نزد آنحضرت رفتم و قدم
مبارکش را بوسه دادم و گفتم یا ابن رسول الله کافر بودم مسلمان شدم و
اعتراف بامامت تو و پدران تو نمودم بر تارک لعنت باد و از آنجمله است
که یوسف ربعی میگوید که مرا ظالمی گرفته بود و قصد کشتن من مینمود بجهت خلاصی

دینار

[خ]ود صد دینار نذر حضرت امام علی نقی کردم و چون از آن ظالم خلاص گردیدم
از شهر خود بیرون آمده بسرّه من رای رفتم تا زیارتش کنم و نذر بگذرانم چون بدر
خانهٔ وی رسیدم خادمی بیرون آمد و گفت ای یوسف ربعی مولای من میفرماید که
آن صد دینار که نذر ماست و در آستین داری تسلیم نمای آنرا بوی دادم و با خود
گفتم چه دانست که مرا ندیده باسم من خواند و نام شهر مرا میداند نزد آنحضرت رفتم
و از سلام و کلام و طعام مرا فرمود که خدای تعالی ترا پسری داده و او را مادرش
هبت الله نام نهاده بعد از مدتی که بخانه آمدم چنان بود که آنحضرت فرموده بود و از آنجمله است
چون سال آنحضرت بچهل رسید خواص را از شهادت خود واقف گردانید و چون
متوکل آنحضرت را زهر داد بخانه درآمد و غسل کرد و بجامهٔ خواب استراحت نمود
[...]بر خود امام حسن عسکری را نزد خود طلبید و رموز امامت و خلافت بوی تسلیم
گردانید و از زندان سرای خاک بجانب صدر نشینان صفهٔ افلاک توجه نمود بیت

نجات یافت ازین دامگاه رنج و عنا ** نزول کرد بگلزار جنت الماوی

[...] در ذکر امام تمام حضرت امام حسن عسکری علیه السلام آنحضرت امام یازدهم از
ائمهٔ اثنا عشر کرمش را نهایت نبود و مروتش باعلی درجه رسیده بود با وجود صغر سن
کسی از بنی هاشم بر وی تقدیم نکردند و علمای زمان از حنفی کوفی و شافعی در بعضی مسایل
مشکله بقول آنحضرت عمل مینمودند احمد بن عبدالله میگوید که پدرم متکبر بود و هیچ احدی را
برای تعظیم قیام نمینمود روزی دیدم که مردی گندم گون بلند قامت و از وی ظاهر میشد
آثار هیبت و صلابت نزد پدرم می آمد و هنوز دور بود که پدرم بی اختیار بر
جست و بعد از شرایط استقبال کمر فرمان برداری بر میان جان ببست
من بغایت حیران شدم و متفکر در کار پدر گردیدم تا صحبت بنهایت رسید
گفتم ای پدر هرگز ترا ندیدم که خلیفه را چنین تعظیم کنی این مرد کیست و این تعظیم را
سبب چیست گفت راست گویم اگرچه در گفتن خطر جان می بینم این مقتدای
عالمیان است و پیشوای رافضیان است ابن حسن بن علی بن محمد رضاست
این محب خداست و من دوست وی گردیدم و بامامت آنحضرت معترف شدم
و امام که هیچ دوست و دشمنی نبود الا که ستایش و ثنای وی مینمود حاذق مادر

واجمال آنحضرت بسیار است وفضایل وکرامات وی بیحد وبیشمار است وازانجمله
که عبد الله بن علی میگوید که نزد آنحضرت رفتم واز فقر خود شکایت نمودم و
یاد نمودم که هیچ ندارم نه ظاهر ونه پنهان مرا صد دینار داد وفرمود که سوگند
بدروغ خوردی وآنچه در فلان موضع دفن کردی آنرا نیافتی من آمدم وهرچه
مدفون را جستم نیافتم وازانجمله است که علی بن عبد الله میگوید که نامه بامام حسن
عسکری علیه السلام نوشتیم واز دو سوال چند پرسیدم وخواستم که از تب ربع
که ملازم من بود بپرسم فراموش کردم جواب مسئلها نوشت ودر آخر فرمود
که خواستی که از تب ربع که ملازم تست سوال کنی فراموش کردی بنویس بر کاغذ
وتعویذ کن ودر گردن آویز کن این آیت را که یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم
چنان کردم شفا یافتم وآسوده شدم وازانجمله است که از عراق مال بجهت آنحضرت میبردند
برسم تحفه ودر کیسه کرده وچهارصد دینار هم دیگر از آن دیگری در آنجا بود فراموش
کردند وجمله نزد آنحضرت بردند سربرده را گشود وچهارصد دینار از آنجا برکرد
وبوی داد که این را بصاحبش بده وازانجمله است که آنحضرت را بموضع دور مهمان
خواندند روزی بغایت گرم بود وفصل تابستان آنحضرت از خانه بیرون آمد وکلاه
بارانی بر سر نهاده وجامه بجهت دفع باران وسرما پوشیده ومردم را نیز چنین حکم
ارشاد فرمود اما معاندان آنرا حمل بر جنون کردند ومحبان فرمان بردند چون قدمی
چند برفتند باد برخاست وابر پدید آمد وباران وسرمای عظیم شد اهل فرمان
بسلامت رفتند ومخالفان از سرما وباران بمرتبه هلاکت وخواری رسیدند وازانجمله است
که عبد الله میگوید که با جمعی با آنحضرت کتابت مینوشتیم واز کرامات وی یاد میکردیم
آنجا مخالفی بود گفت من نیز بی سیاهی کتابتی بنویسم اگر بجواب آن واقف گردد تو
وامامت وی اعتراف نمایم پس کاغذی برداشت وباشارت انگشت نامه نوشت
وکتابتها را درمیان وی پیچید ودرون گردانید آنحضرت هم جواب نوشت وبر پشت
کاغذ وی نامش را ونام پدر ومادرش را نوشت وجواب را بانجام رسانید و
آخر نوشت که اگر اعتراف بولایت وامامت ما کنی ترا خوشتر وبهتر وازانجمله است
که زید بن علی میگوید که روزی با آنحضرت صحبت داشتیم دور ودراز وغائب دیگر خواستم که

ودم مرا فرمود که این صد دینار بستان وجاریه در فلان محله است بخر وجهت خود بخانه
ببر که فلان کنیزک تو مرده است من تعجب نمودم که وی بیمار نبود چون بخانه آمدم و
جاریه که فرموده بود خریده همراه آوردم آن جاریه وفات کرده بود وازانجمله است
که محمد بن ابراهیم میگوید که فقر بر من وبر پسرم غلبه کرد برخواستیم ودر وی براه آوردیم
درراه من گفتم چه خوش باشد که آنحضرت مرا پانصد درهم دهد تا چندین بجهت
کسوت خود وچندین بجهت عیال وچندین بجهت طعام وآدام ونفقه صرف کنم
وپسرم گفت اگر مرا سیصد درهم دهد تا یکصد درهم درازگوشی بخرم وچندین
بخرج دهم وچندین را کسوت کنم مرادم حاصل است چون بدر خانه رسیدیم یکی
حلقه در زدیم یا کسی را آگاه کنیم یکی بیرون آمد که امام پدر وپسر را میطلبد درآمدیم
واز آنحضرت انواع لطف مشاهده نمودیم چون بیرون آمدیم خادم بیرون آمد وپانصد
دینار بمن وسیصد دینار به پسر من داد وفرمود که مولای من میفرماید که پانصد دینار را
صرف کن بآن دستور که در راه گفته بودی وپسرم را نیز گفت که سیصد دینار را بموجب
مذکور صرف کن بلا زیاده ونقصان گفتیم که هیچ شبهه نیست که وی حجت خداست که
مراد ما را برآورد ومقصود ما را دانست وازانجمله است که مستعین بالله آنحضرت را
حبس فرمود ودران ایام مردم بطلب باران دعا میکردند ومستجاب نمیشد ترسای
پیدا گردید که هروقت دعا کردی باران شدی خلیفه را این معنی گران آمد فرستاد وامام را
از حبس بیرون آوردند وگفت دریاب امت جدت را که میل بترسایی میکنند پس آنحضرت
ورهبان هردو بهمراهی خلیفه باتفاق عامه خلایق بصحرا رفتند که دعا کنند بجهت باران
ترسا دست برآورد ابری عظیم وبادی خنک پیدا گردید آنحضرت یکی را از خواص
خود فرمود که برو وآنچه در دست ترسا است بگیر چنان کرد وقطعات ابر وباد ناپدید
شدند وترسا منفعل شد وخلیفه حیران گردید وگفت یا ابن رسول الله این چه حالت
که دیدیم واین چه استخوان است که مشاهده نمودم فرمود که این استخوان پیغمبران است
وخاصیت وی آنست که هرگاه ظاهر سازند باد وباران شود وازانجمله است
که ابو هاشم میگوید که بخدمت آنحضرت رفتم ودر دل گذرانیدم که ازوی خاتم طلب کنم و
[illegible] تیمن وتبرک نگاه دارم شرم داشتم که از وی سوال کنم مرا فرمود که این خاتم

بتو دادم که در دل داشتی که از وی سوال کنی و این نگین را بران افزودم و از آنجمله است
که [illegible] بن زید میگوید که از خانه بیرون آمدم و عزیمت صحبت آنحضرت نمودم و مرا [illegible]
بود برجای بسته در راه افکندم بیدادان که بشرف صحبت آنحضرت مشرف گردیدم
یادم آمد که زر و پاره کم گشته و در دل اضطراب کردم اما بزبان نیاوردم آنحضرت
فرمود که خاطر جمع باش که آن زر و پاره را برادرت یافته و بخانه برده چون بخانه
آمدم چنان بود که آنحضرت فرموده بود علیه السلام و از آنجمله است که فصاد متوکل
میگوید که من آنحضرت را فصد کردم و زیاده از ده مقدار خون که متعارف است
گرفتم بیدادان مقدار دیگر چون شیر سفید بیرون آمد من آن حال را دیدم و صورت
واقعه را باستاد خود که ملک الاطبا بود و ترسا معروض داشتم آن فاضل کامل
اطبا گفت اگر این واقع باشد دین وی برحق است تابع وی میشوم از دیر خود بیرون
آمد من آن حال را دیدیم و صورت واقعه را بنظر در آوردم ترسا با مردم خود [illegible]
رفت چون بدر خانه رسید شب گذشته بود و مردم بخواب رفته بیش از آنکه حلقه [illegible]
در زنیم یا آواز کنیم دیدیم که خادمی آمد و چراغ در دست داشت فرمود که [illegible] طبیب
کدام است او را بر داشت و دیگران را در دهلیز خانه گذاشت و نزد آنحضرت برد ترسا
کرامات آنحضرت را دید و مشکلات خود را جواب شافی شنید اعتراف بامامت آنحضرت
و اقرار بولایت وی نمود پس جامه رهبانی انداخت و خلعت مسلمانی پوشید و از [illegible]
بیرون آمد و گفت شبیه مسیح دیدم و بدست وی مسلمان گردیدم و از آنجمله است
که بشر میگوید که چون حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بحد جوانی رسید [illegible]
زیبا روی و پاکیزه خوی گفتم یا امام زمین و زمان و پادشاه انس و جان اگر [illegible]
میبایی از اشراف عرب بجهت تو دختری طلب نمایم تبسم نمود و فرمود که [illegible]
باشد که برسم تجارت به بغداد روی و آنجا کریمه النسب و شریفه الحسب [illegible]
بخری و بیاوری دیگر روز حضرت امام علی نقی علیه السلام او را بدره زر سرخ مهر کرده [illegible]
داد و بجانب بغداد فرستاد و فرمود که چون بکنار آب برسی آنجا جاریه [illegible]
[illegible] اشراف خواهند که او را بخرند و او راضی نشود این نامه را بوی ده که راضی
شود چون بشر فرموده امام علیه السلام عمل نمود و کتابت را بدست آن شخص داد

بعد از خواندن نامه رضا داد و او را بخریدم بمبلغ معین چون مهر از بدره برداشتم
و زر شمردم نه زیاده بود و نه کم چون بخانه آوردم او را شادان و خندان
دیدم و نامه را می بوسید و بر دیده مینهاد گفتم صاحب خود را هنوز ندیده عجب است
که این همه شادی داری گفت من او را دیدم و درین کتابت صفت وی را
خواندم و از تقدیرات الهی از حال خود شمه بتمام من دختر قیصر روم
شبی در واقعه دیدم که ماه از آسمان فرود آمد و در گریبان من در آمد و دست
بر سینه ام زد و آن کتان [illegible] بیدادان دیدم که بیرون آمد روشن تر و بزرگ تر
و جانب آسمان مایل گردید و چون بوسط السما رسید مانند خورشید عالم آرا
گردید و جمله جهان را بنور خود منجلی گردانید بیدار شدم و منجم و معبران طلبیدم
گفتند [illegible] باشد که یکی از اولاد پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم ترا بخواهد
و از تو فرزندی در وجود آید که مشرق و مغرب فرو گیرد و درین اندیشه بودم
که شبی در خواب دیدم که نزد حضرت پیغمبرم [illegible] آواز میدهد که فرزندم
حسن بحد جوانی رسید این دختر را بوی ده من از خواب بیدار شدم و چون
[illegible] حضرت عیسی پیغمبر بودم این خواب را پنهان داشتم اما از آتش محبت وی میسوختم
[illegible] رفت وی میساختم بیمار گشتم اطبا بجهت علاج تغیر هوا
[illegible] نمودند و مرا بشهر دیگر فرستادند لشکر اسلام بآنجا رسید اسیر گردیدم و کارم
[illegible] رسید و درین کاغذ [illegible] ظاهر گردید ازین جهت خوشحال گردیدم او را
[illegible] به پدرش سپردم فرایض و سنن تعلیم فرمودند و بآنحضرت سپردند و از و
[illegible] شد حضرت امام محمد مهدی هادی علیه السلام و از آنجمله است که یکی از اولاد
[illegible] انصار [illegible] با آب سیاه در دیده در آمد و کور شد نزد آنحضرت آمد و گفت
[illegible] رسول الله حال مرا میدانی و اخلاص من بحضرت تو معلوم است دعا کن تا چشم
[illegible] گردد آنحضرت دست حق پرست خود را بر چشمش مالید در حال روشن
[illegible] و از آنجمله است که محمد بن اسحق میگوید که نزد آنحضرت رفتم و از وی شنیدم
[illegible] مفارقت از وی می آمد خواستم که بپرسم که خلیفه تو کیست شرم داشتم
[illegible] فرمود که آنچه در دل گذرانیدی چرا نپرسیدی گفتم سیدی و مولای مرا از حال

خلیفه بود و قایم مقام خود اعلام فرمایان که در آمد و حضرت امام محمد مهدی علیه السلام
بر کتف خود نشانده بیرون آمد و فرمود که خلیفه من و قایم مقام من او است و حال
او چون حال خضر پیغمبر علیه السلام خواهد بود و ذو القرنین و از آنجمله است که عمر آنحضرت
زیاده از بیست و هشت بود و از آزار و ایذای اعادی هیچ اندیشه شکایت نمود
تا عاقبت مرغ روح پاکش از مجلس خاک تا آشیانه افلاک پرواز نمود

گفتار در ذکر حضرت امام محمد مهدی علیه التحیه و الثنا آنحضرت امام دوازدهم
است از ائمه اثنا عشر کنیت او ابو القاسم و لقب حضرت امام محمد مهدی و صاحب
الزمان خوانند طایفه برآنند که از اولاد علی ابن ابی طالب علیه السلام شخصی بابن
و این لقب پیدا خواهد شد و زینت زمین و زمان خواهد شد و طایفه دیگر
و امام زمان ائمه اثنا عشر را میدانند برآنند که آنحضرت پسر امام حسن عسکری
و الیوم موجود است و بواسطه حکمت مخفیه الهی در پس پرده غیب است
بلاشک و بلاریب است هیچ فرقه واحدی از فرق اسلامیه در وجود امام محمد مهدی
ندارند بواسطه حدیث صحیح متفق علیه که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقول
که لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله تعالی ذلک الیوم
حتی یخرج رجل من اهل بیتی اسمه اسمی و کنیته کنیتی یملا الارض
قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما خروج خواهد کرد و دنیا را
عدل گسترانیدن و داد مظلوم از ظالم گرفتن و از آن حضرت کرامات بسیار
و خارق عادات بیشمار مشاهده نموده اند و از آنجمله است که حکیمه خاتون میگوید
و نرجس خاتون در محل وضع حمل او بود و هنوز متولد نشده بود که انا انزلناه میخواند
نیز در اندرون شکم مادر میخواند از آن بترسیدیم دیگر باره آواز آمد که السلام علیک
ای عمه و مادر بترسید و تعجب میکنید و چون متولد شد از وی ظاهر شد که بر روی
چراغ علمه کرد و بزانو در آمد و سر بر آسمان بر داشت و در بعضی کتب سیر چنان است
که بینانی خود بر زمین بگذاشت و گفت الحمد لله رب العالمین و از آنجمله
که ... اودیان میگوید که من برسم رسالت از نزد پدر آنحضرت عبدالله مرحوم ...
وداع استشمام مفارقت کلی از آنحضرت نمودم گفتم سیدی و مولای امام ...

... بعد از شما که خواهد بود فرمود آنکس که جواب نامه بستاند و از
آنچه نزد تو باشد بعد از نشانی از تو طلب نماید بعد از آمدن من از سرای آن
حضرت بجوار رحمت حق پیوسته بود و مردم جعفر را که برادر حضرت و عم امام محمد
مهدی بود تعزیه میدادند من نیز سلام کردم و تعزیت رسانیدم سر هیچ نگفت
دیگر بر آمد یکی آمد که ترا محمد میطلبد نزد وی رفتم و سلام کردم فرمود که کیسه است
فلان و فلان که آورده تسلیم من کن و آنچه از دراهم و دینار هر کس که فرستاده بودند
نام آنکس برد و تعداد آنرا شمرد و دست وی بوسیدم و روی خود را بر پایش مالیدم
و جمله را تسلیم وی نمودم و هم از وی منقول است که بعد از دادن نامه و تسلیم نمودن
دراهم معدوده این خبر فاش شد خلیفه فرستاد که آنحضرت و مادرش را بردند و از
روی بغض و عداوت در خانه حبس کردند و درین محل یک بسرعت تمام از بصره رسید
و از مردن یحیی خاقان و خروج کردن فلان و لشکر آوردن بر سر ایشان واقف گردانید
جمله مشغول شدند و مانند دیگ جوشان بهم بر آمدند و هر کس بمهم خود متوجه شدند
و از ایشان فراموش کردند و از آنجمله است که علی فدکی میگوید که سالی بحج رفتم
آنجا جوان خوردسالی دیدم بغایت پاکیزه روی مشاهده نمودم مردم بسیار گرد وی در
آمده بودند و مسایل حلال و حرام از وی میپرسیدند من پرسیدم که این کیست
گفتند پسر رسول خداست من نزد او رفتم و از وی سوال کردم دست کرد و پاره سنگ
ریزه بر داشت و در دامن من بگذاشت با خود گفتم که پسر رسول خداست و با من مسخره
میکند و سنگ در دامن من می اندازد آنحضرت فرمود که ان بعض الظن اثم نگاه کردم
پاره سنگ لعل احمر بود گفتم بحرمت جدت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بگو چه نام داری
فرمود انا المهدی انا القایم و از آنجمله است که علی بن ابراهیم میگوید که من شبی
در طواف بودم و در آن مطاف آرزوی دیدار حضرت امام محمد مهدی یادی مینمودم
جوانی دیدم که برمن بگذشت و عالم از پرتو دیدارش روشن گشت برخواستم و از
عقب وی رفتم سلام کردم پرسید که علی بن ابراهیم توی گفتم بلی فرمود که میان تو و
حسن عسکری نشانه ایست آنرا بیرون آر کسی را بدان نشان بعد از علام الغیوب
اطلاع نبود آنرا بوی نمودم بگریست با خود گفتم این جوان امام من است ...

دانست همانا که آرزوی من اوست کفتم بعزت خدا و بحرمت محمد مصطفی
مرا از نام خود آکاهی ده فرمود که من محمد بن الحسنم و من مهدی با دیا
آل محمدم من بحکم پدر و بمشیت خداوند اکبر در میان مردم نمی باشیم و
باشیم پنهان می باشیم حالا تقیه میکنیم و موالیان خود را بتقیه امر میکنیم و
اذن مراد دستوری داد و از آنجمله است که محمد بن ابراهیم کفت که چیزی از ما
امام حسن عسکری علیه السلام نزد من بود آنحضرت فرموده بود که این ما
از آن کسیست که نشان آن بکوید و صفت کند و طلب نماید چون آنحضرت
بجوار رحمت حق پیوست من بعد از مدتی آن مال بر داشتم و از راه دریا بعرا
در آمدم تا آن بینم که صاحب آن را دریابم و تسلیم کنم و الا آن مال را بفروشم
و بهر محل که باشد صرف کنم دیدم که جمعی نزد من آمدند که محمد بن الحسن میفرما
که ترا مال چنین و چندین است و صفت چنین و چنین تسلیم کن چنانچه بود آن
حضرت فرمود پس مالها را تسلیم کردم و از آنجمله است که حسن ابو الفضل میکو
که مرا پسری شد خواستم که صحبت ترتیب دهم و او را ختنه کنم آنحضرت را دید
که بسیار خورد بود مرا فرمود که چهار روز صبر کن چنان کردم روز چهارم آن پ
وفات یافت نزد وی رفتم چون مرا دید فرمود که خدا پسری ترا عوض دهد
عمرش دراز باشد او را احمد نام کن اندک زمانی خدا پسرم داد و او را احمد نام
کردم و از آنجمله است که عبد الملک مرو ابن را چون وفات رسید فرمود که اسب و شمشیر
و کمر مرا بمولای من دهید من آنرا بعد از فوت امام حسن عسکری فروختم بهفتصد دینا
و نکاه داشتم و کسی را از آن خبر نبود آنحضرت که جان کاتب عاصی بقربانش نام مکان
باد نامه نوشت که هفتصد دینار بهای شمشیر و اسب و کمر که نزد تست بفرست که حق
ماست من بوی فرستادم و از آنجمله است که ابن حبش میکوید که جمعی جهت آنحضرت
تحفه فرستادند و شخص در آن میان بود او را محمد میکفتند در مجلس که اسامی مردم در تفصیل
نوشته می شد نام او را فراموش کردند و نام پدرش را نوشتند آنحضرت جواب قبول
ارسال و وصول نوشت و در آخر نوشت که محمد بیست دینار فرستاده بود رسید و نام
پدرش هیچ ننوشت و از آنجمله است که ابو القاسم میکوید که جمعی از موالیان

هر کس تحفه فرستادند و دختر عمه من نیز از برای آنحضرت تحفه فرستاد من نام همه را
نوشتم و در آخر مفصل نام او را نیز نوشتم و آرزوی من آن بود که آنحضرت در
حق او دعای خیر کند بواسطه عدم ایمان وی چون جواب نامه باز آمد در زیر نام هر یک
علاحده نوشته بود که تقبل الله منهم و احسن الیهم و در زیر نام دختر عمه
هیچ ننوشت و از آنجمله است که احمد راشد میکوید که من با جمعی بسفر مکه میرفتم در راه
جوانی دیدم بغایت زیبا و بنهایت پاکیزه لقا و خوش خو اثر ماندکی از وی مشاهده
نکردم و بر جامه و نعلینش نیز کردی نشسته ندیدم طمع نموده نزد وی رفتم و پیش
از آنکه سوال کنم پاره سنک برداشت و در دست من کذاشت و غایب شد نکاه کردم
دیدم که طلای احمر بود در غایت خوبی و صفا وزن کردم بیست مثقال بود من از آن
تعجب نمودم و از مردم تفحص احوالش نمودم و سماجت بسیار کردم یکی کفت این
جوان علویست دیکری کفت این حضرت امام محمد مهدی علیه السلام است و از آنجمله
که محمد بن یوسف میکوید که مرا جراحتی صعب بدید آمد هر چند خواستم که علاج کنم و جراحان
و اطبا مال بسیار دادم هیچ فایده نکرد و زیاده می شد تا بمرتبه هلاکت رسیدم نامه
نوشتم و استدعای شفا از آنحضرت نمودم جواب فرستاد که اسئلك الله العافية
و جعلك معافي الدنيا والآخرة والله که هنوز پنج روز تمام نکذشت که نیکو
شد بنوعی که کوییا هرکز نبود و از آنجمله است که حسن بن محمد میکوید که مردی از ولایت
استراباد بآرزوی لقای آنحضرت متوجه بلاد عرب شد تا بدر خانه آنحضرت رسید
و سیصد دینار نزد آنحضرت برد و از آنجمله یکدینار شامی بود چون بآنجا رسید بی آنکه
آواز کند یا حلقه بر در زند جاریه بیرون آمد و کفت مولای من میفرماید که آنچه آورده تسلیم
کن کفتم با من چیزی نیست بخانه در آمد و فی الحال بیرون آمد و کفت مولا و صاحب
من میفرماید که سیصد دینار در خرقه زرد بسته و در آن میان یکدینار شامی است ف
با وی حاتم و تو آن طمع داری آنرا برداز و باقی را بسپار همه را سپردم و خادمی
و از آنجمله است که محمد بن نعمان میکوید که دراهم ناشمرده بشخص دادم و آنرا بجهت
آنحضرت تحفه فرستادم آن مرد چیزی از آنجا برداشت و باقی را نزد آنحضرت کذاشت
[illegible] نظر [illegible] دراهم افتاد فرمود که این مقدار از اینجا برده اند خادم آمد قصه

نموده گفت اینجا چیزی تصرف نکرده ام آنحضرت فرمود که این مقدار برداشته
و فلان محل نهفتی و مجور مرفوشده آن شخص گفت این تهمت است بر من بر آن
حضرت این سخن گران آمد فرمود که راضی هستی که اگر خیانت کرده باشی و مرا بکذب
نسبت داده این چشم تو نابینا گردد گفت والله که من او را هفته دیگر دیدم و یک
چشمش را کور مشاهده نمودم و حال پرسیدم گفت سزای کسیست که بر وی کذب
روا دارد **و از انجملات** که شیخ بن حیدر الله میگوید که من بجهت آنحضرت تحفه فرستادم
و بجهت پدر خود التماس پدر از و کفن طلبیدم کفن فرستاد و نوشت که این کفن حالا
در کار نیست چون سال هشتاد و شش تمام شود آن زمان احتیاج بکفن خواهد بود والله
چون پدرم وفات یافت از روز ولادت تا روز وفات وی حساب نمودم
هشتاد و شش سال بود نه زیاده و نه کم **روایت است** از علمای فرق اسلامیه شیخ شهاب
الدین ابی طلحه که در کتاب خود آورده که چون پدر آنحضرت امام حسن عسکری
علیه السلام بجوار رحمت حق پیوست یکبارگی از خلق انقطاع نمود و بهیچ جهت
دوستان چه جای دشمنان اختلاط نمی نمود و نکنند او را نمیدیدند مردود بود و عدم
وی سخنان گفتند و اختلاف در میان امت افکنده اما غیبت آنحضرت و
انقطاع خبر وی موجب آن نیست که در قید حیات نباشد چه در قدرت
کامله کامل القدرة عجب نیست و غریب نمینماید که غایب باشد و بعد از سالها ظاهر
گردد و بصحت رسیده و کسی از فرق اسلامیه مخالفت آن نکرده که از مقبولان درگاه
الهی چونا حضرات خضر و الیاس زنده و موجودند و محافظت بر و بحر مینمایند و
از مردودان بارگاه پادشاهی چونا دجال و شیطان زنده اند و در اقطار عالم بفساد
و افساد آدمیان مشغولند و جماعتی که قایل بوجود امام محمد مهدی علیه السلام شده
[illegible] آنحضرت را بدو طریق ایراد نموده اند **نقل است** که شیخ میگوید که چون
[illegible]ضرت را وفات رسید جعفر که عم آنحضرت بود خواست که بر او نماز کند آنجا
[illegible]ی در سن پنج سالگی ظاهر گردید و جعفر را باز پس کشید و فرمود که من سزاوارتر
[illegible]رم که بر وی نماز گذارم جعفر آن حجت از وی برید و چنان جرات مشاهده
کرده برنجید و عداوت وی در دل گرفت و باتفاق جماعت هم نزد خلیفه رفتند چندان